إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء

جلد دوم

نویسنده:
محدث هند شاه ولی الله دهلوی/

تصحیح و مراجعه:
سید جمال الدین هروی

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل ششم

در عمومات قرآن و تعريضات آن كـه دلالت مي‌كننـد بـر صـفات خلافت خاصه و بر خلافت خلفاء و فضائل و سوابق ايشان و آيـاتي كه موافقات خلفاءاند و آياتي كه سبب نزول آنها خلفاء بوده‌اند.

علم حديث به طبيعت خود منقسم مي‌شود به پنج فن:

اقوي همه به اعتبار اسـناد فن سـنن اسـت مثـل موطـأ و جـامع سفيان، بعد از آن فن سيرت مثل كتاب محمـد بن اسـحق و كتـاب موسي بن عقبه و ابواب شمائل نيز داخل در آنست، و فن تفسـير مانند تفسير عبـدالرزاق و تفسـير بخـاري و ترمـذي و ابن ماجـه و حاكم و غـير ايشـان، و فن زهـد و رقـائقماننـد كتـاب الزهـد لابن المبارك در متقدمين و كتاب قوّت القلوب وفروع آن در متأخرين و ابواب فتن و اشراط قيامت و بعث و بهشت و دوزخ نيز در رقـائق داخل است، و فن معرفة الصحابة مثل استيعاب و منـاقب صـحابه نيز در آن فن داخل است اكثر احاديث مناسـبت بـه دو فن يـا سـه فن دارد از اين فنون در هر فـني ميتـوان تخـريج كـرد و بعض كتب مصنَّف‌اند براي يك فن تنها و بعضى براي دو فن يا سه فن.

غرض اصلي از وضـع آنسـت كـه دلائـل صـفات خلافت خاصـه و دلائل خلافت خلفاء و سوابق ايشـان از احـاديث و آثـار مخرجـه در علم تفسير بيان كرده شود و آنچه از خلفـاء در تفسـير قـرآن و در مواعظ و غير آن منقول شد در ذيل عمومات قرآن و تعريضات آن ذكر كرده آمد شرط استدلال به تعريض آن است كه قرائن بسـيار قاليه و حاليه جمع شود كه مضطر گرداند تالي را به جزم بـر آنكـه اينجا شخصي هست كذا و كذا كه اشـاره سـخن بـه جـانب اوسـت اگر سخن بحسب عموم خود تمام باشد و قرائن حال شخص واحد به اين مشابه مجتمع نشود استدلال از آن نتوان كرد ليكن گاهي با اين همه مذكور مي‌كنيم بقصد آنكه صاحب آن از صحابه يـا تـابعين بفضل خلفاء قائل است و اثر او منسلك است در سلك اجماع كـل بر تعظيم و تبجيل خلفاء.

آيه‌ى سوره فاتحه:

«قال أبوالعالية والحسن في تفسير قوله تعالى: ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ٦﴾ [الفاتحة: 6]. رسول الله وصاحباه»[1].

فقير گويد عفي عنه: توجيه اين كلام آن است كه خداى تعالي در بيان صراط مستقيم ميفرمايد: ﴿صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ﴾ [الفاتحة: 7]. باز «الذين انعمت عليهم» را جائي ديگر بيان ميكند كه: ﴿مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَۚ وَحَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقٗا﴾ [النساء: 69]. باز آنحضرت ﷺ در حديث مستفيض[2] بيان فرمودند كه ابوبكر صديق است و عمر شهيد باز آنجناب ﷺ اصل غرض را بيان فرمود كه: «اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر»[3]. از اين آيه ميتوان استدلال كرد كه خداي تعالي عباد خود را تعليم ميفرمايد كه وقت مناجات از من طلب كنيد هدايت بسوي صراط مستقيم. چون بعد اللتيا واللتي منقح شد كه صراط مستقيم طريقه شيخين است لازم آمد كه شيخين خليفه خاص باشند، زيرا كه خليفه خاص اوست كه صراط مستقيم طريقه او باشد و مطلوب بود در شريعت توجه بسوي او.

آيات سوره‌ى بقره:

قال الله تعالى: ﴿وَقَالَ لَهُمۡ نَبِيُّهُمۡ إِنَّ ٱللَّهَ قَدۡ بَعَثَ لَكُمۡ طَالُوتَ مَلِكٗاۚ قَالُوٓاْ أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ ٱلۡمُلۡكُ عَلَيۡنَا وَنَحۡنُ أَحَقُّ بِٱلۡمُلۡكِ مِنۡهُ وَلَمۡ يُؤۡتَ سَعَةٗ مِّنَ ٱلۡمَالِۚ قَالَ إِنَّ ٱللَّهَ ٱصۡطَفَىٰهُ عَلَيۡكُمۡ وَزَادَهُۥ بَسۡطَةٗ فِي ٱلۡعِلۡمِ وَٱلۡجِسۡمِۖ وَٱللَّهُ يُؤۡتِي مُلۡكَهُۥ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٞ ٢٤٧﴾ [البقرة: 247].

فقير ميگويد عفي عنه: خداي تعالي قصص پيشينيان بيان نه فرموده است الا براي آنكه عبرت باشد براي آيندگان، پس از اين آيه مسئله چند از مسائل خلافت خاصه مفهوم ميشود:

يكي آنكه چون غلبهء كفار بر مسلمين پديد آمد در صورت وجوب جهاد دفعاً يا اجل موعود فتح در رسد در صورت وجوب جهاد ابتداءً و آنچه حاصل است از رئيس و مرءوس وعُدة و عِدة كفايت نميكند در اتمام امر مقصود در قضاي الهي لازم ميشود حكم به ملك شخصي كه در غيب فتح بنام او نوشته‌اند و چون

---

1 -

2 - حديث مستفيض آنست كه سه تن از صحابه كرام آن را از رسول خدا ﷺ روايت كرده باشند و در هر طبقه اين سلسله جارى باشد، حديث مستفيض اعلاء ترين نوع خبر واحد است.

3 -

نوبت تا آنجا رسد فرض باشد من عندالله وفي قضائه وحكمه چنانكه بني اسرائيل چون مغلوب شدند در دست عمالقه و اولاد ايشان و ديار ايشان منهوب گشت حالتي كه در آن وقت داشتند كفايت نمي‌كرد براي فتح، خداي تعالي مستخلف ساخت طالوت را و به نبي زمان فرمود كه به علامت كذا و كذا او را بشناسد وخلافت را بنام او كند.

ديگر آنكه بعد استقرار خلافت او به نص شارع سرباز زدن از قبول خلافتِ او و شكوك واهيه پيدا كردن در استحسان تقديم او معصيت است، چنانكه بني‌اسرائيل چون گفتند: ﴿أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ ٱلْمُلْكُ عَلَيْنَا﴾ يعني طالوت هر چند از نسب بني‌اسرائيل بود ليكن سابقه در ملك نداشت دباغي بود يا سقائي خداي تعالي اين سخن را از ايشان نه پسنديد و به آن التفات نه فرمود.

سوم آنكه اصل در باب استخلاف مصمم شدن قدر است در غيب كه فتح به تدبير او و بنام او واقع شود و استخلاف خداي تعالي مستلزم اصطفا است ومدار اين اصطفا نه بر صفاتي است كه مدار مدح باشد نزديك عامه مانند كثرت مال و زيادت حسب بلكه مدار آن بر صفات مقربه به مصلحت استخلاف است مع هذا سنت الله آنست كه فضيلت جزئي براي او معين فرمايند تا نفوس قوم مطمئن شود، چنانكه در استخلاف طالوت به قلت مال التفات نه كردند و به سقائي او ازدراء نه نمودند بلكه بسط اور در علم و جسم بر منصه اعتبار آوردند تا نفوس قوم بر تقدم او مطمئن گردد والله أعلم. قال الله تعالى: ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَٰهِـۧمُ ٱلْقَوَاعِدَ مِنَ ٱلْبَيْتِ وَإِسْمَٰعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّآ إِنَّكَ أَنتَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ ١٢٧ رَبَّنَا وَٱجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَآ أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَآ إِنَّكَ أَنتَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ١٢٨ رَبَّنَا وَٱبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُواْ عَلَيْهِمْ ءَايَٰتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنتَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ ١٢٩﴾ [البقرة: 127-129].

وقال تعالى: ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَٰكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾ [البقرة: 143]. وقال تعالى: ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل‌عمران: 110].

وأخرج البغوي «عن أبي سعيد الخدري أن رسول الله ﷺ قال إِنَّ هَذِهِ الأُمَّةَ تُوفِي سَبْعِينَ أُمَّةً هِيَ آخِرُهَا وَأَكْرَمُهَا عَلَى اللَّهِ ﻷ»[1].

---

1 -

وأخرج الدارمي «عَنْ كَعْبٍ: فِى السَّطْرِ الأَوَّلِ: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَبْدِىَ الْمُخْتَارُ، لاَ فَظٌّ وَلاَ غَلِيظٌ، وَلاَ صَخَّابٌ فِى الأَسْوَاقِ، وَلاَ يَجْزِى بِالسَّيِّئَةِ السَّيِّئَةَ، وَلَكِنْ يَعْفُو وَيَغْفِرُ، مَوْلِدُهُ بِمَكَّةَ، وَهِجْرَتُهُ بِطَيْبَةَ، وَمُلْكُهُ بِالشَّامِ، وَفِى السَّطْرِ الثَّانِى: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، أُمَّتُهُ الْحَمَّادُونَ، يَحْمَدُونَ اللَّهَ فِى السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ، يَحْمَدُونَ اللَّهَ فِى كُلِّ مَنْزِلَةٍ، وَيُكَبِّرُونَ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَرَفٍ، رُعَاةُ الشَّمْسِ، يُصَلُّونَ الصَّلاَةَ إِذَا جَاءَ وَقْتُهَا، وَلَوْ كَانُوا عَلَى رَأْسِ كُنَاسَةٍ وَيَأْتَزِرُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ، وَيُوَضِّئُونَ أَطْرَافَهُمْ، وَأَصْوَاتُهُمْ بِاللَّيْلِ فِى جَوِّ السَّمَاءِ كَأَصْوَاتِ النَّحْلِ»[1].

وأخرج الدارمي «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: أَنَّهُ سَأَلَ كَعْبَ الأَحْبَارِ: كَيْفَ تَجِدُ نَعْتَ رَسُولِ اللَّهِ فِى التَّوْرَاةِ؟ فَقَالَ كَعْبٌ: نَجِدُهُ مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ يُولَدُ بِمَكَّةَ، وَيُهَاجِرُ إِلَى طَابَةَ، وَيَكُونُ مُلْكُهُ بِالشَّامِ، وَلَيْسَ بِفَحَّاشٍ وَلاَ صَخَّابٍ فِى الأَسْوَاقِ، وَلاَ يُكَافِئُ بِالسَّيِّئَةِ السَّيِّئَةَ، وَلَكِنْ يَعْفُو وَيَغْفِرُ، أُمَّتُهُ الْحَمَّادُونَ يَحْمَدُونَ اللَّهَ فِى كُلِّ سَرَّاءٍ، وَيُكَبِّرُونَ اللَّهَ عَلَى كُلِّ نَجْدٍ[2] يُوَضِّئُونَ أَطْرَافَهُمْ، وَيَأْتَزِرُونَ فِى أَوْسَاطِهِمْ، يَصُفُّونَ فِى صَلاَتِهِمْ كَمَا يَصُفُّونَ فِى قِتَالِهِمْ، دَوِيُّهُمْ فِى مَسَاجِدِهِمْ كَدَوِىِّ النَّحْلِ، يُسْمَعُ مُنَادِيهِمْ فِى جَوِّ السَّمَاءِ»[3].

قوله تعالي: ﴿لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ﴾ خداي تعالي خواست كه پاك كند بر دست پيغامبر مهاجرين وانصار را و پاك گرداند بر دست مهاجرين و انصار سائر امم را، قال الله تعالي:

﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ... ﴾ [البقرة: 285].

أخرج البغوي «عَنِ النُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى كَتَبَ كِتَابًا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضَ بِأَلْفَيْ عَامٍ، فَأَنْزَلَ مِنْهُ آيَتَيْنِ خَتَمَ بِهِمَا سُورَةَ الْبَقَرَةِ، فَلا تُقْرَآنِ فِي دَارٍ ثَلاثَ لَيَالٍ فَيَقْرَبُهَا شَيْطَانٌ»[4].

وأخرج البغوي «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: لَمَّا أُسْرِيَ بِرَسُولِ اللَّهِ انْتُهِيَ بِهِ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى، وَهِيَ فِي السَّمَاءِ السَّادِسَةِ، إِلَيْهَا يَنْتَهِي مَا يُعْرَجُ بِهِ مِنَ الأَرْضِ، فَيُقْبَضُ مِنْهَا، وَإِلَيْهَا يَنْتَهِي مَا يُهْبَطُ بِهِ

[1] -
[2] - مكان مرتفع به خلاف تهامه، در عربستان رياض و مناطق اطراف آن را نجد گويند.
[3] -
[4] -

مِنْ فَوْقِهَا، فَيُقْبَضُ مِنْهَا، قَالَ: ﴿إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى ١٦﴾ [النجم: 16]. قَالَ: فَرَاشٌ مِنْ ذَهَبٍ، قَالَ: فَأُعْطِيَ رَسُولُ اللَّهِ ثَلاثًا: أُعْطِيَ الصَّلَوَاتِ الْخَمْسَ، وَأُعْطِيَ خَوَاتِمَ سُورَةِ الْبَقَرَةِ، وَغُفِرَ لِمَنْ لا يُشْرِكُ بِاللَّهِ مِنْ أُمَّتِهِ شَيْئًا الْمُقْحِمَاتُ»[1].

فقير گويد عفي عنه: چون صورت محمديه علي صاحبها الصلوات والتسليمات در ازل الآزل[2] براي نبوت معين شد پيرامون او امت نيز ظاهر شدند، زيرا كه نبوت امري است اضافي تا امت نباشد نبوت صورت نگيرد

تشريف دست سلطان چوگان بزد و ليكن — بي گوي روز ميدان چوگان چه كار دارد؟

آنانكه وسائط بودند در ميان آنحضرت و امت او به صورت واسطگي ظاهر شدند وهم الشهداء على الناس، و نشو و نما باز انحطاط و نقصان دين به ظهور رسيد به مثل آنكه اگر كرهي متحركه تصور كني و محور و قطبين و دائرهء عظيمه از صلب اين تصور لازم آيد من حيث تدري او لا تدري، لهذا در كتب الهيه جائي كه ذكر آنحضرت آمده است ذكر امت او نيز آمده و اين نيز در همان موطن مشخص شد كه آخر كار ايشان مغفرت باشد و به شريعت سهله سمحه ايشان را مكلف سازند و اين همه در صورت دعاء و اجابت ممثل گشت خداي عز وجل اين دو آيه را از همان موطن فرود آورده آنحضرت از اين سر خبر دادند.

بالجمله آنچه در ازل الآزال مقصود بود به همان صورت ظهور نمود و آنچه ظاهر نشد مقصود نبود بلكه وهمي بيش نيست كانياب الغول و انسان ذي عشرة رءوس. واي بر كسي كه گمان مي‌كند كه مقرر در شرع خلافت شخصي بود و واقع در اشخاص ديگر شد. اگر گوئي فتن در قضائي الهي داخل‌اند آنجا حكم الهي ديگر مي‌باشد و واقع در خارج ديگر؟ جواب گوئيم صورتيكه ما در تقرير آنيم صورت تشريع است كه از محض رحمت امتنانيه برآمده و صورت رسالت آنحضرت و قيام امت مرحومه به اقتداي او نه فِتَن و معاصي و خلاف مرضي شتّان ما بينهما قال الله تعالى:

[1] - مقحمات گناهانی است که مرتکب آن مستحق عذاب جهنم باشد اما در صورتی که به خداوند شریک نیاورد و فضل و کرم الهی شامل حال شود از عذاب معاف گردد.

[2] - آنگاه که ما زمانه‌ی گذشته را تصور می‌نمائیم، همزمان ذهن ما به ملیاردها سال قبل انتقال پیدا می‌کند طوری که ابتدای آنرا تصور کرده نمی‌توانیم این زمان لا محدود را ازل می‌نامند و ابد در نقطه مقابل آن قرار دارد.

﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ ٢٠٧﴾ [البقرة: 207].

وقال الله تعالى: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ يَرۡجُونَ رَحۡمَتَ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٢١٨﴾ [البقرة: 218].

وقال سبحانه: ﴿ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمۡوَٰلَهُم بِٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ سِرّٗا وَعَلَانِيَةٗ فَلَهُمۡ أَجۡرُهُمۡ عِندَ رَبِّهِمۡ وَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٢٧٤﴾ [البقرة: 274].

فقير گويد عفي عنه: فضائل اعمالي كه مقرِّب است بشر را بـه جناب قدس دو قسم است:

قسمي آنست كه جميع ملل در آن متساوي الاقدام انـد افـراد بشـر در جميـع اعصـار تقـرب الي اللـه بـه آن مي‌نماينـد و آن بـرّ حقيقي است قال الله تعالى: ﴿لَّيۡسَ ٱلۡبِرَّ أَن تُوَلُّواْ وُجُوهَكُمۡ قِبَلَ ٱلۡمَشۡرِقِ وَٱلۡمَغۡرِبِ وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ وَٱلۡكِتَٰبِ وَٱلنَّبِيِّـۧنَ﴾ [البقرة: 177].

و قسـمي آنسـت كـه در بعض ملـل مـدار فضـل و منـاط قـرب مي‌شود دون بعضها و از آنجمله است هجرت و جهاد، قـرآن عظيم اين نوع فضائل را خصوصاً شرح و تفصيل تمام داده و علو مـراتب در دنيا و آخرت بر آن دائـر سـاخته، و اين مـدعا از بسـياري دلائـل مستغني است از آنكه به ذكر ادله احتياج داشـته باشـد ليكن چـون علوم اجنبيه در مسلمين داخل شد و حـق مختفي گشـت لازم آمـد تذكر آن دلائـل قولـه تعـالي: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي﴾[1]. خـداي تعـالي دو فرقـه متضـاده را ذكـر مي‌فرمايـد يكي را مي‌سـتايد و ديگري را مي‌نكوهد و و صف ستودگان مي‌نمايد كـه بـذل مي‌كننـد نفـوس خـود را در طلب مرضـاة رب جـل شـانه يعـني در مهالـك مي‌اندازند قوله تعالي: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ﴾ نص صريح است در فضيلت مهـاجران و مجاهـدان، قولـه: ﴿ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ﴾ مفهوم بحسب عرف كثرةِ انفاق اسـت در مصـارف خـير مرةً بعد اخري وكرةً بعد اولي شك نيست كـه خلفـاء رضـوان اللـه عليهم بذل نفوس خودها كردند بطلب مرضاة الله صديق اكبر در مكـه دعـوت اسـلام نمـود تـا آنكـه او را زدنـد و كوفتنـد و ايـذاها رسانيدند و همراه آنحضرت اختيار هجـرت كـرد حالانكـه كفـار در

[1] -

طلب ايشان مردم فرستادند و ديتي[1] براي يابندهء ايشان مقرر نمودند. و عمر فاروق قبل از هجرت اظهار توحيد نمود تا آنكه او را زدند و كوفتند و در هجرت جانبازي عظيم از وي ظاهر شد. و علي مرتضي وقت هجرت بر فراش آنحضرت خواب كرد به وجهي كه اگر كفار حملهء مي‌كردند بروي مي‌افتاد. و ذي النورين از عمّ خود وقوم خود ايذاها كشيد و عقد ايمان او در آن ميان نه گسست و دوبار هجرت نمود هجرت حبشه و هجرت مدينه بعد از آن همه اين عزيزان با قلت احباء وكثرت اعداء در معارك و ملاحم تحت رأيت آنحضرت داد قتال دادند بعد از آن همه اين بزرگان در مشاهد خير بذل اموال فرمودند پس ايشان همه از اهل اين آيات باشند بلكه سر دفتر آنها و هو المقصود.

و اگر متعصبي گويد كه اين همه كلمات عموم است يحتمل كه مراد بعض افراد ديگر باشد گوئيم قصر عام بر بعض افراد حدي دارد اما آنانكه در آن وصف ابلغ و اشهر باشند و از همه پيشقدم و در اول سماع كلام نظر مخاطبان بر آنان افتد عزل اين جماعه از ميان عموم لغت عرب نيست و نمي‌گويد آن را مگر غير بليغ و نه فهمد آن را مگر همج سبحانك هذا بهتانٌ عظيم! و اگر متعصب عود كند و گويد اول اين همه فضائل ثابت بود بعد از آن حبط گشت به سبب بعض سيآت، گوئيم اين بدتر است از اول از ابتداي نشو و نماي اسلام تا قيام قيامت اين آيات در صلوات و محافل و محاضر تلاوت مي‌كنند و خواهند كرد اگر ظاهر متبادر او مراد نباشد تدليس عظيم در هر زمان و هر طبقه پيدا مي‌شود تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً. «وروي عن ابن عباس في قوله تعالى: ﴿ءَامِنُواْ كَمَآ ءَامَنَ ٱلنَّاسُ﴾ [البقرة: 13][2]. قال أبوبكر وعمر وعثمان وعلي»، فقير مي‌گويد اين اثر ضعيف است از جهت سند قوي است از جهت معني و در معني ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ٦﴾ [الفاتحة: 6]. مفصل بيان كرديم.

قوله تعالى: ﴿قُلۡ مَن كَانَ عَدُوّٗا لِّجِبۡرِيلَ...﴾ [البقرة: 97]. «هذه الآية من موافقات عمر روي ذلك عن الشعبي وعكرمة وقتادة وعبدالرحمن بن أبي ليلي والسدي وذلك من المراسيل الصحيحة لاستفاضة طرقها عن عكرمة وقال كان عمر يأتي يهود ويكلمهم فقالوا: إنه ليس من أصحابك أحد أكثر إتيانا إلينا منك،

---

[1] - مقدار يك ديت.

[2] -

فأخبر من صاحب صاحبك الذي يأتيه بالوحي؟ فقال: جبريل. قالوا: ذلك عدونا من الـملائكة ولو أن صاحبه صاحب صاحبنا لاتبعناه. فقال عمر: من صاحب صاحبكم؟ قالوا: ميكائيل. قال: وما هما؟ قالوا: أما جبريل فينزل بالعذاب والنقمة وأما ميكائيل فينزل بالغيث والرحمة وأحدهما عدو لصاحبه. فقال عمر : وما منزلتهما؟ ـ أي عند الله ـ قالوا: هما من أقرب الـملائكة منه، أحدهما عن يمينه ـ وكلتا يديه يمين ـ والآخر عن الشق الآخر. قال عمر : لئن كانا كما تقولون ما هما بعدوّين، ثم خرج من عندهم فمرّ بالنبي فدعاه فقرأ عليهم ﴿قُل مَن كَانَ عَدُوًّا لِّجِبرِيلَ..﴾ [البقرة: 97]. فقال عمر والذي بعثك بالحق إنه الذي خاصمتهم به آنفا»[1].

وأخرج الحاكم «عن أبي سعيد قال: قال رسول الله: وزيراى من أهل السماء جبريل وميكائيل ووزيراى من أهل الأرض أبو بكر وعمر»[2].

وأخرج الطبراني بسند حسن «عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ، أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ: إِنَّ فِي السَّمَاءِ مَلَكَيْنِ أَحَدُهُمَا يَأْمُرُ بِالشِّدَّةِ وَالآخَرُ يَأْمُرُ بِاللِّينِ وَكُلٌّ مُصِيبٌ جِبْرِيلُ وَمِيكَائِيلُ، وَنَبِيَّانِ أَحَدُهُمَا يَأْمُرُ بِاللِّينِ وَالآخَرُ يَأْمُرُ بِالشِّدَّةِ وَكُلٌّ مُصِيبٌ، وَذَكَرَ إِبْرَاهِيمَ وَنُوحًا، وَلِي صَاحِبَانِ أَحَدُهُمَا يَأْمُرُ بِاللِّينِ وَالآخَرُ بِالشِّدَّةِ وَكُلٌّ مُصِيبٌ، وَذَكَرَ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ»[3].

وأخرج البزار والطبراني في الأوسط والبيهقي في الأسماء والصفات «عن عبد الله بن عمرو قال: جاء فيام من الناس إلى النبي، فقالوا: يا رسول الله زعم أبو بكر أن الحسنات من الله والسيئات من العباد، وقال عمر: السيئات والحسنات من الله، فتابع هذا قوم، وتابع هذا قوم، فأجاب بعضهم بعضا، ورد بعضهم على بعض، فالتفت رسول الله إلى أبي بكر، فقال: كيف قلت ؟ فقال قوله الأول، والتفت إلى عمر، فقال قوله الأول، فقال: والذي نفسي بيده لأقضين بينكما بقضاء إسرافيل بين جبريل وميكائيل فتعاظم ذلك في أنفس الناس، وقالوا: يا رسول الله، وقد تكلم في هذا جبريل ؟ فقال: إي والذي نفسي بيده لهما أول خلق الله

[1] ـ
[2] ـ
[3] ـ

تكلم فيه، فقال ميكائيل بقول أبي بكر، وقال جبريل بقول عمر، فقال جبريل لميكائيل: إنا متى نختلف أهل السماء يختلف أهل الأرض، فلنتحاكم إلى إسرافيل، فتحاكما إليه، فقضى بينهما بحقيقة القدر، خيره وشره، حلوه ومره، كله من الله وإني قاض بينكما ثم التفت إلى أبي بكر، فقال: يا أبا بكر، إن الله تبارك وتعالى لو أراد أن لا يعصى لم يخلق إبليس، فقال أبو بكر: صدق الله ورسوله».

وقوله تعالى: ﴿وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبۡرَٰهِـۧمَ مُصَلًّىۖ﴾ [البقرة: 125].

هذه الآية كذلك من موافقات عمر ، فقد أخرج البخاري والترمذي وغيرهما «عن عمر قال: وَافَقْتُ رَبِّي فِي ثَلَاثٍ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوِ اتَّخَذْتَ مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى، فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﴿وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبۡرَٰهِـۧمَ مُصَلًّىۖ﴾ [البقرة: 125]»[1].

«ومن قيام عمر بحفظ شعائر الله إعادته المقام إلى مكانه بعد ما دحرجته السيول، عن سفيان بن عيينة عن حبيب بن أبي الأشرس، قال: كان سيل أم نهشل قبل أن يعمل عمر الردم بأعلى مكة، فاحتمل المقام من مكانه فلم يدر أين موضعه، فلما قدم عمر بن الخطاب سأل من يعلم موضعه ؟ فقال المطلب بن أبي وداعة: أنا يا أمير المؤمنين قد كنت قدرته وذرعته بمقاط، وتخوفت عليه هذا من الحجر إليه، ومن الركن إليه، ومن وجه الكعبة إليه، فقال: ائت به، فجاء به فوضعه في موضعه هذا وعمل عمر الردم عند ذلك قال سفيان: فذلك الذي حدثنا هشام بن عروة، عن أبيه أن المقام كان عند سفع البيت، فأما موضعه الذي هو موضعه فموضعه الآن، وأما ما يقوله الناس: إنه كان هنالك موضعه فلا[2]. قلت: المِقاط بالكسر حبل صغير شديد الفتل والجمع مقط».

«عن عمر في قوله تعالى: ﴿يَتۡلُونَهُۥ حَقَّ تِلَاوَتِهِۦٓ﴾ [البقرة: 121]. قال: إذا مر بذكر الجنة سأل الله الجنة، وإذا مر بذكر النار تعوذ بالله من النار»[3]. وروي من طرق متعددة: «أن المصريين لما دخلوا على عثمان كان المصحف بين يديه فضربوه بالسيف على يديه فجرى الدم على ﴿فَسَيَكۡفِيكَهُمُ ٱللَّهُۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾

1 -
2 -
3 -

[البقرة: 137]. فقال عثمان: والله إنها لأولى يد خطت المفصل[1].
قيل: فما مات منهم رجل سويّا»[2].

وروى أحمد وأبو داود من حديث معاذ بن جبل «كَانَ عُمَرُ قَدْ أَصَابَ مِنَ النِّسَاءِ مِنْ جَارِيَةٍ أَوْ مِنْ حُرَّةٍ بَعْدَ مَا نَامَ وَأَتَى النَّبِيَّ فَذَكَرَ ذَلِكَ لَهُ فَأَنْزَلَ اللَّهُ: أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَآئِكُمْ (إلى قوله تعالى) ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى الَّيْلِ [البقرة: 187]».

وأخرج الطبراني في الأوسط «عن عمر بن الخطاب قال: سمعت رسول الله يقول: ذاكر الله في رمضان مغفور له وسائل الله لا يخيب»[3].

«وعن عمر في قوله تعالى: الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَاتٌ [البقرة: 197]. قال شوال وذوالقعدة وذوالحجة»[4].

«وعن عمر: أفصلوا بين حجكم وعمرتكم، اجعلوا الحج في أشهر الحج واجعلوا العمرة في غير أشهر الحج، أتم لحجك وعمرتك»[5].

«وعن أبي بكر الصديق أنه قال في خطبته: الصدق أمانة والكذب خيانة، والكَيس التُّقى والعجز الفجور»[6].

«وعن عمر أنه كتب إلى ابنه عبد الله أما بعد: فإني أوصيك بتقوى الله فإنه من اتقاه وقاه، ومن أقرضه جزاه، ومن شكره زاده، واجعل التقوى نصب عينك وجلاء قلبك، واعلم أنه لا عمل لمن لا نية له، ولا أجر لمن لا حسنة له، ولا مال لمن لا رفق له، ولا جديد لمن لا خلق له»[7].

وأخرج الشافعي في الأم «عن عروة بن الزبير أن عمر بن الخطاب حين رفع من عرفة قال:

إليك تعدوا قلقا وضينها مخالفا لدين النصارى دينها»[8].

---

1 - قسم بخدا كه اين اولين دستى بود كه قرآن را نوشته است.
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

أخرج البيهقي «عن أبي هريـرة أن رجلا مـرّ بعمـر بن الخطـاب وقد قضى نُسكه فقـال لـه عمـر: أحججت؟ قـال: نعم، فقـال لـه: اجتنبتَ ما نُهيت؟، قال: ما ألوتُ. قال عمر: استقبل عملك»[1].

قيـل لعطـاء بن أبي ربـاح: «أبلغـك أن رسـول الله قـال: يستأنفون العمل، يعني الحجاج؟ قـال: لا، ولكن بلغـني عن عثمـان بن عفان وأبي ذر الغفاري ما لا يستقبلون العمل»[2].

«وعن سالم عن أبيه عن عمر سمعت النـبي قـال: يقـول اللـه تبـارك وتعـالى: من شـغله ذكـري عن مسـألتي أعطيـه أفضـل مـا أعطي السائلين»[3].

«وعن ابن أبي نجيح سُئِلَ ابْنُ عُمَرَ عَنْ صَوْمِ يَـوْمِ عَرَفَـةَ بِعَرَفَـةَ فَقَالَ حَجَجْتُ مَعَ النَّبِىِّ فَلَمْ يَصُمْهُ وَمَـعَ أَبِى بَكْـرٍ فَلَمْ يَصُـمْهُ وَمَـعَ عُمَرَ فَلَمْ يَصُمْهُ وَمَعَ عُثْمَانَ فَلَمْ يَصُمْهُ. وَأَنَا لاَ أَصُومُهُ وَلاَ آمُرُ بِهِ وَلاَ أَنْهَى عَنْهُ»[4].

«وروى صهيب أَنَّ الْمُشْرِكِينَ لَمَّا أَطَافُوا بِرَسُـولِ اللَّهِ وَجَدْتُـهُ يُصَلِّي، فَكَـرِهْتُ أَنْ أَقْطَـعَ عَلَيْـهِ صَـلاتَهُ، قَـالَ: أَصَـبْتَ، وَخَرَجَـا مِنْ لَيْلَتِهِمَـا، فَلَمَّا أَصْـبَحَ خَـرَجَ حَتَّى أَتَى أُمَّ رُومَـانَ زَوْجَـةَ أَبِي بَكْـرٍ فَقَـالَتْ: أَلا أَرَاكَ هَهُنَـا، وَقَـدْ خَـرَجَ أَخَـوَاكَ، وَوَضَـعَا لَـكَ شَـيْئًا مِنْ زَادِهِمَـا، قَـالَ صُـهَيْبٌ: فَخَـرَجْتُ حَتَّى دَخَلْتُ عَلَى زَوْجَتِي أُمِّ عُمَـرَ، فَأَخَـذْتُ سَـيْفِي وَجُعْبَتِي وَقَوْسِـي حَتَّى أَقْـدَمَ عَلَى رَسُـولِ اللَّهِ الْمَدِينَةَ، فَأَجِدُهُ وَأَبَـا بَكْـرٍ جَالِسَـيْنِ، فَلَمَّا رَآنِي أَبُـو بَكْـرٍ، قَـامَ إِلَيَّ فَبَشَّـرَنِي بِالآيَـةِ الَّتِي نَـزَلَتْ فِيَّ، وَأَخَـذَ بِيَـدِي فَلُمْتُـهُ بَعْضَ اللائِمَـةِ فَاعْتَذَرَ، وَرَبَّحَنِي رَسُولُ اللَّهِ فَقَالَ: رَبِحَ الْبَيْعُ أَبَا يَحْيَى»[5].

«عن عكرمة أن عمر بن الخطاب كان إذا تلا هـذه الآية: وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعجِبُكَ... وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ [البقـرة: 204-207]. قال: اقتتل الرجلان»[6].

غـرض از اين كلام آن اسـت كـه حضـرت عمر بـه فراسـت دريافت كه در ميان امت مرحومه شهر سيف خواهـد شـد بـه اين

---

8 - ترجمه شعر اين طور است: تمام شترانى كه از شدت سوارى لاغر شده‌اند و صاحبان آنها به سوى تو ميدوند و دين آنها مخالف با دين نصارى است.

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 -

نوع که خليفه جابر باشد و مؤمني كـه يَشرِي نَفسَهُ صـفت اوست به انكار برخيزد و از انكار او آن جماعه حساب نـه گيرنـد و به مقاتله انجامد، اين نوع از مقاتله به وقـوع خواهـد آمـد اگـر چـه اكثر صور به مقاتلات آنست كه از هر دو جانب اتباع هـوا پيش آيـد «وعن أبي بكر الصـديق أن النـبي قـال: من اغـبرت قـدماه في سبيل الله حرم الله عليه النار»[1].

«وعن عثمان سمعت رسول الله يقول: حَرَسُ لَيْلَـةٍ فِى سَبِيلِ اللَّهِ أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ لَيْلَةٍ يُقَامُ لَيْلُهَا وَيُصَامُ نَهَارُهَا»[2].

«وعن أبي بكر الصديق قال: قال رسـول الله: مـا تـرك قـوم الجهاد إلا عمتهم الله تعالى بالعذاب»[3].

«وعن عمـر بن الخطـاب إن اللـه لا يسـتحي من الحـق، لا تـأتوا النساء في أدبارهن»[4].

«وعن زيد بن أسلم قال: بلغـني أنـه جـاءت امـرأة إلى عمـر بن الخطـاب فقـالت أن زوجهـا لا يصـيبها فأرسـل إليـه فسـأله فقـال: كبرتُ وذهبت قوّتي، فقال عمر: في كم تصيبها، قال: في كل طهر مرة. فقال عمر: اذهبي فإن فيه ما يكفي الـمرأة»[5].

«وعن الحسن قال: سأل عمر ابنته حفصة كم تصبر الـمرأة عن الرجل، فقالت: ستة أشهر. فقـال: لا جـرم لا أجمّـر رجلا أكـثر من ستة أشهر»[6].

«وعن عمر قال: واللـه إني لأكـره نفسـي في الجمـاع رجـاء أن يخرج مني نسمة تسبّح»[7].

«وعن أشعث بن أسلم البصري قال: بينا عمـر يصـلي ويهوديـان خلفه قال أحدهما لصاحبه: أ هو هو؟ قالا: إنا نجـده في كتابنـا قرنـا من حديد يعطى مـا يعطى حزقيـل الـذي أحيـا الـموتى بـإذن الله[8].

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 -

7 -

8 - در بعضى روايات آمده است كه اين عالم يهودى عمر را مورد خطاب قرارداده و گفت: ما وصف شما را در كتابهاى خـويش بـه تعبـير قلعه‌اى از آهن مى‌يـابيم، و اين تعبير بسيار بجا مى‌باشد، چرا كـه عمـر بن الخطـاب ماننـد قلعه‌ى آهـنين در مقابل همه نابسامانى‌ها و مشاكل استوار و پا بر جابود.

فقال عمر: ما نجد في كتاب الله حزقيل، ولا أحيا الموتى بإذن الله إلا عيسى. قالا: إنا نجد في كتاب الله رسلا لم نقصصهم عليك. فقال عمر: بلى. قالا: أما اِحياء الموتى فنحدثك أن بني إسرائيل وقع عليهم الوباء، فخرج منهم قوم حتى أن كانوا على رأس ميل أماتهم الله فبنوا عليهم حائطا حتى إذا بليت عظامهم بعث الله حزقيل، فقام عليهم فقال ما شاء الله فبعثهم الله، فأنزل الله في ذلك: ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ خَرَجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَهُمۡ أُلُوفٌ...﴾ [البقرة: 243]».

«وعن ابن عمر أن عمر بن الخطاب خرج ذات يوم إلى الناس فقال: أيكم يخبرني بأعظم آية في القرآن وأعدلها وأخوفها وأرجاها. فسكت القوم، فقال ابن مسعود: على الخبير سقطتَ، سمعت رسول الله يقول: أعظم آية في القرآن ﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُۚ﴾ [البقرة: 255]. وأعدل آية في القرآن: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُ بِٱلۡعَدۡلِ وَٱلۡإِحۡسَٰنِ﴾ [النحل: 9]. إلى آخرها، وأخوف آية في القرآن: ﴿فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرٗا يَرَهُۥ ٧ وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ ٨﴾ [الزلزلة: 7-8]. وأرجا آية في القرآن: ﴿يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِ﴾ [الزمر: 53]»[1].

«وعن أبي الدرداء قال: قال رسول الله: اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر فإنهما حبل الله الممدود فمن تمسك بهما فقد تمسك بالعروة الوثقى لانفصام لها»[2].

«عن ابن عباس قال: قال عمر يَوْمًا لأَصْحَابِ النَّبِيِّ فِيمَ تَرَوْنَ هَذِهِ الآيَةَ نَزَلَتْ: ﴿أَيَوَدُّ أَحَدُكُمۡ أَن تَكُونَ لَهُۥ جَنَّةٞ﴾ [البقرة: 266]. قَالُوا اللَّهُ أَعْلَمُ. فَغَضِبَ عُمَرُ فَقَالَ قُولُوا نَعْلَمُ أَوْ لاَ نَعْلَمُ. فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فِى نَفْسِى مِنْهَا شَىْءٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. قَالَ عُمَرُ يَا ابْنَ أَخِى قُلْ وَلاَ تَحْقِرْ نَفْسَكَ. قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ ضُرِبَتْ مَثَلاً لِعَمَلٍ. قَالَ عُمَرُ أَىُّ عَمَلٍ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ لِعَمَلٍ. قَالَ عُمَرُ لِرَجُلٍ غَنِىٍّ يَعْمَلُ بِطَاعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، ثُمَّ بَعَثَ اللَّهُ لَهُ الشَّيْطَانَ فَعَمِلَ بِالْمَعَاصِى حَتَّى أَغْرَقَ أَعْمَالَ»[3].

«وعن ابن عباس قال: قال عمر بن الخطاب: قرأت الليلة آية أسهرتني ﴿أَيَوَدُّ أَحَدُكُمۡ أَن تَكُونَ لَهُۥ جَنَّةٞ مِّن نَّخِيلٖ وَأَعۡنَابٖ

1-
2-
3-

[البقرة: 266]ـ فقرأها كلها ما عُني بها؟ فقال بعض القوم: الله أعلم. فقال: إني أعلم أن الله أعلم ولكن إنما سألت إن كان عند أحد منكم علم فيها وسمع فيها شيئا أن يخبر بما سمع، فسكتوا فرآني وأنا أهمس، قال: قل يا ابن أخي ولا تحقر نفسك. قلت: عني بها العمل. قال: وما عني بها العمل. قلت: شيء ألقي في روعي فقلته، فتركني وأقبل هو يفسرها، صدقت يا ابن أخي عني بها العمل، ابن آدم أفقر ما يكون إلى جنة إذا كبرت سنه وكثر عياله وابن آدم أفقر ما يكون إلى عمله يوم القيامة، صدقت يا ابن أخي»[1].

أخرج الدار قطني «عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَالَ إِنَّمَا سَنَّ رَسُولُ اللَّهِ الزَّكَاةَ فِى هَذِهِ الأَرْبَعَةِ الْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ وَالزَّبِيبِ وَالتَّمْرِ»[2].

«وعَنْ أَبِي بَكْرٍ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ عَلَى أَعْوَادِ الْمِنْبَرِ، يَقُولُ: اتَّقُوا النَّارَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ، فَإِنَّهَا تُقِيمُ الْعَوَجَ، وَتَدْفَعُ مِيتَةَ السَّوْءِ، وَتَقَعُ مِنَ الْجَائِعِ مَوْقِعَهَا مِنَ الشَّبْعَانِ»[3].

وأخرج أبو داود والترمذي «وعن عُمَرَ قَالَ أَمَرَنَا رَسُولُ اللَّهِأَنْ نَتَصَدَّقَ فَوَافَقَ ذَلِكَ مَالاً عِنْدِي فَقُلْتُ الْيَوْمَ أَسْبِقُ أَبَا بَكْرٍ إِنْ سَبَقْتُهُ يَوْمًا فَجِئْتُ بِنِصْفِ مَالِي فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ مَا أَبْقَيْتَ لأَهْلِكَ قُلْتُ مِثْلَهُ قَالَ فَأَتَى أَبُو بَكْرٍ بِكُلِّ مَا عِنْدَهُ فَقَالَ يَا أَبَا بَكْرٍ مَا أَبْقَيْتَ لِأَهْلِكَ فَقَالَ أَبْقَيْتُ لَهُمْ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقُلْتُ لَا أَسَابِقُكَ إِلَى شَيْءٍ أَبَدًا»[4].

«وعن الشعبي قال: نزلت هذه الآية: إِن تُبۡدُواْ ٱلصَّدَقَٰتِ فَنِعِمَّا هِيَ... [البقرة: 271]ـ في أبي بكر وعمر، جاء عمر بنصف ماله يحمله إلى رسول الله على رؤوس الناس، وجاء أبو بكر بماله أجمع يكاد أن يخفيه من نفسه، فقال رسول الله: ما تركت لأهلك؟ قال: عدة الله وعدة رسوله. فقال عمر لأبي بكر ما استبقنا إلى باب خير قط إلا سبقتنا إليه»[5].

وأخرج أحمد «عَنِ ابْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ قَالَ كَانَ رُبَّمَا سَقَطَ الْخِطَامُ مِنْ يَدِ أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ. قَالَ فَيَضْرِبُ بِذِرَاعِ نَاقَتِهِ فَيُنِيخُهَا فَيَأْخُذُهُ.

[1] ـ
[2] ـ
[3] ـ
[4] ـ
[5] ـ

قَالَ فَقَالُوا لَهُ أَفَلاَ أَمَرْتَنَا نُنَاوِلُكَهُ. فَقَالَ إِنَّ حَبِيبِى رَسُولَ اللَّهِ أَمَرَنِى أَنْ لاَ أَسْأَلَ النَّاسَ شَيْئاً»[1].

وأخرج أحمد وأبو يعلى «عَنْ أَبِى سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ قَالَ قَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ سَمِعْتُ فُلاَناً وَفُلاَناً يُحْسِنَانِ الثَّنَاءَ يَذْكُرَانِ أَنَّكَ أَعْطَيْتَهُمَا دِينَارَيْنِ. قَالَ فَقَالَ النَّبِىُّ: لَكِنَّ وَاللَّهِ فُلاَناً مَا هُوَ كَذَلِكَ لَقَدْ أَعْطَيْتُهُ مِنْ عَشَرَةٍ إِلَى مِائَةٍ فَما يَقُولُ ذَاكَ مَا وَاللَّهِ إِنَّ أَحَدَكُمْ لَيُخْرِجُ مَسْأَلَتَهُ مِنْ عِنْدِى يَتَأَبَّطُهَا - يَعْنِى تَكُونُ تَحْتَ إِبْطِهِ يَعْنِى - نَاراً. قَالَ قَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لِمَ تُعْطِيهَا إِيَّاهُمْ قَالَ: فَمَا أَصْنَعُ يَأْبَوْنَ إِلاَّ ذَاكَ وَيَأْبَى اللَّهُ لِىَ الْبُخْلَ»[2].

وأخرج البخاري ومسلم «عن ابن عمر قال: كان رسول الله يُعْطِينِي العَطَاءَ، فَأَقُولُ: أعطِهِ مَنْ هُوَ أَفْقَرُ إِلَيْهِ مِنّي، فقال: خُذْهُ فَتَمَوَّلْهُ أَوْ تَصَدَّقْ بِهِ وَمَا جَاءَكَ مِنْ هَذَا الْمَالِ وَأَنْتَ غَيْرُ مُشْرِفٍ وَلاَ سَائِلٍ فَخُذْهُ وَمَا لاَ فَلاَ تُتْبِعْهُ نَفْسَكَ. قَالَ سَالِمٌ فَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَانَ ابْنُ عُمَرَ لاَ يَسْأَلُ أَحَدًا شَيْئًا وَلاَ يَرُدُّ شَيْئًا أُعْطِيَهُ»[3].

«وعن ابن اسحاق قال: لما قبض أبو بكر واستخلف عمر خطب الناس فحمد الله وأثنى عليه بما هو أهله، ثم قال: أيها الناس إن بعض الطمع فقر وإن بعض اليأس غنى وإنكم تجمعون ما لا تأكلون وتأملون ما لا تدركون، واعلموا إن بعض الشحّ[4] شعبة من النفاق، فانفقوا خيرا لأنفسكم، فأين أصحاب هذه الآية: ﴿ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمۡوَٰلَهُم بِٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ سِرّٗا وَعَلَانِيَةٗ فَلَهُمۡ أَجۡرُهُمۡ عِندَ رَبِّهِمۡ وَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٢٧٤﴾ [البقرة: 274]»[5].

«وعن عمر قال: من آخر ما أنزل الله آية الربا، وإن رسول الله قُبض قبل أن يفسرها لنا فدعوا الربا والرِّيبة»[6].

«وعن أبي بكر الصديق قال: قال رسول الله: من أحب أن يسمع الله دعوته ويفرج كربته في الدنيا والآخرة فلينظر معسرا وليدع له، ومن سرّه أن يظله الله من فور جهنم يوم القيامة

---

1 -

2 -

3 -

4 - الشح: أن ترى القليل سرفا وما أنفقت تلفا، و فرق بين بخيل و شحيح اينست كه بخيل مال خويش را مصرف نمي‌كند و نگه می‌دارد اما شحيح بر علاوه از آن آرزو می‌كند كه مال ديگران نيز از او باشد.

5 -

6 -

ويجعله في ظله فلا يكونن على المؤمنين غليظا وليكن بهم رحيما»[1].

«وعن عثمان سمعت رسول الله يقول: أظل الله عبدا في ظله يوم القيامة يوم لا ظل إلا ظله أنظر معسرا أو ترك لغارم»[2].

آيات سوره آل عمران:

قال الله: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ ١٠٢ وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْۚ وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَاۗ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ ١٠٣ وَلۡتَكُن مِّنكُمۡ أُمَّةٞ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلۡخَيۡرِ وَيَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ١٠٤ وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ١٠٥ يَوۡمَ تَبۡيَضُّ وُجُوهٞ وَتَسۡوَدُّ وُجُوهٞۚ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ٱسۡوَدَّتۡ وُجُوهُهُمۡ أَكَفَرۡتُم بَعۡدَ إِيمَٰنِكُمۡ فَذُوقُواْ ٱلۡعَذَابَ بِمَا كُنتُمۡ تَكۡفُرُونَ ١٠٦ وَأَمَّا ٱلَّذِينَ ٱبۡيَضَّتۡ وُجُوهُهُمۡ فَفِي رَحۡمَةِ ٱللَّهِۖ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ١٠٧ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱللَّهِ نَتۡلُوهَا عَلَيۡكَ بِٱلۡحَقِّۗ وَمَا ٱللَّهُ يُرِيدُ ظُلۡمٗا لِّلۡعَٰلَمِينَ ١٠٨ وَلِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِۚ وَإِلَى ٱللَّهِ تُرۡجَعُ ٱلۡأُمُورُ ١٠٩﴾ [آل‌عمران: 102-109].

فقير گويد عفي عنه: خداي در اين آيات بيان فرموده است حقيقت خلافت خاصه و حقيقت فتنه را كه بعد از ايام خلافت خاصه به ظهور آيد و رضاي حضرت خود به آن يك حالت و سخط جناب خود از آن حالت ديگر ارشاد نموده اولاً امر مي‌فرمايد به اجتماع در اعتصام به حبل الله و نهي مي‌كند از تفرق در آن، باز اشارت مي‌فرمايد كه مراد از اجتماع دو امر است:

يكي آنكه در فهم شرائع الهيه از كتاب الله مختلف نشوند يعني يكي مذهب خود اين را گيرد و ديگري چيز ديگر را و اين مضمون در آيت: ﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا﴾ به طريق اجمال مبين شد و در آيه: ﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُوا..﴾ به وجه تفصيل، پس اگر اذهان ايشان در فهم معاني شذر ومذر افتد بايد كه با يكديگر مشاوره كنند و اختلاف را از ميان خودها براندازند و در فضاء

1 -

2 -

اتفاق و اجماع داخل شوند و عادت الله آنست كه اجماع و رفع اختلاف واقع نمي‌شود الا به تصدي خليفه راشد عالم مسلم الفضل فيما بينهم ديگر آنكه همه بر اعلاي كلمة الله مي‌بايد كه مهم خود را متفق سازند و احقاد ديرينه كه در جاهليت ميان ايشان بود همه را فراموش گردانند و برين مضمون اشاره نموده شد در آيه: ﴿وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ...﴾

بعد از آن ارشاد مي‌فرمايد كه سبب اين اجتماع به حسب جري سنة الله آنست كه جماعهٔ از ايشان به احياء علوم دين و قيام به جهاد و اقامت حدود و امر به معروف و نهي از منكر قائم شوند و ديگران امتثال امر ايشان كنند و اين يكي از واجبات بالكفايه اسلام است و عادت الله آن است كه امر اين امت مفلحه بدون تصدي شخصي مسلّم الفضل فيما بينهم برين اقامت صورت نگيرد و بعد از آن تشديد مي‌فرمايد در تفرق في الدين تا مانند اهل كتاب نباشند كه بعد وضوح حق و ثبوت حجة الله و لزوم تكليف مختلف شدند و بعد از وقوع اختلاف حال ايشان روز قيامت آنست كه تبيَضّ وجوهٌ وتسودٌّ وجوهٌ بعد از آن فضيلت اين جماعه كه در ميان امت محمديه قائم به احياء دين باشند بر جماعاتي كه در امم سابقه به اين امر قيام مينمودند ارشاد مي‌فرمايد و سبب مؤخر داشتن يهود و نصاري از اين منزلت بيان مي‌نمايد كه: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ﴾.

بالجمله خلافت خاصه آنست كه اجتماع مسلمين به هر دو معني متحقق گردد و اتفاق در مذاهب داشته باشند و احقاد كه به سبب شورش نفس سبعي و بهيمي سينه‌هاي ايشان را مشحون سازد از ميان خودها دفع كنند و آن قرن خير القرون باشد «قال النبي ﷺ: خير القرون قرني»[1]. و ايام فتنه آن كه اختلاف در مذاهب پديد آيد و جماعات مسلمين از جهت احقاد جموع مجتمعه شوند و جنود مجندہ گردند شرح و بسط اين معاني و آنچه آنحضرت ﷺ باب در اخبار مشهوره بيان فرموده‌اند سابق تقرير نموديم فراجع.

باز مي‌گوئيم كه در اين آيت ثابت شد كه جماعهٔ عظيمه از اصحاب آنحضرت ﷺ ﴿خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ بودند و متواتر شد كه اين جماعه در تصدي اقامت دين شخصي را رئيس خود ساختند ثم وثم و بر وفق حكم ايشان دعوت الي الخير كردند و همين

1 -

است معني خلافت پس اگر اتفـاق ايشـان بـر باطـل باشـد و غـير مستحق رياسـت را رئيس كردنـد خـير امت نباشـند، و اگـر جمعي غـير مسـتحقق رياسـت را رئيس كردنــد و جمعي ديگــر سـكوت نمودند و به انكـار منكـر بـر نـه خاسـتند هـر دو از خـيريت معـزول باشند سبحانك هذا بهتانٌ عظيمٌ.

قال: ﴿ٱلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ مِنۢ بَعۡدِ مَآ أَصَابَهُمُ ٱلۡقَرۡحُۚ لِلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ مِنۡهُمۡ وَٱتَّقَوۡاْ أَجۡرٌ عَظِيمٌ ١٧٢ ٱلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ ٱلنَّاسُ إِنَّ ٱلنَّاسَ قَدۡ جَمَعُواْ لَكُمۡ فَٱخۡشَوۡهُمۡ فَزَادَهُمۡ إِيمَٰنٗا وَقَالُواْ حَسۡبُنَا ٱللَّهُ وَنِعۡمَ ٱلۡوَكِيلُ ١٧٣ فَٱنقَلَبُواْ بِنِعۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَفَضۡلٖ لَّمۡ يَمۡسَسۡهُمۡ سُوٓءٞ وَٱتَّبَعُواْ رِضۡوَٰنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ ذُو فَضۡلٍ عَظِيمٍ ١٧٤ إِنَّمَا ذَٰلِكُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ يُخَوِّفُ أَوۡلِيَآءَهُۥ فَلَا تَخَافُوهُمۡ وَخَافُونِ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ١٧٥﴾ [آل‌عمران: 172-175].

فقير گويد عفي عنـه: مفسـرين در تفسـير اين آيـات مختلف‌انـد اكثري ميل بـه آن دارنـد كـه ﴿ٱلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ﴾ و ﴿ٱلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ ٱلنَّاسُ﴾ در بدر صغري[1] نازل شد بالجملـه خلفـاء از حاضـران بدر صـغري بودنـد ﴿فَٱنقَلَبُواْ بِنِعۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَفَضۡلٖ لَّمۡ يَمۡسَسۡهُمۡ سُوٓءٞ وَٱتَّبَعُواْ رِضۡوَٰنَ ٱللَّهِ﴾ در شان ايشان متحقق بـود وناهيـك به من الشرف.

قـــال الله: ﴿إِنَّ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ لَأٓيَٰتٖ لِّأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ ١٩٠ ٱلَّذِينَ يَذۡكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَٰمٗا وَقُعُودٗا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمۡ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ رَبَّنَا مَا خَلَقۡتَ هَٰذَا بَٰطِلٗا سُبۡحَٰنَكَ فَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ ١٩١ رَبَّنَآ إِنَّكَ مَن تُدۡخِلِ ٱلنَّارَ فَقَدۡ أَخۡزَيۡتَهُۥۖ وَمَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنۡ أَنصَارٖ ١٩٢ رَّبَّنَآ إِنَّنَا سَمِعۡنَا مُنَادِيٗا يُنَادِي لِلۡإِيمَٰنِ أَنۡ ءَامِنُواْ بِرَبِّكُمۡ فَـَٔامَنَّاۚ رَبَّنَا فَٱغۡفِرۡ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرۡ عَنَّا سَيِّـَٔاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ ٱلۡأَبۡرَارِ ١٩٣ رَبَّنَا وَءَاتِنَا مَا وَعَدتَّنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخۡزِنَا

[1] - در هشتاد ميلى مدينه منوره چاه بدر قرار داشته است (كه فعلا ولايت مسـتقلى مى‌باشد). درسال دوم هجرى بين مسلمانان و مشركين مكه در اين جـا معـركه‌ى خونين به وقوع پيوست كه در نتيجه هفتاد تن از صناديد مشركين به قتـل رسـيدند اين نـبرد بنـام غـزوه بـدر كـبرى معـروف اسـت. و چـون در سـال سـوم هجـرى مسلمانان در غزوه احد خسارات جانى متحمل شدند، ابوسـفيان مسـلمانان را بـه يک جنگ ديگـر نـيز دعـوت داد. رسـول خـدا اين دعـوت را پذيرفتـه و بـا اصـحاب خويش به استقبال دشمن رفتند و چون خبر لشكر مسلمان‌ها به ابوسـفيان رسـيد از عزم جنگ منصرف شد و يک بار ديگر بدر شاهد پيروزى رسول خدا و همراهـان مخلص او بود و اين پيروزى‌ها را براى نسل‌هاى بعدى چـون پيـام شـادمانى حفـظ كرد.

وَ مَلقِيٰمَةِ إِنَّكَ لَا تُخۡلِفُ ٱلۡمِيعَادَ ١٩٤ فَٱسۡتَجَابَ لَهُمۡ رَبُّهُمۡ أَنِّي لَآ أُضِيعُ عَمَلَ عَٰمِلٖ مِّنكُم مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰۖ بَعۡضُكُم مِّنۢ بَعۡضٖۖ فَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَأُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأُوذُواْ فِي سَبِيلِي وَقَٰتَلُواْ وَقُتِلُواْ لَأُكَفِّرَنَّ عَنۡهُمۡ سَيِّـَٔاتِهِمۡ وَلَأُدۡخِلَنَّهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ ثَوَابٗا مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ عِندَهُۥ حُسۡنُ ٱلثَّوَابِ ١٩٥﴾ [آل‌عمران: 190-195].

فقير گويد عفي عنه: اين آيات در فضائل مهاجرين اولين نازل شده هر چند در اول آيات عنوان مهاجرين مذكور نشده است اما چون در آخر مذكور شد ﴿أَنِّي لَآ أُضِيعُ عَمَلَ عَٰمِلٖ مِّنكُم مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰۖ بَعۡضُكُم مِّنۢ بَعۡضٖۖ فَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَأُخۡرِجُواْ﴾ معلوم شد كه اين جماعه مهاجرين اولين است كه از ديار خود برآورده شد و ايشان‌اند كه لله في الله ايذا داده شد ايشان را و قتال كردند و بعض ايشان مقتول شدند و بعض ديگر در صدد مقتوليت آمده و بذل نفوس نمودند و حفظ الهي ايشان را از مهلكه محفوظ داشت كما قال: ﴿فَمِنۡهُم مَّن قَضَىٰ نَحۡبَهُۥ وَمِنۡهُم مَّن يَنتَظِرُۖ﴾ [الأحزاب: 23]. و به دعاهاي خاص و به اخلاص تمام متصف‌اند و اگر از اين جمعه سيئه صادر شده باشد «بحكم لعل الله اطلع على أهل بدرٍ فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم»[1]. مغفور است و مآل و حال ايشان دخول جنت است وما أعظمه من بشارة!.

«وعن عمر بن الخطاب قال: من قرأ البقرة والنساء وآل عمران كتب عند الله من الحكماء»[2].

وأخرج الدارمي: «عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ: أَنَّ رَجُلاً يُقَالُ لَهُ صَبِيغٌ قَدِمَ الْمَدِينَةَ، فَجَعَلَ يَسْأَلُ عَنْ مُتَشَابِهِ الْقُرْآنِ، فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ عُمَرُ وَقَدْ أَعَدَّ لَهُ عَرَاجِينَ النَّخْلِ، فَقَالَ: مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ صَبِيغٌ. فَأَخَذَ عُمَرُ عُرْجُوناً مِنْ تِلْكَ الْعَرَاجِينِ فَضَرَبَهُ وَقَالَ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ عُمَرُ. فَجَعَلَ لَهُ ضَرْباً حَتَّى دَمِىَ رَأْسُهُ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ

---

1 - واقعه از اين قرار است كه چون آن حضرت ﷺ براى فتح مكه آمادگى مى‌گرفتند، حاطب بن ابى بلتعه ؓ به فراست متوجه اين تصميم آن حضرت شد. و چون كه عده‌اى زيادى از فاميل او در مكه مى‌زيستند، نامه‌اى نوشته و آنرا به دست زنى عنوانى ابوسفيان فرستاد و مراتب را براى اهل مكه گذارش داد (او با اين عمل فقط قصد خيرخواهى براى اقرباى خويش را داشت تا كه مشركان ايشان را اذيت نكنند). جبرئيل ؑ فورا خدمت رسول خدا حاضر شده و موضوع را به اطلاع ايشان رساند، رسول خدا بعضى از صحابه كرام را فرستادند و نامه به دست ايشان افتاد. عده‌اى حاطب را به نفاق متهم نمودند اما رسول خدا اين حديث را بيان نمودند كه حاوى فضيلت خاص براى صحابه مشارك در غزوه بدر مى‌باشد.

2 -

حَسْبُكَ قَدْ ذَهَبَ الَّذِى كُنْتُ أَجِدُ فِى رَأْسِى»[1].

«وعن أبي عثمان النهدي أن عمر كتب إلى أهل البصرة ألا تجالسوا صبيغا. قال: فلو جاء ونحن مائة لتفرقنا»[2].

«وعن محمد بن سيرين قال: كتب عمر بن الخطاب إلى أبي موسى الأشعري بأن لا يجالس صبيغ وأن يحرم عطاؤه ورزقه»[3].

قال الشافعي: «حكمي في أهل الكلام[4] حكم عمر في صبيغ أن يضربوا بالجريد ويحملوا على الإبل ويطاف بهم في العشائر والقبائل وينادى عليهم: هذا جزاء من ترك الكتاب والسنة وأقبل على علم الكلام»[5].

وأخرج الدارمي: «عن عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ: إِنَّهُ سَيَأْتِى نَاسٌ يُجَادِلُونَكُمْ بِشُبُهَاتِ الْقُرْآنِ فَخُذُوهُمْ بِالسُّنَنِ، فَإِنَّ أَصْحَابَ السُّنَنِ أَعْلَمُ بِكِتَابِ اللَّهِ»[6].

«وعن أبي هريرة قال: كنا عند عمر بن الخطاب إذ جاءه رجل يسأل عن القرآن مخلوق هو أم غير مخلوق، فقام عمر فأخذ بمجامع ثوبه حتى قاده إلى علي بن أبي طالب فقال: يا أبا الحسن أما تسمع ما يقول هذا؟ قال: وما يقول؟ قال: جاء يسألني عن القرآن أ مخلوق هو أو غير مخلوق. فقال علي: هذه كلمة وستكون لها ثمرة ولو وليت من الأمر ضربت عنقه»[7].

«عن قتادة في هذه الآية: ﴿ قُلۡ أَؤُنَبِّئُكُم بِخَيۡر مِّن ذَٰلِكُمۡ ﴾ [آل‌عمران: 15]. ذكر لنا أن عمر بن الخطاب كان يقول: اللهم

---

1 -

2 -

3 -

4 - آنگاه که دائره فتوحات اسلامی وسیع شد و مسلمانان با علمای سایر ادیان و مذاهب نشست و برخاست نمودند با فلسفه یونانیان آشنا شدند و بر اثر ذوق علمی و برای گسترش اسلام از این علم نیز استفاده بردند. در اصل علم کلام علمی است که حقائق شرعی را با دلائل عقلی ثابت می‌کند، اما بعضی اشخاصی که در این علم ثابت قدم نبودند پا به میدان گذاشته، با تأویلات بی‌جا و بی‌مورد در قرآن و سنت فسادهای زیاد به راه انداختند که در نتیجه برای جلوگیری از این مفاسدعده‌ای از علمای راستین اهل سنت شهید شده و یا چون امام احمد بن حنبل/ (در مسأله‌ی خلق القرآن) مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند. از این رو امام مالک، امام شافعی، امام احمد و بقیه بزرگان اهل سنت خواندن علم کلام را حرام قرار داده و در مذمت اهل کلام رسائل و فتاوای زیادی صادر نمودند.

5 -

6 -

7 -

زينت الدنيا وأنبأتنا أن ما بعدها خير منها فاجعل حظنا في الذي هـو خير وأبقى»[1].

«وعن عمر قال: لو ترك الناس الحج لقـاتلتهم عليـه كمـا نقاتـل على الصلاة والزكاة»[2].

«وعن عثمـــان أنـــه قـــرأ/ ﴿وَلۡتَكُن مِّنكُمۡ أُمَّةٞ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلۡخَيۡرِ وَيَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُـــونَ ١٠٤﴾ [آل‌عمران: 104].

فقير گويد: معني اين حديث نه آن است كه حضـرت عثمـان اين كلمه را از قرآن مي‌دانست، زيرا كـه متـواتر شـد در ملت كـه اين كلمه در مصاحف عثمانيه نبود بلكه معني اين سخن آنست كـه اين كلمه از فحواي اين آيت مفهوم مي‌شود مانند آنكه مفسر مي‌گويد واسأل القرية يقول واسأل اهل القرية و توجيه اين كلمه آنست كه منصب خليفه راشد نه دعـوت ظـاهره اسـت بـه زبـان فقـط بلكـه همت بستن در دفع بلاهـاي امت و در پيش حـق عـز وجـل ناليـدن حاصل آنكـه از متممـات خلافت راشـده اسـت كـه دفـع بلاي امت بدعاي او شود.

«وعن عمر قال: لو شاء الله لقال أنتم، فقلنـا كلنـا، ولكن قـال: كنتم في خاصة أصحاب محمد ﷺ ومن صنع مثل صنيعهم كـانوا خـير أمة أخرجت للناس»[3].

«وعن عمر في قوله﴿: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ﴾ قال: تكون لأولنـا ولا تكون لآخرنا»[4].

«عن قتـادة قـال: ذكـر لنـا أن عمـر بن الخطـاب تلا هـذه الآيـة: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ...﴾ ثم قـال: أيهـا النـاس من سـرّه أن يكـون من الأمة التي أخرجت للناس فليؤد شرط الله»[5].

«وعن عيـاض الأشـعري قـال: شَـهِدْتُ الْيَرْمُـوكَ وَعَلَيْنَـا خَمْسَـةُ أُمَرَاءَ: أَبُو عُبَيْـدَةَ بْنُ الْجَـرَّاحِ، وَيَزِيـدُ بْنُ أَبِى سُـفْيَانَ، وَابْنُ حَسَـنَةَ، وَخَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ، وَعِيَاضٌ، وَلَيْسَ عِيَاضٌ هَذَا[6] قَالَ: وَقَالَ عُمَـرُ﴿: إِذَا كَانَ قِتَالٌ فَعَلَيْكُمْ أَبُو عُبَيْـدَةَ، قَـالَ: فَكَتَبْنَـا إِلَيْـهِ إِنَّهُ قَـدْ جَـاشَ إِلَيْنَـا الْمَوْتُ وَاسْتَمْدَدْنَاهُ، فَكَتَبَ إِلَيْنَا: إِنَّهُ قَدْ جَاءَنِى كِتَـابُكُمْ تَسْـتَمِدُّونِى،

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 - بلكه عياض بن غنم كه يكي از صحابه‌هاي كاردان و شجاع بود مراد است.

وَإِنِّى أَدُلُّكُمْ عَلَى مَنْ هُــوَ أَعَــزُّ نَصْــرًا وَأَحْضَــرُ جُنْــدًا [اللَّهُ] فَاسْتَنْصِرُوهُ، فَإِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ نُصِرَ يَـوْمَ بَـدْرٍ فِى أَقَـلَّ مِنْ عِـدَّتِكُمْ، فَـإِذَا أَتَـاكُمْ كِتَـابِى هَـذَا فَقَـاتِلُوهُمْ وَلاَ تُرَاجِعُـونِى، قَـالَ: فَقَاتَلْنَـاهُمْ فَهَزَمْنَاهُمْ وَقَتَلْنَاهُمْ أَرْبَعَ فَرَاسِخَ»[1].

أخرج أبوداود والترمذي «عَنْ أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ قَالَ قَالَ رَسُـولُ اللَّهِ: مَا أَصَرَّ مَنِ اسْتَغْفَرَ وَإِنْ عَادَ فِى الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً»[2].

«ومن موافقات عمر قوله تعالى: [آلعمران: 144]».

«عن كليب قال: خطبَنا عمر فكان يقرأ على الـمنبر آل عمـران ثم قال: تفرقنا عن رسول الله يوم أحد فصعدت الجبل فسـمعت يهوديا يقول: قتل محمد، فقلت: لا أسمع أحدا يقول قتل محمد إلا ضربت عنقه، فنظرت فإذا فيه رسول الله والناس يتراجعون إليه، فــنزلت هــذه الآيــة: وَمَـا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُـولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ... [آلعمران: 144]».

أخـرج البخـاري: «عن أبي سـلمة عن ابن عبـاس أَنَّ أَبَـا بَكْرٍ خَرَجَ وَعُمَرُ يُكَلِّمُ النَّاسَ. فَقَالَ اجْلِسْ. فَأَبَى. فَقَـالَ اجْلِسْ. فَـأَبَى، فَتَشَهَّدَ أَبُو بَكْرٍ فَمَالَ إِلَيْهِ النَّاسُ، وَتَرَكُوا عُمَرَ فَقَالَ أَمَّا بَعْـدُ، فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ يَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ مَاتَ، وَمَنْ كَـانَ يَعْبُـدُ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ حَىٌّ لاَ يَمُوتُ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَمَـا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُـولٌ إِلَى الشَّـكِرِينَ وَاللَّهِ لَكَـأَنَّ النَّاسَ لَمْ يَكُونُـوا يَعْلَمُـونَ أَنَّ اللَّهَ أَنْـزَلَ الآيَةَ حَتَّى تَلاَهَا أَبُو بَكْرٍ فَتَلَقَّاهَـا مِنْـهُ النَّاسُ، فَمَـا يُسْـمَعُ بَشَـرٌ إِلاَّ يَتْلُوهَا»[3].

«وروي عن أبي هريرة وعروة وغيرهما نحو ذلك، وقـال إبـراهيم قال أبو بكر: لو منعوني عقـالا أعطـوا رسـول الله لجاهـدتهم، ثم تلا: وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَٰبِكُمْ».

«وعن علي بن أبي طـــالب في قوله: وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّكِرِينَ قال: الثابتين على دينهم أبا بكـر وأصـحابه، فكـان علي يقول: أبو بكر أمير الشاكرين»[4].

---

1 -
2 -
3 -
4 -

«روي عن ابن عباس ﴿وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ﴾ [آل‌عمـران: 159]. أي، أبوبکر وعمر»[1].

وفي رواية: «عن ابن عباس قال: نزلت هذه الآيـة في أبي بکـر وعمر فقال النبي: لَو اجْتَمَعْتُمَا فِى مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا»[2].

در اين موضع اشکالي بهم مي‌رسد، زيرا کـه سـوق آيـات بـراي جماعتي اسـت کـه در غـزوه احـد از ايشـان تقصـيري روي داده و آنحضرت مي‌بايد که از سر تقصـير ايشـان در گزرنـد و بـه انـواع ملاطفات غبار ندامت از چهره حال ايشان ازاله فرمايند از آنجملـه است مشاوره در امـور حـرب و از شـيخين تقصـيري در آن واقعـه ظاهر نشده تا مصداق اين آيت توانند بود جواب آن است کـه ذکـر کردن عبدالله بن عباس شيخين را در اين موضع مـذهبي دارد غـير مذاهب مشهوره در تفسير و آن آنست که عرب گوينـد انمـا يـذکر الشئ بالشئ، و اين نکته را ياد گير که در بسياري از مواضع کافـل حل مشکلات تفسير خواهد بود.

«وعن ابن عمـرو قـال: کتب أبـو بکـر الصـديق إلی عمـرو أن رسول الله کان يشاور في الحرب فعليك به»[3].

«وعن الضـحاك قـال: کـان عمـر بن الخطـاب يشـاور حـتی الـمرأة».

قوله تعالی: ﴿وَلَقَدۡ عَفَا ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ﴾ [آل‌عمران: 155].

أخرج البخاري من حديث ابن عمر، «أما فراره (فـرار عثمـان) من أحد فأنا أشهد أن الله قد عفی عنه»[4].

«وعن الحسن في قصة البدر الصـغری فقـام النـبي وأبـو بکـر وعمر وعثمان وعلي وناس من أصحاب النبي فتبعوهم»[5].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

«وقالت عائشة في قصة حمـراء الأسد[1]: فانتـدب منهم سـبعون رجلا فيهم أبو بكر والزبير»[2].

«ومن موافقات أبي بكر الصديق، قوله تعالى: ﴿ لَّقَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ فَقِيرٞ وَنَحۡنُ أَغۡنِيَآءُ... ﴾ [آل‌عمران: 181]».

«روي ذلك من طرق متعددة منها ما يدل على موافقته ومنها ما يدل على تصديق مقالته».

«روي عن عكرمة أن النبي بعث أبا بكـر إلى فنحـاص اليهـودي يستمده وكتب إليه وقال لأبي بكر لا تَفُت عليَّ بشـيء حـتى ترجـع إليّ، فلما قرأ فنحاص الكتاب قال: قد احتـاج ربكم. قـال أبـو بكـر: فهممت أن أقـرّه بالسـيف، ثم ذكـرت قـول النـبي لا تفت علي بشـيء، فـنزلت: ﴿لَّقَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ فَقِيرٞ»[3].

«وقولـه: ﴿لَتَسۡمَعُنَّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ [آل‌عمران: 186]. وما بين ذلك في يهود بني قينقاع».

وفي روايـة: «فغضـب أبـو بكـر فضـرب وجـه فنحـاص ضـربة شديدة، وقـال: والـذي نفسـي بيـده لـو لا العهـد الـذي بيننـا وبينـك لضربت عنقك يا عدو الله، فذهب فنحاص إلى رسول الله فقـال: يا محمد أنظر ما صنع صاحبك بي؟ فقال رسول الله لأبي بكر: ما حملك على ما صنعت؟ قال: يا رسول الله قال قـولا عظيمـا يـزعم أن الله فقير وأنهم عنه أغنياء، فلما قال ذلك غضبت لله ممـا قـال، فضربت وجهه، فجحد فنحاص فقال: ما قلت ذلك. فأنزل فيما قـال فنحاص تصديقا لأبي بكر: ﴿لَّقَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ فَقِيرٞ﴾. الآيـة. ونـزل فيمـا بلغـه في ذلـك من الغضـب

[1] - عکرمه می‌گوید: چون مشرکین از جنگ احد برگشتند با خود فکر نمودند که در این جنـگ نـه محمد و بزرگـان مسـلمانان بـه قتـل رسـیدند و نـه زنهای‌شـان بـه اسارت در آمدند و... کاش دوبـاره برگـردیم و ضـربه نهـائی را بـر پیکـر زخمدیـده مسلمان‌ها وارد نمائیم. این خبر به رسول خدا رسید، بلافاصله مسلمانان خسـته و مجروح اما با اراده‌های فولادین را دستور دادند تا برای یک نـبرد دیگـر وارد میـدان شوند. صحابه کرام که بعد از ظهر روز شنبه پانزدهم شوال سال سوم هجری از غزوه احد برگشته بودند، صبح روز یکشنبه شانزدهم شوال مدینه را بـه قصـد یـک سفر تهاجمی نظامی ترک نمودند تا به منطقـه حمـراء الاسـد رسـیدند. دشـمن از این جرأت مسلمان‌ها خوف زده شده و به جانب مأوای خویش فرار نمودند.

[2]

[3] -

﴿وَلَتَسۡمَعُنَّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَمِنَ ٱلَّذِينَ أَشۡرَكُوٓاْ أَذٗى كَثِيرٗا﴾ [آل‌عمران: 186]».

«وعن السدي في قوله: ﴿لَّقَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ فَقِيرٞ﴾ قالها فنحاص اليهودي من بني مرثد، لقيه أبو بكر فكلّمه فقال له: يا فنحاص اتق الله وآمن وصدّق وأقرض لله قرضا حسنا، فقال فنحاص: يا أبابكر تزعم أن ربنا فقير يستقرضنا أموالنا وما يستقرض إلا الفقير من الغني، إن كان ما تقول حقا فإن الله إذا لفقير، فأنزل الله تعالى هذا. فقال أبوبكر: فلو لا هدنة كانت بين النبي ﷺ وبين بني مرثد لقتلته»[1].

«وعن مجاهد قال: صكّ أبو بكر[2] رجلا من الذين قالوا إن الله فقير ونحن أغنياء، لِمَ يستقرضنا وهو غني. وهم يهود»[3].

أخرج الترمذي «عن عثمان بن عفان قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: موقف ساعة فِى سَبِيلِ اللَّهِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ يَوْمٍ فِيمَا سِوَاهُ مِنَ الْمَنَازِلِ»[4].

ولفظ ابن ماجة: «مَنْ رَابَطَ لَيْلَةً فِى سَبِيلِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ كَانَتْ كَأَلْفِ لَيْلَةٍ صِيَامِهَا وَقِيَامِهَا»[5].

فقير گويد عفي عنه: سابق بيان كرديم فضائلي كه به آن عباد الله نزديك شوند به پروردگار خويش دو قسم است:

يكي آنكه خلاص كردن آنها افراد بشر را از سجن طبيعت و نزديك ساختن آنها ايشان را بحظيرة القدس به منزله مذهب طبيعي[6] است لاجرم در جميع اديان و ملل به آن قسم امر فرموده‌اند مثل توكل و يقين و صبر و صلوة و صوم و صدقه و ذكر باري جل مجده[7].

---

1 -

2 - ابوبكر به صورت شخصي زد.

3 -

4 -

5 -

6 - يعنى خاصيت و طبيعت اعمال طورى است كه نفس را از قيود طبع رها مى‌سازد، از اين لحاظ شاه صاحب اصطلاح مذهب طبيعى را اختيار نمود.

7 - حكيم ابوسعيد ابوالخير نيز معادل اين صفات را در شعرى زيبا بيان نموده است:

خواهى كه شوى به منزل قرب مقيم ... نه چيز به نفس خويش فرما تعليم

صبر و شكر و قناعت و علم و يقين ... تفويض و توكل و رضا و تسليم.

و قسم ثاني آنكه تاثير آنها در افراد بشر بـه اعتبـار عنـايت الهي مخصوص به زمان خـاص اسـت ماننـد هجـرت و جهـاد و حج و اين قسم در بعض ملل مقرِّب مي‌باشد افراد بشر را بخطـيرة القـدس ودر بعض ملل نه، مثلاً در شريعت ما ارادهء الهيه متعلق شد بكبت ملـل ضـاله مثـل مشـركين و يهـود و نصـاري و مجـوس و صـورت ايشان در خطيره القدس باين صـفت ممثـل گشـت كـه: ﴿وَلَـوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡض﴾ [البقرة: 251].

در اين حالت جماعه از افـراد بشـر در داعيـه الهيـه بـه واسـطه صحبت پيغامبر ﷺ فاني شدند مانند جبرئيـل در وقت صـيحه ثمـود و متعرض نفحات الهيه گشتند.

و در ميان ايشان و در ميان ملأ اعلي مشابهتي و مناسبتي واقـع شد و آن حالت فتح كرد بابي عظيم را از قرب كـه اگـر صـد سـال رياضت بدنيه نفسانيه ميكشيدند به عشر عشير آن مشـابهت فـائز نمي‌گشتند و در ملل ديگر اين داعيه و اراده متعلـق نگشـت و امم را بـه اين معـرض در ميـان نياوردنـد پس هجـرت و جهـاد در ملـل ايشان از اعمال مقربه نبود، در قرآن عظيم و سـنت سـنيه هـر دو فضل را مبين فرموده‌اند و فضـل ثـاني را بـه مزيـد اهتمـام افـاده نموده‌اند و مناط تفاضل مراتب گردانيده تـا مـرد بـه هـر دو فضـل متصـف نباشـد تقـدم بـر افـراد بشـر و اسـتحقاق رياسـت عامـه مسلمين ميسرش نيست خداي ﷻ در سورهء نساء هـر دو فضـل را بيان مي‌فرمايد و آنحضرت ﷺ صحابه را بـه آن هـر دو مي‌سـتايند تـا حجت باشد امت را و تكليف به تقدم ايشان بي‌پرده ظاهر شود.

آيات سوره‌ى نساء:

قال الله تعالى: ﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَ وَحَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقٗا ٦٩ ذَٰلِكَ ٱلۡفَضۡلُ مِنَ ٱللَّهِۚ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ عَلِيمٗا ٧٠﴾ [النساء: 69-70].

در اول افـاده مي‌فرمايـد كـه ايمـان متكلمـان بـه كلمهء توحيـد درست نمي‌شود تـا آنكـه وقت مشـاجرات كـه حـالت ظهـور نفس سـبعي اسـت تسـليم تمـام از ايشـان ظـاهر گـردد بعـد از آن مي‌فرمايـد كـه اين مطيعـان بـا پيغـامبران و صـديقان و شـهيدان

خواهند بود وحسن اولئك رفيقا و اين آيه شبيه است به آيت ديگـر كه:
﴿كِتَٰبٞ مَّرۡقُومٞ ٢٠ يَشۡهَدُهُ ٱلۡمُقَرَّبُونَ ٢١﴾ [المطففون: 20-21].
﴿وَمِزَاجُهُۥ مِن تَسۡنِيمٍ ٢٧ عَيۡنٗا يَشۡرَبُ بِهَا ٱلۡمُقَرَّبُونَ ٢٨﴾ [المطففون: 28-29].
كمال اين جماعه ابـرار آنسـت كـه بـا اين چهـار فرقـه محشـور شوند و در ذيل ايشان معدود گردند و اين چهـار طائفـه سـر دفـتر اهـل نجات‌انـد و طبقـه عليـاء از طبقـات امت مرحومـه و از اين جماعه در مواضع ديگر به مقربين و سابقين تعبـير رفتـه اينقـدر از آيت كريمه واضح گشت وضوحاً لا يبقي معه خفـاء بـاز آنحضـرت در احاديث مشهوره كه تكليف به آنها قطعي است عملاً و اعتقـاداً خبر دادند كه ابوبكر صديق است و عمر و عثمان و علي شـهيد پس رياست معنوي ايشـان بـر سـائر طبقـات مـبرهن گشـت و در ملت اسـلاميه خفـاي در اين معـني نمانـد قـال الله تعـالى: ﴿لَّا يَسۡتَوِي ٱلۡقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ غَيۡرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ وَٱلۡمُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۚ فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ عَلَى ٱلۡقَٰعِدِينَ دَرَجَةٗۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَفَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ عَلَى ٱلۡقَٰعِدِينَ أَجۡرًا عَظِيمٗا ٩٥ دَرَجَٰتٖ مِّنۡهُ وَمَغۡفِرَةٗ وَرَحۡمَةٗۚ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمًا ٩٦﴾ [النساء: 95-96].
خداي تعالي در اين آيت افاده مي‌فرمايد كه صحابه بر يك طبقه نيسـتند بلكـه بعض ايشـان افضـل‌اند از بعض و منـاط فضـل جهـاد است في سبيل الله با نفس خويش يعني مباشـرت قتـال كفـار، و به اموال خويش يعني به انفـاق في سـبيل اللـه از اين آيت واضـح گشت كه مجاهدان با نفس خويش و بـا امـوال خـويش سـر دفـتر امت‌اند و از طبقه علياي امت و ايشان افضل‌اند از غير خود باز در احاديث مشهوره كه تكليف به آن قـائم اسـت و عـذري بعـد ثبـوت آنها باقي نمي‌ماند ثابت شد كه همه اين بنـدگان در جميـع مشـاهد خير در ركاب سـعادت آنحضـرت حاضـر بودنـد الا لعـذر في بعض الاوقات و از جمعي مباشرت قتال بيشتر بـه وقـوع آمـد و از بعض ديگر انفاق زياده تر به ظهـور انجاميـد و از جمعي هـر دو بـه وجـه كمال متحقق گشت قال الله تعالى: ﴿وَمَن يُهَاجِرۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ يَجِدۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ مُرَٰغَمٗا كَثِيرٗا وَسَعَةٗۚ وَمَن يَخۡرُجۡ مِنۢ بَيۡتِهِۦ مُهَاجِرًا إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ يُدۡرِكۡهُ ٱلۡمَوۡتُ فَقَدۡ وَقَعَ أَجۡرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ١٠٠﴾ [النساء: 100].

خداي در اول مبحث فرض ميگرداند هجـرت را از ديـار كفـر و بيان ميفرمايد عقوبت تاركان هجرت و مستثني ميسـازد ضـعيفان را كه حيله هجرت نميدانند و از خانه خود بر آمدن نميتوانند، بعد از آن فضيلت هجرت بيان ميكند و اجر آن در دينا و آخرت ارشـاد مينمايد و كسي را كه بـه قصـد هجـرت از خانـه خـود برآيـدو بـه مقصد نا رسيده از عالم ميگذرد ثواب جزيل وعده ميدهـد از اين آية فضيلت مهاجران بايد شناخت والله اعلم.

«وعن عمر بن الخطاب قال: إِنِّى أَنْـزَلْتُ نَفْسِـى مِنْ مَـالِ اللَّهِ بِمَنْزِلَــةِ وَالِى إِنِ اسْــتَغْنَيْتُ اسْــتَعْفَفْتُ وإن احتجت أخــذت منــه بالمعروف إذا أيسرت قضيت»[1].

«وعن ابن مسعود قـال: كـان عمـر بن الخطـاب إذا سـلك بنـا طريقا فاتبعناه وجدناه سهلا»[2].

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ: إَنَّ الأَخْوَيْنِ لاَ يَـرُدَّانِ الأُمَّ عَنِ الثُّلُثِ قَـالَ اللَّهُ: إِن كَـانَ لَهُ إِخْوَةٌ [النسـاء: 11]. فَالأَخْوَانِ بِلِسَانِ قَوْمِكَ لَيْسَا بِإِخْوَةٍ فَقَالَ عُثْمَانُ: لاَ أَسْـتَطِيعُ أَنْ أَرُدَّ مَا كَانَ قَبْلِى وَمَضَى فِى الأَمْصَارِ وَتَوَارَثَ بِهِ النَّاسِ »[3].

«وأجاب زيد بن ثابت بجواب آخر، قَالُوا لَهُ: يَا أَبَا سَعِيدٍ فَـإِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: فَـإِن كَـانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّـدُسُ [النسـاء: 11]. وَأَنْتَ تَحْجُبُهَا بِأَخْوَيْنِ فَقَالَ: إِنَّ الْعَرَبَ تُسَمِّى الأَخْوَيْنِ إِخْوَةً»[4].

فقير گويد: اين اختلاف نيست بلكه حضرت عثمان تمسك نمود بـه آن اصــل كـه حكم خليفـه راشــد چــون متبـع شــود و ســبيل المسلمين گردد حجت است در دين، و زيـد بن ثـابت معـني را كـه صحابه در وقت مشاوره فهميده بودند تقرير نمود.

«وعن ابن شهاب قال: قضى عمر بن الخطاب أن ميراث الاخوة من الأم للذكر مثل الأنثى ولا أرى عمر بن الخطاب قضى بــذلك إلا أن يكون قد علمه من رسول الله ولهذه الآيـة، قـال اللـه تعـالى:

---

[1] - و عمـر بن الخطـاب در اين سـخن خـويش بـه فرمـوده خداونـد متعـال اشـاره مىكند كه: وَمَن كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَمَن كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ [النسـاء: 6].

[2] -

[3] -

[4] -

﴿فَإِن كَانُوٓاْ أَكۡثَرَ مِن ذَٰلِكَ فَهُمۡ شُرَكَآءُ فِي ٱلثُّلُثِ﴾ [النساء: 12]»[1].

«كَتَبَ عُمَرُ إِذَا لَهَوْتُمْ فَالْهُوا بِالرَّمْيِ وَإِذَا تَحَدَّثْتُمْ فَتَحَدَّثُوا بِالْفَرَائِضِ»[2].

«وعن عمر قال: تَعَلَّمُوا الْفَرَائِضَ وَاللَّحْنَ وَالسُّنَّةَ كَمَا تَعَلَّمُونَ الْقُرْآنَ»[3].

فقير گويد: در اين حديث معجزه ايست عظيمه و افاده اصلي است از اصول مسائل تا خلاف ابن عباس و غير او از ميان برانداخته شود.

«وعن زيد بن ثابت أن عمر لما استشارهم في ميراث الجد والاخوة، قال زيد: كان رأيي أن الاخوة أولى بالميراث، وكان عمر يرى يومئذ أن الجد أولى من الاخوة، فحاورته وضربت له مثلا وضرب علي وابن عباس له مثلا يومئذ السيل يضربانه ويصرفانه على نحو تصريف زيد»[4].

فقير گويد بعد از آن از حضرت فاروق و حضرت مرتضي كلماتي نقل كرده شد كه از اين راي رجوع كردند و در اين مسئله قولي ثابت‌تر از قول حضرت صديق نيست لنزله ابا اخرجه البخاري[5].

«وعن ابن عباس قال: أول من أعال[6] الفرائض عمر، تدافقت عليه وركب بعضها بعضا، قال: ما أدري كيف أصنع بكم والله ما أدري أيكم قدّم اللهُ ولا أيكم أخّر وما أجد في هذا المال شيئا أحسن من أن أقسمه عليكم بالحصص، ثم قال ابن عباس: وأيم الله لو قدم من قدم الله وأخر من أخر الله ما عالت فريضة. فقيل له: وأيها قدم الله؟ قال: كل فريضة لم يهبطها الله عن فريضة إلا

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 - صحيح بخارى، حديث شماره:

6 - عول در فرائض اينست كه عدد سهام را بيشتر كنند، مثلا شخصى وفات كرد و از او دو دختر، مادر، پدر و همسر باقى ماند. مسأله از بيست و چهار مى‌شود، دو ثلث سهام (يعنى شانزده سهم) براى هر دو دختر، و براى پدر و مادر هركدام چهار سهم (مجموعا هشت سهم) و يک هشتم (سه سهم) براى همسر متوفى ميرسد. و در اين جا مسأله را از بيست وچهار به بيست و هفت بالا مى‌بريم و عدد سهام را بيشتر مى‌كنيم كه اين عمل را در اصطلاح اهل فرائض عول مى‌گويند.

إلى فريضة، فهذا ما قدم الله وكل فريضة إذا زالت عن فرضها لم يكن لها إلا ما بقي فتلك التي أخر الله، فالذي قدم كالزوجين والأم والذي أخر كالأخوات والبنات فإذا اجتمع من قدم الله وأخر بدى بمن قدم فأعطى حقه كاملا فإن بقي شيء كان لهم وإن لم يبق شيء فلا شيء لهن»[1].

«وذكر عند عمر الثلث في الوصية فقال: الثلث وسط لا بخس ولا شطط»[2].

«وعن أبي عبد الرحمن السلمي قال: قال عمر بن الخطاب: لا تغالوا في مهور النساء فقالت امرأة: ليس لك ذلك يا عمر إن الله يقول: ﴿وَءَاتَيۡتُمۡ إِحۡدَىٰهُنَّ قِنطَارٗا﴾ [النساء: 20]. (من ذهب) قال: وكذلك في قراءة ابن مسعود، فقال عمر إن امرأة خاصمت عمر فخصمتْه»[3].

«وعن بكر بن عبد الله المزني قال: قال عمر: خرجت وأنا أريد أنهاكم عن كثرة الصداق، فعرضت لي آية من كتاب الله: ﴿وَءَاتَيۡتُمۡ إِحۡدَىٰهُنَّ قِنطَارٗا﴾ [النساء: 20]».

«وروي أن رجلا تزوج امرأة ولم يدخل بها، ثم رأى أمها فأعجبته، فاستفتى ابن مسعود فأمره أن يفارقها ثم يتزوج أمها ففعل وولدت له أولادا ثم أتى ابن مسعود المدينة فسأل عمر وفي لفظ فسأل أصحاب النبي ﷺ فقالوا لا يصلح، فلما رجع إلى الكوفة قال للرجل أنها عليك حرام، ففارقها»[4].

«وسُئل عمر عن جاريتين أختين تؤطأ إحداهما بعد الأخرى فقال عمر: ما أحب أن أجيزهما جميعا ونهاه»[5].

وأخرج مالك والشافعي: «عن قبيصة بن ذويب أن رجلا سأل عثمان بن عفان عن الأختين في ملك اليمين هل يجمع بينهما، فقال أحلتهما آية وحرمتها آية وما كنت لأصنع ذلك، فخرج من عنده فلقي رجلا من أصحاب النبي ﷺ أراه علي بن أبي طالب فسأله عن ذلك، فقال: لو كان لي من الأمر شيء ثم وجدت أحدا فعل ذلك لجعلته نكالا»[6].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

«وروي هذا الشك عن علي أيضا عن طريق أبي صـالح عن علي قال في الأختين المملوكتين: أحلتهما آيـة وحرمتهـا آيـة ولا آمـر ولا أنهى ولا أحل ولا أحرم ولا أفعل أنا ولا أهل بيتي»[1].

«وعن عمر أنه خطب فقال: ما بال رجال ينكحـون هـذه المتعـة وقد نهى رسول الله عنها لا أوتي بأحد نكحها إلا رجمته»[2].

«سُئل ابن عمر عن الـمتعة[3] فقال: حرام. فقيل لـه: ابن عبـاس يفتي بها. قال: فهلّا تزمزم بها في زمان عمر»[4].

«وعن عاصـم ابن بهدلـة أن مسـروقا أتى صِـفين فقـام بين الصَفين. فقال: يا أيها الناس أنصتوا أرأيتم لو أن مناديـا نـاداكم من السماء فرأيتموه وسمعتم كلامه فقـال: إن اللـه ينهـاكم عمـا أنتم فيه أ كنتم منتهين؟ قالوا: سبحان الله.

قال: فو الله نزل بذلك جبريل على محمد وما ذاك بأبين عندي منه، إن الله قال: ﴿وَلَا تَقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِكُمۡ رَحِيمٗا﴾ [النساء: 29]. ثم رجع إلى الكوفة»[5].

«وعن داود بن الحصين قال: كنت أقرأ على أم سعد ابنة الربيـع وكانت يتيمـة في حجـر أبي بكـر فقـرأتُ عليهـا: «والـذين عاقـدت أيمانكم»، فقالت: لا، ولكن ﴿وَٱلَّذِينَ عَقَدَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ﴾ [النسـاء: 33]. إنها نزلت في أبي بكر وابنه عبد الرحمن حين أبى أن يسلم فحلف أبو بكر لا يورثه، فلما أسلم أمره الله أن يورثه نصيبه»[6].

«وعن عمر قال: ما اسـتفاد رجـل بعـد الإيمـان باللـه من امـرأة حسنة الخلق حديدة اللسان»[7].

---

1 -

2 -

3 - متعه به معنای استفاده نمودن و فایـده گـرفتن اسـت و صـورتش این اسـت کـه مرد با زنی تا مدت معین در مقابل مال نکاح نمایـد و بعـد از آن مـدت از هم جـدا شوند و ارث بین آن‌ها نباشد، این نکاح تا قبل از غزوه خیـبر (سـال هفتم هجـری) مرسوم بوده است و در روز خیبر رسول خدا نکاح متعه و گوشت خرهای اهلی را حرام قرار دادند. بعدا در روز فتح مکه (یوم اوطاس) پیامبر دوبـاره نکـاح متعـه را برای سه روز اجازه دادند و از آن پس بـرای همیش از این عمـل نهی نمـوده و آن را تحریم کردند و اجماع امت مسلمه (به جز از بعضی روافض) بر این امر منعقـد شده است.

4 -

5 -

6 -

7 -

«وعن عمر بن الخطاب قال: النساء ثلاث امرأة عفيفة مسلمة هنيّة لينة ودود ولود تعين أهلها على الدهر ولا تعين الدهر على أهلها قليل ما تجدها، وامرأة لم تزد على أن تلد الولد، والثالثة غل قمل[1] تجعلها الله في عنق من يشاء وإذا أراد أن ينزعه نزعه»[2].

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: بُعِثْتُ أَنَا وَمُعَاوِيَةُ حَكَمَيْنِ فَقِيلَ لَنَا: وَإِذا رَأَيْتُمَا أَنْ تَجْمَعَا جَمَعْتُمَا وإن رأيتما أن تفرقا فرقتما، والذي بعثهما عثمان»[3].

«عَنْ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ قَالَ: سمعت رسول الله يقول لاَ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ سَيِّئُ الْمَلَكَةِ »[4].

«وقال عمر: إِنَّ الْقُبْلَةَ مِنَ اللَّمْسِ فَتَوَضَّئُوا مِنْهَا»[5].

«وقال عثمان: اللمس باليد»[6].

«وعن عمر قال: الجبت الساحر والطاغوت الشيطان»[7].

«قرئ عند عمر: ﴿كُلَّمَا نَضِجَت جُلُودُهُم بَدَّلْنَٰهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا﴾ [النساء: 56]. فقال معاذ: عندي تفسيرها تبدل في ساعة مائة مرة. فقال عمر: هكذا سمعت رسول الله»[8].

«قال عمر: سمعت رسول الله أول ما يرفع من الناس الأمانة وآخر ما يبقى الصلاة ورُب مصل لا خير فيه»[9].

«وعن عكرمة في قوله تعالى: ﴿ وَأُوْلِي ٱلْأَمْرِ مِنكُمْ﴾ [النساء: 59]. قال: أبوبكر وعمر»[10]. «وعن الكلبي: ﴿ وَأُوْلِي ٱلْأَمْرِ﴾ قال: أبوبكر وعمر وعثمان وعلي وابن مسعود»[11].

«وعن عكرمة أنه سئل عن أمهات الأولاد فقال: هن أحرار، قيل: بأي شيء تقول؟ قال: بالقرآن. قالوا: بماذا عن القرآن؟ قال: قول

---

[1] -

[2] -

[3] - غرض از ذکر نمودن این روایات و حکایات این است که خلفای راشدین همان طور که در مسائل دینی سرآمد روزگار بوددند در امور دنیوی و مادی نیز تجربه و خبره کامل داشتند.

[4] -

[5] -

[6] -

[7] -

[8] -

[9] -

[10] -

[11] -

الله: أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡۖ [النساء: 59]. وكان عمر من أولي الأمر قال: أعتقت وإن كان سقطا»[1].

«عن عمران بن الحصين قال: كان عمر إذا استعمل رجلا كتب في عهده اسمعوا له وأطيعوا ما عدل فيكم»[2].

«وعن عمر قال: اسمع وأطع وإن أمر عليك عبد حبشي مجدع إن ضربك فاصبر وإن حرمك فاصبر وإن أراد أمرا ينتقص دينك فقل: دمي دون دِيني»[3].

وأخرج الثعلبي «عن ابن عباس في قوله: أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ يَزۡعُمُونَ أَنَّهُمۡ ءَامَنُواْ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ وَمَآ أُنزِلَ مِن قَبۡلِكَ [النساء: 60]. قال: نزلت في رجل من المنافقين يقال له بشر، خاصم يهوديا فدعا اليهودي إلى النبي ودعاه المنافق إلى كعب الأشرف، ثم إنهما احتكما إلى رسول الله فقضى لليهودي فلم يرض المنافق، وقال تعال نتحاكم إلى عمر بن الخطاب، فقال اليهودي لعمر قضى لنا رسول الله فلم يرض بقضائه، فقال للمنافق: كذلك؟ قال: نعم. فقال عمر: مكانكما حتى أخرج إليكما، فدخل عمر فاشتمل على سيفه ثم خرج فضرب عنق المنافق حتى برد، ثم قال: هكذا أقضي لمن لم يرض بقضاء الله ورسوله. فنزلت. وللحديث طرق متعددة يتماسك بها، عن أبي لهيعة عن أبي الأسود وعن عتبة بن ضمرة عن أبيه وعن مكحول وغير ذلك»[4]

وأخرج مسلم في حديث ابن عباس «عن عمر بن الخطاب قال: لما اعتزل النبي نساءه دخلت الْمَسْجِدِ فَنَادَيْتُ بِأَعْلَى صَوْتِى لَمْ يُطَلِّقْ نِسَاءَهُ. وَنَزَلَتْ هَذِهِ الآيَةُ: وَإِذَا جَآءَهُمۡ أَمۡرٌ مِّنَ ٱلۡأَمۡنِ أَوِ ٱلۡخَوۡفِ أَذَاعُواْ بِهِۦۖ وَلَوۡ رَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَإِلَىٰٓ أُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنۡهُمۡ لَعَلِمَهُ ٱلَّذِينَ يَسۡتَنۢبِطُونَهُۥ مِنۡهُمۡۗ [النساء: 83]. فَكُنْتُ أَنَا اسْتَنْبَطْتُ ذَلِكَ الأَمْرَ».

«عَنْ يَعْلَى بْنِ أُمَيَّةَ، قَالَ: قُلْتُ لِعُمَرَ: فِيمَ اقْتِصَارُ النَّاسِ الصَّلاةَ الْيَوْمَ ؟ وَإِنَّمَا قَالَ: إِنۡ خِفۡتُمۡ أَن يَفۡتِنَكُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْۚ [النساء: 101]. فَقَدْ ذَهَبَ ذَاكَ الْيَوْمُ، قَالَ: عَجِبْتُ مِمَّا عَجِبْتَ مِنْهُ، فَذَكَرْتُ

1 -
2 -
3 -
4 -

ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ: صَدَقَةٌ تَصَدَّقَ اللَّهُ بِهَا عَلَيْكُمْ فَاقْبَلُوا صَدَقَتَهُ»[1].

«وعن عمرو بن دينار أن رجلا قال لعمر: احكم بيننا بما أراك الله. قال: مه، إنما هذه للنبي خاصة. يعني أن اجتهاد النبي معصوم عن الخطأ قطعا دون غيره»[2].

«وعن ابن وهب قال: قال لي مالك: الحكم الذي يحكم به بين الناس على وجهين فالذي حكم بالقرآن والسنة الماضية فذلك الحكم الواجب والصواب، والحكم الذي يجتهد فيه العالم نفسه فيما لم يأت فيه شيء فلعله أن يوافق، قال: وثالث المتكلف لما لا يعلم فما أحسبه ذلك أن لا يوافق»[3].

وروي من طرق متعددة «عن علي قال: سمعت أبابكر يقول: سمعت رسول الله يقول: ما من عبد أذنب ذنبا فقام فتوضأ فأحسن وضوءه ثم قام فصلى واستغفر من ذنبه إلا كان حقا على الله أن يغفر له لأنه يقول: ﴿وَمَن يَعۡمَلۡ سُوٓءًا أَوۡ يَظۡلِمۡ نَفۡسَهُۥ ثُمَّ يَسۡتَغۡفِرِ ٱللَّهَ يَجِدِ ٱللَّهَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ١١٠﴾ [النساء: 110]»[4].

«وعن زيد بن أسلم عن أبيه أن عمر بن الخطاب اطلع على أبي بكر هو يمد لسانه، قال: ما تصنع يا خليفة رسول الله. قال: إن هذا الذي أوردني الموارد، إن رسول الله قال: ليس شيء من الجسد إلا يشكو ذَرَب اللسان على حدته»[5].

«عن مالك قال: كان عمر بن عبد العزيز يقول: سن رسو الله وولاته الأمر من بعده سننا الأخذ بها تصديق لكتاب الله واستكمال لطاعته وقوة على دين الله ليس لأحد تغييرها ولا تبديلها ولا النظر فيما خالفها، من اقتدى بها مهتد ومن استنصر بها منصور ومن يخالفها اتبع غير سبيل المؤمنين وولاه الله ما تولى وأصلاه جهنم وساءت مصيرا»[6].

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 - و معنای حدیث این است که: هیچ عضوی از بدن نیست مگر اینکه از تیزی و بد کلامی زبان شکایت می‌کند.

6 -

«وعن ابن عمــر أن عمــر بن الخطــاب كــان ينهى عن اختصــاء البهائم ويقول: هل النماء إلا في الذكور»[1].

وقد صـح من طـرق متعـددة «عن أبي بكـر الصـديق أنـه قـال: كيف الفلاح يا رسول الله بعد هذه الآية: ﴿لَّيۡسَ بِأَمَانِيِّكُمۡ وَلَآ أَمَــانِيِّ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِۗ مَن يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ﴾ [النساء: 123]. فكل سوء جزينا به، فقال النبي: غفر الله لـك يـا أبـا بكـر ألسـت تنصـب، ألسـت تحزن، أ لسـت تصـيبك اللآواء ؟ قـال: بلى. قـال: فهـو مـا تجـزون به»[2].

وفي رواية «عن أبي بكر الصديق قال: كنت عند النبي فـنزلت هـذه الآيـة: ﴿لَّيۡسَ بِأَمَــانِيِّكُمۡ وَلَآ أَمَــانِيِّ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِۗ مَن يَعۡمَلۡ سُــوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ وَلَا يَجِدۡ لَهُۥ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلِيّٗا وَلَا نَصِيرٗا ١٢٣﴾ [النساء: 123]. فقال رسول الله: يـا أبـا بكـر ألا أقرئـك آيـة نـزلت عليَّ؟ قلت: بلى يا رسول الله فأقرأنيها فلا أعلم إلا أني وجـدت انقسـاما في ظهري حتى تمَطَّأتُ لها، فقال رسول الله: ما لـك يـا أبـابكر؟ قلت: بأبي أنت وأمي يـا رسـول اللـه وأيّنـا لم يعمـل السـوء؟! إنـا لـمجزيّون بكل سوء فعلناه. فقال رسول الله: أما أنت وأصــحابك يا أبا بكر الـمؤمنون فتجزون بذلك في الدنيا حـتى تلقـوا اللـه ليس لكم ذنــوب وأمــا الآخــرون فيجمــع لهم ذلــك حــتى يجــزون يــوم القيامة»[3].

«وعن محمد بن المنتشر قال: قال رجل لعمـر بن الخطـاب إني أعرف أشد آية في كتاب الله فأهوى عمر فضربه بالـدرة، وقـال: ما لك نقيت عنها حتى تعلمها، فانصرف حتى إذا كان الغد قـال لـه عمر: الآية التي ذكرت بالأمس؟ فقال: ﴿مَن يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ﴾ فما منا أحد يعمل سوءا إلا جوزي به، فقال عمر: لبثنـا حين نـزلت، ما ينفعنا طعام ولا شراب حتى أنزل اللـه بعـد ذلـك ورخص وقـال: ﴿وَمَن يَعۡمَلۡ سُوٓءًا أَوۡ يَظۡلِمۡ نَفۡسَهُۥ ثُمَّ يَسۡتَغۡفِرِ ٱللَّهَ يَجِدِ ٱللَّهَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ١١٠﴾ [النساء: 110]».

وأخـرج مالـك ومسـلم «عن عمـر قـال: مَـا سَـأَلْتُ النـبيِ عَنْ شَىْءٍ أَكْثَرَ مِمَّا سَأَلْتُهُ عَنِ الْكَلاَلَةِ فَقَالَ: يَكْفِيكَ آيَةُ الصَّيْفِ الَّتِى فِى آخِرِ سُورَةِ النِّسَاءِ»[4].

---

1 -

2 -

3 -

4 - يعنى أيه: ﴿قُلِ ٱللَّهُ يُفۡتِيكُمۡ فِي ٱلۡكَلَٰلَةِ﴾ [النساء: 176].

وأخرج البخاري ومسلم «عن عمر قال: ثَلَاثٌ وَدِدْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَمْ يُفَارِقْنَا حَتَّى يَعْهَدَ إِلَيْنَا عَهْدًا الْجَدُّ وَالْكَلَالَةُ وَأَبْوَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الرِّبَا»[1].

«وعن سعيد بن جبير أن عمر كتب في الجد والكلالة كتابا فمكث يستخير الله يقول: اللهم إن علمت أن فيه خيرا فأمضه، حتى إذا طعن دعا بالكتاب فمحى، فلم يدر أحد ما كتب فيه، فقال: إني كتبت في الجد والكلالة كتابا وكنت أستخير الله فيه، فرأيت أن أترككم على ما كنتم عليه»[2].

«عَنِ الشَّعْبِيِّ قَالَ: سُئِلَ أَبُو بَكْرٍ عَنِ الْكَلَالَةِ فَقَالَ: إِنِّى سَأَقُولُ فِيهَا بِرَأْىٍ أَرَاهُ مَا خَلاَ الْوَالِدَ وَالْوَلَدَ. فَلَمَّا اسْتُخْلِفَ عُمَرُ قَالَ: الكلالَة ما عدا الولد، فَلَمَّا طعن عمر قاف: إِنِّى لأَسْتَحْيِى اللَّهَ أَنْ أخالف أبا بَكْرٍ ﭬ»[3].

«وعن أبي بكر الصديق أنه قال: من مات وليس له ولد ولا والد وورثته كلالة فشمخ منه عليٌّ[4] ثم رجع إلى قوله»[5].

«وعن قتادة قال: ذكر لنا أن أبا بكر الصديق قال في خطبته: ألا إن الآية التي أنزلت في أول سورة النساء في شأن الفرائض، أنزلها الله في الولد والوالد، والآية الثانية أنزلها في الزوج والزوجة والإخوة من الأم والآية التي ختم بها سورة الأنفال[6] أنزلها في أولي الأرحام بعضهم أولى ببعض في كتاب الله مما جبره به الرحم من العصبة»[7].

آيات سوره‌ى مائده:

قال الله تعالى: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ٥٤ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ

---

1 -

2 -

3 -

4 - على از اين قول اعراض نمود.

5 -

6 - يعنى اين فرموده خداوند متعال: ﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمُۢ﴾.

7 -

وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥ وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ٥٦ [الأنفال: 54-56].

فقير گويد عفي عنه: اين آيات ادل دليل است بر خلافت خاصه ابوبكر صديق و بر فضائل و مناقب او و تابعان او به وجهي كه جاهل آن معذور نباشد و منكر آن منقطع الحجة باشد در اسلام.

تفصيل اين اجمال آنكه خداي تعالي در اين آيات خبر داد كه جماعه از محبين و محبوبين و كذا و كذا را خواهيم آورد و معني آوردن آنست كه از ميان قبائل عرب گروه گروه برآمده به محض توفيق الهي مجتمع شوند و در برابر مرتدين داد قتال دهند و اين وعده به هيئتها و صورتها در زمان صديق اكبر واقع شد و گروه گروه از قبائل عرب برآمده زير رأيت حضرت صديق جمع شدند و به امر او مقاتله نمودند تا آنكه نار فتنه فرو نشست و عالم به شكل اول باز گشت و بعد از آن حادثه الي يومنا هذا كه مدد متطاوله گذشته به اين صفت قتال مرتدين واقع نشد پس صديق اكبر و اتباع او به اين فضائل عظيمه كه در اسلام فضيلتي بالاتر از آن نمي‌باشد متصف بودند و همين است معني خلافت خاصه وهو المقصود.

وأخرج البخاري ومسلم «عن طارق بن شهاب قال: قالت اليهود لعمر: إِنَّكُمْ تَقْرَءُونَ آيَةً فِى كِتَابِكُمْ لَوْ نزلت عَلَيْنَا مَعْشَرَ الْيَهُودِ لاَتَّخَذْنَا ذَلِكَ الْيَوْمَ عِيداً قَالَ: وَأَىُّ آيَةٍ قَالُوا: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾ [المائدة: 3] قَالَ عُمَرُ وَاللَّهِ إِنِّى لأَعْلَمُ الْيَوْمَ الَّذِى نَزَلَتْ فِيهِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَالسَّاعَةَ الَّتِى نَزَلَتْ فِيهَا نَزَلَتْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ عَشِيَّةَ عَرَفَةَ فِى يَوْمِ الْجُمُعَةِ»[1].

«وعن ميسرة قال: لما نزلت: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ وذلك يوم الحج الأكبر بكى عمر، فقال له النبي: ما يبكيك؟ قال: أبكاني أنا كنا في زيادة من ديننا فأما إذا كمل فإنه لم يكمل شيء قط إلا نقص. قال: صدقت»[2].

«وعن عَلْقَمَةُ الْمُزَنِىُّ قَالَ: كُنْتُ فِى مَجْلِسٍ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ عمر لِرَجُلٍ مِنَ الْقَوْمِ: كَيْفَ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ يَقُول: قال:

---

1 -
2 -

إِنَّ الإِسْلاَمَ بَـدَأَ جَـذَعاً ثُمَّ ثَنِيًّا ثُمَّ رَبَاعِيًّا ثُمَّ سَدِيسـاً ثُمَّ بَـازِلاً[1]. قَـالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مَا بَعْدَ الْبُزُولِ إِلاَّ النُّقْصَانُ»[2]!.

«وعن عمر بن الخطاب قال: المسلم يتزوج النصرانية ولا تتزوج الـمسلمة نصراني»[3].

أخرج مسلم: «عن بريدة قال: كَانَ النَّبِىُّ يَتَوَضَّأُ عِنْدَ كُلِّ صَـلاَةٍ فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ الفَتْحِ تَوَضَّأَ وَمَسَحَ عَلَى خُفَّيْهِ وَصَلَّى الصَّلَوَاتِ بِوُضُوءٍ وَاحِدٍ. فَقَـالَ عُمَـرُ: يَـا رَسُـولَ اللَّهِ إِنَّكَ فَعَلْتَ شَـيْئاً لَمْ تَكُنْ تَفْعَلُـهُ قالَ: إِنِّى عَمْداً فَعَلْتُ يَا عُمَرُ»[4].

«وعن عليّ أنه قرأ: ﴿وَأَرۡجُلَكُمۡ﴾ [المائدة: 6]. قال: عـاد إلى الغَسل»[5].

«وعن ابن مسعود أنه قرأ ﴿وَٱمۡسَحُواْ بِرُءُوسِكُمۡ وَأَرۡجُلَكُمۡ﴾ بالنصب[6]. وعن عكرمة أنه كـان يقـرأ ﴿وَأَرۡجُلَكُمۡ﴾ يقول: رجع الأمر إلى الغسل»[7].

«وعن أبي عبد الرحمن السـلمي قـال: قـرأ الحسـن والحسـين ﴿وَأَرۡجُلَكُمۡ إِلَى ٱلۡكَعۡبَيۡنِ﴾ فسمع علي ذلك وكان يقضي بين النـاس فقال: ﴿وَأَرۡجُلَكُمۡ﴾ هذا من الـمقدم والـمؤخر من الكلام»[8].

«وعن الأعمش قال: كانوا يقرؤونها برؤوسكم وأرجلكم بالخفض وكانوا يغسلون»[9].

«وعن عبد الرحمن بن أبي ليلى قال: اجتمع أصحاب رسول الله في غسل القدمين»[10].

«وعن الحكم قال: مضت السـنة من رسـول الله والـمسلمين بغسل القدمين»[11].

---

1 - بازل شتري را گويند كه به نه سالگی داخل شده باشد، و چون ده ساله شد آنـرا بازل عام گويند و در يازده سالگی آن را بازل عامين می‌نامند.
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -
11 -

«وعن أنس قال: نزل القرآن بالـمسح والسنة بالغسل، قلت: خالفهم ابن عباس فقال بالـمسح. وكان عمله على الغسل، ولا أجد في كتاب الله إلا الـمسح»[1].

«وعن ابن عباس قال: الوضوء غسلتان ومسحتان»[2].

«وعن ابن عباس قال: افترض الله غسلتين ومسحتين ألا ترى أنه ذكر التيمم فجعل مكان الغسلتين مسحتين وترك الـمسحتين»[3].

وأخرج البخاري «عَنْ عَائِشَةَ قالت: سَقَطَتْ قِلاَدَةٌ لِى بِالْبَيْدَاءِ وَنَحْنُ دَاخِلُونَ الْمَدِينَةَ، فَأَنَاخَ النَّبِيُّ وَنَزَلَ، فَثَنَى رَأْسَهُ فِى حَجْرِى رَاقِدًا، أَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ فَلَكَزَنِى لَكْزَةً شَدِيدَةً وَقَالَ حَبَسْتِ النَّاسَ فِى قِلاَدَةٍ. فَبِى الْمَوْتُ لِمَكَانِ رَسُولِ اللَّهِ وَقَدْ أَوْجَعَنِى، ثُمَّ إِنَّ النَّبِىَّ اسْتَيْقَظَ وَحَضَرَتِ الصُّبْحُ فَالْتُمِسَ الْمَاءُ فَلَمْ يُوجَدْ فَنَزَلَتْ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا قُمۡتُمۡ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ﴾ [المائدة: 6]. الآيَةَ. فَقَالَ أُسَيْدُ بْنُ حُضَيْرٍ لَقَدْ بَارَكَ اللَّهُ لِلنَّاسِ فِيكُمْ يَا آلَ أَبِى بَكْرٍ»[4].

«ذكر عكرمة في حديث طويل أن رجلين من الـمسلمين قتلا رجلين كان بين قومهما وبين النبي مواعدة فقدم قومهما على النبي يطلبون عقلهما فانطلق النبي ومعه أبوبكر وعمر وعثمان وعلي وطلحة والزبير وعبد الرحمن بن عوف حتى دخلوا على بني النضير يستعينونهم في عقلهما فقالوا: نعم. فاجتمعت يهود لقتل النبي وأصحابه فاعتلوا له بصنعة الطعام فأتاه جبريل بالذي اجتمعت له يهود من الغدر، وخرج ثم دعا عليا فقال: لا تبرح مكانك هذا فمن مر بك من أصحابي فسألك عني فقل وجّه إلى الـمدينة فأدركوه، فجعلوا يمرون على عليٍّ فيقول لهم الذي أمره النبي حتى أتي عليه آخرهم، ثم تبعهم، ففي ذلك نزلت: ﴿إِذۡ هَمَّ قَوۡمٌ أَن يَبۡسُطُوٓاْ إِلَيۡكُمۡ أَيۡدِيَهُمۡ﴾ [المائدة: 11]. إلى ﴿وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ خَآئِنَةٖ مِّنۡهُمۡ﴾».

«وعن مسروق قال: قلت لعمر بن الخطاب أ رأيت الرشوة في الحكم من السحت هي؟ قال: لا ولكن كفر[5]، إنما السحت أن يكون

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 - علی می‌فرماید: رشوت گرفتن سحت است. امام جعفر صادق/ گفته است: سحت اقسام زیاد دارد اما رشوه گرفتن در نزد خداوند متعال با کفر مساوی است. مسروق/ در این روایت در باره رشوه گرفتن حاکم و یا قاضی سوال نمود،

للرجل عند السلطان جاه ومنزلة ويكون للآخر إلى السلطان حاجة فلا يقضي حاجته حتى يهدى إليه هدية»[1].

«وعن عمر قال: بابان من السحت يأكلهما الناس الرشا في الحكم ومهر الزانية»[2].

«عن ليث قال: تقدم إلى عمر بن الخطاب خصمان فأقامهما ثم عادا فأقامها ثم عادا ففصل بينهما، فقيل له في ذلك، فقال: تقدما إليّ فوجدتُ لأحدهما ما لم أجد لصاحبه فكرهت أن أفصل بينهما على ذلك ثم عادا فوجدت بعض ذلك فكرهت ثم عادا وقد ذهب ذلك ففصلت بينهما»[3].

«عن عياض أن عمر أمر أبا موسى الأشعري[4] أن يرفع إليه ما أخذ وما أعطى في أديم واحد وكان له كاتب نصراني فرفع إليه ذلك فعجب عمر وقال: إن هذا لحفيظ! هل أنت قاري لنا كتابا في المسجد، جاء من الشام؟ فقال: إنه لا يستطيع أن يدخل المسجد. قال عمر: أ جنب؟ قال: لا، بل نصراني. قال: فنهرني وصرف فخذي ثم قال: أخرجه. ثم قرأ: ﴿لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَ...﴾ [المائدة: 51]».

«عن قتادة قال: أنزل الله هذه الآية وقد علم أنه سيرتد مرتدون من الناس فلما قبض الله نبيه ارتد عامة العرب عن الإسلام إلا ثلاثة مساجد، أهل المدينة وأهل مكة وأهل الجُواثا[5] من عبد القيس، وقال الذين ارتدوا نصلي الصلاة ولا نزكي والله لا نُغصب أموالنا. فتكلم أبوبكر في ذلك يتجاوز عنهم وقيل أما إنهم لو قد فقهوا أدوا الزكاة فقال: والله لا أفرّق بين شيء جمعه الله ولو منعوني عقالا مما فرض الله ورسوله لقاتلتهم عليه، فبعث الله بعصاب مع أبي بكر فقاتلوا حتى قتلوا وأقروا بالماعون وهو الزكاة»[6].

عمر در جواب فرمود: رشوه گرفتن اینها تنها حرام نیست بلکه همچو کفر است، زیرا که مفاسد زیاد در بر دارد.

1 -

2 -

3 -

4 - عمر در سال 20 هجري، ابو موسى اشعرى را حاكم بصره مقرر فرمود.

5 - جواثا قریه‌ای در بحرین است كه پس از نماز جمعه‌ی مدينه منوره اولين نماز جمعه در آنجا برگذار شده است.

6 -

«قال قتادة فكنا نتحدث أن هذه الآية في أبي بكر وأصحابه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ [المائدة: 54]».

«وعن الضحاك قال: أبوبكر وأصحابه لما ارتد من ارتد من العرب عن الإسلام جاهدهم أبوبكر بأصحابه حتى ردهم إلى الإسلام»[1].

«عن الحسن في قوله: ﴿فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ قال: هم الذين قاتلوا أهل الردة من العرب بعد رسول الله ﷺ أبوبكر وأصحابه»[2].

«عن القاسم بن مخيمرة قال: أتيت عمر فرحب بي ثم تلا: ﴿مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ ثم ضرب على منكبي وقال: أحلف بالله أنهم لمنكم أهل اليمن، ثلاثا»[3].

«عن أبي موسى الأشعري قال: تليت عند النبي ﷺ: ﴿مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ قال: هؤلاء قوم من أهل اليمن ثم من كندة ثم من السكون ثم من نجيب»[4].

فقير گويد: اين امر واقع شد و قتال مرتدين به امداد اهل يمن متحقق گشت.

«عن عمر بن الخطاب قال: إني أحلف لا أعطي أقواما ثم يبدو لي أن أعطيهم فأطعم عشرة مساكين صاعا من شعير أو صاعا من تمر أو نصف صاع من قمح»[5].

«وعن عائشة كان أبو بكر إذا حلف لم يحنث حتى نزلت آية الكفارة، وكان بعد ذلك يقول: لاَ أَحْلِفُ عَلَى يَمِينٍ فَأَرَى غَيْرَهَا خَيْرًا مِنْهَا إِلاَّ أَتَيْتُ الَّذِي هُوَ خَيْرٌ وقبلت رخصة الله»[6].

وأخرج الترمذي «عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ قَالَ اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا فِى الْخَمْرِ بَيَانَ شِفَاءٍ فَنَزَلَتِ الَّتِى فِى الْبَقَرَةِ ﴿يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلۡخَمۡرِ وَٱلۡمَيۡسِرِ﴾ [البقرة: 219]. الآيَةَ فَدُعِىَ عُمَرُ فَقُرِئَتْ عَلَيْهِ فَقَالَ اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا فِى الْخَمْرِ بَيَانَ شِفَاءٍ فَنَزَلَتِ الَّتِى فِى النِّسَاءِ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -

﴿الَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَقۡرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنتُمۡ سُكَٰرَىٰ﴾ [النساء: 43]. فَدُعِيَ عُمَرُ فَقُرِئَتْ عَلَيْهِ فَقَالَ اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا فِي الْخَمْرِ بَيَانَ شِفَاءٍ فَنَزَلَتِ الَّتِى فِى الْمَائِدَةِ: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَن يُوقِعَ بَيۡنَكُمُ ٱلۡعَدَٰوَةَ وَٱلۡبَغۡضَآءَ فِي ٱلۡخَمۡرِ وَٱلۡمَيۡسِرِ وَيَصُدَّكُمۡ عَن ذِكۡرِ ٱللَّهِ وَعَنِ ٱلصَّلَوٰةِۖ فَهَلۡ أَنتُم مُّنتَهُونَ ٩١﴾ [المائدة: 91]. فَدُعِىَ عُمَرُ فَقُرِئَتْ عَلَيْهِ فَقَالَ انْتَهَيْنَا انْتَهَيْنَا»[1].

وأخرج النسائي «عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَارِثِ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سَمِعْتُ عُثْمَانَ يَقُولُ: اجْتَنِبُوا الْخَمْرَ فَإِنَّهَا أُمُّ الْخَبَائِثِ إِنَّهُ كَانَ رَجُلٌ مِمَّنْ خَلَا قَبْلَكُمْ تَعَبَّدَ فَعَلِقَتْهُ امْرَأَةٌ غَوِيَّةٌ فَأَرْسَلَتْ إِلَيْهِ جَارِيَتَهَا فَقَالَتْ لَهُ إِنَّا نَدْعُوكَ لِلشَّهَادَةِ فَانْطَلَقَ مَعَ جَارِيَتِهَا فَطَفِقَتْ كُلَّمَا دَخَلَ بَابًا أَغْلَقَتْهُ دُونَهُ حَتَّى أَفْضَى إِلَى امْرَأَةٍ وَضِيئَةٍ عِنْدَهَا غُلَامٌ وَبَاطِيَةُ خَمْرٍ فَقَالَتْ إِنِّي وَاللَّهِ مَا دَعَوْتُكَ لِلشَّهَادَةِ وَلَكِنْ دَعَوْتُكَ لِتَقَعَ عَلَيَّ أَوْ تَشْرَبَ مِنْ هَذِهِ الْخَمْرَةِ كَأْسًا أَوْ تَقْتُلَ هَذَا الْغُلَامَ قَالَ فَاسْقِينِي مِنْ هَذَا الْخَمْرِ كَأْسًا فَسَقَتْهُ كَأْسًا قَالَ زِيدُونِي فَلَمْ يَرِمْ حَتَّى وَقَعَ عَلَيْهَا وَقَتَلَ النَّفْسَ فَاجْتَنِبُوا الْخَمْرَ فَإِنَّهَا وَاللَّهِ لَا يَجْتَمِعُ الْإِيمَانُ وَإِدْمَانُ الْخَمْرِ إِلَّا لَيُوشِكُ أَنْ يُخْرِجَ أَحَدُهُمَا صَاحِبَهُ»[2].

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ الشُّرَّابَ كَانُوا يُضْرَبُونَ فِى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ بِالأَيْدِى وَالنِّعَالِ وَبِالْعِصِىِّ حَتَّى تُوُفِّىَ رَسُولُ اللَّهِ فَكَانَ فِى خِلاَفَةِ أَبِى بَكْرٍ أَكْثَرُ مِنْهُمْ فِى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ فَكَانَ أَبُو بَكْرٍ يَجْلِدُهُمْ أَرْبَعِينَ حَتَّى تُوُفِّىَ ثُمَّ كَانَ عُمَرُ مِنْ بَعْدِهِ فَجَلَدَهُمْ كَذَلِكَ أَرْبَعِينَ حَتَّى أُتِىَ بِرَجُلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ الأَوَّلِينَ وَقَدْ شَرِبَ فَأَمَرَ بِهِ أَنْ يُجْلَدَ فَقَالَ لِمَ تَجْلِدُنِى بَيْنِى وَبَيْنَكَ كِتَابُ اللَّهِ. فَقَالَ عُمَرُ وَأَىُّ كِتَابِ اللَّهِ تَجِدُ أَنْ لاَ أَجْلِدَكَ فَقَالَ لَهُ إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ فِى كِتَابِهِ: ﴿لَيۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جُنَاحٞ فِيمَا طَعِمُوٓاْ﴾ [المائدة: 93]. الآيَةَ فَأَنَا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا شَهِدْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ بَدْرًا وَأُحُدًا وَالْخَنْدَقَ وَالْمَشَاهِدَ فَقَالَ عُمَرُ أَلاَ تَرُدُّونَ عَلَيْهِ مَا يَقُولُ فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ إِنَّ هَؤُلاَءِ الآيَاتِ أُنْزِلْنَ عُذْرًا لِمَنْ صَبَرَ وَحُجَّةً عَلَى النَّاسِ لأَنَّ اللَّهَ يَقُولُ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلۡخَمۡرُ وَٱلۡمَيۡسِرُ﴾ [المائدة: 90]. الآيَةَ ثُمَّ قَرَأَ حَتَّى أَنْفَذَ الآيَةَ الأُخْرَى فَإِنْ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ الآيَةَ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ نَهَاهُ أَنْ يَشْرَبَ الْخَمْرَ فَقَالَ

1

2 - سنن نسائى، حديث شماره:

عُمَرُ صَدَقْتَ مَاذَا تَرَوْنَ قَالَ عَلِيٌّ إِنَّهُ إِذَا شَرِبَ سَـكِرَ وَإِذَا سَـكِرَ هَذَى وَإِذَا هَذَى افْتَرَى وَعَلَى الْمُفْتَرِى ثَمَانُونَ جَلْـدَةً فَـأَمَرَ بِـهِ عُمَـرُ فَجُلِدَ ثَمَانِينَ»[1].

«وعن الحكم في آية جـزاء الصـيد إن عمـر كتب أن يُحكم عليـه في الخطأ والعمد»[2].

«عن ميمون ابن مهران أن أعرابيا أتى أبـابكر قـال: قتلت صـيدا وأنا محرم فما تـرى عليَّ من الجـزاء؟ فقـال أبـوبكر لأبي بن كعب وهو جالس عنده: ما ترى فيها؟ فقال الأعرابي: أتيتـك وأنت خليفـة رسول الله أسألك فإذا أنت تسأل غيرك. قال أبـوبكر: ومـا تنكـر، يقول اللـه: فشـاورت صـاحبى حـتى إذا اتفـق على شـيء أمرنـاك به»[3].

«عن بكر بن عبد الله الـمزني قال: كان رجلان محرمين فحـاش احدهما ظبيا فقتله الآخر، فأتيا عمر وعنده عبد الـرحمن ابن عـوف فقال له عمر: ومـا تـرى؟ قـال: شـاة. قـال: وأنـا أرى ذلـك، إذهبـا فاهـديا شـاة. فمـا مضـيا قـال أحـدهما لصـاحبه: مـا أدرى أمـير الـمؤمنين ما يقول حتى يسأل صاحبه، فسمعها عمر فردهما وأقبل على القائل ضربا بالدرة، قال: تقتلون الصيد وأنتم حرم وتغمصـون الفتيا[4]، إن الله تعالى يقـول: ﴿يَحۡكُمُ بِهِۦ ذَوَا عَدۡلٖ مِّنكُمۡ﴾ [المائـدة: 95]. ثم قـال: إن اللـه لم يـرض لعمـر وحـده فاسـتعنتُ بصـاحبي هذا»[5].

«عن ابن عباس قال: خطب أبـوبكر النـاس وقـال: ﴿أُحِلَّ لَكُمۡ صَيۡدُ ٱلۡبَحۡرِ وَطَعَامُهُۥ﴾ [المائدة: 96]. قال: وطعامه ما قذف به»[6].

«وعن أنس عن أبي بكر الصديق في الآية قال: صيده ما حـويت عليه وطعامه ما لفظ إليك»[7].

«عن أبي هريرة قال: قدمت البحرين فسألني أهل البحرين عمـا يقذف البحر من السمك فقلت لهم: كلوا. فلما رجعت سألت عمــر بن الخطاب عن ذلك فقـال: بم أفـتيتهم؟ قلت: أفـتيتهم أن يـأكلوا.

---

1 -
2 -
3 -
4 - و فتوی را به دیده حقارت نگاه می‌کنید.
5
6
7 -

قال: لو أفتيتهم بغير ذلك لعلوتك بالدرة، ثم قال: ﴿ أُحِلَّ لَكُمۡ صَيۡدُ ٱلۡبَحۡرِ﴾ فصيده ما صيد منه، وطعامه ما قذف»[1].

«وعن الحارث بن نوفل قال: حج عثمان بن عفان فأتي بلحم صيد صاده حلال فأكل منه عثمان ولم يأكل علي، فقال عثمان: والله ما صدنا ولا أمرنا ولا أشرنا فقال علي: ﴿ وَحُرِّمَ عَلَيۡكُمۡ صَيۡدُ ٱلۡبَرِّ مَا دُمۡتُمۡ حُرُمٗا﴾ [المائدة: 96]»[2].

فقير گويد عفي عنه: صيد گاهي اطلاق كرده مي‌شود به معني مصدر صاد يصيد و گاهي اطلاق كرده مي‌شود به معني حيواني كه صيد كرده شد ولكل وجهة هو موليها.

«عن الحسن أن عمر بن الخطاب لم يكن يرى بأسا بلحم الصيد للمحرم إذا صيد بغيره وكرهه علي بن أبي طالب»[3].

«عن الحسن أن أبابكر الصديق حين حضرته الوفاة قال: ألم تر أن الله ذكر آية الرجاء عند آية الشدة وآية الشدة عند آية الرجاء ليكون المؤمن راغبا راهبا لا يتمنى على الله غير الحق ولا يلقى بيده إلى التهلكة»[4].

«وعن أبي هريرة قال: خرج رسول الله ﷺ وهو غضبان محمار وجهه حتى جلس على المنبر فقام إليه رجل فقال: أين آبائي؟ قال: في النار. فقام آخر فقال: من أبي؟ قال: أبوك فلان. فقام عمر بن الخطاب فقال: رضينا بالله ربا وبالإسلام دينا وبمحمد نبيا وبالقرآن إماما، إنا يا رسول الله حديث عهد بالجاهلية والشرك والله أعلم مَن آباؤنا فسكن غضبه ونزلت هذه الآية: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَسۡـَٔلُواْ عَنۡ أَشۡيَآءَ﴾ [المائدة: 101]»[5].

«عن قَيْسٌ قَالَ قَامَ أَبُو بَكْرٍ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ تَقْرَءُونَ هَذِهِ الآيَةَ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡۖ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡ﴾ [المائدة: 105]. وَإِنَّكُمْ تَضَعُونَهَا عَلَى غَيْرِ مَوْضِعِهَا وَإِنِّى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: إِنَّ النَّاسَ إِذَا رَأَوُا الْمُنْكَرَ وَلاَ يُغَيِّرُوهُ أَوْشَكَ اللَّهُ أَنْ يَعُمَّهُمْ بِعِقَابٍ»[6].

---
1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

«عن أبي ذر قال: قلت للنبي بأبي أنت وأمي يا رسول الله قمت الليلة بآية من القرآن ومعك قرآن لو فعل هذا بعضنا وجدنا عليه، قال: دعوت لأمتي. قال: فماذا أجبت؟ قال: أجبت بالذي لو اطلع كثير منهم لتركوا الصلاة. قال: أفلا أبشر الناس؟ قال عمر: يا رسول الله إنك إن تبعث إلى الناس بهذا اتكلوا عن العبادة، فناداه أن ارجع فرجع وتلا الآية التي يتلوها: ﴿إِن تُعَذِّبۡهُمۡ فَإِنَّهُمۡ عِبَادُكَ وَإِن تَغۡفِرۡ لَهُمۡ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ١١٨﴾ [المائدة: 118]»[1].

آيات سورهي أنعام:

قال الله تعالى: ﴿وَلَا تَطۡرُدِ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم بِٱلۡغَدَوٰةِ وَٱلۡعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجۡهَهُۥۖ مَا عَلَيۡكَ مِنۡ حِسَابِهِم مِّن شَيۡءٖ وَمَا مِنۡ حِسَابِكَ عَلَيۡهِم مِّن شَيۡءٖ فَتَطۡرُدَهُمۡ فَتَكُونَ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٥٢﴾ [الأنعام: 52].

وقال سبحانه: ﴿أَوَ مَن كَانَ مَيۡتٗا فَأَحۡيَيۡنَٰهُ وَجَعَلۡنَا لَهُۥ نُورٗا يَمۡشِي بِهِۦ فِي ٱلنَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُۥ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ لَيۡسَ بِخَارِجٖ مِّنۡهَاۚ كَذَٰلِكَ زُيِّنَ لِلۡكَٰفِرِينَ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٢٢ وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَا فِي كُلِّ قَرۡيَةٍ أَكَٰبِرَ مُجۡرِمِيهَا لِيَمۡكُرُواْ فِيهَاۖ وَمَا يَمۡكُرُونَ إِلَّا بِأَنفُسِهِمۡ وَمَا يَشۡعُرُونَ ١٢٣ وَإِذَا جَآءَتۡهُمۡ ءَايَةٞ قَالُواْ لَن نُّؤۡمِنَ حَتَّىٰ نُؤۡتَىٰ مِثۡلَ مَآ أُوتِيَ رُسُلُ ٱللَّهِۘ ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥۗ سَيُصِيبُ ٱلَّذِينَ أَجۡرَمُواْ صَغَارٌ عِندَ ٱللَّهِ وَعَذَابٞ شَدِيدُۢ بِمَا كَانُواْ يَمۡكُرُونَ ١٢٤ فَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهۡدِيَهُۥ يَشۡرَحۡ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِۖ وَمَن يُرِدۡ أَن يُضِلَّهُۥ يَجۡعَلۡ صَدۡرَهُۥ ضَيِّقًا حَرَجٗا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي ٱلسَّمَآءِۚ كَذَٰلِكَ يَجۡعَلُ ٱللَّهُ ٱلرِّجۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ ١٢٥ وَهَٰذَا صِرَٰطُ رَبِّكَ مُسۡتَقِيمٗاۗ قَدۡ فَصَّلۡنَا ٱلۡأٓيَٰتِ لِقَوۡمٖ يَذَّكَّرُونَ ١٢٦ ۞لَهُمۡ دَارُ ٱلسَّلَٰمِ عِندَ رَبِّهِمۡۖ وَهُوَ وَلِيُّهُم بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٢٧﴾ [الأنعام: 122-127].

خداي در سورهء انعام سه آيت نازل فرمود متضمن فضيلت سه فرقه از مهاجرين اولين، فرقهء اولي جماعه اذكياء صحابه كه در اول مبعث آنحضرت ايمان آوردند و به شهادت علوم اجماليه كه در صدور ايشان موجود بود تصديق نمودند و از آن جماعه است عثمان بن عفان و سردفتر ايشان صديق اكبر است كه ترك عبادت اصنام و اثبات توحيد و اجتناب از زناء و نفرت از خمر و سائر قبائح در جبلت او مفطور بود و خوابهاي بسياري كه دلالت بر رسالت آنحضرت مينمود ديده لاجرم به مجرد دعوت ايمان

[1] -

آورد و محتاج به تكرار دعوت يا اظهار معجزات با انواع مخاصمات نشد خداي تعالي تعريض به حال ايشـان بلكـه بـه حـال سـر دفـتر ايشـان ميفرمايـد و مقابلـه مينهـد در ميـان ايشـان و در ميـان جماعه از كفار كه در طرف مقابل ايشـان افتادهانـد ماننـد مقابلـه نور با ظلمت و روز با شب قـال اللـه تعـالى: ﴿فَمَن يُـرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهۡدِيَهُۥ يَشۡرَحۡ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِۖ﴾

فرقهء ثانيه جماعه كه عمري در كفر و عداوت آنحضرت ﷺ بسـر بردند و زمان درازي در موت معنـوي كـه عبـارت از انكـار پيغـامبر است ﷺ بعد بعثت او گرفتار بودند باز توفيق الهي دستگيري ايشـان نمودنـد و ايشـانرا حيـات معنـوي عطـا فرمـود و عمـدهء زمـره مسلمانان ساخت مثل حمزة ابن عبدالمطلب و عمربن الخطاب و سر دفتر ايشان عمر بن الخطاب است خداي تعالي به حال ايشان تعريض ميفرمايد بلكه به حال سر دفتر ايشان، و مقابله مينهد در ميان ايشان و در ميان مصرين كه بر كفر بودند و بر كفـر گذشـتند مانند ابوجهل و اضراب او، فرقه ثالثه ضـعفاي مسـلمين از مـوالي قريش و امثال ايشان كـه رؤسـاي قـريش را از مجالسـت ايشـان استنكاف تمام بود و در باب ايشـان نـازل شـد ﴿وَلَا تَطۡرُدِ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم﴾ بايد دانست كه حقيقت تعريض تمـام نميشـود تـا آنكه قرائن بسياري قاليه و حاليه بر شخص واحـد منطبـق شـود لا غير در اين صورت از عام يا مطلق پي به آن خاص توان برد.

پس اول قرينه آن است كه سورهء انعام دفعةً نازل شد در مكه به اجماع مفسرين قريب به اسلام حضرت عمر ؓ، و صديق اكـبر ؓ پيش از آن به مدت دراز مسلمان شده بود پس لفظ ﴿أَوَ مَن كَـانَ مَيۡتٗا﴾ ﴿مَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهۡدِيَهُۥ يَشۡرَحۡ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِۖ﴾ متنـاول نيست متأخرين مهاجرين را و نه انصار را و نـه من تبعهم باحسـان را، همان پنجاه شست كس كه در وقت نزول آيات مسلمان بودنـد مراد توانند شد لاغير.

و ثانياً: آنكه ﴿ مَن كَانَ مَيۡتٗا﴾ دلالت ميكند بر آنكه زماني دراز از بعثت پيغامبر گذشته باشد و آن عزيز مشار اليه ايمـان نيـاورد بعـد از آن ايمان آورد و قدم راسخ زد در اسلام و وي شـكيمتي وقـوتي داشته است تا او را در اكابر مجرميها توان سـنجيد ﴿مَن يُـرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهۡدِيَهُۥ يَشۡرَحۡ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِۖ﴾ بـر وجـه اتم در آن صـورت متحقق تواند بود كه شخص از ته دل خود به غير تكرار دعوت و به

غير مخاصمت ايمان آورده باشد و شكوك و شبهات ﴿لَن نُّؤۡمِنَ حَتَّىٰ نُؤۡتَىٰ مِثۡلَ مَآ أُوتِيَ رُسُلُ ٱللَّهِ﴾ [الأنعام: 124]. و امثال آن گرد خاطر او نه گردد و سرّ شرائع به اكمل وجوه از خود بخود بفهمد به اين قرينه تقليل شركاء لازم آمد.

ثالثاً: خداي تعالي ميفرمايد: ﴿وَجَعَلۡنَا لَهُۥ نُورٗا يَمۡشِي بِهِۦ فِي ٱلنَّاسِ﴾ و اين دلالت بر آن ميكند كه هم مهتدي است و هم هادي و به سبب او نفع عظيم به مسلمانان عائد شود و آن منحصر است از اين فريق در ذات عمر بن الخطاب كما لا يخفي.

رابعاً: عديل ميسازد اين مرد مشار اليه را به اكابر مجرميها «وقد قال النبي لأبي جهل حين قتل: مات اليوم فرعون هذه الامة»[1].

و آنحضرت دعاء كرده بودند كه: «اللهم أيدني بأحب هذين الرجلين إليك عمر بن الخطاب أو عمرو بن هشام»[2]. پس دعاء آنجناب در حق عمر بن الخطاب مستجاب شد چون اين همه قرائن جمع آمد ذهن سبقت نمود به شيخينب در اول نظر.

باز بايد دانست كه خداي تعالي يكي را به شرح صدر للاسلام كه حقيقت صديقيت است ميستايد و ديگري را به حيات معنوي و نوري كه در ميان مردمان اثر آن افتد كه حقيقت خلافت خاصه و حقيقت محدثيت است وصف ميكند باز ايشان را جميعاً وعدهٔ دارالسلام ميدهد و صراط مستقيم براي ايشان اثبات ميفرمايد: وهو وليهم ميگويد و ناهيك به من الشرف، و اينها صفات خلافت خاصه است.

و فرقهٔ سوم را ميستايد و ميگويد: ﴿يَدۡعُونَ رَبَّهُم بِٱلۡغَدَوٰةِ وَٱلۡعَشِيِّ﴾ بعد از آن تنصيص ميفرمايد بر اخلاص ايشان كه ﴿يُرِيدُونَ وَجۡهَهُۥ﴾ و وعدهٔ مغفرت ميدهد، كدام فضيلت بهتر از اين فضائل خواهد بود؟.

«عن عمر بن الخطاب قال: الأَنْعَامُ مِنْ نَوَاجِبِ الْقُرْآنِ[3]. قلت: في الدر النثير، الأنعام من نجايب القرآن أو نواجبه، أي أفاضل سوره، جمع نجيبة، والنواجب هي عتاقه»[4].

---

1 -
2 -
3 -
4 -

وأخرج الترمذي «عَنْ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ عَنِ النَّبِيِّ فِي هَذِهِ الآيَةِ: ﴿قُلۡ هُوَ ٱلۡقَادِرُ عَلَىٰٓ أَن يَبۡعَثَ عَلَيۡكُمۡ عَذَابٗا مِّن فَوۡقِكُمۡ أَوۡ مِن تَحۡتِ أَرۡجُلِكُمۡ﴾ [الأنعام: 65]. فَقَالَ النَّبِيُّ: أَمَا إِنَّهَا كَائِنَةٌ وَلَمْ يَأْتِ تَأْوِيلُهَا بَعْدُ»[1].

فقير گويد: يعني ﴿وَيُذِيقَ بَعۡضَكُم بَأۡسَ بَعۡضٍۗ﴾ در قتال مسلمين وارد شده و آن بودني است بعد انقضاي خمس وثلاثين، و در حديث متواتر ظاهر شد كه عذاباً من فوقكم او من تحت ارجلكم به دعاي آنحضرت مرتفع شد ﴿وَيُذِيقَ بَعۡضَكُم بَأۡسَ بَعۡضٍ﴾ باقي است. قوله: ﴿وَلَا تَطۡرُدِ ٱلَّذِينَ...﴾ أخرج مسلم «عَنْ سَعْدٍ قَالَ كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ سِتَّةَ نَفَرٍ فَقَالَ الْمُشْرِكُونَ لِلنَّبِيِّ اطْرُدْ هَؤُلاَءِ لاَ يَجْتَرِئُونَ عَلَيْنَا. قَالَ وَكُنْتُ أَنَا وَابْنُ مَسْعُودٍ وَرَجُلٌ مِنْ هُذَيْلٍ وَبِلاَلٌ وَرَجُلاَنِ لَسْتُ أُسَمِّيهِمَا فَوَقَعَ فِي نَفْسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَقَعَ فَحَدَّثَ نَفْسَهُ فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿وَلَا تَطۡرُدِ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم بِٱلۡغَدَوٰةِ وَٱلۡعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجۡهَهُۥ﴾ [الأنعام: 52]»[2].

«عن أبي بكر الصديق أنه سُئل عن هذه الآية: ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يَلۡبِسُوٓاْ إِيمَٰنَهُم بِظُلۡمٍ...﴾ [الأنعام: 82]. قال ما تقولون؟ قالوا: لم يظلموا، قال حملتم الأمر على الشدة. بظلم بشرك، ألم تسمع إلى قول الله: ﴿إِنَّ ٱلشِّرۡكَ لَظُلۡمٌ عَظِيمٞ﴾ [لقمان: 13]»[3].

«وعن عمر بن الخطاب ﴿وَلَمۡ يَلۡبِسُوٓاْ إِيمَٰنَهُم بِظُلۡمٍ﴾ [الأنعام: 82]. قال بشرك»[4].

«عن عكرمة قال: لما تزوج عمر أم كلثوم بنت علي[5] اجتمع أصحابه فبرّكوا له ودعوا له، فقال: تزوجتها ومالي حاجة إلى النساء ولكني سمعت رسول الله يقول: إن كل نسب وسبب ينقطع يوم القيامة إلا سببي ونسبي، فأحببت أن يكون بيني وبين رسول الله سبب»[6].

«عن ابن عباس في قوله: ﴿أَوَ مَن كَانَ مَيۡتٗا فَأَحۡيَيۡنَٰهُ﴾ [الأنعام: 122]. قال: كان كافرا ضالا فهديناه وجعلنا له نوراً، هو القرآن،

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

كَمَن مَّثَلُهُ فِي الظُّلُمَٰتِ في الكفر والضلالة»[1].

«وعن زيد بن أسلم في قوله: أَوَ مَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَٰهُ وَجَعَلْنَا لَهُۥ نُورًا يَمْشِي بِهِۦ فِي ٱلنَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُۥ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ قال: نزلت في عمر بن الخطاب وأبي جهل ابن هشام كانا ميتين في ضلالتهما فأحيا الله عمر بالإسلام وأعزه وأقرّ أبا جهل في ضلالته وموته، وذلك أن رسول الله دعا فقال: اللهم أعز الإسلام بأبي جهل بن هشام أو بعمر بن الخطاب»[2].

فقير گويد: اين آيت تعريض است به حال عمر بن الخطاب و أبوجهل نزديک جمهور مفسرين، «عن ابن مسعود قال: إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ فِى قُلُوبِ الْعِبَادِ فَوَجَدَ قَلْبَ مُحَمَّدٍ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَاصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ فَابْتَعَثَهُ بِرِسَالَتِهِ ثُمَّ نَظَرَ فِى قُلُوبِ الْعِبَادِ بَعْدَ قَلْبِ مُحَمَّدٍ فَوَجَدَ قُلُوبَ أَصْحَابِهِ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَجَعَلَهُمْ وُزَرَاءَ نَبِيِّهِ يُقَاتِلُونَ عَلَى دِينِهِ فَما رَأَى الْمُسْلِمُونَ حَسَناً فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ حَسَنٌ وَمَا رَأَوْا سَيِّئاً فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ سَيِّئٌ»[3].

«عن أبي الصلت الثقفي أن عمر بن الخطاب قرأ هذه الآية: وَمَن يُرِدْ أَن يُضِلَّهُۥ يَجْعَلْ صَدْرَهُۥ ضَيِّقًا حَرَجًا [الأنعام: 125]. بنصب الراء، وقرأها بعض من عنده من أصحاب رسول الله حرِجا بالخفض، فقال عمر: ابغوني رجلا من كنانة واجعلوه راعيا فأتوا به، فقال له عمر: يا فتى ما الحرَجة فيكم، قال: الحرجة فينا الشجرة التي تكون بين الأشجار التي لا تصل إليها راعية ولا وحشية ولا شيء، فقال عمر: كذلك قلب المنافق، لا يصل إليه شيء من الخير»[4].

«وعن علي بن أبي طالب قال: لما أمر الله نبيه أن يعرض نفسه على قبائل العرب خرج إلى منى وأنا معه وأبو بكر، وكان أبو بكر رجلا نسابة فوقف على منازلهم ومضاربهم بمنى فسلّم عليهم وردّوا السلام وكان في القوم مفروق بن عمر وهاني بن قبصة والمثنى بن حارثة والنعمان بن شريك وكان أقرب القوم إلى أبي بكر مفروق قد غلب عليهم بيانا ولسانا فالتفت إلى رسول الله فجلس وقام أبو بكر يظله بثوبه فقال النبي: أدعوكم إلى شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأني رسول الله ولا تؤذوني

1 -
2 -
3 -
4 -

وتضربوني وتمنعوني حتى أودّي عن الله الذي أمرني به فإن قريشا قد تظاهرت على أمر الله وكذّبت رسوله وأعانت الباطل على الحق والله هو الغني الحميد، قال له: وإلى ما تدعوني أيضاً يا أخا قريش، فتلا رسول الله: ﴿قُلۡ تَعَالَوۡاْ أَتۡلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمۡ عَلَيۡكُمۡۖ أَلَّا تُشۡرِكُواْ بِهِۦ شَيۡـٔٗاۖ وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَٰنٗاۖ وَلَا تَقۡتُلُوٓاْ أَوۡلَٰدَكُم مِّنۡ إِمۡلَٰقٖ نَّحۡنُ نَرۡزُقُكُمۡ وَإِيَّاهُمۡۖ وَلَا تَقۡرَبُواْ ٱلۡفَوَٰحِشَ مَا ظَهَرَ مِنۡهَا وَمَا بَطَنَۖ وَلَا تَقۡتُلُواْ ٱلنَّفۡسَ ٱلَّتِي حَرَّمَ ٱللَّهُ إِلَّا بِٱلۡحَقِّۚ ذَٰلِكُمۡ وَصَّىٰكُم بِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ ١٥١ وَلَا تَقۡرَبُواْ مَالَ ٱلۡيَتِيمِ إِلَّا بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ حَتَّىٰ يَبۡلُغَ أَشُدَّهُۥۚ وَأَوۡفُواْ ٱلۡكَيۡلَ وَٱلۡمِيزَانَ بِٱلۡقِسۡطِۖ لَا نُكَلِّفُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَاۖ وَإِذَا قُلۡتُمۡ فَٱعۡدِلُواْ وَلَوۡ كَانَ ذَا قُرۡبَىٰۖ وَبِعَهۡدِ ٱللَّهِ أَوۡفُواْۚ ذَٰلِكُمۡ وَصَّىٰكُم بِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَذَكَّرُونَ ١٥٢ وَأَنَّ هَٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُۖ وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِۦۚ ذَٰلِكُمۡ وَصَّىٰكُم بِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ ١٥٣﴾ [الأنعام: 151-153]. قال له مفروق: إلى ما تدعوني أيضاً يا أخا قريش فوالله ما هذا من كلام أهل الأرض ولو كان من كلامهم فعرفناه، فتلا رسول الله: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُ بِٱلۡعَدۡلِ وَٱلۡإِحۡسَٰنِ﴾ [النحل: 90]. فقال له مفروق: دعوت والله يا قريشي في مكارم الأخلاق ومحاسن الأعمال ولقد أفك قوم كذبوك وظاهروا عليك. وقال هاني بن قبيصة: قد سمعت مقالتك واستحسنت قولك يا أخا قريش واعجبني ما تكلمت به، ثم قال لهم رسول الله: لن تلبثوا إلا يسيرا حتى يمنحكم الله بلادهم وأولادهم، يعني أرض فارس وأنهار كسرى ويعرسكم بناتهم تسبحون الله وتقدسونه، قال له النعمان بن شريك: اللهم وأني ذلك لك يا أخا قريش، فتلا له رسول الله: ﴿إِنَّآ أَرۡسَلۡنَٰكَ شَٰهِدٗا وَمُبَشِّرٗا وَنَذِيرٗا ٤٥ وَدَاعِيًا إِلَى ٱللَّهِ بِإِذۡنِهِۦ وَسِرَاجٗا مُّنِيرٗا ٤٦﴾ [الأحزاب: 45-46]. ثم نهض رسول الله قابضا على يد أبي بكر»[1].

«عن ابن عباس قال خطبنا عمر فقال: أيها الناس سيكون قوم من هذه الأمة يكذبون بالرجم ويكذبون بالدجال ويكذبون بطلوع الشمس من مغربها ويكذبون بعذاب القبر ويكذبون بالشفاعة ويكذبون بقوم يخرجون من الناس بعد ما امتحشوا»[2].

آيات سوره اعراف:

[1] -

[2]

قال الله تعالى: ﴿وَٱكۡتُبۡ لَنَا فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗ وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ إِنَّا هُدۡنَآ إِلَيۡكَۚ قَالَ عَذَابِيٓ أُصِيبُ بِهِۦ مَنۡ أَشَآءُۖ وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ كُلَّ شَيۡءٖۚ فَسَأَكۡتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَٱلَّذِينَ هُم بِـَٔايَٰتِنَا يُؤۡمِنُونَ ١٥٦ ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡۚ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ١٥٧﴾ [الأعراف: 156-157].

مضمون اين آيات آنست كـه حضـرت موسي بـه درگـاه مجيب الدعوات مناجات نمود كه ﴿وَٱكۡتُبۡ لَنَا فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗ وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ إِنَّا هُدۡنَآ إِلَيۡكَ﴾ خداوندا بنويس يعني مقـدر كن و در ملكـوت قضاي ثبوت حسنه نازل گـردان و صـورت مثاليـه ثبـوت حسـنه در دنيـا و آخـرت بـراي امت من مخلـوق فرمـا از جنـاب رب الإربـاب خطابش در رسيد كه يهود را يك حال نخواهد بـود ﴿عَذَابِيٓ أُصِيبُ بِهِۦ مَنۡ أَشَآءُۖ وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ كُلَّ شَيۡءٖ﴾

از ايشان جمعي باشند كه عقوبت دنيا بديشان رسـد كـه قـال: ﴿وَقَضَيۡنَآ إِلَىٰ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ فِي ٱلۡكِتَٰبِ لَتُفۡسِدُنَّ فِي ٱلۡأَرۡضِ مَرَّتَيۡنِ﴾ [الإسراء: 4].

و جمعي باشـند كـه رحمت الهي بايشـان رسـد كمـا قـال من قائـل: ﴿ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَةَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ جَعَلَ فِيكُمۡ أَنۢبِيَآءَ وَجَعَلَكُم مُّلُوكٗا وَءَاتَىٰكُم مَّا لَمۡ يُؤۡتِ أَحَدٗا مِّنَ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ [المائدة: 20].

﴿فَسَأَكۡتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ﴾ خواهم نوشت حسنه دنيا و آخـرت را در زمان آينده براي جمعي كـه صـفت ايشـان اينسـت كـه متقيـان باشند و اداي زكوة مي‌نمايند و به آيات ما ايمان مي‌آرنـد. از اينجـا مفهوم گشت كه در زمان آينده امتي پيـدا خواهـد شـد متصـف بـه اين صفات و خداي تعالي حسـنه دنيـا كـه عبـارت از فتح و نصـرت است و اتسـاع ارزاق و آنكـه رياسـت عـالم ميـان ايشـان باشـد و ديگران همه باج ده و خراج گزار ايشان يـا اسـير و بنـده در دسـت ايشان باشند، و حسنه آخرت كه عبارت از مغفرت اسـت و نجـات و رفـع درجـات هـر دو ايشـان را بخشـد. بـاز خـداي تعـالي ارشـاد ميفرمايد كه امت موعوده تابعان نبي امي اند آن موعود بر ايشان راست آمد و آن حسنهء دنيا و آخرت براي ايشان نوشتيم يعـني در ملكوت قضاي آن مصمم نموديم آنانكه پـيروي نـبي امي مي‌كننـد

ايمان آوردند بـه او و تقـويت دادنـد او را و يـاري نمودنـد و پـيروي نوري كه همراه او نازل شد يعني پـيروي قـرآن كردنـد ايشـان انـد رستگار، وصف نـبي امي آنسـت كـه مي‌يابنـد نعت او در تـورات و انجيل. يهود در تورات خواندند و نصاري در انجيـل و بـر سـائر امم نـيز حجت ثـابت شـد از جهت ظهـور معجـزات موسـي و عيسـيإ و ثبوت نبوت ايشان و شهرت آن پس چون در دنيـا نعت آنحضـرت در كتب الهيه موجود است وانبياء ثـابت الصـدق بـه آن خـبر دادنـد حجت بر كافه ناس متحقق گشت اگر آن را معترف نشوند عندالله معذور نباشند، و اين نعت آنست كه مي‌فرمايد بـه كـار پسـنديده و نهي مي‌كند از نا پسنديده و حلال مي‌گرداند براي ايشـان چيزهـاي پاكيزه را و از سر ايشان فرو مي‌آرد بـار گـران ايشـان را و طـوق گردنهـا را كـه سـابق بـر ايشـان بـود يعـني شـرائع شـاقه نسـخ مي‌فرمايد و به ملت حنيفيه سهله سمحه ارشاد مي‌كند و نبوت كه به اين صفت باشـد كمـال رحمت الهي اسـت و تمـام رافت او. در اين آيـات خـداي تعـالي يـاران پيغـامبر را منطوقـاً اثبـات فلاح مي‌فرمايد و مفهوماًحسنهء دنيـا و آخـرت را ثـابت مي‌كنـد و شـك نيست كه خلفاء ايمان آوردند و تقـويت نمودنـد چـه در ايـام حيـات آنحضرت و چه بعـد وفـات او پس بـه اين فضـل كـه بـالاتر از آن فضلي متصور نيست متصف باشند وهو المقصود.

«وعن عمـر بن الخطـاب قـال: أعطيتُ ناقـةً في سـبيل اللـه فأردت أن أشتري من نسلها فسألت النبي فقال: دعها تـأتي يـوم القيامة هي وأولادها جميعا في ميزانك»[1].

«عن الحسن قال: رأيت عثمان على الـمنبر قال: يا أيهـا النـاس اتقوا الله في هذه السرائر فإني سمعت رسول الله يقول: والذي نفس محمد بيده ما عمل أحد عملا قط سـرا إلا ألبسـه اللـه رداء علانية إن خيرا فخير وإن شرا فشر، ثم تلا هذه الآية: وَرِيشٗاۖ ولم يقل وريشا- وَلِبَاسُ ٱلتَّقۡوَىٰ ذَٰلِكَ خَيۡرٞ [الأعراف: 26]».

«عن الحسن قـال: دخـل عمـر على ابنـه عبـد اللـه وإذا عنـدهم لحم، فقال ما هذا اللحم؟! قال: اشتهيته، قال: وكلما اشتهيت شيئاً أكلته، كفى بالـمرء إسرافا أن يأكل كلما اشتهى»[2].

---

1 -

2 -

«وعن عمـــر بن الخطـــاب قـــال: إيـــاكم والبطنـــة في الطعـــام والشراب فإنها مفسدة للجسد ومورثة للسقم مكلـة من الصـلوات وعليكم بالقصد فيهما فإنـه أصـلح للجسـد وأبعـد من السـرف وإن الله ليبغض الخبز السمين وإن الرجل لن يهلـك حـتى يـؤثر شـهوته على دينه»[1].

«وعن ابن المسيب قال: لما طُعن عمر قال كعب: لـو دعـا اللـهَ عمرُ لأخر في أجله. فقيل له: أليس قد قال الله: ﴿فَإِذَا جَآءَ أَجَلُهُمۡ لَا يَسۡتَـٔۡخِرُونَ سَاعَةٗ وَلَا يَسۡتَقۡدِمُونَ﴾ [الأعـراف: 34]. فقـال كعب: وقـد قـال اللـه: ﴿ وَمَـا يُعَمَّرُ مِن مُّعَمَّرٖ وَلَا يُنقَصُ مِنۡ عُمُـرِهِۦٓ إِلَّا فِي كِتَٰبٍ﴾ [فاطر: 11]. فإن الله يؤخر ما يشاء وينقص فـإذا جـاء أجلـه فلا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون»[2].

«عن أبي مليكـة قـال: لــما طعن عمر جـاء كعب فجعـل يبكي بالباب ويقول: والله لو أن أمير الـمؤمنين يقسم على الله أن يؤخر لأخره، فدخل ابن عباس فقال: يا أمير الـمؤمنين، هـذا كعب يقـول كذا وكذا، قال: إذا والله لا أسأله»[3].

«عن سـالم بن عبـد اللـه وابـان ابن عثمـان وزيـد بن حسـن ان عثمان بن عفان أتي برجل قد فجر بغلام من قريش فقال عثمـان: احصـن؟ قـالوا: قـد تـزوج بـامرأة ولم يـدخل بهـا بعـد، فقـال علي لعثمان: لو دخـل بهـا لحـل عليـه الـرجم. فأمـا إذا لم يـدخل بأهلـه فاجلده الحد، فقال أبو أيوب: أشهد أني سمعت رسول الله يقول الذي ذكر أبو الحسن: فأمر به عثمان فجلد مائة»[4].

«عن أبي بكر الصديق قال: قال موسى: يا رب ما لـــمن عـزّي الثكلي قال: أظله بظلي يوم لا ظل إلا ظلي»[5].

«عن خالد الربعي قال: قرأت في كتاب الله الـــمنزل أن عثمـان يأتي رافعا يديه إلى الله يقول: يا رب قتلني عبادك الـمؤمنون»[6].

«عنْ مُسْلِمِ بْنِ يَسَارٍ الْجُهَنِيِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ سُئِلَ عَنْ هَذِهِ الآيَـةِ: ﴿وَإِذۡ أَخَـذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ﴾ [الأعـراف: 172]. فقـال: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ سُئِلَ عَنْهَا قَـالَ: إِنَّ اللَّهَ خَلَـقَ آدَمَ ثُمَّ مَسَـحَ ظَهْرَهُ بِيَمِينِهِ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً فَقَـالَ خَلَقْتُ هَـؤُلاَءِ لِلْجَنَّةِ وَبِعَمَـلِ

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6

أَهْلِ الْجَنَّةِ يَعْمَلُونَ ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً فَقَالَ خَلَقْتُ هَؤُلاَءِ لِلنَّارِ وَبِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ يَعْمَلُونَ. فَقَالَ رَجُلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَفِيمَ الْعَمَلُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ اللَّهَ إِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلْجَنَّةِ اسْتَعْمَلَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيُدْخِلَهُ بِهِ الْجَنَّةَ وَإِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلنَّارِ اسْتَعْمَلَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ النَّارِ فَيُدْخِلَهُ بِهِ النَّارَ»[1].

«عن عمر بن الخطاب أنه خطب بالجابية فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: من يهده الله فلا مضل له ومن يضلل الله فلا هادي له، فقال له قسّ بين يديه كلمة بالفارسية. فقال عمر لمترجم له: ما يقول؟ قال: يزعم أن الله لا يضل أحداً، فقال عمر: كذبت يا عدو الله، بل الله خلقك وهو أضلك وهو يدخلك النار إن شاء الله تعالى، ولولا أن بيننا عقد لضربت عنقك، فتفرق الناس وما يختلفون في القدر»[2].

وأخرج البخاري «عن ابْنَ عَبَّاسٍ قَالَ قَدِمَ عُيَيْنَةُ بْنُ حِصْنِ بْنِ حُذَيْفَةَ فَنَزَلَ عَلَى ابْنِ أَخِيهِ الْحُرِّ بْنِ قَيْسٍ، وَكَانَ مِنَ النَّفَرِ الَّذِينَ يُدْنِيهِمْ عُمَرُ، وَكَانَ الْقُرَّاءُ أَصْحَابَ مَجَالِسِ عُمَرَ وَمُشَاوَرَتِهِ كُهُولاً كَانُوا أَوْ شُبَّانًا. فَقَالَ عُيَيْنَةُ لاِبْنِ أَخِيهِ يَا ابْنَ أَخِي، لَكَ وَجْهٌ عِنْدَ هَذَا الأَمِيرِ فَاسْتَأْذِنْ لِي عَلَيْهِ. قَالَ سَأَسْتَأْذِنُ لَكَ عَلَيْهِ. قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فَاسْتَأْذَنَ الْحُرُّ لِعُيَيْنَةَ فَأَذِنَ لَهُ عُمَرُ، فَلَمَّا دَخَلَ عَلَيْهِ قَالَ هِيْ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ، فَوَاللَّهِ مَا تُعْطِينَا الْجَزْلَ، وَلاَ تَحْكُمُ بَيْنَنَا بِالْعَدْلِ. فَغَضِبَ عُمَرُ حَتَّى هَمَّ بِهِ، فَقَالَ لَهُ الْحُرُّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ لِنَبِيِّهِ: ﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ ١٩٩﴾ [الأعراف: 199]. وَإِنَّ هَذَا مِنَ الْجَاهِلِينَ. وَاللَّهِ مَا جَاوَزَهَا عُمَرُ حِينَ تَلاَهَا عَلَيْهِ، وَكَانَ وَقَّافًا عِنْدَ كِتَابِ اللَّهِ»[3].

آيات سوره انفال:

قال الله تعالى: ﴿وَٱتَّقُواْ فِتْنَةً لَّا تُصِيبَنَّ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنكُمْ خَآصَّةً وَٱعْلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلْعِقَابِ ٢٥ وَٱذْكُرُوٓاْ إِذْ أَنتُمْ قَلِيلٌ مُّسْتَضْعَفُونَ فِي ٱلْأَرْضِ تَخَافُونَ أَن يَتَخَطَّفَكُمُ ٱلنَّاسُ فَـَٔاوَىٰكُمْ وَأَيَّدَكُم بِنَصْرِهِۦ وَرَزَقَكُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ٢٦﴾ [الأنفال: 25-26].

---

1 -

2 -

3 -

فقـير گويـد: مفسـران در معـني اين فتنـه اختلاف دارنـد جمعي گوينـد اين فتنـه آنسـت كـه طائفـه از مسـلمانان مـرتكب معاصـي شوند و ديگران از نهي منكر توقف نمايند پس عذاب خـدا همـه را در گيرد، عاصيان بـه عصـيان خـود مـأخوذ شـوند و تاركـان نهي از منكر به ترك نهي منكر معذب گردند وفيه بحث، زيرا كه حينئذٍ هـر يكي مأخوذ شد به ظلم خود از فعل يا كف.

معني صحيح آنست كه اين فتنه فتنهء خلافت است وهي الفتنة التي تموج كموج البحر چون مسـلمين جنـود مجنـده شـوند و هـر يكي براي طلب خلافت بر خيزد افناء نفوس و نهب امـوال و غلبهء كفار كه هميشه در انتهاز اين فرصت ميباشند بـه ظهـور آيـد و اين فتنه شاخها بر كشد كه هر مسلماني را رسد از اهل حضـر و اهـل بوادي چه خامل چه مشهور چه معتزل چه مختلط، خداي تعـالي از همين قسـم فتنـه تهويـل و تهديـد ميفرمايـد و عقب آن ارشـاد ميكند ﴿وَٱذۡكُرُوٓاْ إِذۡ أَنتُمۡ قَلِيلٞ مُّسۡتَضۡعَفُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ يعـني شـما مغلوب كفار بوديد گرسنه و تشنه خداي تبارك وتعاليٰ از آن حـالت به حالت تأئيد و نصر و اتساع رزق فرمود. شـكر اين نعمت آنسـت كه كاري نكنيد كه موجب غلبه كفـار شـود و سـبب بـر هم خـوردن مكاسب و ارزاق شما گردد وقال اللـه تعـالىـ: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يُهَاجِرُواْ مَا لَكُم مِّن وَلَٰيَتِهِم مِّن شَيۡءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُواْۚ وَإِنِ ٱسۡتَنصَرُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ فَعَلَيۡكُمُ ٱلنَّصۡرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوۡمِۢ بَيۡنَكُمۡ وَبَيۡنَهُم مِّيثَٰقٞۗ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٞ ٧٢ وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٍۚ إِلَّا تَفۡعَلُوهُ تَكُن فِتۡنَةٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَفَسَادٞ كَبِيرٞ ٧٣ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٧٤ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ مَعَكُمۡ فَأُوْلَٰٓئِكَ مِنكُمۡۚ وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمُۢ ٧٥﴾ [الأنفال: 72-75].

فقير گويـد: خـداي در اين آيـات فضـيلت مهـاجرين اولين بيـان ميفرمايد در دنيا و آخرت و ميگويد كه مهاجرين اولين و انصار با هم اكفاء اند و ناصر يكديگر چون يكي از ايشان به شـدتي گرفتـار آيـد بـر ديگـري لازم اسـت قيـام بـه نصـرت او، و اين معاملـه بـا مسلمين غير مهاجرين لازم نيسـت الا چـون ميـان ايشـان و ميـان حربيان تائره حرب مرتفع شود اگر چـه بـه سـبب عـداوت دنيـاوي

باشد آنجا لازم است نصرت ایشان، زیرا که کفار با هم رفیق یکدیگر اند اگر مسلمین به نصرت آنها قیام ننمایند غلبه کفر لازم آید و مردمان از اسلام نکول کنند وذلك قوله: ﴿إِلَّا تَفۡعَلُوهُ تَكُن فِتۡنَةٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَفَسَادٞ كَبِيرٞ﴾.

بعد از آن فضیلت مهاجرین اولین و انصار بیان میفرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ...﴾ و کدام فضیلت بالاتر از این فضیلت تواند بود؟

بعد از آن مهاجرین متأخر الهجرة را به ذیل ایشان در میآرد و متشبه به ایشان میگرداند قوله: ﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ﴾.

در اینجا اثبات وجوب تناصر مینماید به قرابت رحم و آن با آیات سابق منافات ندارد[1]، بر این توجیه در این آیات منسوخي نیست و این اصح توجیهات است نزدیك فقیر عفي عنه.

«عن عمر بن الخطاب قال: لو وزن ایمان ابي بكرٍ بایمان أهل الأرض لرجح ایمان ابي بكرٍ»[2].

فقير گويد: روز بدر موافقات عظيمه و فراسات صادقه از شیخینب ظاهر گردید.

«ذكر موسى بن عقبة قصة بدر مفصلاً، فذكر من فراستهما أن رسول الله قال أشيروا علينا في أمرنا وسيرنا، فقال أبو بكر: أنا أعلم الناس بمسافة الأرض أخبرنا عدي أن العير كانت تعادي كذا وكذا فكفأنا وإياهم فرسى رهان إلى بدر. ثم قال رسول الله أشيروا عليّ، فقال عمر بن الخطاب أنها قريش وعزها والله ماذلت منذ عزت ولا آمنت منذ كفرت، والله لتقاتلنك فتأهب لذلك أُهبة وأعدد له عدته، وذكر من فراسة أبي بكر الصديق فقال: لما طلع المشركون قال رسول الله: اللهم هذه قريش قد جاءت بخُيَلائها وفخرها تحارب وتكذب رسولك اللهم إني أسألك ما وعدتني، ورسول الله ممسك بعضد أبي بكر يقول: اللهم إني أسألك ما وعدتني، فقال أبو بكر: أبشر فوالذي نفسي بيده لينجزن الله ما وعدك، فاستنصر المسلمون واستغاثوه، فاستجاب الله لنبيه وللمسلمين، ثم ذكر أنه عجّ المسلمون إلى الله يسألونه

[1] - در ابتدای هجرت رسول خدا بین مهاجرین و انصار مواخاة «برادری» برقرار نمودند که فلان مهاجر برادر فلان انصاری است. در ابتدای امر به سبب مواخاة مهاجرین و انصار از یکدیگر میراث نیز میبردند. اما شاه ولی الله صاحب این آیات را متعلق به میراث نمیداند، بلکه آیات را در باره نصرت و تعاون فیما بین مسلمانها تأویل مینماید.

[2]

النصر حين رأوا القتال قد نشب ورفع رسول الله يديه إلى الله يسأله النصر ويقول: اللهم إن ظهروا على هذه العصابة ظهر الشرك ولم يقم لك دين وأبو بكر يقول: يا رسول الله والذين نفسي بيده لينصرنك الله وليبيضن وجهك، فأنزل الله من الملائكة جندا في أكناف العدو. فقال رسول الله: قد أنزل الله نصره ونزلت الملائكة، أبشر يا أبا بكر فإني قد رأيت جبرئيل معتجرا[1] يقود فرسا بين السماء والأرض، فلما هبط إلى الأرض جلس عليها فتغيب علي ساعة ثم رأيت على شفتيه غباراً»[2].

«وعن علي قال نزل جبرئيل في ألف من الملائكة عن ميمنة النبي وفيها أبو بكر ونزل مكائيل عن ميسرة النبي وأنا في الميسرة»[3].

«وعن عمر بن الخطاب في قوله تعالى: ﴿وَمَن يُوَلِّهِمۡ يَوۡمَئِذٖ دُبُرَهُۥٓ﴾ [الأنفال: 16]. قال: لا تغرنكم هذه الآية فإنما كانت يوم بدر وأنا فئة لكل مسلم»[4].

أخرج مسلم وأبو داود والترمذي «عن ابْنُ عَبَّاسٍ حَدَّثَنِى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَ لَمَّا كَانَ يَوْمُ بَدْرٍ قَالَ نَظَرَ النَّبِىُّ إِلَى أَصْحَابِهِ وَهُمْ ثَلاَثُمِائَةٍ وَنَيِّفٌ وَنَظَرَ إِلَى الْمُشْرِكِينَ فَإِذَا هُمْ أَلْفٌ وَزِيَادَةٌ فَاسْتَقْبَلَ النَّبِىُّ الْقِبْلَةَ ثُمَّ مَدَّ يَدَيْهِ وَعَلَيْهِ رِدَاؤُهُ وَإِزَارُهُ ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ أَيْنَ مَا وَعَدْتَنِى اللَّهُمَّ أَنْجِزْ مَا وَعَدْتَنِى اللَّهُمَّ إِنَّكَ إِنْ تُهْلِكَ هَذِهِ الْعِصَابَةَ مِنْ أَهْلِ الإِسْلاَمِ فَلاَ تُعْبَدْ فِى الأَرْضِ أَبَداً. قَالَ فَمَا زَالَ يَسْتَغِيثُ رَبَّهُ وَيَدْعُوهُ حَتَّى سَقَطَ رِدَاؤُهُ فَأَتَاهُ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ رِدَاءَهُ فَرَدَّاهُ ثُمَّ الْتَزَمَهُ مِنْ وَرَائِهِ ثُمَّ قَالَ يَا نَبِىَّ اللَّهِ كَفَاكَ مُنَاشَدَتُكَ رَبَّكَ فَإِنَّهُ سَيُنْجِزُ لَكَ مَا وَعَدَكَ وَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿إِذۡ تَسۡتَغِيثُونَ رَبَّكُمۡ فَٱسۡتَجَابَ لَكُمۡ أَنِّي مُمِدُّكُم بِأَلۡفٖ مِّنَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ مُرۡدِفِينَ ٩﴾ [الأنفال: 9]. الآيَةَ فَلَمَّا كَانَ يَوْمَئِذٍ وَالْتَقَوا فَهَزَمَ اللَّهُ الْمُشْرِكِينَ فَقُتِلَ مِنْهُمْ سَبْعُونَ رَجُلاً وَأُسِرَ مِنْهُمْ سَبْعُونَ رَجُلاً فَاسْتَشَارَ رَسُولُ اللَّهِ أَبَا بَكْرٍ وَعَلِياً وَعُمَرَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يا نَبِىَّ اللَّهِ هَؤُلاَءِ بَنُو الْعَمِّ وَالْعَشِيرَةِ وَالإِخْوَانُ فَإِنِّى أَرَى أَنْ تَأْخُذَ مِنْهُمُ الْفِدْيَةَ فَيَكُونَ مَا أَخَذْنَا مِنْهُمْ قُوَّةً لَنَا عَلَى الْكُفَّارِ وَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُمْ فَيَكُونُوا لَنَا عَضُداً فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَا تَرَى يَا ابْنَ الْخَطَّابِ. قَالَ قُلْتُ وَاللَّه مَا أَرَى مَا

---

1 - كه عمامه أى بر سرش بسته است.
2
3 -
4 -

رَأَى أَبُــو بَكْــرٍ وَلَكِنِّى أَرَى أَنْ تُمَكِّنَنِى مِنْ فُلاَنٍ - قَــرِيبٍ لِعُمَــرَ - فَأَضْرِبَ عُنُقَهُ وَتُمَكِّنَ عَلِياًّ مِنْ عَقِيلٍ فَيَضْـرِبَ عُنُقَـهُ وَتُمَكِّنَ حَمْـزَةَ مِنْ فُلاَنٍ أَخِيهِ فَيَضْرِبَ عُنُقَـهُ حَتَّى يَعْلَمَ اللَّهُ أَنَّهُ لَيْسَـتْ فِى قُلُوبِنَـا هَوَادَةٌ لِلْمُشْرِكِينَ هَؤُلاَءِ صَنَادِيدُهُمْ وَأَئِمَّتُهُمْ وَقَـادَتُهُمْ فَهَـوِىَ رَسُـولُ اللَّهِ ما قَالَ أَبُو بَكْرٍ وَلَمْ يَهْـوَ مـا قُلْتُ فَأَخَـذَ مِنْهُمُ الْفِـدَاءَ فَلَمَّا أَنْ كَانَ مِنَ الْغَدِ قَالَ عُمَرُ غَدَوْتُ إِلَى النَّبِىِّ فَإِذَا هُـوَ قَاعِـدٌ وَأَبُـو بَكْـرٍ وَإِذَا هُمَـا يَبْكِيَـانِ فَقُلْتُ يَـا رَسُـولَ اللَّهِ أَخْبِـرْنِى مَـاذَا يُبْكِيـكَ أَنْتَ وَصَاحِبَكَ فَإِنْ وَجَدْتُ بُكَاءً بَكَيْتُ وَإِنْ لَمْ أَجِدْ بُكَـاءً تَبَـاكَيْتُ لِبُكَائِكُمَـا قَالَ فَقَالَ النَّبِىُّ الَّذِى عَرَضَ عَلَىَّ أَصْحَابُكَ مِنَ الْفِدَاءِ لَقَـدْ عُـرِضَ عَلَىَّ عَذَابُكُمْ أَدْنَى مِنْ هَذِهِ الشَّـجَرَةِ. لِشَـجَرَةٍ قَرِيبَـةٍ وَأَنْـزَلَ اللَّهُ: ﴿مَـا كَـانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُـونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ حَتَّىٰ يُثۡخِنَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ تُرِيــدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنۡيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلۡأٓخِرَةَۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٦٧ لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ﴾ [الأنفال: 67-68]. مِنَ الْفِدَاءِ.

ثُمَّ أَحَلَّ لَهُمُ الْغَنَائِمَ فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ أُحِدٍ مِنَ الْعَامِ الْمُقْبِـلِ عُوقِبُـوا بِمَا صَنَعُوا يَـوْمَ بَـدْرٍ مِنْ أَخْـذِهِمِ الْفِـدَاءَ فَقُتِـلَ مِنْهُمْ سَـبْعُونَ وَفَـرَّ أَصْحَابُ النَّبِىِّ عَنِ النَّبِىِّ وَكُسِرَتْ رَبَاعِيَتُهُ وَهُشِـمَتِ الْبَيْضَـةُ عَلَى رَأْسِهِ[1] وَسَالَ الـدَّمُ عَلَى وَجْهِـهِ وَأَنْـزَلَ اللَّهُ تَعَـالَى: ﴿أَوَلَمَّآ أَصَٰبَتۡكُم مُّصِيبَةٞ قَدۡ أَصَبۡتُم مِّثۡلَيۡهَا قُلۡتُمۡ أَنَّىٰ هَٰذَاۖ قُلۡ هُوَ مِنۡ عِندِ أَنفُسِكُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ١٦٥﴾ [آل عمران: 165]. بِأَخْذِكُمُ الْفِدَاءَ».

«قال ابن عباس بَيْنَمَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ يَوْمَئِذٍ يَشْتَدُّ فِي أَثَــرِ رَجُلٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ أَمَامَهُ إِذْ سَمِعَ ضَرْبَةً بِالسَّـوْطِ فَوْقَـهُ، وَصَـوْتَ الْفَارِسِ، يَقُولُ: أَقْـدِمْ حَيْـزُومُ، إِذْ نَظَـرَ إِلَى الْمُشْـرِكِ أَمَامَـهُ، فَخَـرَّ مُسْتَلْقِيًا، فَنَظَرَ إِلَيْهِ، فَإِذَا هُوَ قَـدْ خُطِمَ أَنْفُـهُ، وَشُـقَّ وَجَهُـهُ كَضَـرْبَةِ السَّيْفِ، فَاخْضَرَّ ذَلِكَ أَجْمَعُ، فَجَاءَ الأَنْصَارِيُّ، فَحَدَّثَ ذَاكَ رَسُولَ اللَّهِ، فَقَالَ: صَدَقْتَ ذَلِكَ مِنْ مَدَدِ السَّمَاءِ الثَّالِثَةِ فَقَتَلُوا يَوْمَئِذٍ سَـبْعِينَ، وَأَسَرُوا سَبْعِين»[2].

«وعن عمر بن الخطاب أنه سمع غلاما يـدعو: اللهم إنـك تحـول بين المرء وقلبـه فحـل بيـني وبين الخطايـا فلا أعمـل بسـوء منهـا، فقال: رحمك الله ودعا له بخير»[3].

«عن مطرف قال: قلنا للزبير يا أبا عبد الله ضيعتم الخليفة حتى

---

[1] - وكلاه آهنين (خود) بر سر آن حضرت شكست.
[2] -
[3] -

قتل ثم جئتم تطلبون بدمه، قال الزبير: إنا قرأنا على عهد رسول الله وأبي بكر وعمر وعثمان ﴿وَٱتَّقُواْ فِتۡنَةٗ لَّا تُصِيبَنَّ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنكُمۡ خَآصَّةٗۖ﴾ [الأنفال: 25]. ولم نكن نحسب أنا أهلها حتى وقعت فينا حيث وقعت»[1].

«وعن قتادة في الآية قال: علم والله ذو الألباب من أصحاب محمد حين نزلت هذه الآية أنه ستكون فتن»[2].

«وعن الحسن في الآية: نزلت في علي وعثمان وطلحة والزبير»[3].

«وعن الضحاك نزلت في أصحاب النبي خاصة[4]. وعن السدى أُخبرتُ أنهم أصحاب الجمل»[5].

«وعن رفاعة ابن رافع أن النبي قال لعمر: اجمع لي قومك فجمعهم، فلما حضروا باب النبي، دخل عمر عليه فقال قد جمعت الآن قومي، فسمع ذلك الأنصار فقالوا: قد نزل في قريش الوحي فجاء المستمع والناظر ما يقال لهم، فخرج النبي فقام بين أظهرهم فقال: هل فيكم من غيركم؟ قالوا: نعم فينا حليفنا وابن أختنا وموالينا. قال النبي: حليفنا منا وابن أختنا منا وموالينا منا أنتم تسمعون إنْ أوليائي منكم إلا المتقون، فإن كنتم أولئك فذاك وإلا فانظروا ليأتي الناس بالأعمال يوم القيامة وتأتون بالأثقال فيعرض عنكم»[6].

«وعن عبد الرحمن بن أبي ليلى قال: سألت علياً فقلت: يا أمير المؤمنين أخبرني كيف كان صنيع أبي بكر وعمر في الخمس نصيبكم، فقال: أما أبو بكر رحمه الله فلم تكن في ولايته أخماس، وأما عمر فلم يزل يدفعه إلي في كل خمس حتى كان خمس السوس وجنديسابور[7] فقال وأنا عنده: هذا نصيبكم أهل البيت من الخمس وقد أحل ببعض المسلمين واشتدت حاجتهم. فقلت: نعم. فوثب العباس بن عبد المطلب فقال: لا تفرض في الذي لنا، فقلت أ لسنا أحق من أرفق المسلمين؟ وشفّع أمير المؤمنين فقبضه، فوالله ما قضانا ولا قدرت عليه في ولاية عثمان ثم أنشأ

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 - گندى شاپور.

علي يحدث فقال: إن الله حرم الصدقة على رسوله فعوضه سهماً من الخمس عوضا مما حرم وحرمها على أهل بيته خاصة دون أمته فضرب لهم مع رسول الله سهما عوضا مما حرم ورغب لكم عن غسالة الأيدي لأن لكم في خمس الخمس ما يغنيكم أو يكفيكم»[1].

«وعن علي قال: ولاني رسول الله في خمس الخمس فوضعته مواضعه حياة رسول الله وأبي بكر وعمر»[2].

«وعن قتادة أن أبا بكر أوصى بالخمس وقال: أرضى بما رضي الله لنفسه ثم تلا: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ﴾ [الأنفال: 41]».

«وعن حبان بن واسع بن حبان عن أشياخ من قومه أن رسول الله عدل صفوف أصحابه يوم بدر ورجع إلى العريش فدخل أبو بكر وقد خفق رسول الله خفقة وهو في العريش ثم انتبه فقال: أبشر يا أبا بكر أتاك نصر الله، هذا جبرئيل أخذ بعنان فرسه يقوده على ثناياه الـمنتقع»[3].

«وعن أبي هريرة قال: أنزل الله على نبيه بمكة ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ [القمر: 45]. فقال عمر بن الخطاب: يا رسول الله أيّ جمع ذلك؟ قبل بدر، فلما كان يوم بدر وانهزمت قريش نظرت إلى رسول الله في آثارهم مصلتا[4] بالسيف يقول: ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ [القمر: 45]»[5].

«وعن حرام بن معاوية قـال: كتب إلينـا عمـر بن الخطـاب أن لا يجاورنكم خنزير ولا يرفع فيكم صليب ولا تأكلوا على مائدة يشـرب عليها الخمر وادّبوا الخيل وامشوا بين الغرضين»[6]،[7].

آيات سوره توبه:

قال الله تعالى: ﴿أَجَعَلۡتُمۡ سِقَايَةَ ٱلۡحَآجِّ وَعِمَارَةَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ كَمَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَجَٰهَدَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۚ لَا يَسۡتَوُۥنَ عِندَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ١٩ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِۚ

---

1 -

2 -

3 - در حالیکه دندان‌هایش غبار آلود است.

4 - در حالیکه شمشیرش را از نیام کشیده بود.

5 -

6 - أي: أمشوا بين الركن اليماني والحجر الأسود.

7 -

وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ٢٠ يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَرِضۡوَٰنٖ وَجَنَّٰتٖ لَّهُمۡ فِيهَا نَعِيمٞ مُّقِيمٌ ٢١ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ ٢٢﴾ [التوبة: 19-22].

فقير گويد عفي عنه: سبب نزول اين آيات آنست كه كفار قريش با مهاجران خصوصاً با علي مرتضي مفاخرت نمودند كه ما با آباد مي‌داريم مسجد حرام را و آشاميدني مي‌دهيم حاجيان را پس ما بهتر باشيم. و مهاجران جواب دادند كه ما ايمان آورديم بـه پيغامبر و به روز آخر و هجرت و جهاد نموديم پس ما بهتريم خداي ﷻ حكم فصل در ميان مشاجره نازل فرمود: ﴿مَا كَانَ لِلۡمُشۡرِكِينَ أَن يَعۡمُرُواْ مَسَٰجِدَ ٱللَّهِ شَٰهِدِينَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِم بِٱلۡكُفۡرِۚ أُوْلَٰٓئِكَ حَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ وَفِي ٱلنَّارِ هُمۡ خَٰلِدُونَ ١٧ إِنَّمَا يَعۡمُرُ مَسَٰجِدَ ٱللَّهِ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَأَقَامَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَى ٱلزَّكَوٰةَ وَلَمۡ يَخۡشَ إِلَّا ٱللَّهَۖ فَعَسَىٰٓ أُوْلَٰٓئِكَ أَن يَكُونُواْ مِنَ ٱلۡمُهۡتَدِينَ ١٨﴾ [التوبة: 17-18].

يعني عمارت مسجد حرام عملي است از اعمال صالحه و شرط قبول عمل صالح ايمان است به خدا و به روز آخر و اقامت صلوة و ايتاء زكوة و يك جهت و يك روي بودن در خشيت حق جل وعلا، و چون در كفار قريش اين صفات مفقود است اعمال ايشان حبط شد وكان لم يكن مانـد پس اين جماعه را بـه صورت آن اعمال فضيلتي حاصل نشد تا چه رسد به مهاجران؟ باز مي‌فرمايد كه اگر بـه فرض آن اعمال را تحققي مي‌بود و نابود نمي‌گشت سنجيدن آن به مقابلهء هجرت و جهاد خطا است ﴿لَا يَسۡتَوُۥنَ عِندَ ٱللَّهِۗ﴾ بعد از آن تسجيل و تأكيد اين مي‌نمايد كه ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ﴾ آنانكه ايمان آوردند و هجرت كردند و جهاد في سبيل الله بـه اموال و انفس خويش بجا آوردند و بزرگتراند بـه اعتبار درجه نزديك خداي تعالي يعني از عمارت مسجد حرام و سقايت حاج و سائر اعمال ايشان انـد بـه مطلب رسندگان بشارت مي‌دهد ايشان را پروردگار ايشان به بخشايشي از جانب خود به خشنودي و به بهشتها كه ايشان را باشد آنجا نعيم دايم جاويدان آنجا هميشه هر آينه خداي تعالي نزديك اوست اجر بزرگ يعني به دست اوست هر كرا خواهد عطا فرمايد و بر هر عملي كه خواهد مي‌دهد. از اين آيت فضيلت مهاجران و مجاهدان معلوم شد و زيادت آن عمل از سائر اعمال خير و مآل حال اين جماعه اصرح ما يكون به ظهور پيوست وهو المقصود.

﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ وَأَيَّدَهُۥ بِجُنُودٖ لَّمۡ تَرَوۡهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلسُّفۡلَىٰۗ وَكَلِمَةُ ٱللَّهِ هِيَ ٱلۡعُلۡيَاۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ٤٠﴾ [التوبة: 40].

فقير گويد عفي عنه: خداي تعالي توبيخ مي‌كند مسلمانان را كه اگر شما نصرت ندهيد پيغامبر را زيان نه كرده باشيد مگر نفس خود را و هيچ ضرر به پيغامبر نخواهد بود هر آئينه نصرت داد او را خداي تعالي وقتيكه برآوردند او را كافران حالانكه دوم دو كس بود[1] وقتيكه آن دو كس در غار بودند وقتي كه مي‌گفت آن يار خود

---

[1] - لازم به ذکر است که این آیه شریفه فضائل بی‌مثال ابوبکر صدیق را برای جهانیان به نمایش می‌گذارد. در این آیت در باره آن حضرت لفظ ثانی اثنین (دوم دو کس) آمده است که دلالت بر اخلاص بی‌پایان صدیق اکبر دارد،، چرا که بعد از «ثانی اثنین» این سوال در ذهن قاری خطور می‌کند که پروردگار بزرگ آن حضرت را چرا «ثانی» گفت، چرا ترتیب را طوری قرار داد که صدیق اول باشد؟ امکان داشت که ترتیب عکس باشد یعنی اول رسول گرامی اسلام و بعد یار با وفای شان و قیاس نیز این طور تقاضا می‌کرد که حق اولیت با آن جناب باشد. این ترتیب قاری قرآن را دعوت می‌دهد که مبادا نقش صدیق اکبر را در گسترش اسلام و خدمات و زحمات او را فراموش کند و برایش اذعان می‌دارد که ایراد هر گونه نقص و اتهامی به ساحت صدیق مرادف با هرزه سرائی و ایستادگی در مقابل این آیت می‌باشد و هم چنین نقشه هنگام داخل شدن به غار را برای قاری به تصویر می‌کشد که اول ابوبکر این یار جانی رسول خدا به غار داخل می‌شود، برای آن حضرت مکانی را مرتب می‌کند، سوراخ‌های غار را می‌بندد و بعد از آن از آن حضرت می‌خواهد که لحظاتی استراحت فرمایند. غرض اینکه چون از لحاظ داخل شدن به غار آن حضرت دوم بودند لهذا پروردگار بزرگ در حق شان «ثانی اثنین» فرمود که با کمال بلاغت قرآنی به شخص اول از آن دو نفر اشارت باشد.
همچنین در این آیه خدای متعال این فرموده پیامبر خویش را نقل می‌کند که ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾ و باید دانست که از فیض صحبت آن حضرت معیت رب العزت شامل حال صدیق نیز می‌شود، چراکه رسول خدا برایش فرمود: الله متعال با ما است (ضمیر جمع استعمال فرمود). در مقابل، آنگاه که حضرت موسی به بحیره قلزم میرسد و فرعون و لشکریانش به دنبال او هستند و پیروان موسی می‌گویند: ﴿إِنَّا لَمُدۡرَكُونَ﴾ حضرت موسی در جواب می‌فرماید: ﴿قَالَ كَلَّآۖ إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهۡدِينِ ٦٢﴾ در اینجا اثبات معیت صرف برای موسی می‌باشد حالانکه هارون (که پیغمبر بود و برادر موسی نیز بود) با ایشان بود اما باز هم موسی لفظ «معی» گفت و رسول خدا در اینجا لفظ ﴿مَعَنَا﴾ بر زبان آوردند. نکته دیگری که در اینجا قابل یاد آوری است اینکه: موسی فرمود: ﴿كَلَّآۖ إِنَّ مَعِيَ رَبِّي﴾ یعنی پروردگار من با شأن ربربیت خویش با من است اما پیامبر ما در اینجا می‌فرمایند: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾ یعنی ذات مستجمع تمام صفات کمالیه با ما

را اندوه مخور هر آئينه خداي تعالي با ماست پس فرود آورد خداي تعالي آرام دل را بر وي و تأئيد داد او را به آن لشكرها كه نديديد شما آنرا يعني ملائكه را در غزوه بدر وغير آن نازل فرمود و ساخت خداي تعالي سخن كافران را پست تر و سخن خداي تعالي همان است بلند تر و خدا غالب با حكمت است اخبار متواتره و اتفاق امت مرحومه حتي اهل هوا نيز متفق‌اند دال ست بر آنكه آن يار ديگر ابوبكر صديق بود واين فضيلت عظيمه است او را وتنويه است بحال او واشارهء جليه است بسوي قبول آن عمل از وجه آن عمل اگر در اعلي مرتبه عزو قبول نمي‌بود واين تشريف واين قدر تعظيم نمي‌فرمود وهو المقصود.

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا وَمَسَٰكِنَ طَيِّبَةٗ فِي جَنَّٰتِ عَدۡنٖۚ وَرِضۡوَٰنٞ مِّنَ ٱللَّهِ أَكۡبَرُۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ٧٢﴾ [التوبة: 72].

فقير گويد عفي عنه: خداي تعالي در اين آيات حال و مآل منافقان و مؤمنان بيان مي‌فرمايد صفت منافقان امر است به منكر و نهي از معروف و بخل در حقوق ماليه واجبه و مآل ايشان آنكه به موافقت كفار هميشه در نار باشند و باشد ايشان را لعنت و عذاب دائمي، بعد از آن تشبيه مي‌دهد ايشان را با كفار پيشين و انذار مينمايد به همان پاداش كه آنجماعه را بوده است و صفت مؤمنان نصرت يكديگر دادن در حق و امر به معروف و نهي از منكر و بر پا داشتن نماز و دادن زكاة و فرمانبرداري خدا و رسول او و مآل ايشان آنست كه وعده داده‌است خداي تعالي بهشتها مي‌رود زير آن جويها جاويدان آنجا و خانه‌هاي پاكيزه در باغ‌هاي جاويد و از اينهمه نعمتها بزرگتر خوشنودي خداي تبارك وتعالي است و آن ايشان را باشد. شك نيست كه خلفاء متصف بودند به اين اوصاف از جهت اخبار متواتره كه هيچ شبهه در آن نتوان نمود پس به اين بشارت فخيمه مبشر باشند وهو المقصود.

قال الله تعالى: ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ [التوبة: 100].

است، اين معيت ذاتی است كه همه صفات كمال پروردگار را در بردارد و شامل حال رسول الله و ابوبكر صديق می‌باشد.

فقير گويد عفي عنه: خداي بيان مي‌فرمايد در اين آيت حسن حال و مآل اصحاب آنحضرت و مي‌گويد: پيشينيان نخستينان از مهاجرين و انصار كه قبل بدر يا قبل از بر گشتن قبله از بيت المقدس به جانب كعبه و هر دو نزديك يك ديگر بوده است و آنانكه تابع ايشان شدند به نيكو كاري كه هجرت كردند و نصرت دادند راضي شد خداي تعالي از ايشان و راضي شدند ايشان از وي جل شأنه و مهيا كرد خداي تعالي بر ايشان بهشتها ميرود زير آن جويها جاويدان آنجا هميشه، اين است كاميابي بزرگ. در اين آيت تشريف عظيم است صحابه را و اخبار است به آنكه خداي تعالي از ايشان راضي شد و ايشان از وي جَلّ شانه راضي شدند وناهيك به من فضيلة.

قال الله تعالى: ﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلۡعُسۡرَةِ مِنۢ بَعۡدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٖ مِّنۡهُمۡ ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّهُۥ بِهِمۡ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ ١١٧﴾ [التوبة: 117].

فقير گويد: اين آيت در غزوه تبوك نازل شد كه خداي تعالي به رحمت باز گشت يعني تعطف و مهرباني زياده از آنچه سابق بود انعام فرمود به پيغامبر و مهاجران و انصار كه پيروي او كردند در وقت تنگدستي بعد از آنكه نزديك بود كه كج شود دل جماعه از ايشان از جهت كمال شدت حال يعني با وجود آنكه يك طائفه از ايشان ضعف صبر داشتند رحمت نمود بر همهٔ ايشان هر آئينه خداي در حق ايشان مهربان است. در اين آيت فضيلت عظيمه است حاضران تبوك را به چند وجه:

يكي آنكه ايشان را با پيغامبر در يك نسق جمع فرمود.

دوم آنكه نص نمود به رجوع خود به رحمت بر ايشان.

سوم آنكه صبور و ناصبور از آنجماعه همه صاحب فضل‌اند والله اعلم بالصواب.

قال الله تعالى: ﴿مَا كَانَ لِأَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ وَمَنۡ حَوۡلَهُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ أَن يَتَخَلَّفُواْ عَن رَّسُولِ ٱللَّهِ وَلَا يَرۡغَبُواْ بِأَنفُسِهِمۡ عَن نَّفۡسِهِۦۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ لَا يُصِيبُهُمۡ ظَمَأٞ وَلَا نَصَبٞ وَلَا مَخۡمَصَةٞ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَطَـُٔونَ مَوۡطِئٗا يَغِيظُ ٱلۡكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنۡ عَدُوّٖ نَّيۡلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُم بِهِۦ عَمَلٞ صَٰلِحٌۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجۡرَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ١٢٠ وَلَا يُنفِقُونَ نَفَقَةٗ صَغِيرَةٗ وَلَا كَبِيرَةٗ وَلَا يَقۡطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمۡ

لِيَجۡزِيَهُمُ ٱللَّهُ أَحۡسَنَ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٢١﴾ [التوبة: 120-121].

خداي لوم ميكند متخلفان را از سفر تبوك كه لائق نبود ايشان را كه تخلف نمايند اين به سبب آنست كه نميرسد به غازيان لشكر آنحضرت تشنگي و نه رنجي و نه گرسنگي در راه خدا و نميسپرند موضعي را كه بخشم ميآرد كفار را سپردن آن[1] و به دست نميآرند از كفار هيچ دست بردي را يعني قتل كنند كفار را يا نهب نمايند اموال ايشان را يا جرح رسانند به يكي از كفار يا اسير گيرند بعض ايشانرا هر قسمي كه باشند مگر نوشته ميشود براي غازيان به عوض آن عمل نيك هر آئينه خداي تعالي ضائع نميگرداند مزد نيكوكاران را، و انفاق نميكنند هيچ نفقه خورد يا بزرگ و قطع نمينمايند هيچ وادي را مگر نوشته ميشود عمل خير براي ايشان آخر كار آنكه جزا دهد ايشان را خداي تعالي بر بهترين آنچه به عمل ميآوردند.

در اين آيت فضائل جهاد تبوك خصوصاً و سائر مجاهدات عموماً به صريح‌ترين وجهي معلوم شد و بالقطع معلوم است كه خلفاي كرام از حاضران اين واقعه و سائر مشاهد خير بودند پس اين جزاء ايشان را باشد وهو المقصود.

أخرج الترمذي «عن ابْنُ عَبَّاسٍ قَالَ قُلْتُ لِعُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ مَا حَمَلَكُمْ أَنْ عَمَدْتُمْ إِلَى الأَنْفَالِ وَهِيَ مِنَ الْمَثَانِي وَإِلَى بَرَاءَةَ وَهِيَ مِنَ الْمِئِينَ فَقَرَنْتُمْ بَيْنَهُمَا وَلَمْ تَكْتُبُوا بَيْنَهُمَا سَطْرَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَوَضَعْتُمُوهُمَا فِي السَّبْعِ الطُّوَلِ[2] مَا حَمَلَكُمْ عَلَى ذَلِكَ فَقَالَ عُثْمَانُ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ مِمَّا يَأْتِي عَلَيْهِ الزَّمَانُ وَهُوَ تَنْزِلُ عَلَيْهِ السُّوَرُ ذَوَاتُ الْعَدَدِ فَكَانَ إِذَا نَزَلَ عَلَيْهِ الشَّىْءُ دَعَا بَعْضَ مَنْ كَانَ يَكْتُبُ فَيَقُولُ ضَعُوا هَؤُلاَءِ الآيَاتِ فِي السُّورَةِ الَّتِي يُذْكَرُ فِيهَا كَذَا وَكَذَا وَإِذَا نَزَلَتْ عَلَيْهِ الآيَةُ فَيَقُولُ ضَعُوا هَذِهِ الآيَةَ فِي السُّورَةِ الَّتِي يُذْكَرُ فِيهَا كَذَا وَكَذَا وَكَانَتِ الأَنْفَالُ مِنْ أَوَائِلِ مَا أُنْزِلَتْ بِالْمَدِينَةِ وَكَانَتْ بَرَاءَةُ مِنْ آخِرِ الْقُرْآنِ وَكَانَتْ قِصَّتُهَا شَبِيهَةً بِقِصَّتِهَا فَظَنَنْتُ

[1] - شاه صاحب/ در ترجمه قرآن كريم اين بخش از آيه شريفه را اين طور ترجمه نموده‌اند: و ننهند گامى بر جائى كه به خشم آرد كافران را.

[2] - بايد دانست كه هفت سوره بزرگ قرآن كريم را «سبع طوال» مى‌گويند و آن‌ها عبارتند از: بقره، آل عمران، نساء، مائده، انعام، اعراف و توبه. «ذات المئين» همان سوره‌هاى هستند كه تعداد آيت‌هاى آن‌ها از صد بالا تر باشد و «مثانى» سوره‌هاى كه تعداد آيات آن‌ها از ذات المئين كمتر باشد و بعد از آن سوره‌هاى «قصار» مى‌باشند.

أَنَّهَا مِنْهَا فَقُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ وَلَمْ يُبَيِّنْ لَنَا أَنَّهَا مِنْهَا فَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ قَرَنْتُ بَيْنَهُمَا وَلَمْ أَكْتُبْ بَيْنَهُمَا سَطْرَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَوَضَعْتُهَا فِى السَّبْعِ الطُّوَلِ»[1].

«وعن عثمان بن عفان قال: كانت الأنفال وبراءة يدعيان في زمن رسول الله القرينتين فلذلك جعلتهما في السبع الطوال»[2].

«وعن أبي عطية الهمداني قال: كتب عمر ابن الخطاب تعلموا سورة براءة وعلموا نساءكم سورة النور»[3].

«عن الشعبي أن أباذر والزبير بن العوام سمع أحدهما من النبي أنه يقرأها[4] وهو على المنبر يوم الجمعة فقال لصاحبه: متى أنزلت هذه الآية؟ فلما قضى صلاته قال عمر بن الخطاب: لا جمعة لك[5]، فأتى النبي فذكر ذلك له، فقال صدق عمر»[6].

«وعن ابن عمر أن رسول الله استعمل أبا بكر على الحج ثم أرسل عليا ببراءة على إثره ثم حج النبي العام المقبل ثم رجع فتوفي فوُلِّيَ أبو بكر فاستعمل عمر على الحج ثم حج أبو بكر عام قابل ثم مات ثم ولي عمر بن الخطاب فاستعمل عبد الرحمن بن عوف على الحج ثم كان يحج بعد ذلك هو حتى مات ثم ولي عثمان فاستعمل عبد الرحمن بن عوف على الحج ثم كان هو يحج حتى قتل»[7].

أخرج الدارمي والنسائي «عن جابر أن النبي بعث أبا بكر على الحج ثم أرسل عليا ببراءة فقرأ على الناس في مواقف الحج حتى ختمها»[8].

«وعن عروة[9] قال بعث رسول الله أبا بكر أميرا على الناس سنة تسع وكتب سنن الحج وبعث معه علي بن أبي طالب بآيات من براءة فأمره أن يؤذّن بمكة وبمنى وبعرفة وبالمشاعر كلها بأنه برئت ذمةُ الله وذمة رسوله من كل مشرك حج بعد العام أو طاف

1 -
2 -
3 -
4 - يعنى آيه: ﴿ مَا كَانَ لِأَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ وَمَنۡ حَوۡلَهُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ ...﴾
5 - هدف عمر اين بود كه با صحبت كردن در هنگام خطبه جمعه خويشتن را از ثواب كامل نماز جمعه محروم نمودى.
6 -
7 -
8 -
9 - عروه ابن زبير ابن عوام خواهر زاده و شاگرد عائشهل.

بالبيت عريانا، وأجّلَ مَن كان بينه وبين رسول الله عهدُ أربعة أشهر وسار على راحلته والناس كلهم يقرأ عليهم القرآن ﴿ بَرَآءَةٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦٓ﴾ [التوبة: 1]. وقرأ عليهم: ﴿يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ خُذُواْ زِينَتَكُمۡ عِندَ كُلِّ مَسۡجِدٖ﴾ [الأعراف: 26]».

فقير گويد: در اين قصه بعض روات را خطا واقع شده است كه ميگويند ابوبكر صديق را باز گردانيد. اصل قصه آنست كه ابوبكر صديق بلا نزاع امير الحج بود و سورهء براءة اول به دست ابوبكر صديق داده بودند بعد از آن جبرئيل فرود آمد و امر كرد كه آن را به دست حضرت مرتضي بايد فرستاد.

أخرج الترمذي «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ بَعَثَ النَّبِيُّ بِبَرَاءَةَ مَعَ أَبِى بَكْرٍ ثُمَّ دَعَاهُ فَقَالَ: لاَ يَنْبَغِى لأَحَدٍ أَنْ يُبَلِّغَ هَذَا إِلاَّ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِى. فَدَعَا عَلِيًّا فَأَعْطَاهُ إِيَّاهَا»[1].

«وعن سعد بن أبي وقاص أن رسول الله بعث أبا بكر ببراءة إلى أهل مكة ثم بعث عليا على إثره فأخذها منه وقال: أبو بكر وجد في نفسه. فقال النبي: يا أبا بكر لا يؤدي عني إلا أنا أو رجل مني»[2].

أخرج البخاري ومسلم «عن أبي هريرة قال: بَعَثَنِى أَبُو بَكْرٍ فِى تِلْكَ الْحَجَّةِ فِى الْمُؤَذِّنِينَ، بَعَثَهُمْ يَوْمَ النَّحْرِ يُؤَذِّنُونَ بِمِنًى أَنْ لاَ يَحُجَّ بَعْدَ الْعَامِ مُشْرِكٌ، وَلاَ يَطُوفَ بِالْبَيْتِ عُرْيَانٌ. قَالَ حُمَيْدٌ ثُمَّ أَرْدَفَ النَّبِيُّ بِعَلِىِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ، فَأَمَرَهُ أَنْ يُؤَذِّنَ بِبَرَاءَةَ. قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ فَأَذَّنَ مَعَنَا عَلِيٌّ فِى أَهْلِ مِنًى يَوْمَ النَّحْرِ بِبَرَاءَةَ، وَأَنْ لاَ يَحُجَّ بَعْدَ الْعَامِ مُشْرِكٌ، وَلاَ يَطُوفَ بِالْبَيْتِ عُرْيَانٌ»[3].

وأخرج الترمذي وحسنه والحاكم وصححه «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ بَعَثَ النَّبِيُّ أَبَا بَكْرٍ وَأَمَرَهُ أَنْ يُنَادِىَ بِهَؤُلاَءِ الْكَلِمَاتِ ثُمَّ أَتْبَعَهُ عَلِيًّا فَبَيْنَا أَبُو بَكْرٍ فِى بَعْضِ الطَّرِيقِ إِذْ سَمِعَ رُغَاءَ نَاقَةِ رَسُولِ اللَّهِ الْقَصْوَاءَ فَخَرَجَ أَبُو بَكْرٍ فَزِعًا فَظَنَّ أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ فَإِذَا هُوَ عَلِىٌّ فَدَفَعَ إِلَيْهِ كِتَابَ رَسُولِ اللَّهِ وَأَمَرَ عَلِيًّا أَنْ يُنَادِىَ بِهَؤُلاَءِ الْكَلِمَاتِ فَانْطَلَقَا فَحَجَّا فَقَامَ عَلِىٌّ أَيَّامَ التَّشْرِيقِ فَنَادَى إن الله بريءٌ ﴿مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ١ فَسِيحُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَرۡبَعَةَ أَشۡهُرٖ﴾ [التوبة: 2]. وَلاَ يَحُجَّنَّ

1 -
2 -
3 -

بَعْـدَ الْعَـامِ مُشْـرِكٌ وَلاَ يَطُـوفَنَّ بِـالْبَيْتِ عُرْيَـانٌ وَلاَ يَـدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلاَّ مُؤْمِنٌ وَكَانَ عَلِىٌّ يُنَادِى فَإِذَا عَيِىَ قَامَ أَبُو بَكْرٍ فَنَادَى بِهَا»[1].

«عن الحسن أنه سُئل عن يوم الحج الأكبر فقـال: ذاك عـام حج فيـه أبـو بكـر اسـتخلفه رسـول الله فحج بالنـاس واجتمـع فيـه الـمسلمون والـمشركون فلـذلك سـمي الحج الأكـبر ووافـق عيـد اليهود والنصارى»[2].

«وعن عمر بن الخطاب قال: الحج الأكبر يوم عرفة»[3].

«عن ابن أبي مليكـة قـال: قـدم أعـرابي في زمـان عمـر بن الخطاب فقـال: من يقرئـني ممـا أنـزل اللـه على محمد، فـأقرأه رجل براءة. فقال: ﴿أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولِهِ﴾ بـالجر فقال الأعرابي: لقد بـريء اللـه من رسـوله ان يكن اللـهُ بـرئَ من رسوله فأنا أبرأ منه. فبلغ عمـر مقالـة الأعـرابي فـدعاه، فقـال: يـا أعرابي أتبرأ من رسول الله؟ قال: يا أمير الـمؤمنين إني قـدمت الـمدينة ولا علم لي بـالقرآن فسـألت من يُقرئـني فـأقرأني هـذه السورة براءة فقال: إن الله بريء من الـمشركين ورسولِه. وقـال الأعرابي: وأنا والله أبرء مما بريء الله منه، فأمر عمر بن الخطاب أن لا يقرئ الناس إلا عالم باللغة وأمر الأسود[4] فوضع النحو»[5].

«وعَنْ عُمَـرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَـالَ سَـمِعْتُ رَسُـولَ اللَّهِ يَقُـولُ: مَنْ بَنَى مَسْجِدًا يُذْكَرُ فِيهِ اسْمُ اللَّهِ بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتًا فِى الْجَنَّةِ»[6].

«وعن عبد الله بن هشام قال: كُنَّا مَعَ النَّبِىِّ وَهُوَ آخِذٌ بِيَـدِ عُمَـرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ وَاللَّهِ لأَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَحَبُّ إِلَىَّ مِنْ كُلِّ شَىْءٍ إِلاَّ نَفْسِى. فَقَالَ النَّبِىُّ: لاَ يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى أَكُونَ عِنْدَهُ أَحَبَّ إِلَيْـهِ مِنْ نَفْسِهِ»[7].

---

1 -

2 -

3 -

4 - مشهور است كه على مرتضى ابو الاسود الدئلى را دستور داد تا قواعد نحـو را وضع نمايد و برايش فرمود: «انح هذا النحو يا ابا الأسود الكلمة إما اسم او فعل أو حرف...»، لهذا اين علم را علم نحو ناميدند. صحيح اينست كـه بعـد از پيش آمـدن اين واقعه و نظاير آن عمر به تشويش شده و از صحابه كرام مشوره خواسـتند و دستور دادند تا راه حلى سنجيده شود كه در نتيجه بـا رهنمـائى على ابوالاسـود دئلى/ قواعد علم نحو را تدوين نمود.

5 -

6 -

7 -

«وعن جابر قال: رسول الله: لئن بقيت لقابل لأخرجن الـمشركين من جزيرة العرب فلما ولي عمر أخرجهم»[1].

«عَنْ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ، أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ استشار الناس في الْمَجُوسَ، فَقَالَ: فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يُقُولُ: سُنُّوا بِهِمْ سُنَّةَ أَهْلِ الْكِتَابِ»[2].

«عن سعيد بن أبي سعيد أن رجلا باع دارا له على عهد عمر فقال له عمر: أخذت ثمنها احفر تحت فراش امرأتك. فقال: يا أمير الـمؤمنين أو ليس بكنز، قال: ليس بكنز ما أدي زكاته».

«عن ابن عباس قال: لـما نزلت هذه الآية: وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ [التوبة: 34]. كبر ذلك على المسلمين قالوا: ما يصنع أحد منا لولده ما لا يبقى بعده، فقال عمر: أنا أفرج عنكم. فانطلق عمر واتبعه ثوبان فأتى النبي فقال: يا نبي الله قد كبر على أصحابك هذه الآية. فقال: إن الله لم يفرض الزكاة إلا ليطيّب بها ما بقي من أموالكم وإنما فرض الـمواريث من مال يبقى بعدكم، فكبّر عمر ثم قال له النبي: ألا أخبرك بخير ما يكنز الـمرء الـمرأة الصالحة التي إذا نظر إليها سرته وإذا أمرها أطاعته وإذا غاب عنها حفظته»[3].

«وعن بريدة قال: لما نزلت: وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ... [التوبة: 34]. قال أصحاب رسول الله: نزل اليوم في الكنز ما نزل فقال أبو بكر: يا رسول الله ماذا نكنز اليوم؟ قال: لسانا ذاكرا وقلبا شاكرا وزوجة صالحة تعين أحدكم على إيمانه»[4].

وأخرج البخاري ومسلم «عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ قَالَ اشْتَرَى أَبُو بَكْرٍ مِنْ عَازِبٍ سَرْجاً بِثَلاَثَةَ عَشَرَ دِرْهَماً قَالَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لِعَازِبٍ مُرِ الْبَرَاءَ فَلْيَحْمِلْهُ إِلَى مَنْزِلِى. فَقَالَ لاَ حَتَّى تُحَدِّثَنَا كَيْفَ صَنَعْتَ حِينَ خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ وَأَنْتَ مَعَهُ. قَالَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ خَرَجْنَا فَأَدْلَجْنَا فَأَحْثَثْنَا يَوْمَنَا وَلَيْلَتَنَا حَتَّى أَظْهَرْنَا وَقَامَ قَائِمُ الظَّهِيرَةِ فَضَرَبْتُ بِبَصَرِى هَلْ أَرَى ظِلاًّ نَأْوِى إِلَيْهِ فَإِذَا أَنَا بِصَخْرَةٍ فَأَهْوَيْتُ إِلَيْهَا فَإِذَا بَقِيَّةُ ظِلِّهَا فَسَوَّيْتُهُ لِرَسُولِ اللَّهِ وَفَرَشْتُ لَهُ فَرْوَةً وَقُلْتُ اضْطَجِعْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَاضْطَجَعَ ثُمَّ خَرَجْتُ أَنْظُرُ هَلْ أَرَى أَحَداً مِنَ الطَّلَبِ فَإِذَا أَنَا بِرَاعِى غَنَمٍ فَقُلْتُ لِمَنْ أَنْتَ يَا غُلاَمُ فَقَالَ لِرَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ.

---

1 -
2 -
3 -
4 -

فَسَمَّاهُ فَعَرَفْتُهُ فَقُلْتُ هَلْ فِى غَنَمِكَ مِنْ لَبَنٍ قَالَ نَعَمْ. قَالَ قُلْتُ هَلْ أَنْتَ حَالِبٌ لِى قَالَ نَعَمْ. قَالَ فَأَمَرْتُهُ فَاعْتَقَلَ شَاةً مِنْهَا ثُمَّ أَمَرْتُهُ فَنَفَضَ ضَرْعَهَا مِنَ الْغُبَارِ ثُمَّ أَمَرْتُهُ فَنَفَضَ كَفَّيْهِ مِنَ الْغُبَارِ وَمَعِى إِدَاوَةٌ عَلَى فَمِهَا خِرْقَةٌ فَحَلَبَ لِى كُثْبَةً مِنَ اللَّبَنِ فَصَبَبْتُ عَلَى الْقَدَحِ حَتَّى بَرَدَ أَسْفَلُهُ ثُمَّ أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ فَوَافَيْتُهُ وَقَدِ اسْتَيْقَظَ فَقُلْتُ اشْرَبْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَشَرِبَ حَتَّى رَضِيتُ ثُمَّ قُلْتُ هَلْ أَنَى الرَّحِيلُ قَالَ فَارْتَحَلْنَا وَالْقَوْمُ يَطْلُبُونَا فَلَمْ يُدْرِكْنَا أَحَدٌ مِنْهُمْ إِلاَّ سُرَاقَةُ بْنُ مَالِكِ بْنِ جُعْشُمٍ عَلَى فَرَسٍ لَهُ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا الطَّلَبُ قَدْ لَحِقَنَا. فَقَالَ: لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا. حَتَّى إِذَا دَنَا مِنَّا فَكَانَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ قَدْرُ رُمْحٍ أَوْ رُمْحَيْنِ أَوْ ثَلاَثَةٍ قَالَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا الطَّلَبُ قَدْ لَحِقَنَا وَبَكَيْتُ. قَالَ: لِمَ تَبْكِى. قَالَ قُلْتُ أَمَا وَاللَّهِ مَا عَلَى نَفْسِى أَبْكِى وَلَكِنْ أَبْكِى عَلَيْكَ. قَالَ فَدَعَا عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ فَقَالَ: اللَّهُمَّ اكْفِنَاهُ بِمَا شِئْتَ. فَسَاخَتْ قَوَائِمُ فَرَسِهِ إِلَى بَطْنِهَا فِى أَرْضٍ صَلْدٍ[1] وَوَثَبَ عَنْهَا وَقَالَ يَا مُحَمَّدُ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ هَذَا عَمَلُكَ فَادْعُ اللَّهَ أَنْ يُنْجِيَنِى مِمَّا أَنَا فِيهِ فَوَاللَّهِ لأُعَمِّيَنَّ عَلَى مَنْ وَرَائِى مِنَ الطَّلَبِ وَهَذِهِ كِنَانَتِى فَخُذْ مِنْهَا سَهْماً فَإِنَّكَ سَتَمُرُّ بِإِبِلِى وَغَنَمِى فِى مَوْضِعِ كَذَا وَكَذَا فَخُذْ مِنْهَا حَاجَتَكَ. قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لاَ حَاجَةَ لِى فِيهَا. قَالَ وَدَعَا لَهُ رَسُولُ اللَّهِ فَأُطْلِقَ فَرَجَعَ إِلَى أَصْحَابِهِ وَمَضَى رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَا مَعَهُ حَتَّى قَدِمْنَا الْمَدِينَةَ فَتَلَقَّاهُ النَّاسُ فَخَرَجُوا فِى الطَّرِيقِ وَعَلَى الأَجَاجِيرِ فَاشْتَدَّ الْخَدَمُ وَالصِّبْيَانُ فِى الطَّرِيقِ يَقُولُونَ اللَّهُ أَكْبَرُ جَاءَ رَسُولُ اللَّهِ جَاءَ مُحَمَّدٌ. قَالَ وَتَنَازَعَ الْقَوْمُ أَيُّهُمْ يَنْزِلُ عَلَيْهِ قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَنْزِلُ اللَّيْلَةَ عَلَى بَنِى النَّجَّارِ أَخْوَالِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لأُكْرِمَهُمْ بِذَلِكَ. فَلَمَّا أَصْبَحَ غَدَا حَيْثُ أُمِرَ»[2].

«وعن ضبة بن محصن العتزى قال: قلت لعمر بن الخطاب: أنت خير من أبى بكر، فبكى وقال: والله: لليلة من أبى بكر ويوم خير من عمر عمر، هل لك أن أحدثك بليلته ويومه قلت: نعم، يا أمير المؤمنين قال: أما ليلته فلما خرج رسول الله هاربا من أهل مكة خرج ليلا فتبعه أبو بكر فجعل يمشى مرة أمامه ومرة خلفه ومرة عن يمينه ومرة عن يساره، فقال له رسول الله: ما هذا يا أبا بكر ما أعرف هذا من فعلك فقال: يا رسول أذكر الرصد فأكون

---
[1] - زمين سخت.
[2] -

أمامـك، وأذكـر الطلب فـأكون خلفـك ومـرة عن يمينـك ومـرة عن يسارك، لا آمن عليك، فمشى رسول ليلته على أطراف أصـابعه[1] حتى حفيت رجلاه، فلمـا رآه أبـو بكـر قـد حفيت رجلاه حملـه على كاهله وجعل يشتد به حتى أتى به فم الغار فأنزلـه ثم قـال: والـذى بعثك بالحق لا تدخله حتى أدخله، فإن كان فيه شىء نزل بى قبلك: فدخل فلم ير شيئا فحمله فأدخله، وكان فى الغار خرق[2] فيه حيات وأفاعى فخشى أبو بكر أن يخـرج منهن شـىء يـؤذى رسـول الله فألقمه قدمـه فجعـل يضـربنه ويلسـعنه الحيـات والأفـاعى وجعلت دموعه تنحدر ورسول الله يقول له: يا أبـا بكـر لا تحـزن إن اللـه معنا، فأنزل الله سكينته طمأنينة لأبى بكر - فهذه ليلته. وأمـا يومـه فلما توفى رسول الله وارتدت العرب فقـال بعضـهم: نصـلى ولا نزكى وقال بعضهم: لا نصلى ولا نزكى، فأتيته ولا آلو نصـحا فقلت: يـا خليفـة رسـول اللـه تـألف النـاس وارفـق بهم، فقـال: جبـار فى الجاهلية خوار فى الإسلام فيما ذا أتـألفهم أبشـعر مفتعـل أو سـحر مفترى قبض رسول الله وارتفع الوحى فواللـه لـو منعـونى عقـالا مما كانوا يعطون رسول الله لقـاتلتهم عليـه فقاتلنـا معـه، وكـان والله رشيد الأمرفهذا يومه»[3].

«وعن علي بن أبي طالب قال: إن الله ذم الناس كلهم ومدح أبا بكر فقال: ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ﴾ [التوبة: 40]»[4].

«وعن أبي بكر قال: ما دخلني إشفاق من الشيء ولا دخلني في الدين وحشة إلى أحد بعـد ليلـة الغـار فـإن رسـول الله حين رأى إشفاقي عليه وعلى الدين قال لي: هوّن عليك فإن الله قـد قضـى لهذا الأمر بالنصر والتمام»[5].

«وعن أنس بن مالك قال لـما كانت ليلة الغار قال أبـو بكر: يـا رسول الله دعني فلأدخل قبلك فإن كانت حيـة أو شـيء كـانت بي قبلك قال: أدخـل فـدخل أبـو بكـر فجعـل يلمس بيديـه فكلمـا رأى

---

[1] - پیامبر خدا در آن شب بر نوک انگشتان خویش راه می‌رفتند – حالانکه این قسـم راه رفتن از عادت‌شان نبود- برای اینکه رد یابان دشمن نتواننـد آثـار قدمهای‌شـان را تعقیب نمایند.

[2] - سوراخها و شگاف‌ها.

[3] -

[4]

[5] -

جحرا قال بثوبه فشقه ثم ألقمه الجحر[1] حتى فعل ذلك بثوبه أجمع وبقي جحر فوضع عليه عقبه وقال أدخُل فلما أصبح قال له النبي فأين ثوبك يا أبابكر فأخبره بالذي صنع فرفع النبي يديه وقال: اللهم اجعل أبابكر معي في درجتي يوم القيامة، فأوحى الله إليه أن الله استجاب لك»[2].

«وعن جندب بن سفيان قال: لما انطلق أبوبكر مع رسول الله إلى الغار قال له أبوبكر: لا تدخل يا رسول الله حتى أدخل استبريه فدخل أبو بكر الغار فأصاب يده شيء فجعل يمسح الدم عن أصبعه وهو يقول:

هـل أنتِ إلا إصـبعٌ دميت وفي سبيل الله ما لقيت»[3].

«عن عمرو بن الحارث عن أبيه أن أبابكر الصديق قال: أيّكم يقرأ سورة التوبة، قال رجل: أنا، قال: اقرأ، فلما بلغ ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ﴾ بكى وقال: والله أنا صاحبه»[4].

«عن ابن عباس قال: قال رسول الله: أبو بكر أخي وصاحبي في الغار فاعرفوا ذلك له فلو كنت متخذا خليلا لاتخذت أبا بكر خليلا سدوا كل خوخة في هذا المسجد غير خوخة أبي بكر»[5].

«وعن عبد الله بن الزبير أن النبي قال: لو اتخذت خليلاً غير ربي لاتخذت أبابكر خليلا في الغار فاعرفوا ذلك له في الغار فاعرفوا ذلك له»[6].

وأخرج البخاري «عن أنس قال: أقبل رسول الله إلى المدينة وهو مردف أبا بكر وهو شيخ يُعرف[7] والنبي لاَ يُعْرَفُ فَكَانُوا يَقُولُونَ: يا أَبَا بَكْرٍ مَن هَذَا الْغُلاَمُ بَيْنَ يَدَيْكَ؟ قَالَ هَذَا يَهْدِينِى

[1] - مفهوم این جمله اینطور است که: لباس خود را می‌گرفت، آن را شق نموده و به سوراخ‌ها داخل می‌نمود (تا پیامبر خدا با خیال آسوده استراحت فرمایند و هیچ حشره‌ای به ایشان اذیت نرساند).

[2] -

[3] -

[4] -

[5] -

[6] -

[7] - پیامبر بزرگوار اسلام تقریبا دو و نیم سال از صدیق بزرگتر بودند اما از لحاظ صحت و حسن بی‌پایان از صدیق اکبر خرد سال‌تر معلوم می‌شدند، و علت اینکه ابوبکر معروف بوده و همه او را می‌شناختند کثرت مسافرت‌های تجارتی اوست و همچنین ابوبکر نسب شناس معروف عرب بود.

السَّبِيلَ فَلَمَّا دَنَوْا مِنَ الْمَدِينَةِ نَزَلاَ الْحَرَّةَ[1] وَبَعَثَا إِلَى الأَنْصَارِ فَجَاءُوا قَالَ فَشَهِدْتُهُ يَوْمَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ فَمَا رَأَيْتُ يَوْماً كَانَ أَحْسَنَ وَلاَ أَضْوَأَ مِنْ يَوْمٍ دَخَلَ عَلَيْنَا فِيهِ وَشَهِدْتُهُ يَوْمَ مَاتَ فَمَا رَأَيْتُ يَوْماً كَانَ أَقْبَحَ وَلاَ أَظْلَمَ مِنْ يَوْمٍ مَاتَ فيه»[2].

«وعن ابن عباس في قوله تعالى: ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ﴾ قال: على أبي بكر لأن النبي لم تزل السكينة معه»[3].

«وعن حبيب ابن أبي ثابت فأنزل الله سكينته عليه، قال: على أبي بكر فأما النبي فقد كانت عليه سكينته»[4].

ومن موافقات عمر آية: ﴿وَمِنۡهُم مَّن يَلۡمِزُكَ فِي ٱلصَّدَقَٰتِ﴾ [التوبة: 58]. أخرج البخاري والنسائي «عَنْ أَبِى سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ قَالَ بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ يَقْسِمُ قَسْماً إِذْ جَاءَهُ ابْنُ ذِى الْخُوَيْصِرَةِ التَّمِيمِىُّ فَقَالَ اعْدِلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَقَالَ: وَيْلَكَ وَمَنْ يَعْدِلُ إِذَا لَمْ أَعْدِلْ. فَقَال عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَتَأْذَنُ لِى فِيهِ فَأَضْرِبَ عُنُقَهُ. فَقَالَ النَّبِيُّ: دَعْهُ فَإِنَّ لَهُ أَصْحَاباً يَحْتَقِرُ أَحَدُكُمْ صَلاَتَهُ مَعَ صَلاَتِهِ وَصِيَامَهُ مَعَ صِيَامِهِ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ فَيُنْظَرُ فِى قُذَذِهِ[5] فَلاَ يُوجَدُ فِيهِ شَىْءٌ ثُمَّ يُنْظَرُ فِى نَضِيِّهِ فَلاَ يُوجَدُ فِيهِ شَىْءٌ ثُمَّ يُنْظَرُ فِى رِصَافِهِ فَلاَ يُوجَدُ فِيهِ شَىْءٌ ثُمَّ يُنْظَرُ فِى نَصْلِهِ[6] فَلاَ يُوجَدُ فِيهِ شَىْءٌ قَدْ سَبَقَ الْفَرْثَ وَالدَّمَ مِنْهُمْ رَجُلٌ أَسْوَدُ فِى إِحْدَى يَدَيْهِ - أَوْ قَالَ إِحْدَى ثَدْيَيْهِ - مِثْلُ ثَدْىِ الْمَرْأَةِ - أَوْ مِثْلُ الْبَضْعَةِ - تَدَرْدَرُ يَخْرُجُونَ عَلَى حِينِ فَتْرَةٍ مِنَ النَّاسِ. فَنَزَلَتْ فِيهِمْ: ﴿وَمِنۡهُم مَّن يَلۡمِزُكَ فِي ٱلصَّدَقَٰتِ﴾ [التوبة: 58]»[7].

«قَالَ أَبُو سَعِيدٍ أَشْهَدُ أَنِّى سَمِعْتُ هَذَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَن عَلِيًّا حِينَ قَتَلَهُمْ وَأَنَا مَعَهُ جِىءَ بِالرَّجُلِ عَلَى النَّعْتِ الَّذِى نَعَتَ رَسُولُ اللَّهِ»[8].

«عن عمر بن الخطاب أنه مر برجل من أهل الكتاب مطروح على باب فقد استكدوني وأخذوا مني الجزية حتى كف بصري فليس أحد يعود علي بشيء. فقال عمر: ما أنصفنا إذا، ثم قال هذا

---

[1] - حره شرقی و حره غربی تا الحال دو محله معروف در مدینه منوره می‌باشد.
[2] -
[3] -
[4] -
[5] - جانب آخر تیر (پرهای تیر).
[6] - نصل- پیکان (سر تیر).
[7] -
[8] -

من الذين قال الله: ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ...﴾ [التوبة: 60]. ثم أمر له برزق يجري عليه»[1].

وعن عمر في قوله تعالى: ﴿ إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ﴾ قال هم زمناء أهل الكتاب[2].

«عن الشعبي قال: ليست اليوم يعني قوله: ﴿وَٱلۡمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمۡ﴾ [التوبة: 60]. إنما كان رجال يتألفهم النبي على الإسلام فلما إن كان أبو بكر قطع الرُّشى في الإسلام»[3].

«وعن عبيدة السلماني قال: جاء عيينة بن حصن والأقرع بن حابس إلى أبي بكر فقالا: يا خليفة رسول الله عندنا أرض سبخة ليس فيها كلاء ولا منفعة فإن رأيت أن تُقطعناها لعلّنا نحرثها ونزرعها ولعل الله أن ينفع بها فأقطعَها إياهما وكتب لهما بذلك كتابا وأشهد لهما. فانطلقا إلى عمر ليشهداه على ما فيه فلما قرئ على عمر ما في الكتاب تناوله من أيديهما فتفل فيه فمحاه، فتذامّوا وقالوا له مقالة سيئة. فقال عمر: إن رسول الله كان يتألفهما والإسلام يومئذ قليل وإن الله قد أعز الإسلام فاذهبا فاجهدا جهدكما لا أرعى الله عليكما أن رعيتما»[4].

«عن يزيد بن هارون قال: خطب أبو بكر الصديق فقال في خطبته يؤتى بعبد قد أنعم الله عليه وبسط له في رزقه وأصح بدنه وقد كفر نعمة ربه فوهن بين يدي الله تعالى فيقال له: ماذا عملت ليومك هذا؟ وما قدّمت لنفسك؟ فلا يجده قدّم خيراً فيبكي حتى تنفد الدموع ثم يعير ويخزى لما ضيع من طاعة الله فينتحب حتى تسقط حدقاته على وجنتيه وكل واحد منهما فرسخ في فرسخ ثم يعير ويخزى حتى يقول: يا رب ابعثني إلى النار وأرحني من مقامي هذا، وذلك قوله: ﴿أَنَّهُۥ مَن يُحَادِدِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَأَنَّ لَهُۥ نَارَ جَهَنَّمَ خَٰلِدٗا فِيهَاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡخِزۡيُ ٱلۡعَظِيمُ﴾ [التوبة: 63]».

«ومن موافقات عمر: عن شريح بن عبيد أن رجلا قال لأبي الدرداء: يا معشر القرّاء ما بالكم أجبَن منا وأبخل إذا سُئلتم وأعظم لقما إذا أكلتم. فأعرض عنه أبو الدرداء ولم يرد عليه شيئا. فأخبر بذلك عمر بن الخطاب فانطلق عمر إلى الرجل الذي قال

1 -
2 -
3 -
4 -

ذلك فقال بثوبه وخنقه وقاده إلى النبي قال الرجل: إنما كنا نخوض ونلعب. فأوحى الله إلى نبيه ﴿وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ﴾ [التوبة: 65]»[1].

«ومن موافقات عمر: ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ...﴾ [التوبة: 80]».

أخرج البخاري «عن ابن عباس قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ لَمَّا تُوُفِّىَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أُبَىٍّ دُعِىَ رَسُولُ اللَّهِ لِلصَّلاَةِ عَلَيْهِ فَقَامَ إِلَيْهِ فَلَمَّا وَقَفَ عَلَيْهِ يُرِيدُ الصَّلاَةَ تَحَوَّلْتُ حَتَّى قُمْتُ فِى صَدْرِهِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَعَلَى عَدُوِّ اللَّهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أُبَىٍّ الْقَائِلِ يَوْمَ كَذَا وَكَذَا. يُعَدِّدُ أَيَّامَهُ قَالَ وَرَسُولُ اللَّهِ يَتَبَسَّمُ حَتَّى إِذَا أَكْثَرْتُ عَلَيْهِ قَالَ: أَخِّرْ عَنِّى يَا عُمَرُ إِنِّى خُيِّرْتُ فَاخْتَرْتُ وَقَدْ قِيلَ ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾ لَوْ أَعْلَمُ أَنِّى إِنْ زِدْتُ عَلَى السَّبْعِينَ غُفِرَ لَهُ لَزِدْتُ. قَالَ ثُمَّ صَلَّى عَلَيْهِ وَمَشَى مَعَهُ فَقَامَ عَلَى قَبْرِهِ حَتَّى فُرِغَ مِنْهُ. قَالَ فَعَجَبٌ لِى وَجَرَاءَتِى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ. قَالَ فَوَاللَّهِ مَا كَانَ إِلاَّ يَسِيراً حَتَّى نَزَلَتْ هَاتَانِ الآيَتَانِ ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ﴾ [التوبة: 84] فَمَا صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ بَعْدَهُ عَلَى مُنَافِقٍ وَلاَ قَامَ عَلَى قَبْرِهِ حَتَّى قَبَضَهُ اللَّهُ»[2].

أخرج البخاري ومسلم «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ لَمَّا تُوُفِّىَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أُبَىٍّ ابْنُ سَلُولَ جَاءَ ابْنُهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فَسَأَلَهُ أَنْ يُعْطِيَهُ قَمِيصَهُ يُكَفِّنُ فِيهِ أَبَاهُ فَأَعْطَاهُ ثُمَّ سَأَلَهُ أَنْ يُصَلِّىَ عَلَيْهِ فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ لِيُصَلِّىَ عَلَيْهِ فَقَامَ عُمَرُ فَأَخَذَ بِثَوْبِ رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَتُصَلِّى عَلَيْهِ وَقَدْ نَهَاكَ اللَّهُ أَنْ تُصَلِّىَ عَلَيْهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِنَّمَا خَيَّرَنِى اللَّهُ فَقَالَ ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً﴾ وَسَأَزِيدُهُ عَلَى سَبْعِينَ. قَالَ إِنَّهُ مُنَافِقٌ. فَصَلَّى عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ﴾ [التوبة: 84] فترك الصلاة عليهم»[3].

«وعن حبيب بن الشهيد عن عمرو بن عامر الأنصاري أن عمر بن الخطاب قرأ: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ﴾ [التوبة: 100]. فرفع ﴿الْأَنصَارِ﴾ ولم

---

1 -
2 -
3 -

يلحق الواو في ﴿ٱلَّذِينَ﴾ فقال له زيد بن ثابت: ﴿وَٱلَّذِينَ﴾. فقال عمر: ﴿ٱلَّذِينَ﴾ فقال زيد: أمير المؤمنين أعلم، فقال: ايتوني بأبي بن كعب فأتاه فسأله عن ذلك، فقال أبي: ﴿وَٱلَّذِينَ﴾ فقال: فنِعْم إذا، فتابع أبيا»[1].

«عن أبي صخر حميد بن زياد قال: قلت لمحمد بن كعب القرظي أخبِرني عن أصحاب رسول الله وإنما أريد الفتن. فقال: إن الله قد غفر لجميع أصحاب النبي وأوجب لهم الجنة في كتابه محسنهم ومسيئهم، قلت له: وفي أيّ موضع أوجب الله لهم الجنة في كتابه قال: ألا تقرأ: ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ...﴾ أوجب لجميع أصحاب النبي الجنة والرضوان وشرَط على التابعين شرطا لم يشرط فيهم، قلت: وما اشترط عليهم؟ قال: اشترط عليهم أن يتبعوهم بإحسان. يقول: يقتدوا بهم في أعمالهم الحسنة ولم يقتدوا بهم في غير ذلك، قال أبو صخرة: فوالله لكأني لم أقرأها قبل ذلك وما عرفت تفسيرها حتى قرأها عليَّ محمد بن كعب»[2].

«وعن ابن عمر في قوله تعالى: ﴿كُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ﴾ [التوبة: 119]. مع محمد وأصحابه»[3].

«وقال سعيد بن جبير: مع أبي بكر وعمر»[4].

وقال الضحاك: أمروا أن يكونوا مع أبي بكر وعمر وأصحابهما[5].

«وقال ابن عباس: مع علي بن أبي طالب»[6].

«وقال أبو جعفر: مع علي بن أبي طالب»[7].

«وعن سفيان قال: ليس في تفسير القرآن اختلاف إنما هو كلام جامع يراد به هذا وهذا»[8].

«وعن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب قال: أراد عمر بن الخطاب أن يجمع القرآن فقام في الناس فقال: من كان تَلقّى في زمن رسول الله شيئا من القرآن فليأتنا به وكانوا كتبوا ذلك في

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -

الصحف والألواح والعُسب[1] وكان لا يقبل من أحد شيئاً حتى يشهد به شاهدان فقتل وهو يجمع ذلك إليه فقام عثمان بن عفان فقال: من كان عنده شيء من كتاب الله فليأتنا به وكان لا يقبل من ذلك حتى يشهد به شاهدان فجاء خزيمة بن ثابت فقال: إني رأيتكم تركتم آيتين لم تكتبوها. فقالوا: ما هما؟ قال: تلقيت من رسول الله ﴿لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ...﴾ [التوبة: 128]. فقال عثمان: وأنا أشهد أنهما من عند الله فأين ترى أن نجعلهما، قال: اختم بهما آخر ما نزل من القرآن فختمت بها براءة»[2].

آيات سوره يونس:

قال الله تعالى: ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ ٦٣ لَهُمُ ٱلۡبُشۡرَىٰ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِۚ لَا تَبۡدِيلَ لِكَلِمَٰتِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ٦٤﴾ [يونس: 62-64].

فقير گويد عفي عنه: كه اين آيت نص است در فضيلت اولياء الله اولاً بيان حال ايشان مي‌فرمايد كه ﴿لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ﴾ در آخرت بر ايشان ترسي نباشد از هيچ مخوف و مكروه و اندوهگين نشوند بر هيچ فائت. ثانياً حقيقت ولاية با ما صدَق آن مذكور مي‌نمايد كه ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ ٦٣﴾

پس حقيقت ولايت د رآن جماعه متحقق شود كه به وصف ايمان حقيقي كه شرح آن در سوره‌ء انفال مذكور است ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتۡ قُلُوبُهُمۡ﴾ [الأنفال: 2]. و به وصف تقوي متصف‌اند.

ثالثاً بعض لوازم ولايت ارشاد مي‌فرمايد: ﴿لَهُمُ ٱلۡبُشۡرَىٰ﴾ و اين بشارت است به جنت بر السنه‌ء رُسل صلوات الله وسلامه عليهم و اين اعظم انواع بشارت است يا به رؤيا و فراست صادقه و آن دون اوست اين قدر به وجه عموم از آيت مفهوم شد باقيماند آنكه اعياني كه در زمان آنحضرت ﷺ به اين اوصاف سنيه متصف بودند كيانند؟ اندكي تأمل را كار فرما بايد شد.

﴿وَلِي﴾ به دو معني مستعمل مي‌شود:

---

[1] - شاخ‌هاى خرما كه بار نياورده باشند.

[2] -

يكي از ولايت بمعني دوستي و محبت پس معني ولي دوست ودوست داشته شده باشد.

و ديگر معني ولايت كار سازي كردن، پس معني ولي كار سازنده و كار ساخته شده باشد مانند لفظ جار كه بر هر دو شخص اطلاق كرده مي‌شود فاعل و مفعول و اگر معني اول مراد است خداي تعالي مي‌فرمايد در حق صديق و تابعان او كه: ﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ و اگر معني ثاني مراد است حق تعالي مي‌فرمايد: ﴿وَهُوَ يَتَوَلَّى ٱلصَّٰلِحِينَ﴾ بعد از آن آنحضرت در احاديث متواتره كه شبهه را در آن مدخل نباشد اين جماعه را به وصف صديق و شهيد ستودند و بر ايمان و تقوي ايشان گواهي دادند و بشارات عظيمه به بهشت بلكه به ا علي درجات بهشت دادند وهو المقصود.

«عن الأحنف قال: صليت خلف عمر الغداة فقرأ بـ«يونس» و «هود» وغيرهما»[1].

«وعن قتادة في قوله تعالى: ﴿ثُمَّ جَعَلۡنَٰكُمۡ خَلَٰٓئِفَ فِي ٱلۡأَرۡضِ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ لِنَنظُرَ كَيۡفَ تَعۡمَلُونَ ١٤﴾ [يونس: 14]. قال ذكر لنا أن عمر بن الخطاب قرأ هذه الآية فقال: صدق ربنا ما جعلنا خلائف في الأرض إلا لينظر إلى أعمالنا فأروا الله خير أعمالكم بالليل والنهار والسر والعلانية»[2].

«عن ابن عمر أن تميما الدارمي سأل عمر بن الخطاب عن ركوب البحر فأمر بتقصير الصلاة، قال: يقول الله تعالى: ﴿هُوَ ٱلَّذِي يُسَيِّرُكُمۡ فِي ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِ﴾ [يونس: 22]»[3].

«وعن عمر بن الخطاب قال: قال رسول الله ﷺ: إن من عباد الله ناسا يغبطهم الأنبياء والشهداء، قيل: من هم يا رسول الله؟ قال: قوم تحابوا في الله من غير أموال ولا أنساب لا يفزعون إذا فزع الناس ولا يحزنون إذا حزنوا، ثم تلا رسول الله ﷺ: ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢﴾ [يونس: 62]»[4].

آيات سوره هود:

1 -
2 -
3 -
4 -

قال الله تعالى: ﴿أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٖ مِّن رَّبِّهِۦ وَيَتۡلُوهُ شَاهِدٞ مِّنۡهُ وَمِن قَبۡلِهِۦ كِتَٰبُ مُوسَىٰٓ إِمَامٗا وَرَحۡمَةًۚ أُوْلَٰٓئِكَ يُؤۡمِنُونَ بِهِۦۚ وَمَن يَكۡفُرۡ بِهِۦ مِنَ ٱلۡأَحۡزَابِ فَٱلنَّارُ مَوۡعِدُهُۥۚ فَلَا تَكُ فِي مِرۡيَةٖ مِّنۡهُۚ إِنَّهُ ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّكَ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يُؤۡمِنُونَ ١٧﴾ [هود: 17].

خداي در اول كلام تهديد كفار و تغليظ بر ايشان مي‌نمايد ﴿مَن كَانَ يُرِيدُ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا وَزِينَتَهَا..﴾ [هود: 15].

بعد از آن بيان مي‌كند حال جماعه از مؤمنين محققين تا فرق در ميان ظلمت كفر و نور ايمان روشن شود مانند فرق ليل به نسبت نهار و تباعد مشرق به نسبت مغرب و اين سنة الله است در تمام قرآن عظيم غالباً تفاوت درجتين و تباين مرتبتين در هر سورتي بيان مي‌فرمايد وانما يعرف الشئ بضدّه چون نوبت مؤمنين محققين رسيد فرمود: ﴿أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٖ مِّن رَّبِّهِۦ﴾.

مفسرين در معني اين كلمه اختلاف دارند اما آنچه محققين اصول شرائع را پيش از بعثت آنحضرت به شهادت دل خود تلقي نموده بودند لهذا عبادت اصنام مكروه ميدانستند و قبح خمر و زنا از خود در دل خود مي‌يافتند و تعيّن پيغامبري كه در آن زمان مبعوث شد به طريق رؤيا و فراست ادراك مي‌نمودند و نفوس ايشان به آن همه مطمئن گشت و عقل ايشان همه را باور داشت و اين علم اجمالي منفوخ در صدور ايشان بيّنه است از جانب پروردگار تبارك و تعالي و بعد از آن قرآن نازل شد و شهادت بر آن علم اجمالي داد و آن مجمل را مفصّل ساخت و آن مظنون را كالمشاهد نمود پس شاهدي كه از طرف حق جل وعلا اظهار حق بر وجه اكمل نمود قرآن است و پيش از قرآن كتاب حضرت موسي بود مقتداي اهل دين و رحمتي از جانب خداي تعالي كه مثل اين شهادت ادا مي‌فرمود جماعه از عظماي صحابه به اين وصف متصف بودند از آنجمله صديق اكبر و ابوذر غفاريب و غير ايشان و حضرت صديق اكمل آن همه است و اسبق ايشان و از جهت همين مناسبت باطني توقف نكرد در ايمان آوردن و معجزه نه طلبيد پس وي سر دفتر اهل اين آيت است بلكه اغلب راي آنكه تعريض است به او و اشاره است به جانب او والله اعلم.

أخرج الترمذي «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَدْ شِبْتَ. قَالَ: شَيَّبَتْنِى هُودٌ وَالْوَاقِعَةُ وَالْمُرْسَلاَتُ وَ ﴿عَمَّ يَتَسَآءَلُونَ ١﴾ وَ ﴿إِذَا ٱلشَّمۡسُ كُوِّرَتۡ ١﴾»[1].

---

1 -

«وعن أبي سعيد الخدري قال عمر بن الخطاب: يا رسول الله أسرع إليك الشيب، قال: شيبتني هود وأخواتها الواقعة و عَمَّ يَتَسَآءَلُونَ ١ و إِذَا ٱلشَّمۡسُ كُوِّرَتۡ ١»[1].

«عن عمر بن الخطاب قال: لـما استقرت السفينة على الجودي لبث ما شاء الله ثم أنه أذن له، فهبط على الجبل فدعا الغراب فقال: إئتني بخبر الأرض، فانحدر الغراب على الأرض وفيها الغرقى من قوم نوح فأبطأ عليه، فلعنه ودعا الحمامة فوقع على كف نوح فقال: اهبطي فلتأتيني بخبر الأرض، فلم يلبث إلا قليلاً حتى جاء بنفض[2] ريشة في منقاره فقال: اهبط فقد أثبتت الأرض، قال نوح: بارك الله فيك وفي بيت يؤويك وحببك إلى الناس لولا أن يغلبك الناس على نفسك لدعوت الله أن يجعل رأسك من ذهب»[3].

«وعن محمد بن الـمنكدر ويزيد بن خصيفة وصفوان بن سليم أن خالد بن الوليد كتب إلى أبي بكر الصديق أنه قد وجد رجلا في بعض نواحي العرب يُنكح كما تنكح الـمرأة وقامت عليه بذلك البينة. فاستشار أبو بكر أصحاب رسول الله فقال علي بن أبي طالب: إن هذا ذنب لم يعص الله به أمة من الأمم إلا أمة واحدة فصنع الله بها ما قد علمتم، أرى أن تحرقه بالنار، فاجتمع أصحاب النبي على أن يحرقوه بالنار، فكتب أبو بكر إلى خالد أن أحرقه بالنار، ثم حرقهم ابن الزبير في إمارته ثم حرقهم هشام بن عبد الـملك»[4].

«عن عمر بن الخطاب قال: لـما نزلت: فَمِنۡهُمۡ شَقِيّٞ وَسَعِيدٞ [هود: 10]. قلت: يا رسول الله فعلى ما نعمل على شيء قد فرغ منه أو على شيء لم يفرغ منه؟ قال: على شيء قد فرغ منه جرت به الأقلام يا عمر، ولكن كل مُيسَّر لـما خُلق له»[5].

«عن أبي بكر الصديق قال: قام فينا رسول الله فقال: سلوا الله العافية فإنه لم يعط أحد أفضل من معافاة بعد اليقين وإياك والريبة فإن لم يؤت أحد أشد من ريبة بعد كفر»[6].

---

1 -
2 - نفض بفتحتين، برگ و میوه از درخت افتاده.
3 -
4 -
5 -
6 -

«عَنْ أَبِى الْيَسَـرِ[1] أَتَتْنِى امْـرَأَةٌ تَبْتَـاعُ تَمْـرًا فَقُلْتُ: إِنَّ فِى الْبَيْتِ تَمْـرًا أَطْيَبَ مِنْـهُ. فَـدَخَلَتْ مَعِى فِى الْبَيْتِ فَـأَهْوَيْتُ إِلَيْهَـا فَقَبَّلْتُهَـا فَأَتَيْتُ أَبَا بَكْرٍ فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لَهُ قَالَ اسْتُرْ عَلَى نَفْسِـكَ وَتُبْ وَلاَ تُخْبِـرْ أَحَدًا. فَلَمْ أَصْبِرْ فَأَتَيْتُ فَأَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ فَذَكَرْتُ ذَلِـكَ لَـهُ. فَقَـالَ لَهُ: أَخَلَفْتَ غَازِيًا فِى سَبِيلِ اللَّهِ فِى أَهْلِهِ بِمِثْـلِ هَـذَا. حَتَّى تَمَنَّى أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ أَسْـلَمَ إِلاَّ تِلْـكَ السَّـاعَةَ حَتَّى ظَنَّ أَنَّهُ مِنْ أَهْـلِ النَّارِ. قَـالَ وَأَطْـرَقَ رَسُـولُ اللَّهِ طَـوِيلاً حَتَّى أَوْحَى اللَّهُ إِلَيْـهِ ﴿وَأَقِمِ الصَّـلَوٰةَ طَـرَفَيِ النَّهَـارِ وَزُلَفًـا مِّنَ الَّيل إِنَّ الحَسَـنٰتِ يُذۡهِبۡنَ السَّـيِّـَٔاتِۚ ذَٰلِـكَ ذِكۡرَىٰ لِلذَّٰكِرِينَ ١١٤﴾ [هود: 114]. قَالَ أَبُـو الْيَسَـرِ فَأَتَيْتُـهُ فَقَرَأَهَـا عَلَىَّ رَسُـولُ اللَّهِ فَقَـالَ أَصْـحَابُهُ يَـا رَسُـولَ اللَّهِ أَلِهَـذَا خَاصَّـةً أَمْ لِلنَّاسِ عَامَّةً قَالَ: بَلْ لِلنَّاسِ كَافَّة»[2].

«وعن سليمان التيمي قال: ضرب رجل على كفَل امـرأة ثم أتى أبا بكر وعمرب فسألها عن كفارة ذلك، فقال: كـل منهمـا: لا أدري ثم أتى النـبي فسـأله فقـال: لا أدري، حـتى أنـزل اللـه: ﴿وَأَقِمِ الصَّلَوٰةَ...﴾ [هود: 114]»[3].

«عن عثمان قال: رأيت رسـول الله يتوضـأ ثم قـال: من توضـأ وضوئي هذا ثم قام فصلّى صلاة الظهر غفر لـه مـا كـان بينـه وبين صلاة الصبح، ثم صلى العصر غفر له ما كان بينه وبين صلاة الظهـر ثم صلى الـمغرب غفر له ما كان بينه وبين صـلاة العصـر ثم صـلى العشاء غفر لـه مـا كـان بينـه وبين صـلاة الــمغرب ثم لعلـه يـبيت ليتمرّغ ليلته ثم إن قام فتوضأ وصلى الصبح غفر لـه مـا بينهـا وبين صلاة العشاء وهُنّ الحسنات يذهبن السيئات، قالوا: هذه الحســنات فما الباقيات يا عثمان؟ قال: هي لا إله إلا الله وسبحان اللـه واللـه أكبر ولا حول ولا قوة إلا بالله»[4].

وأخرج مالك «عن عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ قال: لَأُحَدِّثَنَّكُمْ حَدِيثًا لَوْلَا أَنَّهُ فِي كِتَابِ اللَّهِ مَا حَدَّثْتُكُمُوهُ ثُمَّ قَالَ سَمِعْتُ رَسُـولَ اللَّهِ يَقُـولُ مَـا مِنْ امْرِئٍ يَتَوَضَّأُ فَيُحْسِنُ وُضُوءَهُ ثُمَّ يُصَـلِّي الصَّـلَاةَ إِلَّا غُفِـرَ لَـهُ مَـا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الصَّلَاةِ الْأُخْرَى حَتَّى يُصَلِّيَهَا قَالَ يَحْيَى قَالَ مَالِك أَرَاهُ يُرِيدُ

1 - اسم او كعب بن عمرو انصارى است، در بيعت عقبه و غزوه بدر شـريك بـود. در غزوه بدر عباس بن عبد المطلب را اسير نمود.
2 -
3 -
4 -

هَـٰذِهِ الْآيَـةَ: ﴿وَأَقِمِ ٱلصَّـلَوٰةَ طَـرَفَيِ ٱلنَّهَـارِ وَزُلَفًـا مِّنَ ٱلَّيلِ إِنَّ ٱلۡحَسَنَٰتِ يُذۡهِبۡنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِۚ﴾ [1].

آيات سوره يوسف:

قال الله تعالى: ﴿وَقَـالَ ٱلۡمَلِكُ ٱئۡتُـونِي بِهِۦٓ أَسۡتَخۡلِصۡـهُ لِنَفۡسِيۖ فَلَمَّا كَلَّمَهُۥ قَـالَ إِنَّكَ ٱلۡيَوۡمَ لَـدَيۡنَا مَكِينٌ أَمِينٞ ٥٤ قَـالَ ٱجۡعَلۡنِي عَلَىٰ خَـزَآئِنِ ٱلۡأَرۡضِۖ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٞ ٥٥﴾ [يوسف: 54-55].

فقير گويد عفي عنه: كه حضرت يوسف علي نبينا وعليه الصلوة والسلام طلب كرد از ملك مصر امارت بيت المال را و بيـان نمـود استحقاق خود را به آن امارت كه ﴿إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٞ﴾

پس از اينجا معلوم شد كه شـرط تصـرف در بيت المـال حفـظ است از ضياع و از خيانت خائنين و علم است به آنكه از كجـا بايـد گرفت و به كجا بايد صرف نمـود چـون تصـرف در بيت المـال كـار خليفه است لازم آمد كه خلافت خاصه مرضيه وقتي متحقق گــردد كه خليفه حافظ و عليم باشـد و آن در لـوازم خلافت خاصـه داخـل است چنانكه سابق تحرير نموديم.

«عن خالد بن عرفطة عن عمـر قـال: كنت جالسـا عنـد عمـر إذ أتى برجل من عبد القيس فقـال لـه عمـر: أنت فلان العبـدى قـال: نعم، فضربه بقناة معه فقال الرجل: ما لى يا أمير الـمؤمنين قــال: اجلس فجلس فقرأ بسم اللـه الـرحمن الـرحيم ﴿الٓرۚ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ ١ إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ قُرۡءَٰنًا عَرَبِيّٗا لَّعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُـونَ ٢ نَحۡنُ نَقُصُّ عَلَيۡكَ أَحۡسَنَ ٱلۡقَصَصِ بِمَـآ أَوۡحَيۡنَـآ إِلَيۡكَ هَٰـذَا ٱلۡقُرۡءَانَ وَإِن كُنتَ مِن قَبۡلِهِۦ لَمِنَ ٱلۡغَٰفِلِينَ ٣﴾ [يوسـف: 1-3]. فقرأهـا عليـه ثلاثـا وضربه ثلاثا فقال له الرجـل: مـا لى يـا أمـير الــمؤمنين قـال: أنت الذى نسخت كتـاب دانيـال قـال مـرنى بـأمرك اتبعـه قـال: انطلـق فامحه بـالحميم والصـوف، ثم لا تقـرأه ولا نقرئـه أحـدا من النـاس فلئن بلغـنى عنـك أنـك قرأتـه أو أقرأتـه أحـدا من النـاس لانهكنـك عقوبة. ثم قـال: انطلقت أنـا فانتسـخت كتابـا من أهـل الكتـاب ثم جئت به فى أديم فقال لى رسول الله: ما هـذا فى يـدك يـا عمـر قلت: يا رسول الله كتابا نسخته لنزداد به علما إلى علمنا، فغضــب رسول الله حتى احمرت وجنتاه، ثم نودى بالصلاة جامعـة فقـالت الأنصار: أغضب نـبيكم السـلاح السـلاح فجـاؤا حـتى أحـدقوا بمنـبر رســول الله فقــال: أيهــا النــاس إنى قــد أوتيت جوامــع الكلم

[1] -

وخواتيمه واختصر لى اختصارا، ولقد أتيتكم بها بيضاء نقية فلا تهوكوا[1] ولا يغرنكم المتهوكون، فقمت فقلت: رضيت بالله ربا، وبالإسلام دينا، وبك رسولا، ثم نزلنزل رسول الله»[2].

«وعن إبراهيم النخعى قال: كان بالكوفة رجل يطلب كتب دانيال وذلك الضريبة فجاء فيه كتاب من عمر بن الخطاب أن يرفع إليه، فلما قدم على عمر علاه بالدرة ثم جعل يقرأ عليه: الٓرۚ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ ١ حتى بلغ الغافلين. قال: فعرفت ما يريد فقلت: يا أمير المؤمنين دعنى فوالله لا أدع عندى من تلك الكتب إلا أحرقته فتركه»[3].

«عن عبد الرحمن بن كعب بن مالك عن أبيه سمع عمر رجلا يقرأ هذا الحرف لَيَسۡجُنُنَّهُۥ حَتَّىٰ حِينٖ [يوسف: 35]. فقال له عمر: من أقرأك هذا؟ قال: ابن مسعود، فقال عمر: لَيَسۡجُنُنَّهُۥ حَتَّىٰ حِينٖ [يوسف: 35]. ثم كتب إلى ابن مسعود: سلام عليك، أما بعد، فإن الله أنزل القرآن فجعله قرآنا عربيا مبينا وأنزله بلغة هذا الحي من قريش فإذا أتاك كتابي هذا فأقرِئ الناس بلغة قريش ولا تُقرئهم بلغة هذيل»[4].

«عن عمر أنه استأذن عليه رجل فقال: استأذنوا لابن الأخيار. فقال عمر: ائذنوا له، فلما دخل قال: من أنت؟ قال: فلان بن فلان بن فلان فعد رجالا من أشراف الجاهلية. فقال عمر: أنت يوسف بن يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم؟ قال: لا، قال: ذاك ابن الأخيار وأنت ابن الأشرار، إنما تعد عليَّ خبال[5] أهل النار»[6].

«عن أبي هريرة، قال: استعملني عمر على البحرين، ثم نزعني، ثم دعاني بعد إلى العمل، فأبيت فقال: لم ؟ وقد سأل يوسف العمل وكان خيرا منك؟

فقلت: إن يوسف نبي بن نبي بن نبي وأنا أبو هريرة بن أميمة أخشى ثلاثا واثنين قال له عمر أفلا قلت خمسا قال لا اخشى أن أقول بغير علم وأقضي بغير حكم ويضرب ظهري وينتزع مالي ويشتم عرضي ويؤخذ مالي»[7].

---

1 - پس گمراه نشويد.

2 -

3 -

4 -

5 - خبال در اصل فسادى را گويند كه در افعال و ابدان و عقول باشد.

6 -

7 -

«عن عبد الله بن شداد قال: سمعت نشيج عمر بن الخطاب وإني لفي آخر الصفوف في صلاة الصبح وهو يقرأ: ﴿إِنَّمَآ أَشۡكُواْ بَثِّي وَحُزۡنِيٓ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [يوسف: 86]. وعن علقمة ابن وقاص قال: صليت خلف عمر بن الخطاب فقرأ سورة يوسف فلما أتى على ذكر يوسف نشَج حتى سمعت نشيجه وأنا في مؤخر الصفوف»[1].

آيات سوره رعد:

قال الله تعالى: ﴿وَإِن مَّا نُرِيَنَّكَ بَعۡضَ ٱلَّذِي نَعِدُهُمۡ أَوۡ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّمَا عَلَيۡكَ ٱلۡبَلَٰغُ وَعَلَيۡنَا ٱلۡحِسَابُ ٤٠ أَوَلَمۡ يَرَوۡاْ أَنَّا نَأۡتِي ٱلۡأَرۡضَ نَنقُصُهَا مِنۡ أَطۡرَافِهَاۚ وَٱللَّهُ يَحۡكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكۡمِهِۦۚ وَهُوَ سَرِيعُ ٱلۡحِسَابِ ٤١﴾ [الرعد: 40-41].

فقير گويد ترجمه آيت آنست كه اگر بنمائيم به تو بعض آنچه وعده مي‌دهيم ترا از فتوح و غلبهء اسلام يا قبض روح تو كنيم - يعني پيش از وقوع بعضى آنچه وعده مي‌دهيم از باب فتوح وغلبهء اسلام در هر دو شق هيچ باك نيست - جز اين نيست كه لازم بر تو پيغام رسانيدن است و لازم بر ما حساب است.

بعد از آن تسجيل مي‌فرمايد كه مراد وعدهء فتوحات اسلاميه است آيا نديدند كه ما مي‌آئيم بسوي زمين مشركان ناقص مي‌گردانيم آن را از اطراف آن يعني در مدينه و در قبائل اسلم و غفار و جهينه و مزينه و غير ايشان اسلام در آمد و جمعي مسلمان شدند و در شوكت كفر رخنه عظيمه پديد آمد و اين از مقدمات و ارهاصات اوست.

فقير گويد: در اين آيت اشارهء جليه است به سوي آنكه بعض فتوح اسلام كه وعده به آن رفته است در زمان آنحضرت ﷺ به ظهور خواهد آمد و بعض از آن بعد وفات آنحضرت ﷺ و لابد آن مواعيد بر دست شخصي از نواب آنحضرت ﷺ ظهور نمود و آن يكي از لوازم خلافت خاصه است والله اعلم.

قال الله تعالى: ﴿لِلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ لِرَبِّهِمُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَٱلَّذِينَ لَمۡ يَسۡتَجِيبُواْ لَهُۥ لَوۡ أَنَّ لَهُم مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا وَمِثۡلَهُۥ مَعَهُۥ لَٱفۡتَدَوۡاْ بِهِۦٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ سُوٓءُ ٱلۡحِسَابِ وَمَأۡوَىٰهُمۡ جَهَنَّمُۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمِهَادُ ١٨ ۞أَفَمَن يَعۡلَمُ أَنَّمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ ٱلۡحَقُّ كَمَنۡ هُوَ أَعۡمَىٰٓۚ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ

[1] -

أُوْلُـواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ١٩ ٱلَّذِينَ يُوفُـونَ بِعَهۡدِ ٱللَّهِ وَلَا يَنقُضُـونَ ٱلۡمِيثَٰـقَ
٢٠ وَٱلَّذِينَ يَصِلُـونَ مَآ أَمَـرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَـلَ وَيَخۡشَـوۡنَ رَبَّهُمۡ
وَيَخَـافُونَ سُـوٓءَ ٱلۡحِسَـابِ ٢١ وَٱلَّذِينَ صَـبَرُواْ ٱبۡتِغَـآءَ وَجۡهِ رَبِّهِمۡ
وَأَقَـامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنفَقُـواْ مِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ سِـرّٗا وَعَلَانِيَـةٗ وَيَدۡرَءُونَ
بِٱلۡحَسَنَةِ ٱلسَّيِّئَةَ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عُقۡبَى ٱلدَّارِ ٢٢ جَنَّٰتُ عَدۡنٖ يَدۡخُلُونَهَا
وَمَن صَـلَحَ مِنۡ ءَابَآئِهِمۡ وَأَزۡوَٰجِهِمۡ وَذُرِّيَّٰتِهِمۡۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ يَدۡخُلُونَ عَلَيۡهِم
مِّن كُلِّ بَابٖ ٢٣ سَلَٰمٌ عَلَيۡكُم بِمَا صَبَرۡتُمۡۚ فَنِعۡمَ عُقۡبَى ٱلدَّارِ ٢٤
وَٱلَّذِينَ يَنقُضُـونَ عَهۡدَ ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مِيثَٰقِهِۦ وَيَقۡطَعُـونَ مَآ أَمَـرَ
ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَـلَ وَيُفۡسِـدُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱللَّعۡنَـةُ وَلَهُمۡ
سُوٓءُ ٱلدَّارِ ٢٥﴾ [الرعد: 18-25].

فقير گويد عفي عنه: حق سبحانه تعالي تبـاين مـراتب سـعداء و اشقياء بيان مي‌فرمايد چنانكـه سـنت مسـتمرهء اوسـت تعـالي در جميع قرآن براي جمعي كه قبول كردند دعوت حـق را حسـني كـه كلمه جامعهء جميع خيرات است اثبات مي‌نمايد و براي فرقهء كـه قبول نه نمودند دعوت او را عقوبت عظيم ايعاد مي‌كنـد كـه ﴿لَـوۡ أَنَّ لَهُم مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا﴾.

باز فرق ديگر بين الفريقين تقريـر مي‌فرمايـد كـه آن يـك گـروه اهل علم است به حقيقت كتاب منزل و آن ديگر اعمي، باز اشـاره مي‌كند كه اينجـا مـراد از علم علمي اسـت كـه مقـرون بـه اصـلاح قوت عامله باشد از آنجهت كه تذكر به معني پند پذيرفتن و به علم حق متأدب شدن است و آن بدون صحت عمل ميسر نيست.

از جمله تصحيح عمل چند خصلت را به ذكر تخصيص مي‌فرمايـد وفا به عهد خداي تعالي و رسول او و صلهء ارحام و وصل جـيران و غير آن و اعظم آن همه وصل پيغامبر ﷺ است و ترسيدن از خداي ﷻ و باور داشتن حساب آخرت و صبر بر مشاقّ طاعات و تحمل بر شدت مصائب محض بـه طلب مرضـاة پروردگـار تعـالي و اقـامت صلوات و انفاق مال في سبيل الله و علم نمودن و به مقابله سيئه مُسيئ حسنه به جا آوردن باز مآل حال اين سعداء بيان مي‌فرمايد: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عُقۡبَى ٱلدَّارِ ٢٢ جَنَّٰتُ عَدۡنٖ...﴾.

بعد از آن ذمائم افعال اشقياء ارشاد مي‌نمايد. از آنجملـه اسـت نقض عهدي كه با خداي تعالي بسته‌اند و قطع ارحام و عقـوق آبـاء و امهات و اشد از آن همه عقوق پيغـامبر ﷺ اسـت كـه مبعـوث من عند الله است و منصوب براي هدايت خلق، و خداي تعالي طـاعت خود را به طاعت او باز بسته. و از آنجمله افساد في الارض اسـت

باز مآل حال آن اشقياء تقرير مي‌فرمايد: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱللَّعۡنَةُ وَلَهُمۡ سُوٓءُ ٱلدَّارِ﴾.

باز فقير مي‌گويد: كه در عدّ اين صفات بخصوصها از ميان صفات سعداء تعريض است به حال جماعه از سُباق مهاجرين كه اتصاف ايشان به اين صفات مشهور گشته مثل صديق اكبر و عمر فاروق و اضراب (امثال) ايشان كه چون ايمان آوردند به آنحضرت و ميثاق نصرت و قيام به اعلاء كلمة الله بستند بر همان بودند و ذره‌ي از آن كوتاهي ننمودند و صله آنحضرت و اصحاب او بجا آوردند به وجهي كه به لسان نبوت به اين كلمه نطق فرمود كه: «أَمَنَّ النَّاسِ عَلَيَّ فِى صُحْبَتِهِ وَمَالِهِ أَبُو بَكْرٍ»[1].

و خشيت خداي تعالي و صبر بر ايذاي قوم و اكثار صلاة و انفاق بر آنحضرت و بر فقراي صحابه و حلم در برابر جهل جاهلان علي اكمل الوجه از ايشان ظهور نمود چنانكه دفتر دفتر از احوال آن بزرگواران شاهد عدل است بر آن وهو المقصود.

«عن كنانة العدوي قال: دخل عثمان بن عفان على رسول الله فقال: يا رسول الله أخبرني عن العبد كم معه من مَلك، فقال: ملك على يمينك على حسناتك وهو أمير على الذي على الشمال إذا عملت حسنة كُتبت عشرا فإذا عملت سيئة قال الذي على الشمال للذي على اليمين اكتب. قال: لعله يستغفر الله ويتوب، فإذا ثلاثاً قال: نعم اكتبه أراحنا الله منه، فبئس القرين ما أقل مراقبته لله وأقل استحياؤه منه، يقول الله: ﴿مَّا يَلۡفِظُ مِن قَوۡلٍ إِلَّا لَدَيۡهِ رَقِيبٌ عَتِيدٞ ١٨﴾ [ق: 18]. وملكان من بين يديك من خلفك يقول الله: ﴿لَهُۥ مُعَقِّبَٰتٞ مِّنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَمِنۡ خَلۡفِهِۦ يَحۡفَظُونَهُۥ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الرعد: 11]. وملك قابض على ناصيتك فإذا تواضعت لله رفعك وإذا تجبرت على الله قصمك وملكان على شفتيك ليس يحفظان عليك إلا الصلاة على النبي وملك قائم على فيك لا يدع أن تدخل الجنة في فيك وملكان على عينيك فهؤلاء عشرة املاك على كل بني آدم ينزلون ملائكة الليل على ملائكة النهار لأن ملائكة الليل يسوي ملائكة النهار فهؤلاء عشرون ملكاً على كل آدمي وإبليس بالنهار وولده بالليل»[2].

---

1 -

2 -

«عَنِ ابْنِ جُـرَيْجٍ، فِي قَوْلِـهِ تَعَـالَى: ﴿جَعَلُـواْ لِلَّهِ شُـرَكَآءَ خَلَقُـواْ كَخَلۡقِهِۦ﴾ [الرعد: 16]. أَخْبَرَنِي لَيْثُ بْنُ أَبِي سُلَيْمٍ، عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ، عَنْ حُذَيْفَـةَ، عَنْ أَبِي بَكْـرٍ، إِمَّا حَضَـرَ ذَلِـكَ حُذَيْفَـةُ مِنَ النَّبِيِّ، وَإِمَّا أَخْبَـرَهُ أَبُـو بَكْـرٍ، أَنَّ النَّبِيَّ قَـالَ: الشِّـرْكُ فِيكُمْ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ، قَالَ: قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَهَلِ الشِّـرْكُ إِلا مَـا عُبِـدَ مِنْ دُونِ اللَّهِ، أَوْ دُعِيَ مَعَ اللَّهِ ؟ قَالَ: ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ[1] يَـا صِـدِّيقُ، الشِّـرْكُ فِيكُمْ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ، أَلا أُخْبِرُكَ بِقَـوْلٍ يُـذْهِبُ صِـغَارَهُ وَكِبَـارَهُ، أَوْ صَغِيرَهُ وَكَبِيرَهُ، قَالَ: قُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: تَقُولُ كُلَّ يَـوْمٍ ثَلاثَ مَـرَّاتٍ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُـوذُ بِـكَ أَنْ أُشْـرِكَ بِـكَ وَأَنَـا أَعْلَمُ، وَأَسْـتَغْفِرُكَ لِمَـا لا أَعْلَمُ، وَالشِّـرْكُ أَنْ يَقُـولَ: أَعْطَـانِي اللَّهُ وَفُلانٌ، وَالنِّدُّ أَنْ يَقُولَ الإِنْسَانُ: لَوْلا فُلانٌ قَتَلَنِي فُلانٌ»[2].

«عن معقل بن يسار قـال: انطلقت مـع أبي بكـر الصـديق إلى النبي فقال: يا أبا بكر! للشرك فيكم أخفى من دبيب النمل. فقال أبو بكر: وهل الشرك إلا من جعل مع الله إلهاً آخر؟ فقـال النـبي: والذي نفسي بيـده، للشـرك أخفى من دبيب النمـل، ألا أدلـك على شيء إذا قلته ذهب عنك قليله وكثيره؟. قال: قـل: اللهم إني أعـوذ بك أن أشرك بك وأنا أعلم، وأستغفرك لـما لا أعلم»[3].

«عن مجاهد قال: قرأ عمر على الـمنبر ﴿جَنَّتُ عَدن﴾ فقال: أيها الناس هل تدرون ما جنات عدن؟ قصر في الجنـة لـه عشـرة آلاف باب، على كل باب خمسة وعشرون ألفا من الحـور العين لا يدخلـه إلا نبي أو صديق أو شهيد[4]. وروي نحو ذلـك عن عبـد اللـه بن عمـر ورفعه»[5].

و این شاهد عدل است برانچه تقریر کردیم والله أعلم.

«عن ابن عمر قال: ذكر عنـد النـبي طـوبى، قـال: شـجرة في الجنة لا يعلم طولها إلا الله فيسير الراكب تحت غصن من أغصـانها سبعين خريفاً ورقها الحلل يقع عليها الطير كأمثال البخت، قال أبـو بكر: إن ذلك الطير ناعم، فقال: أنعم منه من أكله وأنت منهم يا أبا بكر إن شاء الله»[6].

---

[1] - این جمله محاوره‌ای است کـه در زبـان عـربی بـرای تنبیـه اسـتعمال می‌شـود و معنای واقعی آن مراد نیست.

[2] -

[3] -

[4] -

[5] -

[6] -

«عن عمر بن الخطاب أنه قال وهو يطوف بالبيت: اللهم إن كنت كتبت عليَّ شقوة أو ذنباً فامحه فإنك تمحو ما تشاء وتُثبت وعندك أم الكتاب فاجعله سعادة ومغفرة»[1].

«عن السائب بن مهجان من أهل الشام وكان قد أدرك الصحابة قال: لما دخل عمر الشام حمد الله وأثنى عليه ووعظ وذكر وأمر بالمعروف ونهى عن المنكر ثم قال: إن رسول الله قام فينا خطيبا كقيامى فيكم، فأمر بتقوى الله وصلة الرحم وصلاح ذات البين، وقال: عليكم بالجماعة وفى لفظ: بالسمع والطاعة فإن يد الله على الجماعة، وإن الشيطان مع الواحد وهو من الاثنين أبعد، لا يخلون رجل بامرأة فإن الشيطان ثالثهما، ومن ساءته سيئته وسرته حسنته فهى أمارة المسلم المؤمن، وأمارة المنافق الذى لا تسوءه سيئته ولا تسره حسنته، إن عمل خيرا لم يرج من الله فى ذلك الخير ثوابا، وإن عمل شرا لم يخف من الله فى ذلك الشر عقوبة، فأجملوا فى طلب الدنيا، فإن الله قد تكفل بأرزاقكم، وكل سيتم له عمله الذى كان عاملا، استعينوا بالله على أعمالكم فإنه يمحو ما يشاء ويثبت وعنده أم الكتاب، صلى الله على نبينا محمد وعلى آله، وعليه السلام ورحمة الله، السلام عليكم»[2].

«عن الزهري قال كان عمر بن الخطاب شديدا على رسول الله فانطلق يوما حتى دنا من رسول الله وهو يصلي فسمعه وهو يقرأ: ﴿وَمَا كُنتَ تَتۡلُواْ مِن قَبۡلِهِۦ مِن كِتَٰبٖ﴾ حتى بلغ ﴿ٱلظَّٰلِمُونَ﴾ [العنكبوت: 48-49]. وسمعه وهو يقرأ: ﴿وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَسۡتَ مُرۡسَلٗاۚ قُلۡ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡ وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ ٤٣﴾ [الرعد: 43]. فانتظره حتى سلّم فأسرع في إثره فأسلم»[3].

آيات سوره ابراهيم:

قال الله تعالى: ﴿أَلَمۡ تَرَ كَيۡفَ ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلٗا كَلِمَةٗ طَيِّبَةٗ كَشَجَرَةٖ طَيِّبَةٍ أَصۡلُهَا ثَابِتٞ وَفَرۡعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ ٢٤ تُؤۡتِيٓ أُكُلَهَا كُلَّ حِينِۭ بِإِذۡنِ رَبِّهَاۗ وَيَضۡرِبُ ٱللَّهُ ٱلۡأَمۡثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمۡ يَتَذَكَّرُونَ ٢٥ وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٖ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ ٱجۡتُثَّتۡ مِن فَوۡقِ ٱلۡأَرۡضِ مَا لَهَا مِن قَرَارٖ ٢٦ يُثَبِّتُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱلۡقَوۡلِ ٱلثَّابِتِ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَفِي

1 -

2 -

3 -

ٱلۡأٓخِرَةِۖ وَيُضِلُّ ٱللَّهُ ٱلظَّٰلِمِينَۚ وَيَفۡعَلُ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ ٢٧ ۞أَلَمۡ تَرَ إِلَى
ٱلَّذِينَ بَدَّلُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ كُفۡرٗا وَأَحَلُّواْ قَوۡمَهُمۡ دَارَ ٱلۡبَوَارِ ٢٨ جَهَنَّمَ
يَصۡلَوۡنَهَاۖ وَبِئۡسَ ٱلۡقَرَارُ ٢٩﴾ [ابراهيم: 24-29].

فقير گويد عفي عنه: خداي تعالي تباين ظلمت كفر و نور ايمان به اساليب متنوعه بيان مي‌فرمايد:

از آنجمله مي‌گويد صفت كلمهء حق و دين اسلام كه به حكم الهي از فوق سبع سموات مستصحب الهامات و تقريبات ملكوت در ارض نازل شد و آنجا شيوع تمام پيدا نمود و اكثر اقاليم صالحه معتدله را در گرفت مانند صفت درخت پاك نافع ميوه دار است كه بيخش در زمين محكم است و شاخهايش به جانب آسمان سر بالا كشيده و صفت كلمهء نا پاك كه عبارت از شرك و يهوديت و نصرانيت و مجوسيت محرَّفه مغيره است به حكم الهي و وحي رباني محكم الاساس نگشته و ملكوت در تائيد آن كوشش نه نمودند بلكه به سبب شبهات واهيه ناشيه از صدور بني آدم و مساعي ايشان به حسب آن شبهات صورت گرفت و در اندك زماني به عنايت الهي به بعث رسل و اشاعت دين ايشان بر هم خورد مانند درخت ناپاك غير نافع كه بر كنده شد از بالاي زمين به غير آنكه محتاج به كافتن زمين شوند و از زير زمين آن بيخ را بر آرند.

بعد از آن او سبحانه بيان مي‌فرمايد حال جماعه از رؤساي مسلمين دائمه ايشان كه به كلمه حق آخذند و به نصرت آن كمر بسته‌اند و بر دست ايشان اشاعت آن واقع شود و حال گروهي از رؤساء كفار كه در ترويج كلمه باطل سعي مي‌نمايند و فرقه اولي را تثبيت به سبب آن قول ثابت و آن كلمه حق اثبات مي‌فرمايد در حيات دنيا به نصر و تائيد و غلبه بر سائر امم، و در آخرت به نجات و رفع درجات و سابقيت در دخول جنت، و رؤساء كفار را به مقابلهء نعمت ايزدي به كفران و سوق قوم خويش به دار بوار مي‌نكوهد.

فقير مي‌گويد: اين كلمه ايست مجمله چون مهاجرين اولين به سبب اخذ به قول ثابت در دنيا و آخرت سر آمد اهل نجات گشتند و ملت حقه به سبب ايشان رواج كلي يافت و عاتبان قريش در مقابل ايشان گرفتار نكال وبال گشتند آن مجمل مفصل گشت و آن معني صورت گرفت و فضيلت آن جمع كالشمس في رابعة النهار هويدا گرديد وهو المقصود.

و باقي ماند آنكه در حديث صحيح تفسير اين آيت واقع شده كـه مراد از آن تثبيت توفيق الهي است كه مؤمن را عطا ميفرمايد تـا منكـر ونكـير را جـواب درسـت گويـد و آن بـا مبحث مـا بـه تضـاد نمي‌آويزد بلكه بيان بعض انواع تثبيت است كه اهم انواع تواند بـود مانند تفسير وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ [الأنفـال: 60]ـ بـه رمي حالانكه دوانيدن اسپ و گردانيدن نـيزه همـه در قـوت داخـل است و ليكن اينجا فرد اكمل را به مزيد اهتمام تخصيص فرمودند.

«وعن عدي بن حاتم قال: قال رسول الله إن اللـه قلب العبـاد ظهرا وبطنا فكـان خـير عبـاده العـرب وقلب العـرب ظهـرا وبطنـا فكان خير العرب قريشا وهي الشجرة الـمباركة التي قال اللـه في كتابه: مَثَلٗا كَلِمَةٗ طَيِّبَةٗ يعني القـرآن كَشَـجَرَةٖ طَيِّبَـةٍ يعـني بهـا قريشا أَصۡلُهَا ثَابِتٞ يقول أصـلها كبـير وَفَرۡعُهَـا فِي ٱلسَّـمَآءِ يقول الشرف الـذي شـرفهم اللـه بالإسـلام الـذي هـداهم اللـه لـه وجعلهم من أهله»[1].

«عن ابن عباس قال: قـال رسـول الله: كيـف أنت يـا عمـر إذا انتهى بك إلى الأرض فحفر لك ثلاثة أذرع وشبر في ذراع وشـبر ثم أتاك منكر ونكير أسودان يجـران أشـعارهما كـأنّ أصـواتهما الرعـد القاصـف وكـأن أعينهمـا الـبرق الخـاطف يحفـران الأرض بأنيابهمـا فأجلساك فزعا فتلتلاك وتوهّلاك. قـال: يـا رسـول اللـه وأنـا يومئـذ على ما أنا عليه؟ قال: نعم، قال: أكفيكهما بإذن الله يا رسـول الله »[2].

«وعن عثمان بن عفان قال: مرّ رسول الله بجنازة عند قـبره وصاحبه يدفن فقال: استغفروا لأخيكم واسألوا له التثبيت فإنه الآن يسأل»[3].

«عن عمـر بن الخطـاب في قولـه تعـالى: أَلَمۡ تَـرَ إِلَى ٱلَّـذِينَ بَدَّلُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ كُفۡرٗا ـ [ابراهيم: 28]ـ قال: همـا الأفجـران من قريش بنوا الـمغيرة وبنو أمية، فأما بنـو الــمغيرة فكفيتمـوهم يـوم بدر وأما بنو أمية فمتعوا إلى حين»[4].

1 ـ
2 ـ
3 ـ
4 ـ

«وعن ابن عباس أنه قال لعمر: يا أمير المؤمنين هذه الآية: ﴿ٱلَّذِينَ بَدَّلُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ كُفۡرٗا﴾ قال: هما الأفجران من قريش أخوالي وأعمامك، فأما أخوالي فاستأصلهم الله يوم بدر وأما أعمامك فأملى الله لهم إلى حين»[1].

«عن عمر بن الخطاب أنه قال: اللهم اغفر لي ظلمي وكفري، قال قائل: يا أمير المؤمنين هذا الظلم فما بال الكفر، قال: ﴿إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَظَلُومٞ كَفَّارٞ ٣٤﴾ [ابراهيم: 34]».

آيات سوره حجر:

قال الله تعالى: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾ [الحجر: 9].

فقير گويد: خداي تعالي وعده فرموده است كه قرآن را از تغيّر و تبديل و نسيان محفوظ دارد و معني حفظ الهي آنست كه سبب پيدا فرمايد كه در خارج حفظ قرآن منوط به آن سبب گردد در خارج.

اول سبب براي حفظ آن سعي مشايخ ثلاثه بود كه در آن باب مساعي جميله بكار بردند و تمام ايام خلافت خويش در همان اهتمام صرف نمودند تا اين مجموع بين الدفتين مضبوط شد و همه عالم بر آن متفق گشت چنانكه نقل متواتر شاهد است بر آن از اينجا معلوم گرديد كه وعدهء حفظ بر دست ايشان به انجاز رسيد و آن يكي از خصال خلافت راشده است.

«عن الحسن البصري قال: قال علي بن أبي طالب: فينا والله أهل بدر نزلت: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ ٤٧﴾ [الحجر: 47].

«وعن كثير النواء قال: قلت لأبى جعفر: إن فلانا حدثنى عن على بن الحسين أن هذه الآية نزلت فى أبى بكر وعمر وعلى: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ﴾ [الحجر: 47]. قال: والله إنها لفيهم أنزلت، وفيمن تنزل إلا فيهم قلت فأى غل هو قال غل الجاهلية، إن بنى تيم وبنى عدى وبنى هاشم كان بينهم فى الجاهلية، فلما أسلم القوم تحابوا، فأخذت أبا بكر الخاصرة، فجعل على يسخن يده فيكمد بها خاصرة أبى بكر فنزلت هذه الآية»[2].

وروي من طرق كثيرة «عن على: أنه قال لموسى بن طلحة

1 -
2 -

بن عبيد الله والله إنى لأرجو أن أكون أنا وأبوك ممن قال الله: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ ٤٧﴾ [الحجر: 47] فقال رجل من همدان إن الله أعدل من ذلك فصاح على عليه صيحة وقال فمن إذا إن لم نكن نحن أولئك؟»[1].

«وعن علي قال: إِنِّي لأَرْجُو أَنْ أَكُونَ أَنَا وَعُثْمَانُ والزّبير كَمَا قَالَ اللَّهُ﴿: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ﴾»[2].

«وعن عمر بن الخطاب في قوله: ﴿وَلَقَدْ ءَاتَيْنَٰكَ سَبْعًا مِّنَ ٱلْمَثَانِي﴾ [الحجر: 87]. قال: السبع الطوال».

«وروي ذلك أيضا عن ابن عمر وابن عباس ومجاهد وسفيان وغيرهم وتوجيهه في قول الضحاك الـمثاني القرآن يذكر الله القصة الواحدة مراراً»[3].

آيات سوره نحل:

قال الله تعالى: ﴿إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَٰحِدٌ فَٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِٱلْأٓخِرَةِ قُلُوبُهُم مُّنكِرَةٌ وَهُم مُّسْتَكْبِرُونَ ٢٢ لَا جَرَمَ أَنَّ ٱللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلْمُسْتَكْبِرِينَ ٢٣ وَإِذَا قِيلَ لَهُم مَّاذَآ أَنزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوٓا۟ أَسَٰطِيرُ ٱلْأَوَّلِينَ ٢٤ لِيَحْمِلُوٓا۟ أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ ٱلَّذِينَ يُضِلُّونَهُم بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلَا سَآءَ مَا يَزِرُونَ ٢٥ قَدْ مَكَرَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَأَتَى ٱللَّهُ بُنْيَٰنَهُم مِّنَ ٱلْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ ٱلسَّقْفُ مِن فَوْقِهِمْ وَأَتَىٰهُمُ ٱلْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ ٢٦ ثُمَّ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ يُخْزِيهِمْ وَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَآءِيَ ٱلَّذِينَ كُنتُمْ تُشَٰٓقُّونَ فِيهِمْ قَالَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا۟ ٱلْعِلْمَ إِنَّ ٱلْخِزْيَ ٱلْيَوْمَ وَٱلسُّوٓءَ عَلَى ٱلْكَٰفِرِينَ ٢٧ ٱلَّذِينَ تَتَوَفَّىٰهُمُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ ظَالِمِيٓ أَنفُسِهِمْ فَأَلْقَوُا۟ ٱلسَّلَمَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِن سُوٓءٍ بَلَىٰٓ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌۢ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ٢٨ فَٱدْخُلُوٓا۟ أَبْوَٰبَ جَهَنَّمَ خَٰلِدِينَ فِيهَا فَلَبِئْسَ مَثْوَى ٱلْمُتَكَبِّرِينَ ٢٩ وَقِيلَ لِلَّذِينَ ٱتَّقَوْا۟ مَاذَآ أَنزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا۟ خَيْرًا لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا۟ فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَلَدَارُ ٱلْأٓخِرَةِ خَيْرٌ وَلَنِعْمَ دَارُ ٱلْمُتَّقِينَ ٣٠ جَنَّٰتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا تَجْرِي مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَآءُونَ كَذَٰلِكَ يَجْزِي ٱللَّهُ ٱلْمُتَّقِينَ ٣١ ٱلَّذِينَ تَتَوَفَّىٰهُمُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَٰمٌ عَلَيْكُمُ ٱدْخُلُوا۟ ٱلْجَنَّةَ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ٣٢﴾ [النحل: 22-32].

---

[1] -

[2] -

[3] -

فقير گويد عفي عنه: خداي تعالي تباين مراتب كفر و ايمان بيان مي‌كند در قال و حال و مآل آن يك فريق را وصف مي‌فرمايد كه قرآن را اساطير الاولين گفتند و تشبيه مي‌دهد به اقوام انبياء ماضين‡ كه به سبب كفر به انواع عقوبات مبتلا شدند و خزي آخرت اثبات مينمايد و آن مخاطبات عنيفه كه در وقت قبض ارواح از ملائكه شنوند ذكر مي‌فرمايد و آن فريق ديگررا مي‌ستايد كه در حق قرآن انزل الله خيراً گفتند و ايشان را حسنه دنيا كه عبارت از نصر و غلبه بر امم عالم است و خلافت و تسلط بر همه و حسنه آخرت كه عبارت از ثواب عظيم و جنات عدن است اثبات مي‌كند و مخاطبات لطف كه در وقت قبض ارواح از ملائكه شنوند ذكر مي‌فرمايد:

﴿وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ فِي ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مَا ظُلِمُواْ لَنُبَوِّئَنَّهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗۖ وَلَأَجۡرُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَكۡبَرُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ ٤١ ٱلَّذِينَ صَبَرُواْ وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ ٤٢﴾ [النحل: 41-42].

فقير گويد عفي عنه: خداي تعالي مي‌فرمايد آنانكه هجرت كردند در راه خدا به طلب مرضاة او بعد از آنكه مظلوم شدند البته جاي خواهيم داد ايشان را به دنيا در حالت حسنه كه عبارت از غلبه بر سائر امم است و بدست آوردن غنائم كثيره و بودن به فراغ خاطر هر جا كه خواهند هر آئينه اجر آخرت بزرگتر است اگر مي‌دانستند به كشادگي پيشاني مي‌كردند.

باز فقير گويد: اين آيت نص است در وعد مهاجرين به حسنهٔ دنيا و اجر عظيم خواهند يافت و آنحضرت ﷺ در حديث مستفيض تعين اسماء آنجماعه نمودند «وهو الصادق المصدوق فيما قال وهو المبين بكلام الملك المتعال».

«عن عمر بن الخطاب رفعه إلى النبي ﷺ قال: يقول الله: من تواضع لي هكذا - وأشار بيده اليمنى بباطن كفه إلى الأرض وأدناها من الأرض - رفعته هكذا، وجعل باطن كفيه إلى السماء ورفعهما نحو السماء»[1].

«وعن عمر أنه قال على المنبر: يا أيها الناس تواضعوا فإني سمعت رسول الله ﷺ يقول: من تواضع لله رفعه الله وقال: انتعش رفعك الله، فهو في نفسه صغير وفي أعين الناس عظيم ومن تكبر

---

1 -

وضعه الله وقال: اخسأ خفضك الله فهو في أعين الناس صغير وفي نفسه كبير حتى لهو أهون عليهم من كلب أو خنزير»[1].

«عن عمر بن الخطاب أنه كان إذا أعطي الرجل من المهاجرين عطاءه يقول: خذ بارك الله لك هذا ما وعدك الله في الدنيا وما ذخر لك في الآخرة أفضل ثم قرأ هذه الآية: ﴿لَنُبَوِّئَنَّهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗۖ وَلَأَجۡرُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَكۡبَرُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ﴾ [النحل: 41]»[2].

«عن عمر أنه سألهم عن هذه الآية: ﴿أَوۡ يَأۡخُذَهُمۡ عَلَىٰ تَخَوُّفٖ﴾ [النحل: 47]. فقالوا: ما نرى إلا عند تنقص ما يرده من الآيات فقال عمر: ما أرى إلا أنه على ما تنقصون من معاص الله فخرج رجل ممن كان عند عمر فلقي أعرابيا فقال: يا فلان ما فعل ربك؟ قال: قد تخَيّفته يعني: انتقصته فرجع إلى عمر فأخبره، فقال: قد رأيته ذلك»[3].

فقير گويد اين تفسير ملازم كلمه است معني تخوّف آنست كه معاقب پيش از وقوع عقوبت قرائن عقوبت بيند و از آن انديشه تمام بر دل او مستولي گردد چون عبد عاصي بعد رسيدن وعيد خداي تعالي عصيان مي‌كند انديشه عقوبت بخاطرش مي‌گزرد پيش از رسيدن عقوبت.

«عن عمر بن الخطاب قال: قال رسول الله ﷺ: أربع قبل الظهر بعد الزوال يُحسب بمثلهن من صلاة السحر قال رسول الله ﷺ: وليس من شيء إلا وهو يسبح الله تلك الساعة ثم قرأ: ﴿يَتَفَيَّؤُاْ ظِلَٰلُهُۥ عَنِ ٱلۡيَمِينِ وَٱلشَّمَآئِلِ سُجَّدٗا لِّلَّهِ﴾ [النحل: 48]»[4].

«عن ابن عباس قال: نزلت هذه الآية: ﴿وَضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلٗا رَّجُلَيۡنِ أَحَدُهُمَآ أَبۡكَمُ﴾ [النحل: 76]. في رجلين عثمان بن عفان ومولى له كافر وهو أسيد بن أبي العيص كان يكره الإسلام وكان عثمان ينفق عليه ويكفله ويكفيه المئونة وكان الآخر ينهاه عن الصدقة والمعروف فنزلت فيهما»[5].

«عن سليم بن عمر قال صحبت حفصة زوج النبي ﷺ وهي خارجة من مكة إلى المدينة فأخبرت أن عثمان قد قتل، فرجعت وقالت

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

ارجعوا بي فوالذي نفسي بيده إنها للقرية التي قال الله: ﴿قَرۡيَةٗ كَانَتۡ ءَامِنَةٗ مُّطۡمَئِنَّةٗ﴾ [النحل: 112]».

«عن أبي بصيرة قال: قرأت هذه الآية في سورة النحل: ﴿وَلَا تَقُولُواْ لِمَا تَصِفُ أَلۡسِنَتُكُمُ ٱلۡكَذِبَ هَٰذَا حَلَٰلٞ وَهَٰذَا حَرَامٞ﴾ [النحل: 116]. فلم أزل أخاف الفتيا إلى يومي هذا»[1].

«عن ابن مسعود قال عسى رجل أن يقول: إن الله أمر بكذا ونهى عن كذا فيقول الله: كذبت، أو يقول: إن الله حرم كذا وأحل كذا، فيقول الله له: كذبت»[2].

آيات سوره بني اسرائيل:

قال الله تعالى: ﴿وَقُل لِّعِبَادِي يَقُولُواْ ٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُۚ إِنَّ ٱلشَّيۡطَٰنَ يَنزَغُ بَيۡنَهُمۡۚ إِنَّ ٱلشَّيۡطَٰنَ كَانَ لِلۡإِنسَٰنِ عَدُوّٗا مُّبِينٗا ٥٣ رَّبُّكُمۡ أَعۡلَمُ بِكُمۡۖ إِن يَشَأۡ يَرۡحَمۡكُمۡ أَوۡ إِن يَشَأۡ يُعَذِّبۡكُمۡۚ وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ وَكِيلٗا ٥٤﴾ [الإسراء: 53-55].

فقير گويد عفي عنه: مؤمنين اولين كفار را هدف لعن و طعن مي‌ساختند و از اين جهت فتنه دو بالا مي‌شد و عداوتها مستحكم مي‌گشت و در اسلام توقف بسياري بظهور مي‌آمد خداي تعالي اين آيت نازل فرمود: ﴿وَقُل لِّعِبَادِي يَقُولُواْ ٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ...﴾.

بگو بندگان مرا كه بگويند آن كلمه كه نيك‌تر است و به حلم نزديك‌تر و به مصلحت دعوت آينده تر هر آئينه شيطان تحريك مي‌نمايد در ميان ايشان يعني تهيّج غضب مي‌كند هر آئينه شيطان دشمن ظاهر است آدمي را آن كلمه كه نيكتر است اينست ﴿رَّبُّكُمۡ أَعۡلَمُ بِكُمۡ﴾ پروردگار شما داناتر است به احوال شما اگر خواهد ببخشايد بر شما و اگر خواهد عقوبت كند شما را و نفرستاديم ترا بر ايشان گماشته.

باز فقير مي‌گويد: كه سورهٔ بني اسرائيل از قديم آنچه در مكه نازل شده است پس مراد بكلمهٔ ﴿عِبَادِي﴾ نيستند مگر جماعتي از سباق مؤمنين مهاجرين كه به مذاكرهٔ كفار مشهور بودند و با عصاة قريش جدال مي‌كردند و در كلمهٔ عبادي، اضافت تشريف محلي دارد.

عظيم از لطف و رحمت و اختصاص و لطف پس اين بزرگواران متصف‌اند به اين اختصاص و لطف وهو المقصود.

---

[1] -

[2] -

أخرج أبو يعلى وابن عساكر «عن أم هانئ قالت: دخل عليّ رسول الله بغلس فجلس وأنا على فراشي فقال: شعرت أني نمت الليلة في المسجد الحرام فأتاني جبريل فذهب بي إلى باب المسجد فإذا دابة أبيض فوق الحمار ودون البغل مضطرب الأذنين فركبت فكان يضع حافره مد بصره إذ أخذ بي في هبوط طالت يداه وقصرت رجلاه وإذ أخذ بي في صعود طالت رجلاه وقصرت يداه وجبريل لا يفوتني حتى انتهينا إلى بيت المقدس فأوثقته بالحلقة التي كانت الأنبياء‡ توثق بها[1] فنشر لي رهط الأنبياء منهم: إبراهيم وموسى وعيسى- صلوات الله وسلامه عليهم- فصليت بهم وكلمتهم وأتيت بإناءين أحمر وأبيض فشربت الأبيض فقال لي جبريل: شربت اللبن وتركت الخمر لو شربت الخمر لارتدت أمتك ثم ركبته فأتيت المسجد الحرام فصليت به الغداة فعلقت بردائه: أنشدك الله يا ابن عم أن تحدث بهذا قريشًا فيكذبك من صدقك. فضرب بيده على ردائه فانتزعه من يدي فارتفع عن بطنه فنظرت إلى عكنة فوق إزاره كأنه طي القراطيس وإذا نور ساطع عند فؤاده كاد يخطف بصري فخررت ساجدة فلما رفعت رأسي إذا هو قد خرج فقلت لجاريتي نبعة: ويحك اتبعيه؟ فانظري ماذا يقول وماذا يقال له. فلما رجعت نبعة أخبرتني أن رسول الله انتهى إلى نفر من قريش في الحطيم فيهم: المطعم بن عدي بن نوفل وعمرو بن هشام والوليد بن المغيرة. فقال: إني صليت الليلة العشاء في هذا المسجد وصليت به الغداة وأتيت فيما بين ذلك بيت المقدس فنشر لي رهط من الأنبياء فيهم: إبراهيم وموسى وعيسى- صلوات الله وسلامه عليهم- فصليت بهم وكلمتهم فقال عمرو بن هشام كالمستهزئ: صفهم لي؟ فقال: أما عيسى ففوق الربعة ودون الطويل عريض الصدر ظاهر الدم جعد الشعر يعلوه صهبة[2] كأنه عروة بن مسعود الثقفي وأما موسى فضخم آدم طوال كأنه من رجال شنوءة متراكب الأسنان مقلص الشفة خارج اللثة عابس وأما إبراهيم فوالله لأشبه الناس بي خُلقًا وخَلقًا فضجوا وأعظموا ذلك قال:

[1] - سایر انبیای کرام نیز معراج داشته‌اند و سواری (براق) خویش را در همان حلقه می‌بسته‌اند.

[2] - سرخی و سفیدی چهره‌اش نمایان بود.

فقال الـمطعم بن عدي بن نوفل: كل أمرك قبـل اليـوم كـان أممًا[1] غير قولك اليوم فأنا أشهد أنك كـاذب نحن نضـرب أكبـاد الإبـل إلى بيت الـمقدس نصعد شهرًا وننحدر شهرًا تزعم أنك أتيتـه في ليلـة؟ واللات والعـزى لاأصـدقك ومـا كـان هـذا الـذي تقـول قـط وكـان للمطعم بن عـدي حـوض على زمـزم أعطـاه إيـاه عبـد الــمطلب فهدمه وأقسم باللات والعزى لا يسقي منـه قطـرة أبـدًا فقـال أبـو بكر: يا مطعم بئس ما قلت لابن أخيك جبهته وكذبته أنا أشهد أنــه صادق. قالوا: تعال يا محمد صـف لنـا بيت الــمقدس. قـال: دخلتـه ليلًا وخرجت منه ليلا. فأتاه- جبريل فصره في جناحه فجعل يقول: باب منه كذا في موضع كذا وباب منه كذا في موضع كذا. وأبو بكــر يقول: صدقت صـدقت. قـالت نبعـة: فسـمعت رسـول الله يقـول يومئذ: يا أبا بكر إني قـد أسـميتك الصـديق. قـالوا: يـا مطعم دعنـا نسأله عمـا هـو أعـنى لنـا من بيت الــمقدس يـا محمـد أخبرنـا عن عيرنا. فقال: أتيت على عير بني فلان بالروحاء قد أضـلوا ناقـة لهم فانطلقوا في طلبها فـانتهيت إلى رحــالهم ليس بهـا منهم أحـد وإذا قدح ماء فشربت منه فسألوهم عن ذلك. قالوا: هذا والإلـه آيـة. ثم انتهيت إلى عير بني فلان فنفرت مني الإبل وبرك منها جمل أحمــر عليه جواليق مخلط ببياض لاأدري أكسر البعـير أم لا فسـألوهم عن ذلك قالوا: هذه والإله آية. ثم انتهيت إلى عير بـني فلان في التنعيم يقدمها جمل أورق ها هي ذه تطلـع عليكم من الثنيـة. فقـال الوليـد بن الـمغيرة: سـاحر. فـانطلقوا فنظـروا فوجـدوا كمـا قـال فرمـوه بالسحر وقالوا: صدق الوليد بن الــمغيرة فيمـا قـال. فـأنزل الله: ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّءْيَا الَّتِيَ أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِّلنَّاسِ﴾ [الإسراء: 60]»[2].

وفي روايـة أخـرى: «قَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ لِجِبْرِيـلَ: إِنَّ قَـوْمِي لا يُصَدِّقُونِي. قَالَ: يُصَدِّقُكَ أَبُو بَكْرٍ، وَهُوَ الصِّدِّيقُ»[3].

«وعن عمر قال لـما أسري برسول الله رأى مالكا خازن النار، فإذا رجل عابس يعرف الغضب في وجهه»[4].

«وعَنْ عُبَيْدِ بْنِ آدَمَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ بِالْجَابِيَةِ فَـذَكَرَ فَتْحَ بَيْتِ الْمَقْدِسِ فقال لكعب: أَيْنَ تُرَى أَنْ أُصَلِّىَ قَالَ: خَلْـفَ الصَّـخْرَةِ

---

1 - آسان و ساده.
2 -
3 -
4 -

قـالَ: لاَ وَلَكِنْ أُصَـلِّى حَيْثُ صَـلَّى رَسُـولُ اللَّهِ فَتَقَـدَّمَ إِلَى الْقِبْلَـةِ فَصَلَّى»[1].

«وعن علي قـال: قـال رسـول الله ليلـة أسـري بي رأيت على العرش مكتوباً: لا إله إلا الله محمد رسول اللـه أبـو بكـر الصـديق، عمر الفاروق، عثمان ذو النورين»[2].

«وعن أبي الـدرداء عن النـبي قـال: رأيت ليلـة أسـري بي في العرش فرندة[3] خضراء فيها مكتوب بنور أبيض لا إله إلا الله محمـد رسول الله أبو بكر الصديق عمر الفاروق»[4].

«وعن أنس قـال: قـال رسـول الله لــما عـرج بي رأيت على ساق العرش مكتوباً: لا إله إلا الله محمد رسول الله أيدته بعلي»[5].

«و عنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: لَمَّا رجع رَسُولُ اللَّهِ: لَيْلَةَ أُسْرِيَ بِـذي طوى قال: يـا جبرئيـل: إِنَّ قَـوْمِي لا يُصَـدِّقُوني، فَقَـالَ لَـهُ جِبْرِيـلُ: يُصَدِّقُكَ أَبُو بَكْرٍ، وَهُوَ الصِّدِّيقُ»[6].

وأخـرج الحـاكم «عن عائشـة قـالت: لــما أسـري بـالنبي إلى الـمسجد الأقصى أصبح يحدث الناس بذلك فارتـد نـاس ممن كـانوا آمنوا بـه وصـدقوه وسـعوا بـذلك إلى أبي بكـر قـالوا: هـل لـك في صاحبك يزعم أنه أسري به الليلة إلى بيت الـمقدس.

قال: أو قال ذلك ؟ قالوا: نعم!، قال: لئن قـال ذلـك لقـد صـدق. قالوا: فتصـدقه إنـه ذهب الليلـة إلى بيت الــمقدس وجـاء قبـل أن يصبح؟ قال: نعم، إني لأصدقه بما هو أبعـد من ذلـك، أصـدقه بخـبر السماء في غدوة وروحة فلذلك سمي أبو بكر الصديق»[7].

«وعن زيد بن أسلم قال: كان للعباس بن عبد الـمطلب داراً إلى جنب مسـجد الــمدينة فقـال لـه عمـر بعنيهـا وأراد أن يزيـدها في الـمسجد فأبى العباس أن يبيعها إياه، فقـال عمـر فهبهـا لي فـأبى، فقال عمر: فوَسِّعْها أنت في الـمسجد فأبى، فقـال عمـر: لابـد من إحداهن[8] فأبى عليه، قال: فخذ بيني وبينك رجلاً، فأخذ أُبي بن كعب فاختصما إليـه، فقـال أُبي لعمـر مـا أرى أن تخرجـه من داره حـتى

1 -
2 -
3 - جوهر.
4 -
5 -
6 -
7 -

ترضيه، فقال له عمر: أ رأيت قضائك هذا في كتاب الله وجدته أم سنة محمد رسول الله؟ قال: أبي: بل سنة من رسول الله فقال عمر وما ذاك؟ فقال اني سمعت رسول الله أن سليمان بن داؤد لما بنى بيت المقدس جعل كلما بنى حائطا أصبح منهدما فأوحى الله إليه أن لا تبن في حق رجل حتى ترضيه فتركه عمر، فوسّعها العباس بعد ذلك في المسجد»[1].

«وعن كعب قال: أوحى الله الي داؤد، ابن لي بيتَ المقدس فعارضه بيتاً له فأوحى الله إليه، يا داؤد أمرتك أن تبنيَ بيتا لي فعارضته بيتا لك ليس لك أن تبنيَه. قال: يا رب ففي عقبي قال عقبك. فلما وُلّى سليمان أوحى الله إليه أن ابن بيت المقدس فبناه، فلما دخله خرّ ساجداً شكرا لله، قال: يا رب من دخله من خائف فآمنه أو من داع فاستجب له أو مستغفر فاغفر له، فأوحى الله إليه أني قد خصصت لآل داؤد الدعاء فذبح أربعة آلاف بقرة وسبعة آلاف شاة وصنع طعاما ودعا بني إسرائيل إليه»[2].

وفي رواية: «رافع بن عمير ثُمَّ أَخَذَ فِي بِنَاءِ الْمَسْجِدِ، فَلَمَّا تَمَّ السُّوَرُ سَقَطَ ثُلُثَاهُ، فَشَكَا ذَلِكَ إِلَى اللَّهِ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ أَنَّهُ لا يَصْلُحُ أَنْ تَبْنِيَ لِي بَيْتًا، قَالَ: أَيْ رَبِّ وَلِمَ ؟ قَالَ: لِمَا جَرَتْ عَلَى يَدَيْكَ مِنَ الدِّمَاءِ، قَالَ: أَيْ رَبِّ أَوَ لَمْ يَكُنْ فِي هَوَاكَ وَمَحَبَّتِكَ؟ قَالَ: بَلَى، وَلَكِنَّهُمْ عِبَادِي وَأَنَا أَرْحَمُهُمْ، فَشَقَّ ذَلِكَ عَلَيْهِ، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: لا تَحْزَنْ فَإِنِّي سَأَقْضِي بناءَهُ عَلَى يَدَيِّ ابْنِكَ سُلَيْمَانَ، فَلَمَّا مَاتَ دَاوُدُ أَخَذَ سُلَيْمَانُ فِي بنائِهِ، فَلَمَّا تَمَّ قَرَّبَ الْقَرَابِينَ وَذَبَحَ الذَّبَائِحَ وَجَمَعَ بني إِسْرَائِيلَ، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: قَدْ أَرَى سُرُورًا بِبُنْيَانِ بَيْتِي فَسَلْنِي أُعْطِكَ، قَالَ: أَسْأَلُكَ ثَلاثَ خِصَالٍ حُكْمًا يُصَادِفُ حُكْمَكَ وَمُلْكًا لا يَنْبَغِي لأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي، وَمَنْ أَتَى هَذَا الْبَيْتَ لا يُرِيدُ إِلا الصَّلاةَ فِيهِ، خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ كَيَوْمِ وَلَدَتْهُ أُمُّهُ».

«قال رسول الله: أما الاثنين فَقَدْ أُعْطِيَهُمَا وَأَنَا أَرْجُو أنْ يَكُونَ قَدْ أُعْطِيَ الثَّالِثَةَ»[3].

أخرج الترمذي «عن عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ثَوْبًا جَدِيدًا فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى كَسَانِى مَا أُوَارِى بِهِ عَوْرَتِى وَأَتَجَمَّلُ بِهِ فِى حَيَاتِى. ثُمَّ

[8] - از لحاظ ضوابط دولتی و صوابدید ولی امر، عمر این حق را داشت که زمین عباس و یا هر شخص دیگری را برای توسعه مسجد رسول خدا استعمال نماید.

[1] -

[2] -

[3] -

عَمَدَ إِلَى الثَّوْبِ الَّذِى أَخْلَقَ فَتَصَدَّقَ بِهِ ثُمَّ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: مَنْ لَبِسَ ثَوْبًا جَدِيدًا فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى كَسَانِى مَا أُوَارِى بِهِ عَوْرَتِى وَأَتَجَمَّلُ بِهِ فِى حَيَاتِى ثُمَّ عَمَدَ إِلَى الثَّوْبِ الَّذِى أَخْلَقَ فَتَصَدَّقَ بِهِ كَانَ فِى كَنَفِ اللَّهِ وَفِى حِفْظِ اللَّهِ وَفِى سَتْرِ اللَّهِ حَيًّا وَمَيِّتًا قالهما ثلاثاً»[1].

«عن عطاء بن السائب قال: أخبرني غير واحد إن قاضيا من قضاة الشام أتى عمر فقال: يا أمير المؤمنين رأيت رؤيا أخذعتني، قال: وما رأيت؟ قال: رأيت الشمس والقمر يقتتلان والنجوم معهما نصفين. قال: فمع أيهما كنت؟ قال: مع القمر على الشمس، فقال عمر: وجعلنا الليل والنهار آيتين فمحونا آية الليل وجعلنا آية: ﴿النَّهَارِ مُبۡصِرَةٗ...﴾ [الإسراء: 12]. فانطلقْ فوالله لا تعمل لي عملاً أبداً. قال عطاء فبلغني أنه قُتل مع معاوية يوم صفين»[2].

«عن ابن عباس قال إِنَّهُ لَمَّا كَانَ مِنْ أَمْرِ هَذَا الرَّجُلِ مَا كَانَ يَعْنِي عُثْمَانَ، قُلْتُ لِعَلِيٍّ: اعْتَزِلْ، فَلَوْ كُنْتَ فِي جُحْرٍ طُلِبْتَ حَتَّى تُسْتَخْرَجَ، فَعَصَانِي، وَايْمُ اللَّهِ لَيَتَأَمَّرَنَّ عَلَيْكُمْ مُعَاوِيَةُ، وَذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ يَقُولُ: ﴿وَمَن قُتِلَ مَظۡلُومٗا فَقَدۡ جَعَلۡنَا لِوَلِيِّهِۦ سُلۡطَٰنٗا فَلَا يُسۡرِف فِّي ٱلۡقَتۡلِۖ إِنَّهُۥ كَانَ مَنصُورٗا﴾ [الإسراء: 33]»[3].

«وعن عمر قال: لا تلطموا وجوه الدواب فإن كل شيء يسبح بحمده[4]. وعن ميمون بن مهران قال: أتى أبو بكر الصديق بغراب وافر الجناحين[5] فجعل ينشر جناحه ويقول: ما صيد من صيد ولا عضدت من شجرة إلا بما ضيعت من التسبيح»[6].

«عن ابن عباس قال: لما نزلت: ﴿تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ ١﴾ [المسد: 1]. جاءت امرأة أبي لهب فقال: أبو بكر: يا رسول الله لو تنحّيت عنها فإنها امرأة بذية قال: يحال بيني وبينها فلم تره، فقالت: يا أبا بكر هجانا صاحبك، قال: والله ما ينطق بالشعر ولا يقوله فقالت: إنك لمصدَّق، فاندفعت راجعة فقال أبو بكر: يا

1 -
2 -
3 -
4 -
5 - كه هر دو بال آن بسته بود.
6 -

رسول الله ما رأتك قال: كان بيني وبينها ملك يسترني بجناحه حتى ذهبت»[1].

«وعن ابن عمر أن النبي قال: رأيت ولد الحكم بن أبي العاص على المنابر كأنهم القردة وأنزل الله في ذلك: ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّءْيَا الَّتِيٓ أَرَيْنَٰكَ إِلَّا فِتْنَةً لِّلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ﴾ [الإسراء: 60]. يعني الحكم وولده»[2].

«وعن عمر بن الخطاب عن النبي في قوله: ﴿أَقِمِ الصَّلَوٰةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ...﴾ [الإسراء: 78]. قال: لزوال الشمس»[3].

«عن قتادة في قوله: ﴿رَّبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدق...﴾ [الإسراء: 80]. أخرجه الله من مكة مخرج صدق وأدخله المدينة مدخل صدق قال: وعلم نبيُ الله أنه لا طاقة له بهذا الأمر إلا بسلطان نسأل سلطانا نصيرا لكتاب الله وحدوده وفرائضه ولإقامة كتاب الله فإن السلطان عزة من الله جعلها بين أظهر عباده، لولا ذلك لأغار بعضهم على بعض وأكل شديدهم ضعيفهم»[4].

«وعن عمر بن الخطاب قال: والله لما نزع الله بالسلطان أعظم مما ينزع بالقرآن»[5].

«عن محمد بن سيرين قال: نُبئت أن أبا بكر كان إذا قرأ خفض وكان عمر إذا قرأ جهر فقيل لأبي بكر لم تصنع هذا؟ قال: أناجي ربي قد عرف حاجتي، وقيل لعمر لم تصنع هذا؟ قال: أطرد الشيطان وأوقظ الوسنان، فلما نزلت: ﴿وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا﴾ [الإسراء: 110]. قيل لأبي بكر إرفع شيئا وقيل لعمر: اخفض شيئاً»[6].

آيات سوره كهف:

قال الله تعالى: ﴿وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَوٰةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُۥ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُۥ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَىٰهُ وَكَانَ أَمْرُهُۥ فُرُطًا ٢٨ وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَآءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَآءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّآ أَعْتَدْنَا لِلظَّٰلِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

سُرَادِقُهَاۚ وَإِن يَسۡتَغِيثُواْ يُغَاثُواْ بِمَآءٖ كَٱلۡمُهۡلِ يَشۡوِي ٱلۡوُجُوهَۚ بِئۡسَ ٱلشَّرَابُ وَسَآءَتۡ مُرۡتَفَقًا ٢٩﴾ [الكهف: 28-29].

فقير گويد عفي عنه: خداي تعالي پيغامبر خود را آداب زهد تعليم مي‌فرمايد هر چند وي به خلق عظيم متصف بود ليكن تا دستور باشد امت را.

اولاً: ارشاد مي‌كند تلاوة كتاب الله.

ثانياً: مي‌فرمايد حبس كن نفس خود را با آن جماعه كه مي‌خوانند پروردگار خود را طلب كنان مرضاة او را و بايد كه تجاوز نكنند چشمان تو از ايشان طلب كنان زينت زندگاني دنيا را و فرمان مبر كسي را كه غافل ساختيم دل او را از ذكر خود و پس روي كرد خواهش نفس خود را پس شد كار او از حد گذشته.

حاصل كلام آن است كه با جماعه‌ي از فقراي مؤمنين كه به طاعت الهي صبح و شام مشغول‌اند صحبت دار و با اهل تنعّم مجالست مكن الا به قدر ضرورت، دعوت و تنعمات دنيويه ايشان را نيك مپندار و آن تنعمات را به نظر استسحان مبين.

و ثالثاً: خداي تعالي عذاب متنعمين كفار و ثواب فقراي مؤمنين بيان مي‌فرمايد: ﴿إِنَّآ أَعۡتَدۡنَا لِلظَّٰلِمِينَ نَارًا﴾ ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجۡرَ مَنۡ أَحۡسَنَ عَمَلًا ٣٠﴾ [الكهف: 30].

رابعاً: مثلي ضرب مي‌كند كه قصهء كافر متنعم و مؤمن فقير است: ﴿وَٱضۡرِبۡ لَهُم مَّثَلٗا رَّجُلَيۡنِ﴾ [الكهف: 32].

و خامساً: تشبيه ميدهد تنعمات حيات دنيا را به سبزه زمين كه عنقريب خشك شود و از هم ريزد و همچنين مال و بنون عنقريب زوال پذيرد و باقيات صالحات را كه عبارت از ذكر خداي تعالي است بقاي سرمد اثبات مي‌فرمايد.

باز فقير مي‌گويد: اين سوره مكيه است پس جمعي كه خداي تعالي پيغامبر خود را به مجالست ايشان امر مي‌نمايد و به ذكر صبح و شام مي‌ستايد و وعدهء نعيم مقيم مي‌دهد نيستند الا مهاجرين اولين كه به كثرت ذكر موصوف بودند و از اول فقير بودند يا بر فقراء الله في الله صرف اموال نموده فقير گشتند پس اين اعظم انواع تشريف است آنجماعه را وهو المقصود.

«عن زيد بن وهب أن عمر قرأ في الفجر بالكهف»[1].

1

«وعن عثمان بن عفان أنه سئل: ما الباقيات الصالحات ؟ قال: هن لا إله إلا الله وسبحان الله والحمد لله والله أكبر ولا حول ولا قوة إلا بالله»[2].

«وروى عن خالد بن معدان مرسلا عن النبي أنه سئل عن ذي القرنين فقال: ملك يمسح الأرض من تحتها بالأسباب»[3].

«عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ: مَنْ قَرَأَ فِي لَيْلَةٍ: ﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾ [الكهف: 110]. كَانَ لَهُ نُورٌ مِنْ عَدَنَ أَبْيَنَ إِلَى مَكَّةَ حَشْوُهُ الْمَلائِكَةُ»[4].

آيات سوره مريم:

قال الله تعالى: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مِن ذُرِّيَّةِ ءَادَمَ وَمِمَّنۡ حَمَلۡنَا مَعَ نُوحٖ وَمِن ذُرِّيَّةِ إِبۡرَٰهِيمَ وَإِسۡرَٰٓءِيلَ وَمِمَّنۡ هَدَيۡنَا وَٱجۡتَبَيۡنَآۚ إِذَا تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتُ ٱلرَّحۡمَٰنِ خَرُّواْۤ سُجَّدٗاۤ وَبُكِيّٗا ٥٨ ۞فَخَلَفَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ خَلۡفٌ أَضَاعُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَٱتَّبَعُواْ ٱلشَّهَوَٰتِۖ فَسَوۡفَ يَلۡقَوۡنَ غَيًّا ٥٩ إِلَّا مَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحٗا فَأُوْلَٰٓئِكَ يَدۡخُلُونَ ٱلۡجَنَّةَ وَلَا يُظۡلَمُونَ شَيۡـٔٗا ٦٠ جَنَّٰتِ عَدۡنٍ ٱلَّتِي وَعَدَ ٱلرَّحۡمَٰنُ عِبَادَهُۥ بِٱلۡغَيۡبِۚ إِنَّهُۥ كَانَ وَعۡدُهُۥ مَأۡتِيّٗا ٦١ لَّا يَسۡمَعُونَ فِيهَا لَغۡوًا إِلَّا سَلَٰمٗاۖ وَلَهُمۡ رِزۡقُهُمۡ فِيهَا بُكۡرَةٗ وَعَشِيّٗا ٦٢ تِلۡكَ ٱلۡجَنَّةُ ٱلَّتِي نُورِثُ مِنۡ عِبَادِنَا مَن كَانَ تَقِيّٗا ٦٣﴾ [مريم: 58-63].

فقير گويد: خداي تعالي مآثر انبياء صلوات الله عليهم بيان مي‌فرمايد بعد از آن مي‌گويد: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم...﴾ ايشان اند آن گروه كه انعام كرد خدا بر ايشان از جمله پيغامبران چون خوانده مي‌شد بر ايشان آيات خداي تعالي بر روي مي‌افتادند سجده كنان و گريان ﴿فَخَلَفَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ﴾ پس از پي در آمدند ايشان را جا نشينان بد كه ضائع ساختند نماز را يعني حقوق صلوة را ادا نكردند و پيروي نمودند خواهش نفس را پس نزديك است كه برخورند به جزاي گمراهي ﴿إِلَّا مَن تَابَ﴾ ليكن كسي كه توبه كرد از اعمال زشت خود و به عمل آورد كار شائسته پس ايشان در آيند به بهشت كم كرده نشود از اجور عمل ايشان چيزي، آن بهشت چيست باغ‌هاي هميشه ماندن آن باغ‌هاي كه وعده داده‌است خداي تعالي بندگان خود را نا ديده هر آئينه هست

2 -
3 -
4 -

وعده او البته آينده، نشنوند آنجا سخن بيهوده ليكن بشنوند سلام بر يك ديگر و ايشان راست روزي ايشان گاه و بيگاه اينست آن بهشت كه وارث آن مي‌سازيم از بندگان خود كسي را كه باشد پرهيزگار.

حاصل كلام آن است كه بعد انقراض عصر انبياء جماعتي پيدا شدند كه بر خلاف سيرت ايشان رفتند و اين اشارت است به يهود و نصاري كه در دين خود تحريف و تبديل كردند و معاني تديّن را از دست دادند و تنها به اسم يهوديت و نصرانيت اكتفا كرده طمع لحوق به انبياء صلوات الله عليهم نمودند و جزاي ايشان اين است كه برخورند روز قيامت به جزاي گمراهي خود بعد از آن مي‌ستايد مؤمنان امت مرحومه محمديه را و ايشان را جنات عدن وعده ميدهد، و در ضمن كلام اشاره مي‌فرمايد كه دعوي يهود و نصاري كه ما تابع انبياء ماضيين هستيم باطل است تابعان انبياء ماضيين مؤمنين اين امت مرحومه‌اند.

باز فقير مي‌گويد: كه ظاهر حال دال بر آن است كه جمعي در وقت نزول سورهٴ مريم به اين صفات متصف بودند تا مدار سخن بر آنان باشد نه فرض محض و شك نيست كه در وقت نزول سورهٴ غيرِ سُبّاق مؤمنين از مهاجرين اولين موجود نبودند پس ايشان اند مشرف باين تشريف و متوقع به اين مواعيد جميله وهو المقصود.

قال الله تعالى: ﴿وَإِذَا تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتُنَا بَيِّنَٰتٖ قَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَيُّ ٱلۡفَرِيقَيۡنِ خَيۡرٞ مَّقَامٗا وَأَحۡسَنُ نَدِيّٗا ٧٣ وَكَمۡ أَهۡلَكۡنَا قَبۡلَهُم مِّن قَرۡنٍ هُمۡ أَحۡسَنُ أَثَٰثٗا وَرِءۡيٗا ٧٤ قُلۡ مَن كَانَ فِي ٱلضَّلَٰلَةِ فَلۡيَمۡدُدۡ لَهُ ٱلرَّحۡمَٰنُ مَدًّاۚ حَتَّىٰٓ إِذَا رَأَوۡاْ مَا يُوعَدُونَ إِمَّا ٱلۡعَذَابَ وَإِمَّا ٱلسَّاعَةَ فَسَيَعۡلَمُونَ مَنۡ هُوَ شَرّٞ مَّكَانٗا وَأَضۡعَفُ جُندٗا ٧٥ وَيَزِيدُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ٱهۡتَدَوۡاْ هُدٗىۗ وَٱلۡبَٰقِيَٰتُ ٱلصَّٰلِحَٰتُ خَيۡرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابٗا وَخَيۡرٞ مَّرَدًّا ٧٦ أَفَرَءَيۡتَ ٱلَّذِي كَفَرَ بِـَٔايَٰتِنَا وَقَالَ لَأُوتَيَنَّ مَالٗا وَوَلَدًا ٧٧﴾ [مريم: 73-77].

فقير گويد عفي عنه: خداي تعالي شبهه‌ای از شبهات كافران را ذكر مي‌فرمايد و آنرا ازاحه (رد) مي‌نمايد و به حقيقت اين شبهه‌ی همه اصحابِ جهل است در هر طبقه و در هر زمان يعني چون تلاوت كرده ميشود بر كافران آيات واضح آمده ميگويند كافران و

خطاب مي‌كنند مسلمانان را كدام يك از اين دو فريق بهتر است به اعتبار منزلت و نيكوتر است به اعتبار مجلس؟

حاصل كلام اين است كه براعة حسب و زيادة جاه و كثرت اعوان و انصار را مدار فضل و خيرة ميگيرند و خود را احسن و اخير مي‌شمارند و مستحق بشارات عظيمه و فوز به درجات اخرويه مي‌انگارند. خداي عز وجل رد اين شبهه مي‌نمايد اول به ذكر قصه قرون پيشين كه احسن بودند به اعتبار متاع خانه و به اعتبار ديدار، خداي تعالي ايشان را به جزاي كردار زشت ايشان هلاك نمود.

ثانياً مي‌فرمايد: ﴿قُلۡ مَن كَانَ فِي ٱلضَّلَٰلَةِ﴾ يعني سنت الهي چنين جاري شده كه اهل ضلالت را در ضلالت مي‌گذارند زمان دراز و ايشان در جهل و گمراهي خود مي‌افزايند تا آنكه مي‌ديدند آنچه بيم كرده مي‌شدند عقوبت دنيا يا عذاب آخرت آنگاه با فاقه مي‌آيند و بدانند كسي را كه وي بدتر است در منزلت و ناتوان‌تر است به اعتبار لشكر و زياده دهد خداي تعالي آنان را كه راه يافتند راه يابي و اذكار شائسته كه باقي است در نامهٔ اعمال ايشان بهتر است نزديك خداي تعالي به اعتبار ثواب و بهتر است به اعتبار مرجع كار.

حاصل كلام آنكه نزديك خداي تعالي تفاضل بني آدم به اعتبار حسب زيادت جاه و به اعتبار كثرت اعوان و انصار نيست بلكه به اعتبار اعمال خير است.

باز فقير مي‌گويد: اسقاط تفاضل به حيثيت سوابق اسلاميه اصل عظيم است در باب «تفاضل صحابه فيما بينهم فتدبّر».

«عن الشعبي قال: كتب قيصر إلى عمر ابن الخطاب أن رسلي أتتني من قبلك فزعمت أن فيكم شجرة ليست بخليقة لشيء من الخير تخرج مثل آذان الحمير ثم تشقق عن مثل اللؤلؤ الأبيض ثم تصير مثل الزمرد الأخضر ثم تصير مثل الياقوت الأحمر ثم تينع وتنضج فتكون كأطيب فالوذج أكل ثم قبس فتكون عصمة للمقيم زادا للمسافر فإن تكن رسلي صدقتني فلا أرى هذه الشجرة إلا من شجر الجنة، فكتب إليه عمر: إن رسلك قد صدقتك، هذه الشجرة عندنا هي الشجرة التي انبتها الله على مريم حين نفَست بعيسى»[1].

1

«وعن عمر بن الخطاب أنه قرء مريم فسجد ثم قال: هذا السجود فأين البكاء»[1].

«وعن عبد الله بن عامر بن ربيعة قال: اغتسلت أنا وآخر، فرآنا عمر بن الخطاب وأحدنا ينظر إلى صاحبه فقال: إني أخشى أن تكونا من الخلف الذين قال الله: ﴿فَخَلَفَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ خَلۡفٌ أَضَاعُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَٱتَّبَعُواْ ٱلشَّهَوَٰتِۖ فَسَوۡفَ يَلۡقَوۡنَ غَيًّا ٥٩﴾ [مريم: 59]».

«عن أبى بكر الصديق قال: قال رسول الله ﷺ من قال فى دبر الصلاة بعد ما يسلم هؤلاء الكلمات كتبه ملك فى رق فختم بخاتم ثم رفعها إلى يوم القيامة فإذا بعث الله العبد من قبره جاءه الملك ومعه الكتاب ينادى أين أهل العهود حتى يدفع إليهم والكلمات أن يقول اللهم فاطر السموات والأرض عالم الغيب والشهادة الرحمن الرحيم إنى أعهد إليك فى هذه الحياة الدنيا بأنك أنت الله الذى لا إله إلا أنت وحدك لا شريك لك وأن محمدا عبدك ورسولك فلا تكلنى إلى نفسى فإنك إن تكلنى إلى نفسى تقربنى من السوء وتباعدنى من الخير وإنى لا أثق إلا برحمتك فاجعل رحمتك لى عهدا عندك تؤديه إلى يوم القيامة إنك لا تخلف الميعاد»[2].

آيات سوره طه:

قال الله تعالى: ﴿قَالَ رَبِّ ٱشۡرَحۡ لِي صَدۡرِي ٢٥ وَيَسِّرۡ لِيٓ أَمۡرِي ٢٦ وَٱحۡلُلۡ عُقۡدَةٗ مِّن لِّسَانِي ٢٧ يَفۡقَهُواْ قَوۡلِي ٢٨ وَٱجۡعَل لِّي وَزِيرٗا مِّنۡ أَهۡلِي ٢٩ هَٰرُونَ أَخِي ٣٠ ٱشۡدُدۡ بِهِۦٓ أَزۡرِي ٣١ وَأَشۡرِكۡهُ فِيٓ أَمۡرِي ٣٢ كَيۡ نُسَبِّحَكَ كَثِيرٗا ٣٣ وَنَذۡكُرَكَ كَثِيرًا ٣٤ إِنَّكَ كُنتَ بِنَا بَصِيرٗا ٣٥﴾ [طه: 25-35].

فقير گويد: رب العزة تبارك و تعالي حضرت موسي را به جانب فرعون فرستاد و آن حضرت بعض سوالات ضروريه كه به غير آن تحمل اعباء رسالت متعذر باشد طلب نمودند الحال تفصيل آن بايد شنيد.

از جمله سوالات سوالي هست كه به نفس حضرت موسي تعلق دارد ﴿رَبِّ ٱشۡرَحۡ لِي صَدۡرِي﴾ واين از جمله ضروريات تحمل

---

1 - عمر اشاره دارد به اينكه در آيه سجده سوره مريم جمله‌ی ﴿خَرُّواْۤ سُجَّدٗاۤ وَبُكِيّٗا﴾ آمده است، يعنى ما سجده نموديم پس گريه‌ی ما كجا است؟

2 -

اعباء رسالت است تا شرح صدر نباشد هر سوال را جواب با صواب میسر نیاید و تا تیسیر امور از جهت غیب نباشد مکافحه اعداء که بادشاهان زمین باشند بوجود نیاید و تا فصاحت لسان نباشد تبلیغ رسالت رب العزة باَبْلغ وجوه صورت نگیرد.

و از جمله آنها سوالي هست که به اعانت ديگري در امر رسالت تعلق دارد و اين را به وزارت تعبير رفته و در جاي ديگر به ﴿رِدۡءٗا يُصَدِّقُنِيٓ﴾ [القصص: 34]. تقرير کرده شد.

باز اينجا سه صفت در باب وزارت طلب کردند يکي ﴿مِّنۡ أَهۡلِي ٢٩ هَٰرُونَ أَخِي ٣٠﴾ و اين وصف از جهت خصوص حال بود که حضرت موسي را غير حضر هارون در آن وقت کسي به اين نصرت قيام نمي‌توانست نمود نه شرط وزارت مطلقاً به قرينه آنکه حضرت موسي حضرت يوشع را که نه از سبط موسي بود خليفه خود ساخت و خلافت ابلغ است از وزارت آنچه در وزارت مطلوب مي‌شود مردِ صاحب قوت و مروت است که قوم از حل و عقد وي حساب مي‌گرفته باشند و در خلافت زياده از آن اشتراك با پيغمبر در جد اعلي که قبيله به وي منسوب باشد مطلوب است تا مردمان در خليفه به چشم حقارت نه نگرند، لهذا خداي تعالي در بني اسرائيل پيغامبري نفرستاد مگر از بني اسرائيل از سبط حضرت موسي باشد يا غير آن و همين معني را آن حضرت در خلفاي خود جاري ساختند که الأئمة من قريش[1] تا موافقت سنة الله في انبياء بني اسرائيل واقع شود. ديگر ﴿ٱشۡدُدۡ بِهِۦٓ أَزۡرِي ٣١ وَأَشۡرِكۡهُ فِيٓ أَمۡرِي ٣٢﴾ و اين حقيقت وزارت است که در کارهاي مطلوب از بعثت پيغامبر مثل مخاصمه و جهاد با اعداء و فتح بلدان و جمع قرآن اعانتي نمايان داشته باشد و اين مضمون را جاي ديگر به اين عبارت ادا کرده شد که ﴿رِدۡءٗا يُصَدِّقُنِيٓۖ﴾ [القصص: 34].

سوم: که ﴿نُسَبِّحَكَ كَثِيرٗا﴾ يعني فائده مترتب بر وزارت وزير آن است که چون تحمل اعباء دعوت بر دو شخص افتاد هذا مرةً وذاك مرةً هر دو متضرع باشند در تسبيح و ذکر.

باز فقير مي‌گويد: چون حقيقت وزارت شناخته شد بايد دانست که حضرات شيخين باليقين شرف وزارت حضرت خير الرسل

1 -

دريافته‌اند به موجب حديث: «أَمَّا وَزِيرَاىَ مِنْ أَهْلِ الأَرْضِ فَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»[1].

و از جهت حديث: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَيَّدَنِي بِهِمَا»[2]. و از جهت نقل متواتر كه معاني مطلوبه وزارت از ايشان متحقق گشت وناهيك به من فضيلة.

«عن أنس قال: خرج عمر متقلدا بالسيف فلقيه رجل من بني زهرة فقال له: أين تعمد يا عمر؟ قال: أريد أن أقتل محمدا. قال: وكيف تأمن من بني‌هاشم وبني زهرة؟ فقال له عمر: ما أراك إلا قد صبوت وتركت دينك؟ قال: أفلا أدلك على العجب، إن أختك وختَنك[3] قد صبوا وتركا دينك. فمشى عمر ذامرا[4] حتى أتاهما وعندهما خباب، فلما سمع خباب بحس عمر توارى في البيت، فدخل عليهما، فقال: ما هذه الهُينمة[5] التي سمعتها عندكم؟ ـ وكانوا يقرأون «طه» فقالوا: ما عدا حديثا تحدثنا به، قال: فلعلكما قد صبوتما. فقال له ختنه: يا عمر، إن كان الحق في غير دينك، فوثب عمر على ختنه فوطئه وطأ شديدا، فجاءت أخته لتدفعه عن زوجها فنفحها نفحة بيده فدمى وجهها، فقال عمر: اعطوني الكتاب الذي هو عندكم فأقرأه، فقالت أخته: إنك رجس وإنه لا يمسه إلا المطهرون فقم فتوضأ، فقام فتوضأ ثم أخذ الكتاب فقرأ: «طه» حتى انتهى إلى: ﴿إِنَّنِيٓ أَنَا ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱعۡبُدۡنِي وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِذِكۡرِيٓ ١٤﴾ [طه: 14]ـ فقال عمر: دلوني على محمد. فلما سمع خباب قول عمر خرج من البيت فقال: أبشر يا عمر، فإني أرجو أن تكون دعوة رسول الله ﷺ لك ليلة الخميس اللهم أعز الإسلام بعمر بن الخطاب أو بعمرو بن هشام فخرج عمر حتى أتى رسول الله ﷺ فأسلم»[6].

«وعن ابن عباس أنه قال لعمر بن الخطاب: يا أمير المؤمنين ممّ يذكر الرجل ومم ينسى؟ فقال: انّ على القلب طخاءة[7]

---

1 -

2 -

3 - ختن داماد را گويند و در اينجا مراد شوهر خواهر است.

4 - در حاليكه ايشان را تهديد می‌كرد و آماده به جنگ بود.

5 - صدای آرام.

6 -

7 - الطخاءة تاريكی و مراد در اينجا آن چيزی است كه مهتاب را بپوشاند.

كطخاءة القمر فإذا تغشت القلب نسي ابن آدم ما كان يذكر، فإذا انجلت ذكر ما نسي»[1].

سوره انبياء:

قال الله تعالى: ﴿وَلَقَدۡ كَتَبۡنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعۡدِ ٱلذِّكۡرِ أَنَّ ٱلۡأَرۡضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّٰلِحُونَ ١٠٥﴾ [الأنبياء: 105].

فقير گويد: در معني اين آيت جمعي زمين جنت را مراد داشته‌اند و هيچ‌جا شاهد آن نخواهي يافت كه در قرآن يا سنت لفظ ارض گفته باشند و جنت عدن اراده كرده بلكه معني صحيح آن است كه از ارض اراضي معتدله صالحه براي نشاء اشخاص معتدلة الاخلاق اراده كرداند يا ارض شام تنها به سبب آنكه انبياء بني اسرائيل در شام بودند و ذكر وقائع ارض شام پيش ايشان مهم بود و اين سخن بدان ميماند كه تاجر از لفظ مال سرمايه خود را مي‌خواهد و راعي مواشي و زارع زراعت خود مراد مي‌گيرد و چندين آثار بر اين معني دلالت مي‌كند.

«عن ابن عباس في قصة بُخت نصر[2] قال: إنه رأى رؤيا قد أفظعه فأصبح قد نسيها قال: عليَّ السحرة والكهنة. قال: أخبروني عن رؤيا رأيتها الليلة، والله لتخبرنّي بها أو لأقتلنكم، قالوا: ما هي؟ قال: قد نسيتها. قالوا: ما عندنا من هذا علم إلا أن ترسل إلى أبناء الأنبياء فأرسل إلى أبناء الأنبياء قال: أخبروني عن رؤيا رأيتها قالوا: وما هي؟ قال: نسيتها، قالوا: غيب ولا يعلم الغيب إلا الله، قال: والله لتخبرني بها أو لأضربن أعناقكم، قالوا: فدعنا حتى نتوضأ ونصلي وندعوا إلى الله قال: فافعلوا فانطلقوا فاحسنوا لوضوء وأتوا صعيدا طيبا فدعوا الله فأخبروا بها، ثم رجعوا فقالوا: رأيت كأن رأسك من ذهب وصدرك من فخار ووسطك من نحاس ورجليك من حديد، قال: نعم أخبروني بعبارتها أو لأقتلنكم، قالوا: فدعنا ندعوا ربنا، قال: رأيت كأن رأسك من ذهب ملكك هذا يذهب عند رأس الحول من هذه الليلة، قال: ثم مه، قالوا: ثم يكون بعدك مَلِكٌ يفخر علي الناس، ثم يكون ملك يخشى على الناس شدته ثم يكون ملك لا يقله شيء إنما هو مثل الحديد يعني الإسلام»[3].

درين صورت اين بشارت بر شيخين صابق آمد كه فتح شام به تدبير ايشان واقع شد و در حوزه تصرف ايشان در آمد پس صلاح،

---

1 -

2 -

3 -

صفت ايشان باشد و انجاز وعد انبياء بر دست خليفه يكى از خصال خليفه خاص است.

«عن ابن عمر قال: لما قبض رسول الله كان أبوبكر في ناحية المدينة فجاء فدخل على رسول الله وهو مُسَجًّي فوضع فاه على جبين رسول الله فجعل يقبّله ويبكي ويقول: بأبي وأمي طبت حيا وطبت ميتا، فلما خرج مرّ بعمر بن الخطاب وهو يقول: ما مات رسول الله ولا يموت حتى يقتل الله المنافقين وحتى يخزي الله المنافقين. قال: وكانوا قد استبشروا بموت النبي فرفعوا رؤوسهم، فقال: أيها الرجل إربع على نفسك فإن رسول الله قد مات ألم تسمع الله يقول: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٞ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ٣٠﴾ [الزمر: 30]. وقال: ﴿وَمَا جَعَلۡنَا لِبَشَرٖ مِّن قَبۡلِكَ ٱلۡخُلۡدَۖ أَفَإِيْن مِّتَّ فَهُمُ ٱلۡخَٰلِدُونَ ٣٤﴾ [الأنبياء: 34]. وقال: ثم أتى المنبر فصعده فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: يا أيها الناس إن كان محمدٌ إلهكم الذي تعبدون فإن محمدا قد مات وإن كان إلهكم الذي في السماء فإن إلهكم لم يمت ثم تلا: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡۚ﴾ [آل‌عمران: 144]. حتى ختم الآية ثم نزل وقد استبشر المسلمون بذلك واشتدّ فرحهم وأخذت المنافقين الكآبة. قال عبد الله بن عمر: فوالذي نفسي بيده لكأنما كانت على وجوههم أغطية فكشفت»[1].

«عن محمد بن حاطب قال: سئل علي عن هذه الآية: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتۡ لَهُم مِّنَّا ٱلۡحُسۡنَىٰٓ﴾ [الأنبياء: 101] قال: هو عثمان وأصحابه»[2].

آيات سوره حج:

قال الله تعالى: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُدَٰفِعُ عَنِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٖ كَفُورٍ ٣٨ أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُۗ وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ لَّهُدِّمَتۡ صَوَٰمِعُ وَبِيَعٞ وَصَلَوَٰتٞ وَمَسَٰجِدُ يُذۡكَرُ فِيهَا ٱسۡمُ ٱللَّهِ كَثِيرٗاۗ وَلَيَنصُرَنَّ ٱللَّهُ مَن يَنصُرُهُۥٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ٤٠ ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ ٤١﴾ [الحج: 38-41].

[1] -
[2] -

فقير گويد عفي عنه: اين آيات ادل دليل است بر خلافت خلفـاء، زيـرا كـه ممكَّن شـدند در ارض بـه اتفـاق موافـق و مخـالف و از مهـاجرين بودنـد بلا شـك پس اقـامت صـلاة و ايتـاء زكـاة و امـر معـروف و نهي از منكـر از ايشـان متحقـق گشـت و همين اسـت معـني خلافت خاصـه و در فصـل سـوم در تفسـير اين آيت بسـط نموديم فراجع.

﴿قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّمَآ أَنَا۠ لَكُمۡ نَذِيرٞ مُّبِينٞ ٤٩ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٥٠ وَٱلَّذِينَ سَعَوۡاْ فِيٓ ءَايَٰتِنَا مُعَٰجِزِينَ أُوْلَٰٓئِكَ أَصۡحَٰبُ ٱلۡجَحِيمِ ٥١﴾ [الحج: 49-51].

فقير گويد: «يعـني اي مردمـان جـز اين نيسـت كـه من بـراي شـما ترسانندهء آشكارام پس آنانكه ايمان آوردند و عملهـاي شائسـته كردنـد ايشان را است آمرزش و رزق گرامي و آنانكه سعي كردند در آيـات مـا غلبه طلب كنان ايشان‌اند اهل دوزخ مقابله كرده شد در ميان دو فريـق كه بعد انذار مختلف شدند و آيه مكيه است پس مراد از فريـق مؤمـنين همان سُبّاق مؤمنين‌اند از مهاجرين اولين فتدبر».

﴿ٱلۡمُلۡكُ يَوۡمَئِذٖ لِّلَّهِ يَحۡكُمُ بَيۡنَهُمۡۚ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فِي جَنَّٰتِ ٱلنَّعِيمِ ٥٦ وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَكَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا فَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عَذَابٞ مُّهِينٞ ٥٧ وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوٓاْ أَوۡ مَاتُواْ لَيَرۡزُقَنَّهُمُ ٱللَّهُ رِزۡقًا حَسَنٗاۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ لَهُوَ خَيۡرُ ٱلرَّٰزِقِينَ ٥٨ لَيُدۡخِلَنَّهُم مُّدۡخَلٗا يَرۡضَوۡنَهُۥۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٞ ٥٩ ۞ذَٰلِكَۖ وَمَنۡ عَاقَبَ بِمِثۡلِ مَا عُوقِبَ بِهِۦ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيۡهِ لَيَنصُرَنَّهُ ٱللَّهُۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٞ ٦٠﴾ [الحج: 56-60].

فقير گويـد: «يعـني بادشـاهي آن روز خـاص بـراي خـدا اسـت حكم خواهد كرد درميان ايشان پس آنانكه ايمـان آوردنـد و كارهـاي شائسـته كردند در بهشت‌هاي نعيم باشند، و آنانكه كـافر شـدند و دروغ شـمردند آيات ما را ايشان راست عذاب خوار كننـده، و آنانكـه هجـرت كردنـد در راه خدا بعد از آن كشته شـدند يـا بـه مـوت طـبيعي مردنـد البتـه روزي خواهد داد خداي تعالي ايشان را رزق نيك و هر آئينه خدا اسـت بهـترين روزي دهندگان البته در آرَد ايشان را به جاي كه پسـند كننـد آن را و هـر آئينه خدا داناي برد بار است اين است حال و هر كه پاداش دهد به مثـل آنچه معامله كرده شد با او باز تعدي كرده شود بر وي البته ياري خواهد داد او را خداي تعالي هر آئينه خدا تعالي در گذرنـدهء آمرزنـده اسـت». يعني مهاجرين اولين از دست كفار ايـذاي بسـيار چشـيدند اگـر بـه مقابلهء آن ايذائي بكفار رسانند عين عـدل اسـت و اگـر كفـار بـاز مجتمع شوند و انتقام اين كشند نصرت الهي شامل حال مهـاجرين

اولين خواهد بود و اين آيت هم معني همان آيت است كه أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ... [الحج: 39]. بعد از آن خداي تعالي تقويت مي‌كند وعد نصر را به بيان قدرت خويش در آفاق و انفس و به ذكر تصرف خود در عالم بر حسب اراده‌ء خود.

باز فقير مي‌گويد: اين آيت نص است در بشارت مهاجرين به بهشت در آخرت و به نصر در دنيا وهو المقصود.

«عن عمر أنه كان يسجد سجدتين في الحج وقال: إن هذه السورة فُضِّلت على سائر القرآن بسجدتين»[1].

«عن أبي بكر الصديق قال: سمعت رسول الله يقول إذا صلى الصبحَ: مرحبا النهار الجديد والكاتب والشهيد أكتبا بسم الله الرحمن الرحيم، أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدا رسول الله وأشهد أن الدين كما وُصف والكتاب كما أنزل وأشهد أن الساعة آتية لا ريب فيها وأن الله يبعث من في القبور»[2].

«عن عمر قال: قال رسول الله: مَنْ لَبِسَ الْحَرِيرَ فِى الدُّنْيَا لَمْ يَلْبَسْهُ فِى الآخِرَةِ»[3].

«عن ابن عمر أن عمر نهى أن تُغلق أبواب دور مكة فإن الناس كانوا ينزلون منها حيث وجدوا حتى كانوا يضربون فساطيطهم في الدور»[4].

«وعن عمر بن الخطاب أن رجلا قال له عند المروة: يا أمير المؤمنين أقطعني مكانا لي ولعقبي فأعرض عنه عمر وقال: هو حرم الله سواء العاكف فيه والباد»[5].

«وعن عمر بن الخطاب قال: إحتكار الطعام بمكة إلحاد بظلم»[6].

«عن عبيد ابن عمير قال: لقي عمر بن الخطاب ركبا يريدون البيت فقال: من أنتم؟ فأجابه أحدثهم سنا فقال: عباد الله المسلمون. قال: من أين جئتم؟ قال: من الفج العميق، قال: أين تريدون؟ قال: البيت العتيق، فقال عمر: تأوّلها لعمر والله، فقال

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

عمـر: من أمـيركم؟ فأشـار إلى شـيخ منهم، فقـال عمـر: بـل أنت أميرهم لأحدثهم سنا الذي أجابه»[1].

«وعن ابن عبـاس قـال: رأيت عمـر بن الخطـاب قبّـل الحجـر وسجد عليه ثم قال: رأيت رسول الله فعل هذا»[2].

«عن محمد بن سـيرين قـال: أشـرف عليهم عثمـان من القصـر فقال: ائتوني برجل تالي كتاب اللـه، فـأتوه بصعصـعة ابن صـوحان فتكلم بكلام فقال: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُواْ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩﴾ [الحج: 39]. فقال له عثمان: كـذبت ليسـت لك ولا لأصحابك ولكنها لي ولأصحابي»[3].

«عن ابن عبـاس: ﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم﴾ أي من مكـة إلى الـمدينة ﴿بِغَيۡرِ حَقٍّ﴾ يعني محمدا وأصحابه»[4].

«وعن عثمـان ابن عفـان قـال: فينـا نـزلت هـذه الآيـة: ﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ﴾ [الحج: 40]. بعدما أخرجنا من ديارنـا بغير حـق ثم مكنـا في الأرض فأقمنـا الصـلاة وآتينـا الزكـاة وأمرنـا بالـمعروف ونهينا عن الـمنكر فهي لي ولأصحابي»[5].

«وعن ثابت بن عرفجة الحضرمي قال: حدثني سـبعة وعشـرون من أصـحاب علي وعبـد اللـه منهم لاحـق بن الأقمـر والعـيزار بن جرول وعطيـة القـرظي أن عليـا قـال: إنمـا أنـزلت هـذه الآيـة في أصحاب محمد ﴿وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ﴾ [الحج: 40]. قال: لـو لا دفع الله بأصحاب محمد والتابعين لهدمت صوامع»[6].

«عن ابن بِي أَوْفَى، قَـالَ: دَخَلْتُ عَلَى رَسُـولِ اللَّهِ فِي مَسْـجِدِ الْمَدِينَةِ، فَجَعَلَ يَقُولُ: أَيْنَ فُلانُ بن فُلانٍ، فَلَمْ يَـزَلْ يَتَفَقَّدُهُمْ وَيَبْعَثُ إِلَيْهِمْ حَتَّى اجْتَمَعُوا عِنْـدَهُ، فَقَـالَ: إِنِّي مُحَـدِّثُكُمْ بِحَـدِيثٍ فَـاحْفَظُوهُ وَعُوهُ وَحَدِّثُوا بِهِ مَنْ بَعْدَكُمْ، إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى مِنْ خَلْقِهِ خَلْقًـا، ثُمَّ تَلا هَذِهِ الآيَةَ: ﴿ٱللَّهُ يَصۡطَفِي مِنَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ رُسُلٗا وَمِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [الحج: 75]. خَلْقًـــا يُـــدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ، وَإِنِّي مُصْـــطَفٍ مِنْكُمْ مَنْ أُحَبَّ أَنْ أَصْطَفِيَهُ ومُـؤَاخٍ بَيْنَكُمْ كَمَـا آخَى اللَّهُ بَيْنَ الْمَلائِكَـةِ، قُمْ يَـا أَبَـا بَكْـرٍ، فَقَامَ فَجَثَا بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقَالَ: إِنَّ لَكَ عِنْـدِي يَـدًا، إِنَّ اللَّهَ يَجْزِيـكَ بِهَـا، فَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلا لاتَّخَذْتُكَ خَلِيلا، فَأَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ قَمِيصِـي مِنْ

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

جَسَدِي، وَحَرَّكَ قَمِيصَهُ بِيَدِهِ، ثُمَّ قَالَ: ادْنُ يَا عُمَرُ، فَدَنَا، فَقَالَ: قَدْ كُنْتَ شَدِيدَ الشَّغَبِ عَلَيْنَا أَبَا حَفْصٍ فَدَعَوْتُ اللَّهَ أَنْ يُعِزَّ الدِّينَ بِكَ أَوْ بِأَبِي جَهْلٍ، فَفَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ بِكَ، وَكُنْتَ أَحَبَّهُمَا إِلَيَّ، فَأَنْتَ مَعِي فِي الْجَنَّةِ ثَالِثُ ثَلاثَةٍ مِنْ هَذِهِ الأُمَّةِ، ثُمَّ تَنَحَّى وآخا بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَبِي بَكْرٍ، ثُمَّ دَعَا عُثْمَانَ، فَقَالَ: ادْنُ يَا عُثْمَانُ، ادْنُ يَا عُثْمَانُ، فَلَمْ يَزَلْ يَدْنُو مِنْهُ حَتَّى أَلْصَقَ رُكْبَتِهِ بِرُكْبَةِ رَسُولِ اللَّهِ ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْهِ، ثُمَّ نَظَرَ إِلَى السَّمَاءِ، فَقَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ، ثَلاثَ مَرَّاتٍ، ثُمَّ نَظَرَ إِلَى عُثْمَانَ، فَإِذَا أَزْرَارُهُ مَحْلُولَةٌ، فَزَرَّرَهَا رَسُولُ اللَّهِ بِيَدِهِ، ثُمَّ قَالَ: اِجْمَعْ عِطْفَيْ رِدَائِكَ عَلَى نَحْرِكَ، فَإِنَّ لَكَ شَأْنًا فِي أَهْلِ السَّمَاءِ، أَنْتَ مِمَّنْ يَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ وَأَوْدَاجُهُ تَشْخُبُ دَمًا، فَأَقُولُ: مَنْ فَعَلَ هَذَا بِكَ ؟ فَتَقُولُ فُلانٌ وَفُلانٌ، وَذَلِكَ كَلامُ جِبْرِيلَ وَذَلِكَ إِذْ هَتَفَ مِنَ السَّمَاءِ إلا إِنَّ عُثْمَانَ أَمِينٌ عَلَى كُلِّ خَاذِلٍ، ثُمَّ دَعَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ بن عَوْفٍ، فَقَالَ: ادْنُ يَا أَمِينَ اللَّهِ وَالأَمِينُ فِي السَّمَاءِ يُسَلِّطُكَ اللَّهُ عَلَى مَالِكَ بِالْحَقِّ، أَمَا إِنَّ لَكَ عِنْدِي دَعْوَةً وَقَدْ أَخَّرْتُهَا، قَالَ: خِرْ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: حَمَّلْتَنِي يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ أَمَانَةً أَكْثَرَ اللَّهُ مَالَكَ، قَالَ: وَجَعَلَ يُحَرِّكُ يَدَهُ، ثُمَّ تَنَحَّى وَآخَى بَيْنَهُ وَبَيْنَ عُثْمَانَ، ثُمَّ دَخَلَ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ، فَقَالَ: ادْنُوَا مِنِّي، فَدَنَوَا مِنْهُ، فَقَالَ: أَنْتُمَا حَوَارِيِّيَّ كَحَوَارِيِّي عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَا، ثُمَّ آخَى بَيْنَهُمَا، ثُمَّ دَعَا سَعْدَ بن أَبِي وَقَّاصٍ وَعَمَّارَ بن يَاسِرٍ، فَقَالَ: يَا عَمَّارُ تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ، ثُمَّ آخَى بَيْنَهُمَا، ثُمَّ دَعَا عُوَيْمِرًا أَبَا لدَّرْدَاءِ وَسَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ، فَقَالَ: يَا سَلْمَانُ أَنْتَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ، وَقَدْ آتَاكَ اللَّهُ الْعِلْمَ الأَوَّلَ وَالْعِلْمَ الآخِرَ وَالْكِتَابَ الأَوَّلَ وَالْكِتَابَ الآخِرَ، ثُمَّ قَالَ: أَلا أُرْشِدُكَ يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ ؟ قَالَ: بَلَى بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: إِنْ تُنْقِدْ يُنْقِذُوكَ وَإِنْ تَتْرُكْهُمْ لا يَتْرُكُوكَ، وَإِنْ تَهْرَبْ مِنْهُمْ يُدْرِكُوكَ فَأَقْرِضْهُمْ عِرْضَكَ لِيَوْمِ فَقْرِكَ، فَآخَى بَيْنَهُمَا، ثُمَّ نَظَرَ فِي وُجُوهِ أَصْحَابِهِ، فَقَالَ: أَبْشِرُوا وقَرُّوا عَيْنًا فَأَنْتُمْ أَوَّلُ مَنْ يَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ، وَأَنْتُمْ فِي أَعْلَى الْغُرَفِ، ثُمَّ نَظَرَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بن عُمَرَ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَهْدِي مِنَ الضَّلالَةِ، فَقَالَ عَلِيٌّ: يَا رَسُولَ اللَّهِ ذَهَبَ رُوحِي وَانْقَطَعَ ظَهْرِي حِينَ رَأَيْتُكَ فَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ بِأَصْحَابِكَ غَيْرِي، فَإِنْ كَانَ مِنْ سَخْطَةٍ عَلَيَّ فَلَكَ الْعُتْبَى وَالْكَرَامَةُ، فَقَالَ: وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ مَا أَخَّرْتُكَ إِلا لِنَفْسِي، فَأَنْتَ عِنْدِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَوَارِثِي، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا أَرِثُ مِنْكَ ؟ قَالَ: مَا أَوْرَثَتِ الأَنْبِيَاءُ، قَالَ: وَمَا أَوْرَثَتِ الأَنْبِيَاءُ قَبْلَكَ ؟ قَالَ: كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّةَ نَبِيِّهِمْ، وَأَنْتَ مَعِي فِي قِصْرِي

فِي الْجَنَّةِ مَــعَ فَاطِمَــةَ ابْنَتِي، وَرَفِيقِي، ثُمَّ تَلا رَسُــولُ اللَّهِ الآيَــةَ: ﴿إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ﴾ [الحجــر: 47]. الأَخِلاءُ فِي اللَّهِ يَنْظُــرُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ»[1].

«عن عبد الرحمن بن عوف قال: قال لي عمر: أ لسنا كنا نقرأ فيما نقرأ: ﴿وَجَٰهِدُواْ فِي ٱللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِۦ﴾ [الحج: 78]. في آخر الزمان كما جاهدتم في أوله، قلت: بلى، فمتى هذا يا أمير الـمؤمنين؟

قال: إذا كانت بنو أمية الأمراء وبنو الـمغيرة الوزراء»[2].

«وعن محمد ابن زيد بن عبد الله بن عمر قال: قرأ عمر بن الخطاب هذه الآية: ﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلدِّينِ مِنۡ حَرَجٖ﴾ [الحج: 78]. ثم قال: أدعوا لي رجلا من بني مدلج قال: ما الحرج فيكم؟ قال: الضيق»[3].

آيات سوره المؤمنون:

قال الله تعالى: ﴿قَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ١ ٱلَّذِينَ هُمۡ فِي صَلَاتِهِمۡ خَٰشِعُونَ ٢ وَٱلَّذِينَ هُمۡ عَنِ ٱللَّغۡوِ مُعۡرِضُونَ ٣ وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِلزَّكَوٰةِ فَٰعِلُونَ ٤ وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِفُرُوجِهِمۡ حَٰفِظُونَ ٥ إِلَّا عَلَىٰٓ أَزۡوَٰجِهِمۡ أَوۡ مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُهُمۡ فَإِنَّهُمۡ غَيۡرُ مَلُومِينَ ٦ فَمَنِ ٱبۡتَغَىٰ وَرَآءَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡعَادُونَ ٧ وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِأَمَٰنَٰتِهِمۡ وَعَهۡدِهِمۡ رَٰعُونَ ٨ وَٱلَّذِينَ هُمۡ عَلَىٰ صَلَوَٰتِهِمۡ يُحَافِظُونَ ٩ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡوَٰرِثُونَ ١٠ ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلۡفِرۡدَوۡسَ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ١١﴾ [المؤمنون: 1-11].

وقال تعالى: ﴿أَيَحۡسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِۦ مِن مَّالٖ وَبَنِينَ ٥٥ نُسَارِعُ لَهُمۡ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِۚ بَل لَّا يَشۡعُرُونَ ٥٦ إِنَّ ٱلَّذِينَ هُم مِّنۡ خَشۡيَةِ رَبِّهِم مُّشۡفِقُونَ ٥٧ وَٱلَّذِينَ هُم بِـَٔايَٰتِ رَبِّهِمۡ يُؤۡمِنُونَ ٥٨ وَٱلَّذِينَ هُم بِرَبِّهِمۡ لَا يُشۡرِكُونَ ٥٩ وَٱلَّذِينَ يُؤۡتُونَ مَآ ءَاتَواْ وَّقُلُوبُهُمۡ وَجِلَةٌ أَنَّهُمۡ إِلَىٰ رَبِّهِمۡ رَٰجِعُونَ ٦٠ أُوْلَٰٓئِكَ يُسَٰرِعُونَ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِ وَهُمۡ لَهَا سَٰبِقُونَ ٦١﴾ [المؤمنون: 55-61].

فقير گويد عفي عنه: سورهء مؤمنون مكيه است چون وصف مؤمنين به صفات كذا و كذا نموده آمد كه در سُباق مؤمنين از مهاجرين اولين بود بلكه ايشان بـه آن صفات مشهور بودند و آن جماعه را وصف صلاح و وعدهء جنت و مسارعت در خير اثبات

[1] -
[2]
[3] -

كرده شد تعريض ظاهر آمد بر فضائل جماعهء خاص كـه خلفـاء در آن جماعه داخل‌اند وهو المقصود.

أخرج الترمذي «عن عمر بن الخطـاب قـال: كـان إذا نـزل على رسول الله الوحي يُسمع عنـد وجهـه كـدويّ النحـل، فـأنزل عليـه يوما فمكثنا ساعة فسُرّي عنه فاسـتقبل القبلـة فرفـع يديـه فقـال: اللهم زدنا ولا تنقصنا وأكرمنا ولا تُهنّا وأعطنـا ولا تحرمنـا وآثرنـا ولا تؤثر علينا وارض عنا وارضنا. ثم قال: لقد أنـزلت عليَّ عشـر آيـات مَن أقامهن دخل الجنة ثم قرء: ﴿ قَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡمُؤۡمِنُـونَ...﴾ حـتى ختم العشر»[1].

«عن أبي بكر الصديق قال: قال رسول الله: تعـوذوا باللـه من خشوع النفاق. قالوا يا رسول الله وما خشوع النفاق؟ قال: خشوع البدن ونفاق القلب»[2].

«وعن مجاهد عن عبد الله بن الزبير أنـه كـان يقـوم في الصـلاة كأنه عود، وكان أبوبكر يفعل ذلك، وقـال مجاهـد: هـو الخشـوع في الصلاة»[3].

«وعن أسماء بنت أبي بكر عن أم رومان والـدة عائشـة، قـالت: رآني أبـوبكر الصـديق أتميّـل في صـلاتي فزجـرني زجـرة كـدت أنصرف من صلاتي، ثم قال: سـمعت رسـول الله يقـول: إذا قـام أحدكم في الصلاة فليكن أطرافه لا يتميل تميُّل اليهود، فإن سكون الأطراف في الصلاة من تمام الصلاة»[4].

«عن قتادة قال: تسرت امرأة غلاما لها[5] فـذكرت لعمـر فسـألها ما حملك على هذا؟ فقالت: كنت أرى أنه يحل لي ما يحـل للرجـل من ملك اليمين. فاستشار عمر فيها أصحاب النبي، فقالوا: تأوّلتْ كتاب الله على غير تأويله، فقال عمر: لا جـرم واللـه لا أحلـك لحـر بعـده أبـدا. كأنـه عاقبهـا بـذلك، ودرأ الحـد عنهـا وأمـر العبـد أن لا يقربها»[6].

«وعن صالح أبي الخليل قال: لـما نزلت هذه الآية علي النـبي: ﴿ وَلَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ مِن سُلَٰلَةٖ مِّن طِينٖ ١٢ ثُمَّ جَعَلۡنَٰـهُ نُطۡفَـةٗ فِي

1 -
2 -
3 -
4 -
5 - زنى با غلام خويش مباشرت جنسى نمود.
6 -

قَرَارٖ مَّكِينٖ ١٣ ثُمَّ خَلَقۡنَا ٱلنُّطۡفَةَ عَلَقَةٗ فَخَلَقۡنَا ٱلۡعَلَقَةَ مُضۡغَةٗ فَخَلَقۡنَا ٱلۡمُضۡغَةَ عِظَٰمٗا فَكَسَوۡنَا ٱلۡعِظَٰمَ لَحۡمٗا ثُمَّ أَنشَأۡنَٰهُ خَلۡقًا ءَاخَرَ﴾ [المؤمنون: 12-14]. قال عمر: فتبارك الله أحسن الخالقين. قال: والذي نفسي بيده إنها ختمت بالذي تكلمت به يا عمر»[1].

«عن الحسن أن عمر بن الخطاب أُتي بفروة كسرى بن هرمز[2] فوضعت بين يديه وفي القوم سراقة بن مالك، فأخذ عمر سوارَيه فرمى بهما إلى سراقة فأخذهما فجعلهما في يديه فبلغتا منكبيه، فقال: الحمد لله سوارَي كسرى ابن هرمز في يدي سراقة بن مالك بن جشعم أعرابي من بني مدلج، ثم قال اللهم إني قد علمت أن رسولك قد كان حريصا على أن يصيب مالا ينفعه في سبيلك وعلى عبادك فزويتَ عنه ذلك، اللهم إني أعوذ بك أن يكون هذا مكراً منك بعمر ثم تلا: ﴿أَيَحۡسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِۦ مِن مَّالٖ وَبَنِينَ ٥٥ نُسَارِعُ لَهُمۡ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِۚ بَل لَّا يَشۡعُرُونَ ٥٦﴾ [المؤمنون: 55-56]»[3].

«وعن عمر بن الخطاب سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: كُلُّ سَبَبٍ وَنَسَبٍ مُنْقَطِعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلاَّ سَبَبِى وَنَسَبِى»[4].

«عن أبي بكر الصديق أنه قال: يا رسول الله عَلِّمْنِى دُعَاءً أَدْعُو بِهِ فِى صَلاَتِى. قَالَ: قُلِ اللَّهُمَّ إِنِّى ظَلَمْتُ نَفْسِى ظُلْمًا كَثِيرًا، وَلاَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ أَنْتَ، فَاغْفِرْ لِى مَغْفِرَةً مِنْ عِنْدِكَ، وَارْحَمْنِى إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»[5].

آيات سوره نور:

قال الله تعالى في قصة براءة عائشة: ﴿وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤۡتُوٓاْ أُوْلِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ٢٢ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ٱلۡغَٰفِلَٰتِ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ لُعِنُواْ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٢٣ يَوۡمَ تَشۡهَدُ عَلَيۡهِمۡ أَلۡسِنَتُهُمۡ وَأَيۡدِيهِمۡ وَأَرۡجُلُهُم بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ٢٤ يَوۡمَئِذٖ يُوَفِّيهِمُ ٱللَّهُ دِينَهُمُ ٱلۡحَقَّ وَيَعۡلَمُونَ أَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ ٱلۡمُبِينُ ٢٥ ٱلۡخَبِيثَٰتُ لِلۡخَبِيثِينَ

---

1 -

2 - مال و ثروت کسری بن هرمز (پادشاه ایران) خدمت عمر آورده شد.

3 -

4 -

5 -

﴿وَٱلۡخَبِيثُونَ لِلۡخَبِيثَٰتِۖ وَٱلطَّيِّبَٰتُ لِلطَّيِّبِينَ وَٱلطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَٰتِۚ أُوْلَٰٓئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَۖ لَهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٢٦﴾ [النور: 22-26].

فقـــير گويـــد عفي عنـــه: كـــه در كلمهء: ﴿أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ﴾ تعريض ظاهر است به صديق اكبر به شهادت سـياق و سباق و سبب نزول و ظاهر آن است كه از فضل، فضل في الدين مراد باشد تا تكرار لازم نيايـد بلكـه في الحقيقت نهي خـاص بـراي محسنين است اگر شخصي شخصي را رنجانيده باشد بغـير حـق و او بر رنجانندهء خود بذل مال خـود نكنـد آثم نباشـد بـه اتفـاق پس مراد اينجا نهي به اعتبار منزلت محسنين است و در كلمهء ﴿أُوْلَٰٓئِكَ مُبَرَّءُونَ﴾ آن حضرت و صديق اكـبر و حضـرت عائشـه و صـفوان بن معطل همه داخل‌اند و دخول عائشه و صفوان خود ظاهر است امـا آنحضـرت و صـديق اكـبر از آن سـبب كـه اگـر خـدا نكـرده تحققي در آن افك مي‌بود لـوثي از آن بـه دامن پـاك آن حضـرت مي‌رسيد به جهت نسبت فراش و لوثي به صديق اكبر عائد مي‌شد به جهت نسبت ولادت.

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡـٔٗاۚ وَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ٥٥﴾ [النور: 55].

فقير گويد: اين آيت نص است در اثبات خلافت خلفاء و تـاويلات بعيده كه اهل اهوا مي‌كننـد ايشـان را از وادي عصـيان بـر نمي‌آرد چنانكه در فصل سوم بسط نموديم.

«عن حارثـة بن مضـرب قـال: كتب إلينـا عمـر بن الخطـاب أن تعلموا سورة النساء و الأحزاب والنور»[1].

«عن عمر عن النبي: ﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُواْ مِنۢ بَعۡدِ ذَٰلِكَ وَأَصۡلَحُواْ﴾ [النور: 5]. قال: توبتهم إكذابهم أنفسهم فـإن كـذبوا أنفسـهم قُبلت شهادتهم»[2].

«عن سـعيد بن الــمسيب قـال شـهدت عمـر ابن الخطـاب حين جلـد قذفَـة الــمغيرة ابن شـعبة منهم أبـو بكـرة فقـال: إن تكـذّب نفسـك نجـز شـهادتك فـأبى أن يكـذب نفسـه ولم يكن عمـر يجـيز

1 -
2 -

شـهادتهما حـتى هلكـا، فـذلك قولـه: إِلَّا ٱلَّذِينَ تَـابُواْ وتـوبتهم إكذابهم أنفسهم»[1].

«وعن عمر بن الخطاب قَالَ: لا يَجْتَمِعُ الْمُتَلاعِنَانِ أَبَدًا»[2].

«عن عائشـة قـالت: أنـزل اللـه عـذري وكـادت الأمـة تهلـك في سببي فلما سُرّي عن رسول الله وعَرج الـملك قال رسـول الله لأبي: إذهب إلى ابنتك فاخبرها أن الله قد أنزل عذرها من السـماء. قالت: فأتاني أبي وهو يعدو يكاد أن يعثر فقال: أبشري يا بنية بـأبي وأمي فإن الله قد أنزل عذرك. قلت: بحمد الله لا بحمدك ولا بحمد صاحبك الذي أرسلك. ثم دخل رسـول الله فتنـاول ذراعي فقلت[3] بيده هكذا، فأخذ أبو بكر النعل يعلوني بـه، فمنعتُـه فضـحك رسـول الله فقال: أقسمت لا تفعل»[4].

«وعن عائشة لـما نزل عذرها قبّـل أبـو بكـر رأسـها فقـالت: ألا عـذرتني؟ قـال: أيُّ سـماء تظلـني وأي أرض تقلـني إن قلت مـا لا أعلم»[5].

«عَنْ قَتَادَةَ، فِي قَوْلِهِ: وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُـواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ [النـور: 22]. قال: نَزَلَتْ هَذِهِ الآيَةُ فِي رَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ، يُقَـالُ لَـهُ مِسْـطَحٌ، كَـانَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَبِي بَكْرٍ قَرَابَـةٌ، وَكَـانَ يَتِيمًـا فِي حِجْـرِهِ، وَكَـانَ مِمَّنْ أَذَاعَ عَلَى عَائِشَةَ مَا أَذَاعَ، فَلَمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بَرَاءَتَهَا وَعُذْرَهَا آلَى أَبُو بَكْـرٍ أَنْ لا يَرْزَأَهُ خيراً[6]، فَقَالَ: أَمَا تُحِبُّ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكَ؟، قَالَ: بَلَى، قَـالَ: فَاعْفُ وَتَجَاوَزْ، قَالَ أَبُو بَكْـرٍ: لا جَـرَمَ، لا أَمْنَعُـهُ مَعْرُوفًـا كُنْتُ أُولِيـهِ إِيَّاهُ قَبْلَ الْيَوْمِ»[7].

«عن أبي بكر الصـديق قـال: أطيعـوا اللـه فيمـا أمـركم بـه من النكاح ينجز لك ما وعدكم من الغنى، قال تعالى: إِن يَكُونُواْ فُقَرَآءَ يُغۡنِهِمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦ [النور: 32]»[8].

---

1 -
2 -
3 - بيرون كشيدم.
4 -
5 -
6 - ابوبكر قسم خورد كه هيچ خير ديگرى به او نرساند.
7 -
8 -

«وعن قتادة قال: ذُكر لنا أن عمر بن الخطاب قال: ما رأيت كرجل لم يلتمس الغناء في الباءة وقد وعد الله فيها ما وعد، فقال: ﴿إِن يَكُونُواْ فُقَرَآءَ يُغۡنِهِمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦ﴾ [النور: 32]»[1].

«عن عمر بن الخطاب قال: ابتغوا الغناء في الباءة، وفي لفظ اطلبوا الفضل في الباءة وتلا: ﴿إِن يَكُونُواْ فُقَرَآءَ يُغۡنِهِمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦ﴾ [النور: 32]»[2].

«عن أنس بن مالك قال: سألني سيرين المكاتبة فأبيت عليه، فأتى عمر بن الخطاب فأقبل عليّ بالدرّة وقال كاتبه وتلا: ﴿فَكَاتِبُوهُمۡ إِنۡ عَلِمۡتُمۡ فِيهِمۡ خَيۡرٗا﴾ [النور: 33]. فكاتبته»[3].

«عن عمر أنه كاتب عبداً له يكنى أبا أمية فجاء بنجمه حين حلَّ قال يا أبا أمية اذهب فاستعن به مكاتبتك قال: يا أمير المؤمنين لو تركته حتى يكون من آخر نجم قال: أخاف أن لا أدرك ذلك. ثم قرأ: ﴿وَءَاتُوهُم مِّن مَّالِ ٱللَّهِ ٱلَّذِيٓ ءَاتَىٰكُمۡ﴾ [النور: 33]»[4].

«عن السدى قال: كان لعبد الله بن أبي جارية تُدعى معاذة فكان إذا نزل ضيف أرسلها إليه ليواقعها إرادة الثواب منه والكرامة له، فأقبلت الجارية إلى أبي بكر فشكت ذلك إليه، فذكره أبو بكر للنبي ﷺ فأمره بقبضها، فصاح عبد الله بن أبي من يعذرنا من محمد يغلبنا على مماليكنا فنزلت الآية يعني ﴿وَلَا تُكۡرِهُواْ فَتَيَٰتِكُمۡ عَلَى ٱلۡبِغَآءِ﴾ [النور: 33]».

أخرج الترمذي «عن عمر أن رسول الله ﷺ قال: ائْتَدِمُوا بِالزَّيْتِ وَادَّهِنُوا بِهِ فَإِنَّهُ يَخْرُجُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ»[5].

«عن شريك بن غلة قال: ضِفْتُ عُمَرَ بن الْخَطَّابِ ﷺ لَيْلَةً فَأَطْعَمَنِي كُسُورًا مِنْ رَأْسِ بَعِيرٍ بَارِدٍ، وَأَطْعَمْنَا زَيْتًا، وَقَالَ: هَذَا الزَّيْتُ الْمُبَارَكُ الَّذِي قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ، لِنَبِيِّهِ ﷺ»[6].

«عن أبي العالية قال: كان النبي ﷺ وأصحابه بمكة نحواً من عشرين سنة يدعون إلى الله وحده وعبادته وحده لا شريك له سرّا وهم خائفون لا يؤمرون بالقتال حتى أمروا بالهجرة إلى المدينة فقدموا المدينة فأمرهم الله بالقتال وكانوا بها خائفين يُمسُون في

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -

السلاح ويصبحون في السلاح فغيروا بذلك ما شاء اللـه ثم إن رجلاً من أصحابه قال: يا رسول الله أبد الـدهر نحن خـائفون هكـذا، أمـا يأتي علينا يوم نـأمن فيـه ونضـع السـلاح؟ فقـال رسـول الله: لن تغيروا إلا يسيراً حتى يجلس الرجل في الـملأ العظيم محتبياً ليست فيهم حديدة فأنزل الله: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا...﴾ [النـور: 55]. فـأظهر الله نبيـه على جزيـرة العـرب فـآمِنوا ووضـعوا السـلاح ثم إن اللـه قبض نبيه فكانوا كـذلك آمـنين في زمـان أبي بكـر وعمـر وعثمـان حتى وقعوا فيما وقعوا وكفـروا النعمـة فأدخـل اللـه عليهم الخـوف الـذي كـان رفـع عنهم واتخـذوا الحُجـر والشُـرط وغـيروا فغُيِّر مـا بهم»[1].

آيات سوره فرقان:

قال الله تعالى: ﴿وَعِبَادُ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلَّذِينَ يَمۡشُونَ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ هَوۡنٗا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلۡجَٰهِلُونَ قَالُواْ سَلَٰمٗا ٦٣ وَٱلَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمۡ سُجَّدٗا وَقِيَٰمٗا ٦٤ وَٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱصۡرِفۡ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَۖ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا ٦٥ إِنَّهَا سَآءَتۡ مُسۡتَقَرّٗا وَمُقَامٗا ٦٦ وَٱلَّذِينَ إِذَآ أَنفَقُواْ لَمۡ يُسۡرِفُواْ وَلَمۡ يَقۡتُرُواْ وَكَانَ بَيۡنَ ذَٰلِكَ قَوَامٗا ٦٧ وَٱلَّذِينَ لَا يَدۡعُونَ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ وَلَا يَقۡتُلُونَ ٱلنَّفۡسَ ٱلَّتِي حَرَّمَ ٱللَّهُ إِلَّا بِٱلۡحَقِّ وَلَا يَزۡنُونَۚ وَمَن يَفۡعَلۡ ذَٰلِكَ يَلۡقَ أَثَامٗا ٦٨ يُضَٰعَفۡ لَهُ ٱلۡعَذَابُ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَيَخۡلُدۡ فِيهِۦ مُهَانًا ٦٩ إِلَّا مَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ عَمَلٗا صَٰلِحٗا فَأُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ٧٠ وَمَن تَابَ وَعَمِلَ صَٰلِحٗا فَإِنَّهُۥ يَتُوبُ إِلَى ٱللَّهِ مَتَابٗا ٧١ وَٱلَّذِينَ لَا يَشۡهَدُونَ ٱلزُّورَ وَإِذَا مَرُّواْ بِٱللَّغۡوِ مَرُّواْ كِرَامٗا ٧٢ وَٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُواْ بِـَٔايَٰتِ رَبِّهِمۡ لَمۡ يَخِرُّواْ عَلَيۡهَا صُمّٗا وَعُمۡيَانٗا ٧٣ وَٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبۡ لَنَا مِنۡ أَزۡوَٰجِنَا وَذُرِّيَّٰتِنَا قُرَّةَ أَعۡيُنٖ وَٱجۡعَلۡنَا لِلۡمُتَّقِينَ إِمَامًا ٧٤ أُوْلَٰٓئِكَ يُجۡزَوۡنَ ٱلۡغُرۡفَةَ بِمَا صَبَرُواْ وَيُلَقَّوۡنَ فِيهَا تَحِيَّةٗ وَسَلَٰمًا ٧٥ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ حَسُنَتۡ مُسۡتَقَرّٗا وَمُقَامٗا ٧٦﴾ [الفرقان: 63-76].

فقير گويد عفي عنه: سنة الله در قرآن عظيم چنان جاري شـده كه اهل نجات را با اهل ضلال هر جا در ميزان اعتبـار مي‌سـنجند و اوصاف هر فريق را بيان مي‌كننـد آن يكي را بـه عـذاب اليم ايعـاد مي‌نماينـد و آن ديگـر را بـه نعيم مقيم وعـده مي‌دهنـد و در عـدّ اوصاف فريقين به فرض و احتمال اكتفـا نمي‌نماينـدماننـد آنكـه از شبهات كفار غير آنچه بر زبان ايشان گذشت در مجالس و محافـل

[1] ـ

به آن نطق مي‌نمودند مذكور نمي‌شود و به سوالات مقدره و احتمالات بعيده متوجه نمي‌شوند و مانند آنكه در باب احكام نكاح و طلاق و غير آن به صور محتمله غير واقعه نمي‌پردازند. چون اين اصل را فهميدي بدانكه خداي تعالي در سورهء فرقان شبهات كفار و جهليات ايشان نيز مي‌شمارد و پاداش هر يكي و قطع ماده هر اشكالي بيان مي‌نمايد بعد از آن صفات عباد الله المقربين ذكر مي‌فرمايد و آنجا بر صفات ثابته مشهوره در اشخاص موجودين يومئذٍ اكتفا مي‌كند تا با دلالت عامه خود تعريض باشد به حاضرين ﴿وَعِبَادُ الرَّحۡمَٰنِ الَّذِينَ...﴾ و آن صفات وقار است.

و حلم به نسبت جاهلان، مواظبت بر نماز تهجد و خشيت از عذاب آخرت و پناهيدن از آن به رب العزت تبارك وتعالي و اقتصاد در صرف اموال و توحيد عبادت و ترك قتل نفس و اجتناب از زنا و احتراز از حضور مجالس زور و بصيرت و نيايش در وقت استماع آيات الله و دعاء به جناب الهي به قرة عين در اولاد و ازواج، و ايشان را غرفه كه اعلي موضع است در بهشت وعده مي‌دهد و حاضرين آن وقت نبودند الا سُباق مؤمنين از مهاجرين اولين وناهيك به من فضيلة.

أخرج مالك والشيخان «عن عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ سَمِعْتُ هِشَامَ بْنَ حَكِيمٍ يَقْرَأُ سُورَةَ الْفُرْقَانِ فِى حَيَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَاسْتَمَعْتُ لِقِرَاءَتِهِ فَإِذَا هُوَ يَقْرَأُ عَلَى حُرُوفٍ كَثِيرَةٍ لَمْ يُقْرِئْنِيهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَكِدْتُ أُسَاوِرُهُ[1] فِى الصَّلاَةِ فَتَصَبَّرْتُ حَتَّى سَلَّمَ فَلَبَّبْتُهُ بِرِدَائِهِ فَقُلْتُ مَنْ أَقْرَأَكَ هَذِهِ السُّورَةَ الَّتِى سَمِعْتُكَ تَقْرَأُ. قَالَ أَقْرَأَنِيهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقُلْتُ كَذَبْتَ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَدْ أَقْرَأَنِيهَا عَلَى غَيْرِ مَا قَرَأْتَ، فَانْطَلَقْتُ بِهِ أَقُودُهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقُلْتُ إِنِّى سَمِعْتُ هَذَا يَقْرَأُ بِسُورَةِ الْفُرْقَانِ عَلَى حُرُوفٍ لَمْ تُقْرِئْنِيهَا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَرْسِلْهُ اقْرَأْ يَا هِشَامُ. فَقَرَأَ عَلَيْهِ الْقِرَاءَةَ الَّتِى سَمِعْتُهُ يَقْرَأُ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ كَذَلِكَ أُنْزِلَتْ. ثُمَّ قَالَ: اقْرَأْ يَا عُمَرُ. فَقَرَأْتُ الْقِرَاءَةَ الَّتِى أَقْرَأَنِى، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: كَذَلِكَ أُنْزِلَتْ، إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ أُنْزِلَ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرُفٍ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ»[2].

---

1 - نزديک بود خويشتن را بر بالای او بياندازم (با او گلاويز شوم).

2 -

«عن عبد الله بن الـمغيرة قال: سئل عمر بن الخطاب عن نسب وصهر. فقال: ما أرا لكم إلا وقد عرفتم النسب فأما الصهر فالأختان[1] والصحابة»[2].

«عن الحسن إن عمر أطال صلاة الضحى فقيل له صنعت اليوم شيئاً لم تكن تصنعه، فقال: إنه بقي عليَّ من وردي شيء فأحببت أن أتمه. أو قال: أقضيه، وتلا هذه الآية: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَ خِلۡفَةٗ﴾ [الفرقان: 62]»[3].

«وعن عمر أنه رأى غلاما يتبختر في مشيته فقال له: إن التبخترية مشية تكره إلا في سبيل الله وقد مدح الله أقواما فقال: ﴿وَعِبَادُ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلَّذِينَ يَمۡشُونَ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ هَوۡنٗا﴾ فاقصد في مشيتك»[4].

آيات سوره شعراء:

قال الله تعالى: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤ وَٱخۡفِضۡ جَنَاحَكَ لِمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٢١٥ فَإِنۡ عَصَوۡكَ فَقُلۡ إِنِّي بَرِيٓءٞ مِّمَّا تَعۡمَلُونَ ٢١٦ وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱلۡعَزِيزِ ٱلرَّحِيمِ ٢١٧ ٱلَّذِي يَرَىٰكَ حِينَ تَقُومُ ٢١٨ وَتَقَلُّبَكَ فِي ٱلسَّٰجِدِينَ ٢١٩ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ٢٢٠﴾ [الشعراء: 214-220].

فقير گويد عفي عنه: خداي تعالي در سورهٔ شعراء قصهٔ هفت پيغامبر عليهم الصلوة والسلام بيان مي‌فرمايد بعد از آن اثبات نزول قرآن بر دل مبارك آن حضرت ﷺ از جانب حق به واسطه جبرئيل مي‌نمايد و دليل حقيقت آن مي‌آرد كه علماي اهل كتاب به سبب مذكور بودن آن در زبُر اولين حقّيت آن را مي‌شناسند.

باز فائده نزول قرآن بر مرد عربي به لسان عرب نه بر شخص عجمي به زبان عجم ارشاد مي‌كند: ﴿وَلَوۡ نَزَّلۡنَٰهُ...﴾ [الشعراء: 198]. باز مستحكم بودن انكار در قلوب اهل شقاق افاده مي‌فرمايد ﴿كَذَٰلِكَ سَلَكۡنَٰهُ...﴾ [الشعراء: 200]. بعد از آن تقويت مي‌دهد حقيقت قرآن را به آنكه قرآن از باب القاي شياطين نيست به دو وجه:

يكي آنكه شياطين از وصول به ملأ اعلي كه محل انعقاد احكام الهيه است براي مصالح جمهور بني آدم محروم‌اند.

---

1 - اختان جمع ختن به معناى داماد.
2 -
3 -
4 -

دوم آنکـه سـنت الله چنـان جـاري شـده کـه القـاي شـياطين نمي‌باشد مگر بر نفوس دنيه خبيثه، زيرا که مناسبت در ميان مفيد و مستفيد شرط است و نفس مبارك آن حضرت از نفوس عاليـه قدسيه است در غايت طهارت اعمال و اخلاق.

و نيز از باب شِعر نيست که کـار شـعراء غالبـاً افـراط اسـت در مـدح و هجـو و تشـبيب و امثـال آن و بـه اصـلاح اخلاق و اعمـال و هدايت خلق الله مناسبتي ندارند و اينجا در هر مسئله مراد اصــلاح اخلاق و اعمال است كما لا يخفي.

در ضمن اين تقرير شريف مي‌فرمايد: ﴿فَلَا تَدۡعُ..ـد [الشــعراء: 213]. يعني بر توحيد عبادت مستمر باش و نزديك‌ترين قبيلـه خـود را به تخصيص انذار کن و با جمعي که پيروي تو کرده‌اند به تواضــع پيش آئي و اگر آن امت دعوت فرمان تو بجاي نيارند توکل کن بــر خداي و غبار تشويش از انکـار ايشـان بايـد کـه بـر خـاطر تـو نـه نشيند.

باز فقير مي‌گويد: که خداي تعالي پيغامبر خود را به خفض جناح به نسبت طائفه که به ايمان مشرف شـده‌اند ارشـاد مي‌فرمايـد و اين سوره بي شبه مکيه است و آنانکه در آن وقت مـؤمن بودنـد و اتباع آن حضرت کرده‌اند نيستند مگر سُباق مؤمـنين از مهـاجرين اولين وناهيك به من فضيلة.

«عن ابن عبـاس: ﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُـواْ وَعَمِلُـواْ ٱلصَّـٰلِحَٰتِ وَذَكَـرُواْ ٱللَّهَ كَثِيرٗا﴾ [الشعراء: 227]. قال: أبو بكر وعمر وعلي وعبـد اللـه بن رواحة»[1].

«وروي من طرق متعددة أن حسان بن ثابت لـما استأذن النبي في هجاء قريش قال: اذهب إلى أبي بكـر فليحـدثك حـديث القـوم وأيامهم وأحسابهم»[2].

«عن عائشـة قـالت: كتب أبي في وصـيته سـطرين: بسـم اللـه الرحمن الرحيم. هذا ما أوصى أبـوبكر بن أبي قحافـة عنـد خروجـه من الـدنيا حين يـؤمن الكـافر ويتقي الفـاجر ويصـدق الكـاذب أني اسـتخلفت عليكم عمـر بن الخطـاب فـإن يعـدل فـذلك ظـني بـه

1 -
2 -

ورجائي فيه وإن يجُر ويبدّل فلا أعلم الغيب: ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾ [الشعراء: 227]»[1].

آيات سوره نمل:

قال الله تعالى: ﴿قُلِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ وَسَلَٰمٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَىٰٓۗ ءَآللَّهُ خَيۡرٌ أَمَّا يُشۡرِكُونَ ٥٩﴾ [النمل: 59].

فقير گويد عفي عنه: خداي تعالي در سوره نحل اهلاك ثمود و قوم لوط به سبب طغيان و كفر ايشان ذكر مي‌فرمايد بعد از آن ارشاد مي‌كند ﴿ قُلِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾ بگو همه ستايش مر خداي را است بر نصرت انبياء و اهلاك اشقياء و سلامت است از آفات دنيا و آخرت براي بندگان او كه بر گزيد ايشان را و برگزيدن او سبحانه بندگان خود را درجات دارد مرتبه اعلي آن علي الاطلاق اصطفاء انبياء است بر سائر خلق بعد از آن جماعاتيكه از ميان مسلمين براي اعلاي كلمة الله و نصر رسل الله ايشان را برگزيد سُباق مؤمنين‌اند و به يك معني اصطفا تمام امت مرحومه را شامل است قال تعالي: ﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَا﴾ [فاطر: 32]. ظاهر آيت آن است كه در مقابله اشقياء كه ساعي در اعلاء كلمهء كفر بودند سباق مؤمنين را كه مساعي جميله در اعلاي كلمه حق صرف نموده‌اند مراد داشته‌اند و لهذا اكثر مفسرين به اصحاب آن حضرت تفسير كرده‌اند بر اين تقدير منقبت عظيمه است سُباق مؤمنين را از مهاجرين اولين.

«عن ابن عباس في قوله: ﴿وَسَلَٰمٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَىٰٓۗ﴾ [النمل: 59]. قال: هم أصحاب محمد اصطفاهم الله لنبيه»[2].

«عن سفيان الثوري في قوله: ﴿وَسَلَٰمٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَىٰٓۗ﴾ [النمل: 59]. قال: نزلت في أصحاب محمد خاصة»[3].

آيات سوره قصص:

«عن عمر بن الخطاب قال: إن موسى ﴿وَلَمَّا وَرَدَ مَآءَ مَدۡيَنَ وَجَدَ عَلَيۡهِ أُمَّةٗ مِّنَ ٱلنَّاسِ يَسۡقُونَ﴾ [القصص: 23]. فلما فرغوا أعادوا الصخرة على البير ولا يطيق رفعها إلا عشرة رجال، فإذا هو بامرأتين قال: ما خطبكما؟ فحدثتاه، فأتى الحجر فرفعه وحده ثم

1 -
2 -
3 -

استسقى فلم يستق إلا ذنوبا واحدا حتى رويت الغنم فرجعت المرأتان إلى أبيهما، فحدثتاه.

﴿ثُمَّ تَوَلَّىٰٓ إِلَى ٱلظِّلِّ﴾ [القصص: 24]. فقال: رب إني لما أنزلت: ﴿إِلَيَّ مِنۡ خَيۡرٖ فَقِيرٞ﴾ قال: ﴿فَجَآءَتۡهُ إِحۡدَىٰهُمَا تَمۡشِي عَلَى ٱسۡتِحۡيَآءٖ﴾ [القصص: 25]. واضعة ثوبها على وجهها ليست بسلفع من النساء خرّاجة ولّاجة قالت: ﴿إِنَّ أَبِي يَدۡعُوكَ لِيَجۡزِيَكَ أَجۡرَ مَا سَقَيۡتَ لَنَاۚ﴾ [القصص: 25]. فقام معها موسى فقال لها: أمشي خلفي وأنعتي لي الطريق فإني أكره أن تصيب الريح ثيابك فتصف لي جسدك، فلما انتهى إلى أبيها قص عليه ﴿قَالَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا يَٰٓأَبَتِ ٱسۡتَـٔۡجِرۡهُۖ إِنَّ خَيۡرَ مَنِ ٱسۡتَـٔۡجَرۡتَ ٱلۡقَوِيُّ ٱلۡأَمِينُ ٢٦﴾ [القصص: 26]. قال: بُنَيّة ما علّمكِ بأمانته وقوته؟ قالت: أما قوته فرفعه الحجر ولا يطيقه إلا عشرة رجال، وأما أمانته فقال: امشي خلفي وانعتي لي الطريق فإني أكره أن تصيب الريح ثيابك فتصف لي جسدك. فزاده ذلك رغبة فيه فقال: ﴿إِنِّيٓ أُرِيدُ أَنۡ أُنكِحَكَ إِحۡدَى ٱبۡنَتَيَّ هَٰتَيۡنِ عَلَىٰٓ أَن تَأۡجُرَنِي ثَمَٰنِيَ حِجَجٖۖ فَإِنۡ أَتۡمَمۡتَ عَشۡرٗا فَمِنۡ عِندِكَۖ وَمَآ أُرِيدُ أَنۡ أَشُقَّ عَلَيۡكَۚ سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ٢٧﴾ [القصص: 27]. أي، في حسن الصحبة والوفاء بما قلت. قال موسى: ﴿ذَٰلِكَ بَيۡنِي وَبَيۡنَكَۖ أَيَّمَا ٱلۡأَجَلَيۡنِ قَضَيۡتُ فَلَا عُدۡوَٰنَ عَلَيَّۖ﴾ قال: نعم. قال: ﴿وَٱللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٞ﴾ [القصص: 28]. فزوجه وأقام معه يكفيه ويعمل له في رعاية غنمه وما يحتاج إليه وزوجه صفورة و كانت هي أختها شرفا هما اللتان كانتا تذودان»[1].

«وعن عمر بن الخطاب في قوله: ﴿تَمۡشِي عَلَى ٱسۡتِحۡيَآءٖ﴾ [القصص: 25]. قال: جاءت مستترة بكُمِّ درعها على وجهها»[2].

آيات سوره عنكبوت:

قال الله تعالى: ﴿يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّ أَرۡضِي وَٰسِعَةٞ فَإِيَّٰيَ فَٱعۡبُدُونِ ٥٦ كُلُّ نَفۡسٖ ذَآئِقَةُ ٱلۡمَوۡتِۖ ثُمَّ إِلَيۡنَا تُرۡجَعُونَ ٥٧ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَنُبَوِّئَنَّهُم مِّنَ ٱلۡجَنَّةِ غُرَفٗا تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ نِعۡمَ أَجۡرُ ٱلۡعَٰمِلِينَ ٥٨ ٱلَّذِينَ صَبَرُواْ وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ ٥٩ وَكَأَيِّن مِّن دَآبَّةٖ لَّا تَحۡمِلُ رِزۡقَهَا ٱللَّهُ يَرۡزُقُهَا وَإِيَّاكُمۡۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ٦٠﴾ [العنكبوت: 56-60].

---

[1] -
[2] -

يعني: «اي بندگان من كه ايمان آورده ايـد هـر آئينـه زمين من فـراخ اسـت پس خـاص مـرا عبـادت كنيـد يعـني اگـر قـوم شـما از اخلاص در عبادت مانع مي‌شوند هجرت كنيد تا اخلاص عبادت ميسـر آيـد هـر نفس چشنده مـرگ اسـت بـاز بـه سـوي مـا گردانيـده شـويد و آنانكـه ايمـان آورده‌اند و كردند كارهاي شائسته البته جاي دهيم ايشان را از بهشت به محلهاي مرتفع كه مي‌رود زير آن جويها جاودان آنجا نيكو، مزد كـار نيـك كنندگان است آن محلها آن كار نيك كننـدگان كـه صـبر كردنـد يعـني بـر مشاق هجرت، و توكل مي‌كنند بر پروردگار خويش و بسا جـانور كـه بـر نمي‌دارد روزي خود را خدا روزي مي‌دهـد او را و نـيز شـما را و اوسـت شنوا دانا».

فقير گويد: اين آيت امر است به هجرت از دار كفر و وعد است به بهشت آنان را كه شكيبائي ورزيدند بر مشاق هجـرت و جهـاد و غيرهما بر خدا توكل كردند و تشجيع است مؤمنان را بـر هجـرت و ترك اسباب معاش كه هر يكي در وطن خود مهيا داشـت بـه تـذكر حال دواب كه ذخيره نهادن و زراعت كردن و تجارت نمـودن شـأن ايشان نيست معهذا خداي تعالي هر يكي را روزي مي‌رساند.

باز فقير گويد: به نقل متواتر ثابت شد به وجهيكه شـك را در آن مـدخل نيسـت كـه جماعـه از سُـباق مؤمـنين هجـرت كردنـد و بـر مشاق هجرت و جهـاد صـبر نمودنـد و اسـباب معـاش كـه در مكـه ميسر داشتند به طلب رضاي الهي ترك نمودند و انواع اعمال خـير از ايشان به ظهور انجاميد پس وعد غرف كه اعلي درجـات اسـت در بهشت براي ايشان مقرر باشد وهو المقصود.

«وعن الشعبي في قوله: ﴿الٓمٓ ١ أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتۡرَكُوٓاْ...﴾ [العنكبـوت: 1-2]. قـال أنـزلت في أنـاس كـانوا بمكـة قـد أقـروا بالإسلام فكتب إليهم أصحاب رسول الله ﷺ من الـمدينة لــما نـزلت آية الهجرة: أنه لا يقبل منكم إقرار ولا إسلام حـتى تهـاجروا. قـال: فخرجوا عائدين إلى الـمدينة فاتبعهم الـمشركون فردوهم، فـنزلت فيهم هـذه الآيـة فكتبـوا إليهم أنـه قـد أنـزل فيكم آيـة كـذا و كـذا، فقالوا: نخرج فإن اتبعنا أحد قاتلناه، فخرجـوا فـأتبعهم الــمشركون فقاتلوهم فمنهم من قتل ومنهم من نجا، فأنزل الله فيهم:

﴿ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا فُتِنُواْ ثُمَّ جَٰهَدُواْ وَصَبَرُوٓاْ إِنَّ رَبَّكَ مِنۢ بَعۡدِهَا لَغَفُورٞ رَّحِيمٞ ١١٠﴾ [النحل: 110]»[1].

[1] -

«وعن ابن مسعود قال: أَوَّلَ مَنْ أَظْهَرَ إِسْلاَمَهُ سَبْعَةٌ رَسُولُ اللَّهِ وَأَبُو بَكْرٍ وَعَمَّارٌ وَأُمُّهُ سُمَيَّةُ وَصُهَيْبٌ وَبِلاَلٌ وَالْمِقْدَادُ فَأَمَّا رَسُولُ اللَّهِ فَمَنَعَهُ اللَّهُ بِعَمِّهِ أَبِى طَالِبٍ وَأَمَّا أَبُو بَكْرٍ فَمَنَعَهُ اللَّهُ بِقَوْمِهِ وَأَمَّا سَائِرُهُمْ فَأَخَذَهُمُ الْمُشْرِكُونَ وَأَلْبَسُوهُمْ أَدْرَاعَ الْحَدِيدِ وَصَهَرُوهُمْ فِى الشَّمْسِ فَمَا مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ وَقَدْ وَاتَاهُمْ عَلَى مَا أَرَادُوا إِلاَّ بِلاَلاً فَإِنَّهُ قَدْ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فِى اللَّهِ وَهَانَ عَلَى قَوْمِهِ فَأَخَذُوهُ فَأَعْطَوْهُ الْوِلْدَانَ فَجَعَلُوا يَطُوفُونَ بِهِ فِى شِعَابِ مَكَّةَ وَهُوَ يَقُولُ أَحَدٌ أَحَدٌ»[1].

«عن أنس قال: أول من هاجر من المسلمين إلى الحبشة بأهله عثمان بن عفان، فقال النبي: صحبهما الله إن عثمان لأول من هاجر إلى الله بأهله بعد لوط»[2].

«عن أسماء بنت أبي بكر قالت: هاجر عثمان إلى الحبشة فقال النبي: إنه لأول من هاجر بعد إبراهيم ولوط»[3].

«وعن زيد بن ثابت قال: قال رسول الله: ما كان بين عثمان وبين رقية وبين لوط مِن مهاجر»[4].

«عن ابن عباس قال: أول من هاجر إلى رسول الله عثمان بن عفان كما هاجر لوط إلى إبراهيم»[5].

«عن علي قال: قال رسول الله: دخلت أنا وأبو بكر الغار فاجتمعت العنكبوت فنسجت بالباب فلا تقتلوهن»[6].

«عن أبي قلابة أن عمر بن الخطاب مر برجل يقرأ كتابا فاستمعه ساعة فاستحسنه فقال للرجل: أ تكتب لي من هذا الكتاب؟ قال: نعم فاشترى أديما فهيأه ثم جاء به إليه فنسخ له في ظهره وبطنه ثم أتى به النبي: فجعل يقرأه عليه وجعل وجه رسول الله يتلوّن فضرب رجل من الأنصار بيده الكتاب وقال: ثكلتك أمك يا ابن الخطاب ألا ترى وجه رسول الله منذ اليوم وأنت تقرأ عليه هذا الكتاب؟ فقال النبي عند ذلك: إنما بعثت

1 -
2 -
3 -
4
5 -
6 -

فاتحا وخاتما وأعطيت جوامع الكلم وفواتحه واختصر لي الحديث اختصارا فلا يهلكنكم الـمتهوكون»[1].

آيات سوره روم:

قال الله تعالى: ﴿الٓمٓ ١ غُلِبَتِ ٱلرُّومُ ٢ فِيٓ أَدۡنَى ٱلۡأَرۡضِ وَهُم مِّنۢ بَعۡدِ غَلَبِهِمۡ سَيَغۡلِبُونَ ٣ فِي بِضۡعِ سِنِينَۗ لِلَّهِ ٱلۡأَمۡرُ مِن قَبۡلُ وَمِنۢ بَعۡدُۚ وَيَوۡمَئِذٖ يَفۡرَحُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٤ بِنَصۡرِ ٱللَّهِۚ يَنصُرُ مَن يَشَآءُۖ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلرَّحِيمُ ٥﴾ [الروم: 1-5].

اينجا قراء مختلف‌اند جمعي «غَلبت» به صيغه معلوم و «سيُغلبون» به صيغه مجهول خوانند و جمعي «غُلبت» به صيغه مجهول و «سيَغلبون» به صيغه معلوم تلاوت كنند در وجه اول بشارت است به فتح مسلمين روم را و آن در زمان آن حضرت ﷺ واقع نشد بلكه در زمان شيخين صورت گرفته و انجاز مواعيد الهي بر دست خليفه يكي از خواص خلافت خاصه است.

أخرج الترمذي والحاكم وصححه «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ فِى قَوْلِهِ: ﴿الٓمٓ ١ غُلِبَتِ ٱلرُّومُ ٢﴾ قَالَ غُلِبَتْ وَغَلَبَتْ - قَالَ - كَانَ الْمُشْرِكُونَ يُحِبُّونَ أَنْ تَظْهَرَ فَارِسُ عَلَى الرُّومِ لأَنَّهُمْ أَهْلُ أَوْثَانٍ وَكَانَ الْمُسْلِمُونَ يُحِبُّونَ أَنْ تَظْهَرَ الرُّومُ عَلَى فَارِسَ لأَنَّهُمْ أَهْلُ كِتَابٍ فَذَكَرُوهُ لأَبِى بَكْرٍ فَذَكَرَهُ أَبُو بَكْرٍ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَمَا إِنَّهُمْ سَيَغْلِبُونَ. قَالَ فَذَكَرَهُ أَبُو بَكْرٍ لَهُمْ فَقَالُوا اجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ أَجَلاً فَإِنْ ظَهَرْنَا كَانَ لَنَا كَذَا وَكَذَا وَإِنْ ظَهَرْتُمْ كَانَ لَكُمْ كَذَا وَكَذَا فَجَعَلَ أَجَلاً خَمْسَ سِنِينَ فَلَمْ يَظْهَرُوا فَذَكَرَ ذَلِكَ أَبُو بَكْرٍ لِلنَّبِىِّ ﷺ فَقَالَ: أَلاَ جَعَلْتَهَا إِلَى دُونِ - قَالَ أُرَاهُ قَالَ - الْعَشْرِ. قَالَ قَالَ سَعِيدُ بْنُ جُبَيْرٍ الْبِضْعُ مَا دُونَ الْعَشْرِ ثُمَّ ظَهَرَتِ الرُّومُ بَعْدُ قَالَ فَذَلِكَ قَوْلُهُ: ﴿الٓمٓ ١ غُلِبَتِ ٱلرُّومُ ٢ فِيٓ أَدۡنَى ٱلۡأَرۡضِ وَهُم مِّنۢ بَعۡدِ غَلَبِهِمۡ سَيَغۡلِبُونَ ٣ فِي بِضۡعِ سِنِينَۗ لِلَّهِ ٱلۡأَمۡرُ مِن قَبۡلُ وَمِنۢ بَعۡدُۚ وَيَوۡمَئِذٖ يَفۡرَحُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٤﴾ قَالَ يَفْرَحُونَ ﴿بِنَصۡرِ ٱللَّهِ﴾»[2].

«عن ابن مسعود والبراء بن عازب ونيار بن مكرم الأسلمي ورواه أيضاً مرسلا الزهري وقتادة وعكرمة عن ابن عباس قال: قال عمر ﭬ: أما الحمد فقد عرفناه فقد يحمد الخلائق بعضهم بعضا وأما لا إله إلا الله فقد عرفناها فقد عُبدت الآلهة من دون الله وأما الله أكبر فقد يكبر الـمصلي وأما سبحان الله فما هو؟ فقال: رجل من القوم، الله أعلم، فقال عمر: قد شقي عمر إن لم يكن يعلم

1-

2-

إن الله أعلم، فقال علي: يا أمير المؤمنين اسم ممنوع أن ينتحله أحد من الخلائق وإليه مفزع الخلق وأحب أن يقال له، فقال هو كذاك»[1].

أخرج مسلم «عَنْ أَنَسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ تَرَكَ قَتْلَى بَدْرٍ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ حَتَّى جَيَّفُوا ثُمَّ أَتَاهُمْ فَقَامَ عَلَيْهِمْ فَقَالَ: يَا أُمَيَّةُ بْنَ خَلَفٍ يَا أَبَا جَهْلٍ بْنَ هِشَامٍ يَا عُتْبَةُ بْنَ رَبِيعَةَ يَا شَيْبَةُ بْنَ رَبِيعَةَ هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَكُمْ رَبُّكُمْ حَقًّا فَإِنِّى قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِى رَبِّى حَقًّا. قَالَ فَسَمِعَ عُمَرُ صَوْتَهُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَتُنَادِيهِمْ بَعْدَ ثَلاَثٍ وَهَلْ يَسْمَعُونَ يَقُولُ اللَّهُ: ﴿ إِنَّكَ لَا تُسۡمِعُ ٱلۡمَوۡتَىٰ ﴾ فَقَالَ: وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ مَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعَ مِنْهُمْ وَلَكِنَّهُمْ لاَ يَسْتَطِيعُونَ أَنْ يُجِيبُوا»[2].

سوره لقمان:

قال الله تعالى: ﴿الٓمٓ ١ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡحَكِيمِ ٢ هُدٗى وَرَحۡمَةٗ لِّلۡمُحۡسِنِينَ ٣ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُم بِٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ يُوقِنُونَ ٤ أُوْلَٰٓئِكَ عَلَىٰ هُدٗى مِّن رَّبِّهِمۡۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٥ وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡتَرِي لَهۡوَ ٱلۡحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ بِغَيۡرِ عِلۡمٖ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًاۚ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عَذَابٞ مُّهِينٞ ٦﴾ [لقمان: 1-6].

فقير گويد: خداي تعالي در سوره لقمان تباين مراتب سعداء و اشقياء بيان ميفرمايد و لابد هر دو فريق در وقت نزول سورهٔ لقمان موجود بودند و اين سوره مكيه است جمعي را احسان كه صفت كاشفه آن اقامت صلاة است و ايتاء زكاة و يقين كردن است به آخرت اثبات ميفرمايد و قرآن را هدايت و رحمت براي ايشان ميسازد و فلاح و وعدهٔ جنت ايشان را ميدهد و جمعي ديگر را اشتراء لهو الحديث واضلال واستهزاء به آيات الله و استكبار از قبول قرآن بر دامن ميبندد.

باز فقير ميگويد: كه اين آيات تشريف عظيم است براي سُباق مؤمنين از مهاجرين اولين كه در وقت نزول سورهٔ لقمان به شرف اسلام و معارضه با كفار موصوف و مشهور بودند وناهيك به من فضيلة.

آيات سوره السّجدة:

1 -

2 -

قال تعالي: ﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا مُوسَى ٱلۡكِتَٰبَ فَلَا تَكُن فِي مِرۡيَةٖ مِّن لِّقَآئِهِۦۖ وَجَعَلۡنَٰهُ هُدٗى لِّبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٢٣ وَجَعَلۡنَا مِنۡهُمۡ أَئِمَّةٗ يَهۡدُونَ بِأَمۡرِنَا لَمَّا صَبَرُواْۖ وَكَانُواْ بِـَٔايَٰتِنَا يُوقِنُونَ ٢٤﴾ [السجدة: 23-24].

فقير گويد عفي عنه: خداي تعالي ميفرمايد و هر آئينه داديم موسي را كتاب پس مباش در شبهه از بر خوردنِ كتاب.

مراد از كتاب اول تورات است و از كتاب ثاني قرآن عظيم اينجا (صنعت) استخدام[1] كه فني است از بديع بكار برده شد ﴿وَجَعَلۡنَٰهُ هُدٗى﴾ و ساختيم تورات را هدايت براي بنیاسرائيل و ساختيم از بني اسرائيل پيشوايان كه راه مينمودند به توفيق ما چون صبر كردند و به آيات ما يقين ميآوردند.

باز فقير ميگويد: خداي تعالي در اول كلام ذكر مومنين كاملين فرمود: ﴿إِنَّمَا يُؤۡمِنُ بِـَٔايَٰتِنَا ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُواْ...﴾ [السجدة: 15]. بعد از آن فرق در معاد اين جماعه و معاد جماعه كه طرف مقابل ايشان واقع شدهاند ارشاد نمود ﴿أَفَمَن كَانَ مُؤۡمِنٗا كَمَن كَانَ فَاسِقٗاۚ لَّا يَسۡتَوُۥنَ ١٨﴾ [السجدة: 18]. بعد از آن تشبيه داد حالت آن حضرت را به حالت حضرت موسي كه پيش از اين به حضرت موسي تورات داديم و آن را سبب هدايت بنياسرائيل گردانيديم پس اگر ترا قرآن داديم و آن را هدايت امت مرحومه گردانيديم محل استبعاد نيست و از بني اسرائيل جمعي را ائمه ساختيم چون استحقاق امامت پيدا كردند و به صبر بر مشاق جهاد و مخاصمهٔ كفار و به قوت يقين پس اگر از مؤمنين كاملين جمعي را از امت تو امام سازيم و به دست ايشان عالمي را مهتدي گردانيم جاي تعجب نيست و در اين آيت به حسب سباق و سياق اشارتيست خفي به آن كه جماعهی از امت مرحومه ائمه خواهند بود:

تدرو حسن دارد آشيان در هر بن خاري ... ولي هر ديده كه بيند شكار چشم باز است

آيات سوره احزاب:

قال الله تعالى: ﴿وَلَمَّا رَءَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلۡأَحۡزَابَ قَالُواْ هَٰذَا مَا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَصَدَقَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥۚ وَمَا زَادَهُمۡ إِلَّآ إِيمَٰنٗا وَتَسۡلِيمٗا ٢٢ مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٞ صَدَقُواْ مَا عَٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِۖ فَمِنۡهُم مَّن قَضَىٰ نَحۡبَهُۥ وَمِنۡهُم مَّن يَنتَظِرُۖ وَمَا بَدَّلُواْ تَبۡدِيلٗا ٢٣ لِّيَجۡزِيَ ٱللَّهُ

[1] - صنعت استخدام اينست كه كلمهای دو معنی داشته باشد، متكلم يک معنی آن را از لفظ ظاهر مراد داشته باشد و معنای ديگر را از ضمير مراد كند.

ﭽﭐلصَّٰدِقِينَ بِصِدۡقِهِمۡ وَيُعَذِّبَ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ إِن شَآءَ أَوۡ يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ٢٤ﭼ [الأحزاب: 22-24].

فقير گويد عفي عنه: اين آيت در قصه احزاب نازل شده ﭽوَلَمَّا رَءَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلۡأَحۡزَابَﭼ و چون ديدند مسلمانان افواج مشركين را گفتند اين است آنچه وعده داد ما را خدا و رسول او و راست فرمود خدا و رسول او و زياده نه كرد آمدن افواج مشركين در حق ايشان مگر باور داشتن و گردن نهادن را يعني آنحضرت خبر دادند كه چند روز از دست كافران شدتي پيش خواهد آمد بعد از آن فتح و نصرت نصيب شما خواهد شد ﭽوَتِلۡكَ ٱلۡأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيۡنَ ٱلنَّاسِﭼ [آل‌عمران: 140]. چون مؤمنان اجتماع كفار ديدند دانستند كه نصفي از موعود به انجاز رسيد و توقع نصف ثاني در دل‌هاي ايشان مستحكم شد ﭽمِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٞﭼ از مسلمانان جمعي هستند كه راست كردند با خدا آنچه بر آن عهد بسته بودند با خداي يعني ثبات قدم در مواطن حرب اختيار نمودند پس از ايشان كسي هست كه به تمام رسانيد نذر خود را و از ايشان كسي هست كه انتظار مي‌كشد تمامي نذر خود را يعني محققين مؤمنين با خدا عهد بستند كه در اعلاء كلمة الله سعي جميل بكار برند و در مواقع حرب ثابت قدم باشند پس گروهي از ايشان آنچه كردني بود كردند و به انجام رسانيدند يعني شهيد شدند يا غير از اعلاء كلمة الله كه به وقوع آمد نصيب ايشان چيزي ديگر نبود اگر چه باقي ماندند و گروهي هنوز بار ديگر در انتظار اعلاي كلمة الله هستند يعني باقيمانند بعد آن حضرت بعد از وفات وي در اعلاي كلمة الله داد اسلام دادند.

باز فقير گويد: در اين آيات تشريف عظيم است براي جمعي كه در غزوه احزاب ظاهراً و باطناً استقامت نمودند و بذل جهد در جهاد كردند و بيشك خلفاء از آن جماعه بودند و اشاره خفيه است به آنكه هنوز كارها در پيش است از جمعي سعي بليغ در آن كارها به ظهور خواهد رسيد.

فقد أخرج البخاري ومسلم «عن ابن عباس أن عمر قام فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: يا أيها الناس لا تخدعن من آيات الرجم[1]

[1] - اشاره عمر به آيه: «الشيخ والشيخة إذا زنيا فارجموهما نكالا من الله والله عزيز حكيم» است كه الفاظ اين آيه از قرآن مجيد حذف شده است و حكم آن باقی است، و بايد گفت كه اين پيشگوئی عمر فاروق درست ثابت شد كمی بعد

فإنها أنزلت في كتاب وقرأناها وإنها ذهبت في قرآن كثير ذهب مـع محمد، وآية ذلك أن النبي قد رَجم، وأن أبا بكر قد رجم ورجمت بعدهما وإنه سيجيء قوم من هذه الأمة يكذبون بالرجم»[1].

«وروي ذلـك عن عبـد الـرحمن بن عـوف وسـعيد بن الــمسيب وزيد بن أسلم عن كثير بن عبـد اللـه بن عمـرو بن عـوف الــمزني عن أبيه عن جـده قـال: خـط رسـول الله الخنـدق عـام الأحـزاب فخـرجت لنـا من الخنـدق صـخرة بيضـاء مـدوّرة فكُسـرت حديـدنا وشقت علينا فشكونا إلى رسول الله، فأخـذ المِعْـوَل من سـلمان فضرب الصخرة ضربة صدعها وبرقت منها برقة أضاء ما بين لابـتي الـمدينة حتى لكان مِصباحا في جوف ليلٍ مظلم فكبّر رسول الله فكبر الـمسلمون ثم ضربها الثانية فصدعها وبرق منهـا برقـة أضـاء ما بين لابتيهـا فكـبر وكـبر الــمسلمون ثم ضـربها الثالثـة فكسـرها وبرق منها برقة أضاء ما بين لابتيها فكبر وكبر الـمسلمون فسـألناه فقـال: أضـاء لي في الأولى قصـور الحـيرة ومـدائن كسـرى كأنهـا أنياب الكلاب فأخبرني جبرئيل إن أمتي ظاهرة عليها وأضاء لي في الثانية القصور الحُمر من أرض الروم كأنها أنيـاب الكلاب وأخـبرني جبرئيــل أن أمــتي ظــاهرة عليهــا فأبشــروا بالنصــر فاستبشــر الـمسلمون وقالوا: الحمد لله موعد صـادق بـأن وعـدنا النصـر بعـد الحصر فطلعت الأعراب فقـال الــمسلمون: ﴿هَٰذَا مَا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَصَدَقَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥۚ وَمَا زَادَهُمۡ إِلَّآ إِيمَٰنٗا وَتَسۡلِيمٗا ٢٢﴾ [الأحـزاب: 22]. وقـال الــمنافقون: ألا تعجبـون يحـدثكم ويعـدكم ويمنّيكم الباطل إنه يُبصِر من يثرب قصور الحـيرة ومـدائن كسـرى وإنهـا تفتح لكم وأنتم تحفـرون الخنـدق ولا تسـتطيعون أن تـبرزوا وأنزل القـرآن: ﴿وَإِذۡ يَقُولُ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ مَّا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورٗا ١٢﴾ [الأحزاب: 12]»[2].

«عن قتادة قال: همّ عمـر بن الخطـاب أن ينهي عن الحِبَـرة من صاغ البول فقال له رجل: اليس قد رأيت رسول الله يلبسها، قال عمر: بلى قال الرجل: ألم يقل الله: ﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ﴾ [الأحزاب: 21]»[3].

از وفات او خوارج از این حکم انکارنمودند و گفتند که در کتاب الله وجـود نـدارد و در این زمان نـیز بعضـی روشـنفکرها (مسـلمانان سسـت عنصـر و یـا غربزده‌هـا) مصداق این قول عمر بن خطاب قرار می‌گیرند.

1 -

2 -

3 -

«وعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَكَبَّ عَلَى الـرُّكْنِ فَقَـالَ إِنِّى لأَعْلَمُ أَنَّكَ حَجَرٌ وَلَوْ لَمْ أَرَ حِبِّى قَبَّلَكَ أَوِ اسْتَلَمَكَ مَا اسْـتَلَمْتُكَ وَلاَ قَبَّلْتُكَ لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ [الأحـزاب: 21]»[1].

«و عَنْ يَعْلَى بْنِ أُمَيَّةَ قَالَ طُفْتُ مَعَ عُمَـرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلَمَّا كُنْتُ عِنْدَ الـرُّكْنِ الَّذِى يَلِى الْبَـابَ مِمَّا يَلِى الْحَجَـرَ أَخَـذْتُ بِيَـدِهِ لِيَسْـتَلِمَ فَقَالَ أَمَا طُفْتَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ قُلْتُ بَلَى. قَالَ فَهَلْ رَأَيْتَهُ يَسْـتَلِمُهُ قُلْتُ لاَ. قَالَ فَانْفُذْ عَنْكَ فَإِنَّ لَكَ فِى رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةً حَسَنَةً»[2].

«عن عيسـى بن طلحـة قـال: دخلتُ على أم الــمؤمنين عائشـة وعائشة بنت طلحة هي تقول لأمها أسماء: أنا خير منـكِ وأبي خـير من أبيـك فجعلت أسـماء تشـمتها وتقـول: أنت خـير مـني، فقـالت عائشة: ألا أقضي بينكما، قالت: بلى، قالت: فإن أبا بكر دخـل على رسول الله فقال له: أنت عتيق الله من النار، قـالت: فمن يومئـذ سـمي عتيقـاً، ثم دخـل طلحـة فقـال: أنت يـا طلحـة ممن قضـى نحبه»[3].

«عَنْ جَابِرٍ قَالَ أَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ يَسْـتَأْذِنُ عَلَى رَسُـولِ اللَّهِ وَالنَّاسُ بِبَابِهِ جُلُوسٌ فَلَمْ يُؤْذَنْ لَهُ ثُمَّ أَقْبَلَ عُمَرُ فَاسْـتَأْذَنَ فَلَمْ يُـؤْذَنْ لَـهُ ثُمَّ أُذِنَ لأَبِى بَكْـرٍ وَعُمَـرَ فَـدَخَلاَ وَالنَّبِىُّ جَـالِسٌ وَحَوْلَـهُ نِسَـاؤُهُ وَهُـوَ سَاكِتٌ فَقَالَ عُمَرُ لأُكَلِّمَنَّ النَّبِىَّ لَعَلَّهُ يَضْحَكُ. فَقَالَ عُمَرُ يَا رَسُـولَ اللَّهِ لَوْ رَأَيْتَ بِنْتَ زَيْدٍ امْرَأَةَ عُمَرَ سَأَلَتْنِى النَّفَقَةَ آنِفاً فَوَجَأْتُ عُنُقَهَـا فَضَحِكَ النَّبِىُّ حَتَّى بَدَا نَاجِذُهُ قَالَ: هُنَّ حَـوْلِى كَمَـا تَـرَى يَسْـأَلْنَنِى النَّفَقَةَ. فَقَامَ أَبُو بَكْـرٍ إِلَى عَائِشَـةَ لِيَضْـرِبَهَا وَقَـامَ عُمَـرُ إِلَى حَفْصَـةَ كِلاَهُمَا يَقُولاَنِ تَسْأَلاَنِ رَسُولَ اللَّهِ مَا لَيْسَ عِنْدَهُ. فَنَهَاهُمَـا رَسُـولُ اللَّهِ فَقُلْنَ نِسَاؤُهُ وَاللَّهِ لاَ نَسْأَلُ رَسُولَ اللَّهِ بَعْدَ هَذَا الْمَجْلِسِ مَـا لَيْسَ عِنْدَهُ. قَالَ وَأَنْزَلَ اللَّهُ الْخِيَارَ فَبَدَأَ بِعَائِشَةَ فَقَالَ: إِنِّى أُرِيدُ أَنْ أَذْكُرَ لَكِ أَمْراً مَا أُحِبُّ أَنْ تَعْجَلِى فِيهِ حَتَّى تَسْتَأْمِرِى أَبَوَيْكِ ». قَالَتْ مَا هُوَ قَـالَ فَتَلاَ عَلَيْهَـا يَأَيُّهَا النَّبِيُّ قُـل لأَزْوَاجِـكَ [الأحـزاب: 28]. الآيَـةَ قَـالَتْ عَائِشَـةُ أَفِيـكَ أَسْـتَأْمِرُ أَبَـوَىَّ بَـلْ أَخْتَـارُ اللَّهَ وَرَسُـولَهُ وَأَسْأَلُكَ لاَ تَذْكُرُ لاِمْرَأَةٍ مِنْ نِسَـائِكَ مَـا اخْتَـرْتُ. فَقَـالَ: إِنَّ اللَّهَ عَـزَّ

[1] -
[2] -
[3] -

وَجَلَّ لَمْ يَبْعَثْنِى مُعَنِّفاً وَلَكِنْ بَعَثَنِى مُعَلِّماً مُيَسِّراً لاَ تَسْأَلُنِى امْرَأَةٌ مِنْهُنَّ عَمَّا اخْتَرْتِ إِلاَّ أَخْبَرْتُهَا»[1].

«عن عمر قال: استعينوا على النساء بالعرى، إن إحداهن إذا كثرت ثيابها وحسنت زينتها أعجبها الخروج»[2].

«عن معاذ عن رسول الله أَنَّ رَجُلا سَأَلَهُ، فَقَالَ: أَيُّ الْمُجَاهِدِينَ أَعْظَمُ أَجْرًا؟ قَالَ: أَكْثَرُهُمْ لِلَّهِ ذِكْرًا، قَالَ: وَأَيُّ الصَّائِمِينَ أَعْظَمُ لِلَّهِ أَجْرًا؟ قَالَ: أَكْثَرُهُمْ لِلَّهِ ذِكْرًا، ثُمَّ ذَكَرَ الصَّلاةَ وَالزَّكَاةَ وَالْحَجَّ وَالصَّدَقَةَ، كُلُّ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ يَقُولُ: أَكْثَرُهُمْ لِلَّهِ ذِكْرًا، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ لِعُمَرَ: يَا أَبَا حَفْصٍ ذَهَبَ الذَّاكِرُونَ اللَّهَ بِكُلِّ خَيْرٍ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَجَلْ»[3].

«عن مجاهد قال: لما نزلت: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ وَمَلَٰٓئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ...﴾ [الأحزاب: 56]. قال أبو بكر يا رسول الله ما أنزل الله عليك خيرا إلا أشركنا فيه فنزلت: ﴿هُوَ ٱلَّذِي يُصَلِّي عَلَيۡكُمۡ وَمَلَٰٓئِكَتُهُۥ﴾ [الأحزاب: 43]»[4].

أخرج الترمذي وحسنه والحاكم وصححه «عَنْ أُمِّ هَانِئٍ بِنْتِ أَبِى طَالِبٍ قَالَتْ خَطَبَنِى رَسُولُ اللَّهِ فَاعْتَذَرْتُ إِلَيْهِ فَعَذَرَنِى ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّآ أَحۡلَلۡنَا لَكَ أَزۡوَٰجَكَ ٱلَّٰتِيٓ ءَاتَيۡتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتۡ يَمِينُكَ مِمَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَيۡكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّٰتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَٰلَٰتِكَ ٱلَّٰتِي هَاجَرۡنَ مَعَكَ وَٱمۡرَأَةٗ مُّؤۡمِنَةً إِن وَهَبَتۡ نَفۡسَهَا لِلنَّبِيِّ﴾ [الأحزاب: 50]. الآيَةَ قَالَتْ فَلَمْ أَكُنْ أَحِلُّ لَهُ لأَنِّى لَمْ أُهَاجِرْ كُنْتُ مِنَ الطُّلَقَاءِ»[5].

«وعن أبي صالح مولى أم هاني قال: خطب رسول الله أم هاني بنت أبي طالب فقالت: يا رسول الله إني مؤتمَّةٌ[6] وبَنيَّ صغار فلما أدرك بنوها عرضت نفسها عليه، فقال: أما الآن فلا إن الله أنزل علي: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنَّآ أَحۡلَلۡنَا لَكَ أَزۡوَٰجَكَ ٱلَّٰتِيٓ ءَاتَيۡتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتۡ يَمِينُكَ مِمَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَيۡكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّٰتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَٰلَٰتِكَ ٱلَّٰتِي هَاجَرۡنَ مَعَكَ﴾ ولم تكن من المهاجرين»[7].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 - من یتیم دار هستم (اولاد یتیم دارم و باید آنها را سرپرستی نمایم).
7 -

«عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ عُمَرُ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، يَدْخُلُ عَلَيْكَ الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ، فَلَوْ أَمَرْتَ أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ بِالْحِجَابِ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ آيَةَ الْحِجَابِ»[1].

«عن ابن عباس قال: دخل رجل على النبي فأطال الجلوس فقام النبي مرارا كي يتبعه ويقوم، فلم يفعل، فدخل عمر فرأى الرجل وعرف الكراهية في وجه رسول الله لمقعده فقال: لعلك آذيت النبي ففطن الرجل فقام، فقال النبي: قد قمت مرارا كي يتبعني فلم يفعل، فقال عمر: لو اتخذت حجابا فإن نساءك لسن كسائر النساء وهو أطهر لقلوبهن فأنزل الله: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ...﴾ [الأحزاب: 53]. فأرسل إلى عمر فأخبره بذلك».

«وعن عائشة قالت: كنت آكل مع النبي في قعب[2] فمرّ عمر فدعاه فأكل فأصاب إصبعه إصبعي فقال عمر: أوه! لو أُطاعُ فيكن ما رأتْكن عين، فنزلت آية الحجاب»[3].

«وعَنْ عَائِشَةَ أَنَّ أَزْوَاجَ النَّبِيِّ كُنَّ يَخْرُجْنَ بِاللَّيْلِ إِذَا تَبَرَّزْنَ إِلَى الْمَنَاصِعِ - وَهُوَ صَعِيدٌ أَفْيَحُ - فَكَانَ عُمَرُ يَقُولُ لِلنَّبِيِّ احْجُبْ نِسَاءَكَ. فَلَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللَّهِ يَفْعَلُ، فَخَرَجَتْ سَوْدَةُ بِنْتُ زَمْعَةَ زَوْجُ النَّبِيِّ لَيْلَةً مِنَ اللَّيَالِى عِشَاءً، وَكَانَتِ امْرَأَةً طَوِيلَةً، فَنَادَاهَا عُمَرُ أَلاَ قَدْ عَرَفْنَاكِ يَا سَوْدَةُ. حِرْصًا عَلَى أَنْ يَنْزِلَ الْحِجَابُ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ آيَةَ الْحِجَابِ قال الله تعالى: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ...﴾ [الأحزاب: 53]»[4].

«وعن ابن مسعود قال: فَضَلَ النَّاسَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِأَرْبَعٍ بِذِكْرِ الأَسْرَى يَوْمَ بَدْرٍ أَمَرَ بِقَتْلِهِمْ فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٦٨﴾ [الأنفال: 68]. وَبِذِكْرِهِ الْحِجَابَ أَمَرَ نِسَاءَ النَّبِيِّ أَنْ يَحْتَجِبْنَ فَقَالَتْ لَهُ زَيْنَبُ وَإِنَّكَ عَلَيْنَا يَا ابْنَ الْخَطَّابِ وَالْوَحْىُ يَنْزِلُ فِى بُيُوتِنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿وَإِذَا سَأَلۡتُمُوهُنَّ مَتَٰعٗا فَسۡـَٔلُوهُنَّ مِن وَرَآءِ حِجَابٖ﴾ [الأحزاب: 53]. وَبِدَعْوَةِ النَّبِيِّ لَهُ اللَّهُمَّ أَيِّدِ الإِسْلاَمَ بِعُمَرَ. وَبِرَأْيِهِ فِى أَبِى بَكْرٍ كَانَ أَوَّلَ النَّاسِ بَايَعَهُ»[5].

---

[1] -
[2] - بشقاب بزرگ.
[3] -
[4] -
[5] -

«عن أبي بكر الصديق قال: كنت عند النبي فجاء رجل فسلم فرد النبي وأطلق وجهه وأجلسه إلى جنبه فلما قضى الرجل حاجته نهض، فقال النبي: يا أبا بكر هذا الرجل يرفع له كل يوم كعمل أهل الأرض، قلت: ولم ذاك؟ قال: إنه كلما أصبح صلى عليَّ عشر مرات كصلاة الخلق أجمع، قلت: وما ذاك؟ قال: يقول: اللهم صل على محمد النبي عدد من صلى عليه من خلقك وصل على محمد النبي كما ينبغي لنا أن نصلي عليه وصل على محمد النبي كما أمرتنا أن نصلي عليه»[1].

«وعن أبي بكر الصديق قال: الصلاة على النبي أمحق للخطايا من الماء للنار والسلام على النبي أفضل من عتق الرقاب وحب رسول الله أفضل من مهج الأنفس[2] أو قال: من ضرب السيف في سبيل الله»[3].

«وعن قتادة في الآية: ﴿وَٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ...﴾ [الأحزاب: 58]ـ قال: إياكم وأذى المؤمنين فإن الله يحوطه ويغضب له وقد زعموا أن عمر بن الخطاب قرأها ذات يوم فافزعه ذلك حتى ذهب إلى أُبيّ بن كعب فدخل عليه فقال: يا أبا المنذر إني قرأت آية من كتاب الله فوقعت مني كل موقع ﴿وَٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾ [الأحزاب: 58]. والله إني لأعاقبهم وأضربهم، فقال له: إنك لست منهم، إنما أنت مؤدب إنما أنت معلم»[4].

«وعن الشعبي أن عمر بن الخطاب قال: إني لأبغض فلانا فقيل للرجل ما شأن عمر يبغضك، فلما كثر القوم في الدار جاء فقال: يا عمر أفتَقتُ في الإسلام فتقا؟ قال: لا، قال: فجنيت جناية؟ قال: لا، قال: أحدثت حدَثا؟ قال: لا، قال: فعلامَ تبغضني وقال الله: ﴿وَٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ بِغَيۡرِ مَا ٱكۡتَسَبُواْ فَقَدِ ٱحۡتَمَلُواْ بُهۡتَٰنٗا وَإِثۡمٗا مُّبِينٗا ٥٨﴾ [الأحزاب: 58]ـ فقد آذيتني فلا غفرها الله لك، فقال عمر صدق والله ما فتق فتقا ولا ولا فاغفرها لي، فلم يزل به حتى غفر له»[5].

«عن أبي قلابة قال: كان عمر بن الخطاب لا يَدعُ في خلافته اَمَةً تتقنّع ويقول: إنما القناع للحرائر لكي لا يؤذين»[6].

---

1 -
2 - و محبت با رسول خدا از دوست داشتن جان خیلی بهتر است.
3 -
4 -
5 -
6 -

«وعن أنس رأى عمر جارية متقنعة فضـربها بدرتـه وقـال: ألقى القناع لا تشبهين للحرائر»[1].

آيات سوره سبا:

قـال الله تعـالى: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا فِي قَرۡيَةٖ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتۡرَفُوهَآ إِنَّا بِمَآ أُرۡسِلۡتُم بِهِۦ كَٰفِرُونَ ٣٤ وَقَالُواْ نَحۡنُ أَكۡثَرُ أَمۡوَٰلٗا وَأَوۡلَٰدٗا وَمَا نَحۡنُ بِمُعَذَّبِينَ ٣٥ قُلۡ إِنَّ رَبِّي يَبۡسُطُ ٱلرِّزۡقَ لِمَن يَشَآءُ وَيَقۡدِرُ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ ٣٦ وَمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَلَآ أَوۡلَٰدُكُم بِٱلَّتِي تُقَرِّبُكُمۡ عِندَنَا زُلۡفَىٰٓ إِلَّا مَنۡ ءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحٗا فَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ جَزَآءُ ٱلضِّعۡفِ بِمَا عَمِلُواْ وَهُمۡ فِي ٱلۡغُرُفَٰتِ ءَامِنُونَ ٣٧ وَٱلَّذِينَ يَسۡعَوۡنَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا مُعَٰجِزِينَ أُوْلَٰٓئِكَ فِي ٱلۡعَذَابِ مُحۡضَرُونَ ٣٨﴾ [سبا: 34-38].

فقير گويد عفي عنه: خداي تعالي در اين آيـات بيـان ميفرمايـد شبهه از شبهات كفار كـه اكـثر اهـل دنيـا در هـر طبقـه گرفتـار آن شبهه‌اند يعني نظر بـه امـوال و اولاد خـود كـردن و فضـيلت را بـه وجود آن دانستن و نجـات آخـرت بـا فضـيلت نفسـاني بـر آن دائـر ساختن، و جواب اين شبهه ارشاد مي‌نمايد ﴿قُلۡ إِنَّ رَبِّي يَبۡسُطُ ٱلرِّزۡقَ﴾ بگو هر آئينه پروردگار من فراخ مي‌سـازد روزي را بـراي هر كه خواهد و تنگ مي‌كند بر هـر كـه خواهـد ليكن اكـثر مردمـان نميدانند حقيقت حال را و نيست مالهـاي شـما و نـه اولاد شـما بـه اين مثابه كه نزديك گرداند شما را پيش ما بـه مـنزلت قـرب ليكن هر كه ايمان آورد و كار شائسته كرد اين جماعه را باشد جـزاي دو چند به عـوض آنچـه عمـل كردنـد و ايشـان در كوشـك‌هاي بلنـد از جميع مخوفات ايمن باشند و آنانكه سعي مي‌كنند در آيات ما غلبــه كنان اين جماعه در عذاب حاضر كرده شدگانند.

باز فقير مي‌گويد: اسقاط اعتبار مـال و اولاد و جـاه و حسـب و نسب در فضائل مسلمين فيما بينهم و اعتبار وصـف ايمـان قلب و اعمال جوارح در فضيلت مسلمانان اصـلي عظيم اسـت از اصـول اسلام.

«عن إبراهيم التميمي قال: قال رجـل عنـد عمـر: اللهم اجعلـني من القليل، فقـال عمـر: مـا هـذا الـدعاء الـذي تـدعوه؟ قـال: إني سمعت الله يقـول: ﴿وَقَلِيلٞ مِّنۡ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ﴾ [سبا: 13].

---

[1] -

فأنا أدعو الله أن يجعلني من ذلك القليل. فقال عمر: كل الناس أعلم عن عمر»[1].

«وعن مسعر قال: سمع عمر رجلا يقول: اللهم اجعلني من القليل. فقال: يا عبد الله ما هذا ؟! قال: سمعت الله يقول: ﴿وَمَآ ءَامَنَ مَعَهُۥٓ إِلَّا قَلِيلٞ﴾ [هود: 40]. ﴿وَقَلِيلٞ مِّنۡ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ﴾ وذكر آية أخرى، فقال عمر: كل أحد أفقه من عمر»[2].

آيات سوره فاطر:

قال الله تعالى: ﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَاۖ فَمِنۡهُمۡ ظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ وَمِنۡهُم مُّقۡتَصِدٞ وَمِنۡهُمۡ سَابِقُۢ بِٱلۡخَيۡرَٰتِ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَضۡلُ ٱلۡكَبِيرُ ٣٢﴾ [فاطر: 32].

فقير گويد عفي عنه: خداي تعالي در اول كلام فضيلت جمعي كه تلاوت كتاب الله مي‌كنند و اقامت صلاة و انفاق در سِر و علانيه به عمل مي‌آرند بيان می‌فرمايد و اجر جزيل براي ايشان مقرر مي‌نمايد بعد از آن ارشاد مي‌كند كه قرآن عظيم حق است به سوي تو وحي فرستاديم آن را موافق كتابهاي پيشين بعد از آن مي‌فرمايد: ﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ...﴾ يعني بعد از آنكه قرآن را به تو وحي نموديم وارث قرآن ساختيم امت برگزيده‌ء را از بندگان خود پس از ايشان كسي هست كه ظلم كرده است بر نفس خود به ارتكاب بعضي معاصي و باز از آن ندامت مي‌كشند و بعض از ايشان ميانه رو است و بعض از ايشان پيشي گيرنده است به جانب بهترين حالتي يا خصلتي به توفيق خداي تعالي اين است فضل بزرگ. بعد از آن ثواب امت مرحومه بيان مي‌فرمايد: ﴿جَنَّٰتُ عَدۡنٖ يَدۡخُلُونَهَا...﴾ [فاطر: 33]. و عقوبت اضداد ايشان كه بر طرف مقابل افتاده‌اند ارشاد مي‌نمايد ﴿وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَهُمۡ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقۡضَىٰ عَلَيۡهِمۡ﴾ [فاطر: 36].

باز فقير مي‌گويد: اين آيت با آيات ديگر نص است در تقسيم امت مرحومه به سه قسم:

اعلي همه سابقين‌اند يعني صديقين و صالحين و ايشان را مقربين نيز گويند.

و قسم اوسط مقتصد يعني اصحاب اليمين و ابرار.

و فرو ترين همه ظالم است يعني كسيكه اعتقاد ايمان درست كرده است و در اعمال تقصيري از وي واقع شد و به ندامت و

1

2

بازگشت به جانب الهي تدارك آن مي‌نمايد. و سابقاً بيان كرديم كه خلافت خاصه وقـتي متحقـق شـود كـه خليفـه از سـابقين مقـربين باشــد فيمــا يتعلــق بنفســه و از ســابقين اولين باشــد در طبقــات مؤمنين به اعتبار سوابق اسلاميه فتدبر.

«عن الضحاك عن ابن عباس قال: نزلت هذه الآيــة: أَفَمَن زُيِّنَ لَهُۥ سُوٓءُ عَمَلِهِۦ فَرَءَاهُ حَسَنٗا [فاطر: 8]. حيث قال النبي: اللهم أعز دينك بعمر بن الخطاب أو بأبي جهل بن هشام فهدى الـه عمـر وأضل أبا جهل ففيهما أنزلت»[1].

«عن سعيد بن الــمسيب قـال: وضـع عمـر بن الخطـاب للنـاس ثماني عشر كلمة حكم كلها:

1- ما عاقبت من عصى الله فيك بمثل أن تطيع الله فيه[2].
2- ضع أمر أخيك على أحسنه حتى يجيئك من ما يغلبك.
3- لا تظنن بكلمـة خـرجت من مسـلم شـرا وأنت تجـد لهـا في الخير محملا.
4- من عرض نفسه للتهمة فلا يلومن من أساء به الظن.
5- من كتم سرّه كانت الخيرة في يده.
6- عليــك بــأخوان الصــدق تعش في أكنــافهم فــإنهم زينــة في الرخاء عدة في البلاء.
7- عليك بالصدق وإن قتلك.
8- لا تعرَّض فيما لا يعني.
9- لا تسأل عما لم يكن فإن فيما كان شغلا عما لم يكن.
10- لا تطلبن حاجتك إلى من لا يحب نجاحها لك.
11- لا تهاون بالحلف الكاذب فيُهلكك الله.
12- لا تصحب الفجار لتعلم من فجورهم.
13- اعتزل عدوك.
14- احذر صديقك إلا الأمين ولا أمين إلا من خشي الله.
15- تخشّ عند القبور.
16- ذلّ عند الطاعة.
17- واستعصم عند الـمعصية.

[1]

[2] - ترجمه: هر كه در باره تو خلاف حكم خدا كند سزای آن بهتر از اين نيست كه تـو در باره‌اش به موجب حكم خدا عمل كنی.

18- واستشر في أمرك الذين يخشون الله فإن الله تعالى يقول: ﴿إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَٰٓؤُاْۗ﴾ [فاطر: 28]»[1].

«عن عمر بن الخطاب سمعت رسول الله ﷺ يقول: سابقُنا سابق ومقتصدنا ناج وظالـمنا مغفور له. وقرأ عمر: ﴿فَمِنۡهُمۡ ظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ...﴾ [فاطر: 32]»[2].

«وعن عثمان بن عفان أنه أفزع بهذه الآية، ثم قال: ألا إنَّ سابقنا أهل جهادنا ألا وإن مقتصدنا أهل حضرنا وظالـمنا أهل بَدْونا»[3].

«وعن صهيب سمعت رسول الله ﷺ يقول في الـمهاجرين: هم السابقون الشافعون الـمدلون على ربهم والذي نفس محمد بيده إنهم ليأتون يوم القيامة وعلى عواتقهم السلاح فيقرعون باب الجنة فيقول لهم الخزنة: من أنتم؟ فيقولون: نحن المهاجرون فيقول لهم الخزنة: هل حوسبتم فيجثون[4] على ركبهم ويرفعون أيديهم إلى السماء فيقولون: أي رب أ بهذه نحاسب قد خرجنا وتركنا الأهل والـمال والولد فيمثل الله لهم أجنحة من ذهب مخوصة بالزبرجد والياقوت فيطيرون حتى يدخلون الجنة فذلك قوله: ﴿وَقَالُواْ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِيٓ أَذۡهَبَ عَنَّا ٱلۡحَزَنَۖ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٞ شَكُورٌ ٣٤ ٱلَّذِيٓ أَحَلَّنَا دَارَ ٱلۡمُقَامَةِ مِن فَضۡلِهِۦ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٞ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٞ ٣٥﴾ [فاطر: 34-35]. قال رسول الله ﷺ: فهم بمنازلهم في الجنة أعرف بمنازلهم في الدنيا»[5].

آيات سوره يس:

قال الله تعالى: ﴿وَجَآءَ مِنۡ أَقۡصَا ٱلۡمَدِينَةِ رَجُلٞ يَسۡعَىٰ قَالَ يَٰقَوۡمِ ٱتَّبِعُواْ ٱلۡمُرۡسَلِينَ ٢٠ ٱتَّبِعُواْ مَن لَّا يَسۡـَٔلُكُمۡ أَجۡرٗا وَهُم مُّهۡتَدُونَ ٢١﴾ [يس: 20-21].

فقير گويد: خداي تعالي در اين آيات ارشاد مي‌كند كـه جمعي از غـير انبيـاء كلمـه حـق را بـه شـهادت قلب خـود مي‌شناسـند و بـه متعـابعت انبيـاء جمهـور بـني آدم را بــه آن كلمــة الحــق دعــوت مي‌نمايند و در آخرت اجر جزيل كه تلو مراتب انبياء مي‌تـوان گفت مي‌يابند و اين يكي از صفات خلافت خاصه است فتدبر.

1-
2-
3-
4- مأخوذ از «جثو» به معناى به زانو نشستن.
5-

«عن أبي بكر الصديق قال: قال رسول الله: سورة يس تدعى في التوراة المُعِمَّة تعم صاحبها بخير الدنيا والآخرة وتُكابِد عنه بلوى الدنيا والآخرة وتدفع عنه أهاويل الآخرة وتدعى الدافعة والقاضية تدفع عن صاحبها كل سوء وتقضي له كل حاجة من قرأها عدلت عشرين حجة ومن سمعها عدلت له ألف دينار في سبيل الله ومن كتبها ثم شربها أدخلت جوفه ألف دواء وألف نور وألف يقين وألف بركة وألف رحمة ونزعت عنه كل غل وداء»[1].

«وعن أبي بكر الصديق قال: قال رسول الله من زار قبر والديه أو أحدهما في كل جمعة فقرأ عندهما يس غفر الله تعالى له بعدد كل حرف منها»[2].

«عن عروة قال: قدم عروة بن مسعود الثقفي على رسول الله فاسلم ثم استأذن ليرجع إلى قومه فقال له رسول الله: إنهم قاتلوك، قال لو وجدوني نائما ما أيقظوني، فرجع إليهم فدعاهم إلى الإسلام فعصوه واسمعوه من الأذى فلما طلع الفجر قام على غرفة فأذن بالصلاة وتشهد فرماه رجل من ثقيف بسهم فقتله فقال رسول الله حين بلغه قتْله: مَثَلُ عروة مثل صاحب يس دعا قومه إلى الله فقتلوه»[3].

«عن الحسن أن النبي كان يتمثل بهذا البيت:

كفى بالإسلام والشيب للمرء ناهيا.

فقال أبو بكر: يا رسول الله إنما قال الشاعر: كفى الشيب والإسلام للمرء ناهيا. فأعاده كالأول، فقال أبو بكر: أشهد أنك رسول الله، ما علمك الشعر وما ينبغي لك»[4].

«وعن عبد الرحمن ابن أبي الزناد أن النبي قال للعباس بن مرداس: أرأيت قولك: أصبح نهبي ونهب العُبيد: بين الأقرع وعيينة.

فقال أبو بكر: بأبي أنت وأمي يا رسول الله ما أنت بشاعر ولا راويه وما ينبغي لك إنما قال: بين عيينة والأقرع»[5].

آيات سوره الصّافات:

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

قال الله تعالى: ﴿وَلَقَدۡ سَبَقَتۡ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا ٱلۡمُرۡسَلِينَ ١٧١ إِنَّهُمۡ لَهُمُ ٱلۡمَنصُورُونَ ١٧٢ وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ١٧٣﴾ [الصافات: 171-173].

«هر آئينه در ازل ثابت شده وعدهء ما براي بندگان فرستادهء خويش كه هر آئينه ايشان‌اند ياري داه شده و هر آئينه لشكر ما همان است غالب». فقير گويد: صحيح در تفسير اين آيه آنست كه مراد از مرسلين در اين آيت آن پيغامبران‌اند كه به جهاد يا مخاصمهء كفار مأموراند نه آن جماعه كه محض براي الزام حجت ايشان را خداي تعالي فرستاده پس ايشان همه منصورند در دنيا و آخرت. مراد از لشكر تابعان رسل‌اند كه داعيه نصرت پيغامبران و اعلاء كلمة الله در جذر قلوب ايشان منفوخ شده و اين جماعه چه در حضور پيغامبر و چه بعد انتقال وي ﷺ به رفيق اعلي پيوسته غالب و چيره دست‌اند بر مبعوث الهيم.

باز فقير گويد: كه بعد وجود اين وعده چون ديديم كه در قلوب طائفه از اصحاب آن حضرت ﷺ داعيهء اعلاء كلمة الله منفوخ شد و ايشان بر دوست ودشمن غالب آمدند بالبداهت دانسته شد كه بشرف تخصيص جندنا مشرف‌اند وهو المقصود

«عن النعمان بن بشير عن عمر بن الخطاب في قوله: ﴿ٱحۡشُرُواْ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ وَأَزۡوَٰجَهُمۡ﴾ [الصافات: 22]. قال: أمثالهم الذين هم مثلهم، يجيء أصحاب الربا مع أصحاب الربا وأصحاب الزنا مع أصحاب الزنا وأصحاب الخمر مع أصحاب الخمر أزواج في الجنة وأزواج في النار»[1].

آيات سوره ص:

قال الله تعالى: ﴿أَمۡ نَجۡعَلُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ كَٱلۡمُفۡسِدِينَ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَمۡ نَجۡعَلُ ٱلۡمُتَّقِينَ كَٱلۡفُجَّارِ ٢٨ كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ إِلَيۡكَ مُبَٰرَكٞ لِّيَدَّبَّرُوٓاْ ءَايَٰتِهِۦ وَلِيَتَذَكَّرَ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ٢٩﴾ [ص: 28-29].

«آيا مي‌گردانيم آنان را كه ايمان آوردند و كارهاي شائسته كردند مانند تباهي كنندگان در زمين يا مي‌سازيم پرهيزگاران را مانند بدكاران. قرآن كتابي است با بركت كه فرود آورديم آن را به سوي تو تا تأمل كنند مردمان آيات آن را و تا پند پذيرند خداوندان خرَد».

فقير گويد: ظاهر آن است كه مراد جمعي هستند كه در زمان نزول سوره ايمان آوردند يا گوئيم اين جماعه البته داخل‌اند در اين

---
[1] -

عموم چنانکه گفتند سبب نزول مراد بالقطع است از عمومات قرآن وحينئذ تشريف عظيم است براي مهاجرين اولين.

«عن السائب بن يزيد قال: صليت خلف عمر الفجر فقرأ بنا سورة ص فسجد فيها، فلما قضى الصلاة قال له رجل: يا أمير المؤمنين ومن عزائم السجود هذه؟ فقال: كان رسول الله يسجد فيها»[1].

«عن أبي مريم قال: لما قدم عمر الشام أتى محراب داود فصلى فيه فقرأ سورة ص فلما انتهى إلى السجدة سجد»[2].

«عن عمر بن الخطاب أنه سأل طلحة والزبير وكعبا وسلمان ما الخليفة من المَلِك؟ فقال طلحة والزبير: ما ندري، فقال سلمان: الخليفة الذي يعدل في الرعية ويقسم بينهم بالسوية ويشفق عليهم شفقة الرجل على أهله ويقضي بكتاب الله، فقال كعب: ما كنت أحسب أن في المجلس أحداً يعرف الخليفة من الملك غيري»[3].

«وعن سلمان أن عمر قال له: أنا ملك أم خليفة؟ فقال له سلمان: إن أنت جبيت من أرض المسلمين درهما أو أقل أو أكثر ثم وضعته في غير حقه فأنت ملك غير خليفة، فاستعبر (بكى) عمر»[4].

«وعن سليمان بن أبي العوجاء قال: قال عمر بن الخطاب: والله ما أدري أ خليفة أنا أم ملك ؟ قال قائل: يا أمير المؤمنين إن بينهما فرقاً، قال: ما هو؟ قال: الخليفة لا يأخذ إلا حقا ولا يضعه إلا في حق وأنت بحمد الله كذلك، والمَلك يعسف (يظلم) الناس فيأخذ من هذا ويعطي هذا فسكت عمر»[5].

«وعن معاوية أنه كان يقول إذا جلس على المنبر: يا أيها الناس إن الخلافة ليست بجمع المال ولا بتفريقه ولكن الخلافة العمل بالحق والحكم بالعدل وأخذ الناس بأمر الله»[6].

وأخرج البخاري «عن عمر قال: نُهِينَا عَنِ التَّكَلُّفِ»[7].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

آيات سوره زمر:

قال الله تعالى: ﴿قُلۡ يَٰعِبَادِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمۡۚ لِلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٞۗ وَأَرۡضُ ٱللَّهِ وَٰسِعَةٌۗ إِنَّمَا يُوَفَّى ٱلصَّٰبِرُونَ أَجۡرَهُم بِغَيۡرِ حِسَابٖ ١٠﴾ [الزمر: 10].

فقير گويد: اگر كسي در نسق اين آيات تأمل وافي بكار برد البته بفهمد كه جمله ﴿لِلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٞۗ وَأَرۡضُ ٱللَّهِ وَٰسِعَةٌ﴾ اشاره به هجرت است وحث است بران و وعده است جمعي را كه هجرت كردند و بر مشاق آن صبر نمودند به اجر جزيل و تشريف به اضافة عبادي وناهيك به من فضيلة للمهاجرين الأولين.

«عن ابن عمر أنّه تلا هذه الآية: ﴿أَمَّنۡ هُوَ قَٰنِتٌ ءَانَآءَ ٱلَّيۡلِ سَاجِدٗا وَقَآئِمٗا يَحۡذَرُ ٱلۡأٓخِرَةَ...﴾ [الزمر: 9]. قال: ذاك عثمان بن عفان، وفي لفظ نزلت في عثمان بن عفان»[1].

«وعن ابن عباس في قوله: ﴿أَمَّنۡ هُوَ قَٰنِتٌ ءَانَآءَ ٱلَّيۡلِ سَاجِدٗا وَقَآئِمٗا﴾ قال: نزلت في عمار بن ياسر، وفي رواية في ابن مسعود وعمار بن ياسر وسالم مولى أبي حذيفة»[2].

«عن مجاهد في قوله: ﴿وَأَرۡضُ ٱللَّهِ وَٰسِعَةٌ﴾ قال: أرضي واسعة فتهاجروا واعتزلوا الأوثان»[3].

«عن ابن عمر قال: عشنا برهة من دهرنا وما نرى هذه الآية نزلت فينا ﴿إِنَّكَ مَيِّتٞ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ٣٠ ثُمَّ إِنَّكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ عِندَ رَبِّكُمۡ تَخۡتَصِمُونَ ٣١﴾ [الزمر: 30-31]. فقلت: لم نختصم؟ اما نحن فلا نعبد إلا الله وأما ديننا فالإسلام وأما كتابنا فالقرآن لا نغيره أبدا ولا نحرف الكتاب، وأما قبلتنا فالكعبة وأما حرامنا أو حرمنا فواحد وأما نبينا فمحمد، فكيف نختصم حتى كفح بعضنا وجه عض بالسيف، فعرفت أنها نزلت فينا»[4].

«عن إبراهيم النخعي قال: أنزلت هذه الآية: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٞ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ٣٠ ثُمَّ إِنَّكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ عِندَ رَبِّكُمۡ تَخۡتَصِمُونَ ٣١﴾ قالوا: وما خصومتنا ونحن إخوان، فلما قتل عثمان بن عفان قالوا: هذه خصومة ما بيننا»[5].

1
2 -
3 -
4 -
5 -

«وعن أبي سعيد الخدرى قال: لما نزلت: ﴿ ثُمَّ إِنَّكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ عِندَ رَبِّكُمۡ تَخۡتَصِمُونَ ٣١﴾ [الزمر: 31]. كنا نقول: ربنا واحد وديننا واحد ونبينا واحد فما هذه الخصومة؟ فلما كان يوم صفين وشدّ بعضنا على بعض بالسيوف قلنا: نعم هو هذا»[1].

«عن علي بن أبي طالب قال: ﴿وَٱلَّذِي جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ﴾ محمد ﴿ وَصَدَّقَ بِهِۦٓ﴾ أبو بكر قال ابن عساكر: هكذا الرواية بالحق».

«وعن أبي هريرة ﴿وَٱلَّذِي جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ﴾ قال: محمد ﴿ وَصَدَّقَ بِهِۦٓ﴾ قال: أبو بكر».

«عن سليم بن عامر أن عمر بن الخطاب قال: للعجب من رؤيا الرجل إنه يبيت فيرى الشيء لم يخطر له على بال فتكون رؤياه كالأخذ باليد ويرى الرجل الرؤيا فلا يكون رؤياه شيئاً، فقال علي بن أبي طالب: أفلا أخبرك بذلك يا أمير المؤمنين: إن الله يقول: ﴿ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلۡأَنفُسَ حِينَ مَوۡتِهَا وَٱلَّتِي لَمۡ تَمُتۡ فِي مَنَامِهَاۖ فَيُمۡسِكُ ٱلَّتِي قَضَىٰ عَلَيۡهَا ٱلۡمَوۡتَ وَيُرۡسِلُ ٱلۡأُخۡرَىٰٓ إِلَىٰٓ أَجَلٖ مُّسَمًّى﴾ [الزمر: 42]. فالله يتوفى الأنفس كلها فمارأت وهي عنده في السماء فهي الرؤيا الصادقة وما أُرِيَت إذا أرسلت إلى أجسادها تلقتها الشياطين في الهوى فكذبتها وأخبرتها بالأباطيل فكذبت فيها، فعجب عمر من قوله»[2].

«عن عمر بن الخطاب قال: اتّعَدتُّ أنا وعياش بن أبي ربيعة وهشام بن العاص بن وائل أن نهاجر إلى المدينة فخرجت أنا وعياش وفتن هشام فافتتن فقدم على عياش أخواه أبو جهل والحارث بن هشام فقالا: ان أمّك قد نذرت أن لا يظلها ظل ولا يمس رأسها غسل حتى تراك، فقلت: والله إن يريدان إلا أن يفتناك عن دينك وأخرجاك به وفتنوا فافتنن، قال فنزلت: ﴿يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِ﴾ [الزمر: 53]. قال: فكتب بها إلى هشام فقدم»[3].

وأخرج ابن مردويه «عن ابن عمر قال: خرج علينا رسول الله ﷺ ذات غداة فقال: إني رأيت في غداتي هذه كأني أتيت بالمقاليد والموازين، فأما المقاليد هي المفاتيح وأما الموازين فموازينكم هذه التي تزنون بها وجيء بالموازين فوضعت فيما بين السماء

1 -
2 -
3 -

والأرض ثم وضــعتُ في كفــة وجيء بالأمــة فوضــعتْ في الكفــة الأخرى فرجحت بهم، ثم جيء بأبي بكر فوضع في كفة والأمــة في كفة فوزنهم، ثم جيء بعمر فوضع في كفة والأمة في كفة فـوزنهم ثم جيء بعثمان فوضع في كفة والأمـة في كفـة فـوزنهم ثم رفعت الـميزان»[1].

«عن ابن عباس أن عثمان بن عفان جـاء إلى النـبي فقـال لـه: أخبرني عن مقاليد السماوات والأرض فقال: سـبحان اللـه والحمـد للـه ولا إلـه إلا اللـه واللـه أكـبر ولا حـول ولا قـوة إلا باللـه العلي العظيم الأول والآخر والظاهر والباطن بيده الخير يحيي ويميت وهو على كل شيء قدير، من قال لها إذا أصبح عشر مرات وإذا أمسـى اعطاه الله ست خصال أما أولاهن فيُحرس من إبليس وجنوده وأما الثانية فيعطى قنطارا في الجنة وأما الثالثة فيزوَّج من الحور العين وأما الرابعة فيغفر له ذنوبه وأما الخامسة فيكـون مـع إبـراهيم في قبته وأما السادسة فيحضـره اثنـا عشـر ملكـا عنـد موتـه يبشـرونه بالحق ويزفّونه من قبره إلى الـموقف فإن أصابه شيء من أهاويل يوم القيامة قالوا لا تخف إنك من الآمـنين، ثم يحاسـبه اللـه حسـابا يسيرا ثم يؤمر به إلى الجنة يزفونه إلى الجنة من موقفه كما يزف العروس حتى يدخلونه بإذن الله والناس في شدة الحساب»[2].

«وعن أبي هريــرة قــال: سـئل عثمــان بن عفــان عن مقاليــد السماوات والأرض فقال: قال رسـول الله: سـبحان اللـه والحمـد لله ولا إله إلا الله والله أكـبر مقاليـد السـماوات والأرض، ولا حـول ولا قوة إلا بالله من كنوز العرش»[3].

«وعن ابن عمــر أن عثمــان سـأل النـبي عن تفسـير مقاليـد السماوات والأرض فقال له النبي: ما سألني عنها أحـد تفسـيرها. لا إله إلا الله والله أكبر سبحان الله وبحمـده اسـتغفر اللـه لا حـول ولا قوة إلا بالله الأول والآخر والظـاهر والبـاطن بيـده الخـير يحـيي ويميت وهو على كل شيء قدير»[4].

أخرج البخاري ومسلم «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَـالَ: مَنْ أَنْفَقَ زَوْجَيْنِ فِى سَبِيلِ اللَّهِ نُودِىَ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ يَـا عَبْـدَ اللَّهِ، هَذَا خَيْرٌ. فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّلاَةِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الصَّلاَةِ، وَمَنْ كَانَ

1
2 -
3 -
4 -

مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الْجِهَادِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصِّيَامِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الرَّيَّانِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقَةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّدَقَةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ بِأَبِى أَنْتَ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا عَلَى مَنْ دُعِيَ مِنْ تِلْكَ الأَبْوَابِ مِنْ ضَرُورَةٍ، فَهَلْ يُدْعَى أَحَدٌ مِنْ تِلْكَ الأَبْوَابِ كُلِّهَا قَالَ: نَعَمْ. وَأَرْجُو أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ»[1].

آيات سوره مؤمن (غافر):

فقير گويد: خداي تعالي در سورهء مؤمن ذكر مي‌فرمايد قصهء مؤمن آل فرعون كه داعيه جدال براي حضرت موسي عليه الصلوة والسلام در قلب او ريختند و عزيمه اعلاء كلمة الله والزام حجة الله بر عقل او فرود آوردند تا دستور باشد صديقين و محدَّثين[2] امت مرحومه را و از اينجا دانندهء خبير بشناسد كه خداي تعالي در وقت هر پيغامبري كسي را مانند مؤمن آل فرعون داعيه جدال براي رسل الله و اعلاء كلمة الله در دل مي‌ريزند و آن جماعه بهترين امت مي‌باشند و آنچه در آيات سابقه گفته شد ﴿ٱلَّذِينَ يَحۡمِلُونَ ٱلۡعَرۡشَ وَمَنۡ حَوۡلَهُۥ يُسَبِّحُونَ بِحَمۡدِ رَبِّهِمۡ وَيُؤۡمِنُونَ بِهِۦ وَيَسۡتَغۡفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَا وَسِعۡتَ كُلَّ شَيۡءٖ رَّحۡمَةٗ وَعِلۡمٗا﴾ [غافر: 7].

و آنچه بعد اين قصه گفته مي‌شود ﴿إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [غافر: 51]. همه برين جماعه شريفه منطبق است.

باز فقير گويد: جمعي از سباق مؤمنين از مهاجرين اولين بالقطع معلوم شد كه به همين اسلوب جدال كفار مي‌كردند و نصرت دين بر دست ايشان واقع شد پس مطمح اين اشارات ايشان‌اند و مصداق اين بشارات ايشان وهو المقصود.

«عن يزيد بن الأصم أن رجلا كان ذا بأس وان يُعدُّ إلى عمر لبأسه وكان من أهل الشام وأن عمر فقده، فسأل عنه فقيل له: تتابع في هذا الشراب فدعا عمر كاتبه فقال: أكتب، من عمر بن الخطاب إلى فلان بن فلان سلام عليكم، فإني أحمد إليك الله الذي لا إله إلا الله هو غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذي الطول لا إله إلا هو إليه المصير، ثم دعا وأمر من عنده فدعوا له أن يقبل الله عليه بقلبه وأن يتوب عليه فلما أتت الصحيفة الرجل جعل يقرأها ويقول: غافر الذنب قد وعدني الله أن يغفر لي، وقابل

---

[1]

[2] - جمع محدّث شخصى را گويند كه به او الهام شود.

التوب شديد العقـاب قـد حـذرني اللـه عقابـه ذي الطـول والطـول الخير الكثير إليه الـمصير فلم يزل يرددها على نفسه حتى بكى، ثم نزع فأحسن النزع فبلغ عمر أمره قال: هكذا فاصنعوا إذا رأيتم أخاً لكم زلّ زلـة فسـددوه وقفـوه وادعـوا اللـه لـه أن يتـوب عليـه ولا تكونوا أعوانا للشيطان عليه»[1].

«وعن قتادة قال: كان شاب بالـمدينة صاحب عبادة وكـان عمـر محبا له فانطلق إلى مصر ففسد فجع لا يمتنع من شـر فقـدم على عمر بعض أهله فسأله عن الشاب فقال: لا تسألني عنه، قـال: لم؟ قال: إنه فسد وخلـع فكتب إليـه عمـر: من عمـر إلى فلان: ﴿حمٓ ١ تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ ٢ غَـافِرِ ٱلـذَّنۢبِ وَقَابِـلِ ٱلتَّوۡبِ شَـدِيدِ ٱلۡعِقَـابِ ذِي ٱلطَّوۡلِۖ لَآ إِلَٰـهَ إِلَّا هُوَۖ إِلَيۡهِ ٱلۡمَصِـيرُ ٣﴾ [غافر: 1-3]. فجعل يقرئها على نفسه فاقبل بخير»[2].

«عن أبي إِسْحَاقَ السَّـبِيعِىَّ قَـالَ: جَـاءَ رَجُـلٌ يَعْنِى إِلَى عُثْمَـانَ فَقَـالَ يَـا أَمِـيرَ الْمُـؤْمِنِينَ إِنِّى قَتَلْتُ فَهَـلْ لِى مِنْ تَوْبَـةٍ فَقَـرَأَ عَلَيْـهِ عُثْمَانُ ﴿حمٓ ١ تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ ٢ غَـافِرِ ٱلذَّنۢبِ وَقَابِـلِ ٱلتَّوۡبِ شَـدِيدِ ٱلۡعِقَـابِ﴾ [غـافر: 1-3]. ثُمَّ قَـالَ لَـهُ: اعْمَلْ وَلاَ تَيْأَس»[3].

«عن قتادة في قوله: ﴿وَأَدۡخِلۡهُمۡ جَنَّٰتِ عَدۡنٍ...﴾ [غـافر: 8]. قال: إن عمر بن الخطاب قال: يا كعب ما عدن؟ قـال: قصـور من ذهب في الجنة يسكنها النبيون والصديقون وأئمة العدل»[4].

وأخرج البخاري «عن عروة قال: عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ قَالَ قُلْتُ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ أَخْبِرْنِى بِأَشَدِّ مَا صَنَعَ الْمُشْـرِكُونَ بِرَسُـولِ اللَّهِ قَالَ بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ يُصَلِّى بِفِنَـاءِ الْكَعْبَـةِ، إِذْ أَقْبَـلَ عُقْبَـةُ بْنُ أَبِى مُعَيْطٍ، فَأَخَذَ بِمَنْكِبِ رَسُولِ اللَّهِ وَلَوَى ثَوْبَـهُ فِى عُنُقِـهِ فَخَنَقَـهُ خَنْقًا شَدِيدًا، فَأَقْبَلَ أَبُو بَكْـرٍ فَأَخَـذَ بِمَنْكِبِـهِ، وَدَفَـعَ عَنْ رَسُـولِ اللَّهِ وَقَـالَ: ﴿أَتَقۡتُلُـونَ رَجُلًا أَن يَقُـولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَـآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡ﴾ [غافر: 28]»[5].

«وعن عمرو بن العاص قال: ما تُنـووِل من رسـول الله بشـيء كـان أشـد من أن طـاف بـالبيت ضـحى فلقـوه حين فـرغ فأخـذوا

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

بمجامع ردائه وقالوا: أنت الذي تنهانا عما كان يعبد آباءنا قال: أنا ذلك، فقام أبو بكر فالتزمه من ورائه ثم قال: ﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدْ جَآءَكُم بِٱلْبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمْ وَإِن يَكُ كَٰذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُۥ وَإِن يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُم بَعْضُ ٱلَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ﴾ [غافر: 28]. رافعا صوته بذلك وعيناه تسيحان[1] حتى أرسلوه»[2].

«وعن أنس بن مالك قال: قد ضربوا رسول الله ﷺ حتى غشي عليه فقام أبو بكر فجعل ينادي: ويلكم أ تقتلون رجلا أن يقول ربي الله، قالوا: من هذا؟ قالوا: هذا ابن أبي قحافة»[3].

«وعن علي أنه قال: أيها الناس أخبروني بأشجع الناس، قالوا: لا نعلم فمن؟ قال: أبو بكر لقد رأيت رسول الله ﷺ وأخذه قريش فهذا يُجَبّيه وهذا يتلتله وهم يقولون: أنت الذي جعلت الآلهة إلها واحدا، قال: فوالله ما دنا منا أحد إلا أبو بكر يضرب هذا ويجبي هذا ويقلقل هذا وهو يقول: ويلكم أ تقتلون رجلا أن يقول ربي الله ثم رفع عليٌّ بردة كانت عليه فبكى حتى اتلت لحيته ثم قال: أنشدكم بالله أ مؤمن آل فرعون خير أم أبو بكر، فسكت القوم، فقال: ألا تجيبوني، فوالله لساعة من أبي بكر خير من مثل مؤمن آل فرعون ذاك رجل يكتم إيمانه وهذا رجل أعلن إيمانه»[4].

«عَنْ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ قَالَ حَدَّثَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ: الدَّجَّالُ يَخْرُجُ مِنْ أَرْضٍ بِالْمَشْرِقِ يُقَالُ لَهَا خُرَاسَانُ يَتْبَعُهُ أَقْوَامٌ كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ»[5].

سوره فُصّلت (حم السجدة):

قال الله تعالى: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسْتَقَٰمُواْ تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ أَلَّا تَخَافُواْ وَلَا تَحْزَنُواْ وَأَبْشِرُواْ بِٱلْجَنَّةِ ٱلَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ ٣٠ نَحْنُ أَوْلِيَآؤُكُمْ فِي ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَفِي ٱلْأٓخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِيٓ أَنفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ ٣١ نُزُلًا مِّنْ غَفُورٍ رَّحِيمٍ ٣٢ وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّن دَعَآ إِلَى ٱللَّهِ وَعَمِلَ صَٰلِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ ٱلْمُسْلِمِينَ ٣٣﴾ [فصلت: 30-33].

---

[1] -
[2] - و از هر دو چشم او اشک می‌ریخت.
[3]
[4] -
[5] -

فقير گويد عفي عنه: خداي تعالي ثـواب جمعي را كـه اقـرار بـه توحيد كردند بعد از آن استقامت نمودند بر آن بيان ميفرمايد بعـد از آن اثبـات مي‌نمايـد احسـنيت جماعـه كـه از جملـه موحـدين بـه دعوت الي الحق و عمل صالح متصف‌اند و ظـاهر و بـاطن ايشـان انقياد رب العزت است اين كليه از كتاب الله معلـوم شـد بـاز اگـر شخصي را عقل مميز باشد از احوال و اوصاف اشخاص معينه كـه به تواتر ثابت شده دخول آن اشخاص در اين كليه بلكـه سـر دفـتر اين جماعه بودن مي‌توانـد فهميـد بعـد از آن احـاديث مستفيضـه و مشهوره در منـاقب همـان اشـخاص شـاهد آن فهم مي‌گـردد و در زمرهء ﴿أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٖ مِّن رَّبِّهِۦ وَيَتۡلُوهُ شَاهِدٞ مِّنۡهُ...﴾ [هود: 17]. داخل مي‌توان شد.

«عن عمـر بن الخطـاب في قولـه: ﴿وَقَالُواْ قُلُوبُنَا فِيٓ أَكِنَّةٖ...﴾ [فصلت: 5]. قال: أقبلت قريش إلى النبي ﷺ فقـال: مـا يمنعكم من الإسلام فتسوروا العـرب فقـالوا: يـا محمـد مـا نفقـه مـا تقـول ولا نسمعه وأن على قلوبنا لغلفا وأخـذ أبـو جهـل ثوبـا فيمـا بينـه وبين النبي ﷺ فقال: يا محمد قلوبنا في أكنة ممـا تـدعونا إليـه وفي آذاننـا وقـر ومن بيننـا وبينـك حجـاب! فقـال لهم النـبي ﷺ: أدعـوكم إلى خصـلتين أن تشـهدوا أن لا إلـه إلا اللـه وحـده لا شـريك لـه وأني رسول الله فلما سمعوا شهادة أن لا إله إلا الله ولّـوا على أدبـارهم نفورا وقالوا: ﴿أَجَعَلَ ٱلۡأٓلِهَةَ إِلَٰهٗا وَٰحِدًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ ٥﴾ [ص: 5]. وقـال بعضـهم لبعض ﴿ٱمۡشُواْ وَٱصۡبِرُواْ عَلَىٰٓ ءَالِهَتِكُمۡۖ إِنَّ هَٰـذَا لَشَيۡءٞ يُرَادُ ٦ مَا سَمِعۡنَا بِهَٰذَا فِي ٱلۡمِلَّةِ ٱلۡأٓخِرَةِ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا ٱخۡتِلَٰقٌ ٧ أَءُنزِلَ عَلَيۡهِ ٱلذِّكۡرُ مِنۢ بَيۡنِنَا ...﴾ [ص: 6-8]. وهبط جبريل فقال: يـا محمد إن الله يقرءك السـلام، أليس يـزعم هـؤلاء أن على قلـوبهم أكنـة أن يفقهـوه وفي آذانهم وقـر أفليس يسـمعون قولـك، كيـف ﴿وَإِذَا ذَكَرۡتَ رَبَّكَ فِي ٱلۡقُرۡءَانِ وَحۡدَهُۥ وَلَّوۡاْ عَلَىٰٓ أَدۡبَٰرِهِمۡ نُفُورٗا﴾ [الإسـراء: 46]. لـو كـان كمـا زعمـوا لهم ينفـروا ولكنهم كـاذبون يسمعون ولا ينتفعون بـذلك كراهيـة لـه، فلمـا كـان من الغـد أقبـل منهم سبعون رجلا إلى النبي ﷺ فقالوا: يا محمد أعرض علينا الإسلام فلمـا عُـرض عليهم الإسـلام أسـلموا من آخـرهم، فتبسـم النـبي ﷺ وقال: الحمد لله بالأمس تزعمـون أن على قلـوبكم غلفـا وقلـوبكم في أكنـة ممـا نـدعوكم إليـه وفي آذانكم وقـرا أصـبحتم اليـوم مسلمين، فقالوا: يا رسول اللـه كـذبنا بـالأمس لـو كـان كـذلك مـا

اهتدينا أبدا ولكن الله الصادق والعباد الكاذبون عليه وهو الغني ونحن الفقراء إليه»[1].

«عن أبي بكر الصديق في قوله: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ﴾ [فصلت: 30]. قال: الاستقامة ألا يشركوا بالله شيئا».

«وعن أبي بكر الصديق أنه قال: ما تقولون في هاتين الآيتين: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ﴾ و﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يَلۡبِسُوٓاْ إِيمَٰنَهُم بِظُلۡمٍ﴾ [الأنعام: 82]. فقالوا: ﴿ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ﴾ثم عملوا بها و﴿ٱسۡتَقَٰمُواْ﴾ على أمره فلم يذنبوا ﴿وَلَمۡ يَلۡبِسُوٓاْ إِيمَٰنَهُم بِظُلۡمٍ﴾ لم يذنبوا. قال: لقد حملتموها على أمر شديد ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يَلۡبِسُوٓاْ إِيمَٰنَهُم بِظُلۡمٍ﴾ [الأنعام: 82]. يقول: بشرك ﴿ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ﴾ فلم يرجعوا إلى عبادة الأوثان»[2].

«وعن عمر بن الخطاب ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ﴾ قال: استقاموا بطاعته ولم يروغوا روغان الثعلب»[3].

«عن عمر بن الخطاب قال: لو أطقت الاذان مع الخلافة لأذّنتُ»[4].

«عن عمر بن الخطاب قال: إن هذا القرآن كلام الله فضعوه على مواضعه ولا تبتغوا فيه هواكم»[5].

«عن ابن عباس في قوله: ﴿أَفَمَن يُلۡقَىٰ فِي ٱلنَّارِ خَيۡرٌ﴾ [فصلت: 40]. قال: أبو جهل بن هشام ﴿أَم مَّن يَأۡتِيٓ ءَامِنٗا يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ﴾ أبو بكر الصديق»[6].

«عن بشير بن تميم قال نزلت هذه الآية في أبي جهل وعمار بن ياسر ﴿أَفَمَن يُلۡقَىٰ فِي ٱلنَّارِ خَيۡرٌ﴾ أبو جهل ﴿أَم مَّن يَأۡتِيٓ ءَامِنٗا يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ﴾ عمار».

«عن ابن عبس في قوله: ﴿ٱعۡمَلُواْ مَا شِئۡتُمۡ﴾ [فصلت: 40قال: هذا لأهل بدر خاصة»[7].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

«وعن إبراهيم النخعي قال: ذكر أن السماء فرجت يوم بدر فقيل ﴿اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ﴾»[1].

آيات سوره شورى:

قال الله تعالى: ﴿فَمَا أُوتِيتُم مِّن شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا عِندَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ٣٦ وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ ٣٧ وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ ٣٨ وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنتَصِرُونَ ٣٩ وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ٤٠ وَلَمَنِ انتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَٰئِكَ مَا عَلَيْهِم مِّن سَبِيلٍ ٤١ إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ٤٢ وَلَمَن صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَٰلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ ٤٣﴾ [الشورى: 36-43].

فقير گويد عفي عنه: در اين آيات تعريض است به حال صحابهء كرام خصوصاً خلفاي ذوي الاحترام و اين مسئله از دقائق فهم قرآن است. نخست اين مقدمه را بخاطر مستحضر مي‌بايد ساخت كه تعريض به افراد معينه حاصل مي‌شود به آنكه لفظ نص عام باشد متضمن اوصاف عامه و شخصي از ميان افراد آن مفهوم عام مشهور باشد به وصفي چندانكه اول نظر سامع به آن افراد افتاد بعد از آن بايد دانست كه وصف ﴿آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ از اوصاف مشهورهء مهاجرين اولين است، زيرا كه در وقت غربت اسلام ايشان از مالوفات قوم خود گذشتند و از عشائر خود بريدند محض براي ايمان بعد از آن هجرت كردند و ترك مكاسبي كه هر يك براي خود آماده داشت نمودند و در مهالك و مشاق تن در دادند به مجرد اعتماد بر وعده الهي و به صرف توكل بر خبر رب العزت تبارك وتعالي و وصف ﴿وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ ٣٧﴾ از اوصاف صالحين مهتدين است از انصار ﴿وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ﴾ زيرا كه معني تهذيب ان است كه قوة بهيميه زير حكم عقل مطمئن شود و بغي نكند. ﴿يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ﴾ اشارهء به آن است و قوه سبعيه تحت فرمان عقل رام گردد، ﴿وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ﴾ رمز است بدان، و كلمه ﴿وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ﴾ تعريض است به صديق اكبر، زيرا كه اشهر اوصاف او آن

[1] ـ

بود که دعوة الحق را اول مرتبه شنيده و به قـوة تصـديق و كمـال يقين تلقي نموده در اقـامت صـلاة پايـه بلنـد پيـدا كـرد تـا آنكـه آن حضرت او را از ميان صحابه به امامت صـلوات برگزيـده و كلمـه ﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ اشاره اسـت بـه فـاروق اعظم، زيـرا كـه اشـهر اوصـاف او آن بـود كـه در زمـان خلافت او جميـع امـور بـه مشوره علمـاي صـحابه نافـذ مي‌شـد و معظم اجماعيـات در ملت اسلاميه همان است كه اجماع و اتفاق بران به تدبير فـاروق اعظم و براي او واقع شد و كلمه ﴿وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ﴾ كنايـه اسـت بـه حال ذي النورين، زيرا كه اشهر اوصاف او در اسـلام كـثرت انفـاق است في سبيل الله و به همين انفاقات بـه بشـارات عظيمـه فـائز گشــت و بــه درجــات عاليــات تــرقي يــافت وكلمهء ﴿وَٱلَّذِينَ إِذَآ أَصَابَهُمُ ٱلۡبَغۡيُ هُمۡ يَنتَصِرُونَ ٣٩﴾ منطبـق اسـت بـر علي مرتضـي، زيرا كه در ايام خلافت او امري كه واقع شد و وي به آن متفرد بود قتـال بغـاة اسـت وقولـه تعـالي ﴿وَجَزَٰٓؤُاْ سَيِّئَةٖ سَيِّئَةٞ مِّثۡلُهَاۖ فَمَنۡ عَفَا وَأَصۡلَحَ فَأَجۡرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِۚ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلظَّٰلِمِينَ ٤٠ وَلَمَنِ ٱنتَصَرَ بَعۡدَ ظُلۡمِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَا عَلَيۡهِم مِّن سَبِيلٍ ٤١﴾ حاصـل معـني آن تجويز انتقام است و تفضيل عفو و اصلاح و صـفتي كـه حَسـن مجتـبي مخصـوص اسـت بـه آن و لسـان نبـوت در استحسـان آن وصف از او به اين كلمه نطق فرموده «ولدي هـذا سـيد وسيصـلح الله به بين فئتين عظيمتين من الـمسلمين»[1]. امـر صـلح اسـت و رفع نزاع و لفظ اصلحَ دلالت مي‌كنـد بـر وجـود اتفـاق مسـلمين و ارتفاع تفرقه از ميان ايشان و اين اشاره است بـه خلافت معاويـه ابن ابي سـفيان ﴿إِنَّمَا ٱلسَّبِيلُ عَلَى ٱلَّذِينَ يَظۡلِمُونَ﴾ اشـاره اسـت بـه جوانـان بـني اميـه كـه آن حضـرت در بـاب ايشـان فرموده‌اند «هَلَكَةُ أُمَّتِى عَلَى يَدَىْ غِلْمَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ»[2].

﴿وَلَمَن صَبَرَ وَغَفَرَ﴾ اشاره است بـه جمعي از علمـاي احبـار كـه رئيس ايشان امـام علي ابن الحسـن الملقب بـه زين العبـاد اسـت رحمه الله كه ادراك آن زمان كردند و به رعايت حديث آن حضرت كه از سلّ سيف بر خليفه وقت نهي فرموده ساكت شــدند و تن زدند با وجود كراهيت آن افعال و اطوار والله اعلم بدقائق كتابه.

[1] -
[2] -

«عَنْ أبِی هُرَيْـرَةَ أنَّ رَجُلاَ شَـتَمَ أبَـا بَكْـرٍ وَالنَّبِیُّ جَـالِسٌ فَجَعَـلَ النَّبِیُّ يَعْجَبُ وَيَتَبَسَّمُ فَلَمَّا أكْثَرَ رَدَّ عَلَيْهِ بَعْضَ قَوْلِهِ فَغَضِـبَ النَّبِیُّ وَقَامَ فَلَحِقَهُ أبُو بَكْرٍ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ كَانَ يَشْتُمُنِی وَأنْتَ جَـالِسٌ فَلَمَّا رَدَدْتُ عَلَيْهِ بَعْضَ قَوْلِهِ غَضِبْتَ وَقُمْتَ قَالَ: إنَّهُ كَانَ مَعَكَ مَلَـكٌ يَرُدُّ عَنْكَ فَلَمَّا رَدَدْتَ عَلَيْهِ بَعْضَ قَوْلِهِ وَقَعَ الشَّيْطَانُ فَلَمْ أكُنْ لأقْعُـدَ مَعَ الشَّيْطَانِ. ثُمَّ قَالَ: يَا أبَا بَكْرٍ ثَلاَثٌ كُلُّهُنَّ حَـقٌّ مَـا مِنْ عَبْـدٍ ظُلِمَ بِمَظْلَمَةٍ فَيُغْضِی عَنْهَا لِلَّهِ إلاَّ أعَزَّ اللَّهُ بِهَا نَصْرَهُ وَمَا فَتَحَ رَجُلٌ بَابَ عَطِيَّةٍ يُرِيدُ بِهَا صِلَةً إلاَّ زَادَهُ اللَّهُ بِهَا كَثْرَةً وَمَا فَتَحَ رَجُلٌ بَابَ مَسْـألَةٍ يُرِيدُ بِهَا كَثْرَةً إلاَّ زَادَهُ اللَّهُ بِهَا قِلَّةً»[1].

«عن قيلان بن أنس قال: اتباع أبو بكر جاريـة أعجميـة من رجـل قد كان أصـابها فحملت لـه، فـأراد أبـو بكـر أن يطأهـا فـأبت عليـه وأخـبرت أنهـا حامـل فرفـع ذلـك إلى النـبي فقـال النـبي: إنهـا حفظت فحفظ الله لها، إن أحدكم إذا شـجع ذلـك الــمشجَع فليس بالخيار على الله فردّها إلى صاحبها الذي باعها»[2].

آيات سوره زخرف:

قـال اللـه تعـالى: ﴿ فَإِمَّا نَذۡهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنۡهُم مُّنتَقِمُونَ ٤١ أَوۡ نُرِيَنَّكَ ٱلَّذِي وَعَدۡنَٰهُمۡ فَإِنَّا عَلَيۡهِم مُّقۡتَدِرُونَ ٤٢ فَٱسۡتَمۡسِكۡ بِٱلَّذِيٓ أُوحِيَ إِلَيۡكَۖ إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ٤٣ وَإِنَّهُۥ لَذِكۡرٞ لَّكَ وَلِقَوۡمِكَۖ وَسَوۡفَ تُسۡـَٔلُونَ ٤٤﴾ [الزخرف: 41-42].

يعني: «اگر نقل كنيم ترا از دنيا به رفيق اعلي قبـل از انجـاز وعـدهء فتح چه باك پس هر آئينه مـا انتقـام كشـنده ايم از اصـناف كفـار و اگـر بنمائيم ترا آنچه وعده ميـدهيم دور نيسـت پس هـر آئينـه مـا بـر ايشـان توانائيم پس چنگ محكم كن به آنچه وحي فرستاديم بسوي تو هـر آئينـه تو بر راه راستي و هر آئينه آن وحي فرستادن شرفست ترا و قـوم تـرا و نزديك است كه از آن سوال كرده خواهيد شد يـا گـوئيم معـني چـنين است و هر آئينه قرآن پند است ترا و قوم ترا».

باز فقير گويد: به ظاهر ترديـد كـرده شـد در آنكـه خـداي تعـالي پيغامبر خـود را پيش از انجـاز موعـود از عـالم دنيـا بـردارد و خـود متصدي انتقام شود كه مضمون وعده است يا به حضـور او بنمايـد آنچه وعده مي‌دهد و در هر دو صورت تشويش را بخاطر راه نيايـد داد، زيرا كه تو بر راه راستي آنچه مي‌فرمائي راست است و آنچه وعده مي‌دهي بـودني اسـت و در علم خـداي تعـالي ترديـد نيسـت

[1] -
[2] -

پس مراد توزيع است كه بعض موعود بـه حضـور آن حضـرت به انجاز رسد و بعض آن بعد آن حضرت به ظهـور آيـد و از احـاديث متواتره كه شك را در آن راه نيست ثابت شـد كـه آن حضـرت از ابتداي بعثت تـا آخـر حيـات وعـده فتح عجم و روم مي‌داد و جهـرةً مي‌فرمود كه خداي تعالي دين خود را بر اهل مدر (قريـه نشـينان) و وبر (باشندگان صحراء) غـالب خواهـد سـاخت بِـذلّ ذليـلٍ او عِـزّ عزيز چون اين صورت در عهد مبـارك آن حضـرت ظهـور نيـافت لازم شد كه بعد انتقال وي به رفيـق اعلي بـر دسـت بعض نـواب آن جناب واقع شود و وقـوع آن متمم مـراد حـق باشـد از بعثت آن حضرت و اين يكي از لوازم خلافت خاصه است. حالاً در فكـر آن بايد افتاد كه آن معاني بـر دسـت كـدام يكي ظـاهر شـد و اوسـت خليفه خاص و معني ﴿لَذِكرٞ لَّكَ وَلِقَوۡمِكَۖ﴾ بر يك تأويـل آنسـت كه جماعهء از قريش اين شرف ظاهر و باطن دريابند و بـه نيـابت آن حضرت رؤساء عالم شوند و احـراز فضـيلت اعلاء كلمـة اللـه نمايند.

«عن محمد بن عثمان الـمخزومي أن قريشا قـالت قيِّضـوا لكـل رجل من أصحاب محمـد رجلا يأخـذه، فقيضـوا لأبي بكـر طلحـة بن عبيد الله فأتاه وهو في القوم فقال أبو بكر: إلى ما تدعوني؟ قـال: أدعوك إلى عبادة اللات والعـزى. قـال أبـو بكـر: ومـا اللات؟ قـال: ربنا، قال: والعزى؟ قـال: بنـات اللـه. فقـال أبـو بكـر: فمن أمهن؟ فسـكت طلحـة فلم يجبـه، فقـال طلحـة لأصـحابه: أجيبـوا الرجـل. فسكت القوم. فقال طلحة: قم يا بابكر اشهد أن لا إله إلا الله وأن محمدا رسول الله، فأنزل الله: ﴿وَمَن يَعۡشُ عَن ذِكۡرِ ٱلرَّحۡمَٰنِ نُقَيِّضۡ لَهُۥ شَيۡطَٰنٗا﴾»[1].

«عن عبـد الـرحمن بن مسـعود العبـدي قـال: قـرأ علي بن ابي طـالب هـذه الآيـة: ﴿فَإِمَّا نَذۡهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنۡهُم مُّنتَقِمُونَ ٤١﴾ [الزخرف: 41] قال: قد ذهب نبيه وبقيت نقمته في عدوه»[2].

«عن مجاهـد في قولـه: ﴿وَإِنَّهُۥ لَذِكۡرٞ لَّكَ وَلِقَوۡمِكَ﴾ [الزخـرف: 44]ـ قال: يقال ممن هذا الرجل؟ فيقـال: من العـرب، فيقـال: من

1 ـ
2 ـ

أي العرب؟ فيقال: من قريش. فيقال: من أي قـريش: فيقـال: من بني هاشم»[1].

«وعن علي وابن عباس قـالا: كـان رسـول الله يعـرض نفسـه على القبائل بمكة ويعدهم الظهور فإذا قالوا: لـمن الـملك بعـدك؟ أمسك فلم يجبهم بشيء لأنه لم يؤمر في ذلك بشيء حتى نـزلت: ﴿وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ﴾ فكـان بعـد إذا سـئل قـال لقـريش، فلا يجيبوه حتى قبلته الأنصار على ذلك»[2].

«وعَنْ عَدِيِّ بن حَاتِمٍ، قَالَ: كُنْتُ قَاعِدًا عِنْدَ رَسُـولِ اللَّهِ فقـال: إلا أَنَّ اللَّهَ عَلِمَ مَا فِي قَلْبِي مِنْ حُبِّي لِقَوْمِي، فَسَـرَّنِي فِيهِمْ، قَـالَ: اللَّهُ: ﴿وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ٢١٤ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ٢١٥﴾ [الشـعراء: 214-215]. يَعْنِي قَـوْمِي، فَالْحَمْـدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَـلَ الصِّـدِّيقَ مِنْ قَـوْمِي، وَالشَّـهِيدَ مِنْ قَـوْمِي، وَالأَئِمَّةَ مِنْ قَـوْمِي، إِنَّ اللَّهَ قَلَبَ الْعِبَـادَ ظَهْـرًا لِبَطْنٍ، فَكَـانَ خَيْـرَ الْعَـرَبِ قُـرَيْشٌ، وَهِيَ الشَّـجَرَةُ الَّتِي قَـالَ اللَّهُ: ﴿مَثَلًا كَلِمَـةً طَيِّبَـةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ﴾ [ابراهيم: 24]. يَعْنِي بِهَا قُرَيْشًا أَصْـلُهَا ثَـابِتٌ يَقُـولُ: أَصْلُهَا كَرَمٌ ﴿وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ﴾ يَقُولُ: الشَّرَفُ الَّذِي شَـرَّفَهُمُ اللَّهُ بِالإِسْلامِ الَّذِي هَدَاهُمْ لَـهُ، وَجَعَلَهُمْ أَهْلَـهُ، ثُمَّ أَنْـزَلَ فِيهِمْ سُـورَةً مِنْ كِتَـابِ اللَّهِ مُحْكَمَـةً ﴿لِإِيلَـافِ قُـرَيْشٍ ١ إِيلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ ٢ فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ ٣ الَّذِي أَطْعَمَهُم مِّن جُوعٍ وَآمَنَهُم مِّنْ خَوْفٍ ٤﴾ [قريش: 1-4]»[3].

«قال عدي بن حـاتم: مـا رأيت رسـول الله ذكـر عنـده قـريش بخير قط إلا سره حتى يستبين ذلك السرور للناس كلهم في وجهه وكان كثيرا ما يتلو هذه الآية: ﴿وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ ٤٤﴾ [الزخرف: 44]»[4].

«وعن القاسم بن محمد عن أبي بكر أو عن عمـه عن جـده أبي بكر الصديق عن النـبي قـال: يـنزل اللـه إلى السـماء الـدنيا ليلـة النصف من شعبان فيغفر لكل شـيء إلا رجـل مشـرك أو في قلبـه شحناء»[5].

«عن قتادة عن أبي حرب بن أبي الأسود الدوئلي قال: رفـع إلى عمر امرأة ولدت لستة أشهر فسـأل عنهـا أصـحاب النـبي، فقـال

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

علي: لا رجم عليها ألا ترى أنه يقول: ﴿وَحَمۡلُهُۥ وَفِصَٰلُهُۥ ثَلَٰثُونَ شَهۡرًاۚ﴾ [الأحقاف: 15]. وقال: ﴿وَفِصَٰلُهُۥ فِي عَامَيۡنِ﴾ [لقمان: 14]. وكان الحمل هاهنا ستة أشهر، فتركها عمر. قال: ثم بلغنا أنها ولدت آخر لستة أشهر»[1].

«وعن نافع بن جبير أن ابن عباس أخبره قال: إني لصاحب المرأة التي أتي بها عمر، وضعتْ لستة أشهر فأنكر الناس ذلك، فقلت لعمر: كيف تظلم؟ قال: كيف؟ قلت: اقرأ ﴿وَحَمۡلُهُۥ وَفِصَٰلُهُۥ ثَلَٰثُونَ شَهۡرًاۚ﴾ ﴿وَٱلۡوَٰلِدَٰتُ يُرۡضِعۡنَ أَوۡلَٰدَهُنَّ حَوۡلَيۡنِ كَامِلَيۡنِۖ﴾ قلت: كم الحول؟ قال: سنة. قلت: كم السنة؟ قال: اثنا عشر شهرا.

قلت: فأربعة وعشرون شهرا حولان كاملان ويؤخر الله من الحمل ما شاء ويقدم قال: فاستراح عمر إلى قولي»[2].

«وعن أبي عبيدة مولى عبد الرحمن بن عوف قال: رفعت امرأة إلى عثمان ولدت لستة أشهر فقال عثمان: قد رفعت إلي امرأة ا أرها إلا جاءت بشر. فقال ابن عباس: إذا أكملت الرضاعة كان الحمل ستة أشهر وقرأ ﴿وَحَمۡلُهُۥ وَفِصَٰلُهُۥ ثَلَٰثُونَ شَهۡرًاۚ﴾ فدرء عثمان عنها».

«وعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ: إِذَا وَلَدَتِ الْمَرْأَةُ لِتِسْعَةِ أَشْهُرٍ كَفَاهَا مِنَ الرَّضَاعِ أَحَدٌ وَعِشْرُونَ شَهْرًا وَإِذَا وَلدت لِسَبْعَةِ أَشْهُرٍ كَفَاهَا مِنَ الرَّضَاعِ ثَلَاثَةٌ وَعِشْرُونَ شَهْرًا وَإِذَا وَضَعَتْ لِسِتَّةِ أَشْهُرٍ فحولين كاملين لأن الله يقول: ﴿وَحَمۡلُهُۥ وَفِصَٰلُهُۥ ثَلَٰثُونَ شَهۡرًاۚ﴾» [3].

«عن ابن عباس قال: أنزلت هذه الآية في أبي بكر الصديق ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُۥ وَبَلَغَ أَرۡبَعِينَ سَنَةٗ قَالَ رَبِّ أَوۡزِعۡنِيٓ﴾ [الأحقاف: 15]. فاستجاب الله له فأسلم والداه جميعا وإخوانه وولده كلهم ونزلت فيه: ﴿فَأَمَّا مَنۡ أَعۡطَىٰ وَٱتَّقَىٰ...﴾ [الليل: 5]. إلى آخر السورة».

«عن مجاهد قال: دعا أبو بكر عمر فقال له: إني موصيك بوصية أن تحفظها إن لله في الليل حقا لا يقبله بالنهار وحقا بالنهار لا يقبله بالليل إنه ليس لأحد نافلة حتى يؤدي الفريضة إنه إنما

---
1 -
2 -
3 -

ثقلت موازين من ثقلت موازينه يوم القيامة باتباعهم الحق في الدنيا وثقل ذلك وحق لميزان لا يوضع فيه إلا الحق أن يثقل، وخفت موازين من خفت موازينه يوم القيامة لاتباعه الباطل في الدنيا وخفته عليهم وحق لميزان لا يوضع فيه إلا الباطل أن يخف ألم تر أن الله ذكر أهل الجنة بأحسن أعمالهم فيقول القائل: أين يبلغ عملك من عمل هؤلاء وذلك أن الله تعالى تجاوز عن أسوأ أعمالهم وأن الله تعالى ذكر أهل النار بأسوء أعمالهم حتى يقول القائل: أنا خير عملا من هؤلاء، وذلك بأن الله رد عليهم أحسن أعمالهم، ألم تر أن الله أنزل آية الشدة عند آية الرجاء وآية الرجاء عند آية الشدة ليكون المؤمن راغبا راهبا لئلا يلقي بيده إلى التهلكة ولا يتمنى على الله أمنية يتمنى فيها غير الحق»[1].

«عن ابن عمر أن عمر رأى في يد جابر بن عبد الله درهما فقال: ما هذا الدرهم؟ فقال: اريد اشتري لأهلي به لحما قرموا إليه[2]، فقال: أكلما اشتهيتم شيئا اشتريتموه؟ أين تذهب عنكم هذه الآية: ﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا وَٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهَا﴾ [الأحقاف: 20]»[3].

«وعن سالم بن عبد الله بن عمر أن عمر كان يقول: ما نعني بلذات العيش أن نأمر بصغار المعزى فتَسمُط ونأمر بلباب الحنطة فيخبز لنا ونأمر بالزبيب فينبذ لنا في الأسعان حتى إذا صار مثل عين اليعقوب أكلنا هذا وشربنا هذا ولكنا نريد أن نستبقي طيباتنا لأنا سمعنا الله يقول: أذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا»[4].

«وعن قتادة: ﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا وَٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهَا﴾ قال: تعلمون أن أقواما يشترون حسناتهم في الدنيا استيفاء رجل طيباته إن استطاع ولا حول ولا قوة إلا بالله قال: وذكر لنا أن عمر بن الخطاب كان يقول: لو شئتُ لكنت أطيبكم طعاما وألينكم لباسا ولكني استبقي طيباتي[5]. وذكر لنا أن عمر الخطاب لما قدم الشام صنع له طعام لم ير قبله مثله، قال: هذا لنا فما لفقراء المسلمين الذين ماتوا وهم لا يشبعون من خبز الشعير فقال خالد

---

1 -
2 - كه به آن شوق وافر پيدا كردند.
3 -
4 -
5 -

بن الوليد: لهم الجنة، فاغرورقَت عينا عمر[1] فقـال: لئن كـان حظنـا من هذا الحطام وذهبوا بالجنة لقد بانوا بونا بعيداً»[2].

«عن جابر بن عبد الله قال: رآني عمر وأنا معَلِّق لحما فقال: يـا جابر ما هذا؟ قلت: لحم اشتريته بدرهم لنسوة عنـدي قـرمن إليـه، فقال: أما يشتهي أحدكم شيئا إلا صنعه أما يجـد أحـدكم أن يطـوي بطنه لجاره وابن عمه أين تذهب هذه الآية: أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا قال: فما أنفلتُّ[3] منه حتى كدت أن لا أنفلت».

«عن حميـد بن هلال قـال: كـان حفص يكـثر غشـيان أمـير الـمؤمنين عمر[4] وكان إذا قرب طعامه إتقاه فقال له عمر: ما لك ولطعامنا؟ فقال: يا أمير الـمؤمنين إن اهلي يصنعون لي طعاما هو ألين من طعامك فاَختار طعامهم على طعامك، فقال: ثكلتـك أمـك أما ترى أني لو شئت أمرت بشاة فتية سمينة فـألقى عنهـا شـعرها ثم أمرت بدقيق فينخل في خرقة فجعل خبزا مرققا وأمرت بصـاع من زبيب فجعل سُعن حتى يكـون كـدم الغـزال. فقـال حفص: إني أراك تعرف لين الطعام فقال عمر: ثكلتك أمك والذي نفسـي بيـده لولا كراهية أن ينقص من حسناتي يوم القيامـة لأشـركنكم في لين طعامكم»[5].

«وعن الحسن قال: قـدم وفـد أهـل البصـرة على عمـر مـع أبي موسى فكان لـه كـل يـوم خـبزٌ يلتّ فربمـا وافقناهـا مأدومـة بلبن وربما وافقنـا القدائـد اليابسـة قـد دقت ثم أغلي بهـا وربمـا وافقنـا اللحم الغـريض وهوقليـل. قـال وقـال عمـر: إني واللـه ولقـد أرى تقـذيركم وكـراهيتكم طعـامي أمـا واللـه لـو شـئت لكنت أطيبكم طعامكم وأدقكم عيشا أما والله ما أجهل عن كراكر[6] وأسـنمة وعن صُـلِيّ وصـناب وسـلاتي ولكن وجـدت اللـه عيَّر قومـا بـأمرٍ فعلـوه فقال: أذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها»[7].

آيات سوره محمد:

---

[1] - پس چشم‌های عمر اشک آلود شد.

[2] -

[3] - من از دست او رهائی نیافتم.

[4] - و حفص خیلی زیاد خدمت امیر المؤمنین عمر حاضر می‌شد.

[5] -

[6] - گوشت آن قسمت از گردن شتر که در هنگام نشستن به زمین می‌خورد.

[7] -

فقير گويد عفي عنه: خداي تعالي سوره قتال نازل فرمود بـراي تميّز مومنين حقا از كفار و منافقين. اينجـا بـه اسـاليب متنوعـه در ميان فريق سعدا و آن دو فريق اشقيا تباين منازل و تباعـد مـراتب ذكـر ميفرمايـد در اقـوال و افعـال و مـآل و در ضـمن اين مبحث اشارات به لوازم خلافت خاصه و اضداد آن مذكور ميشود و تلـويح نموده ميآيد به آنكه اين هر دو فريق در زمان مبارك آن حضرت موجود بودند و هر چند عموم آيات شامل هر مومن و منافق است تعريض كرده شد به حال حاضرين از فريقين قولـه ﴿ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَصَدُّواْ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ أَضَلَّ أَعۡمَٰلَهُمۡ ١﴾ [محمـد: 1]. وقولـه: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَءَامَنُواْ بِمَا نُزِّلَ عَلَىٰ مُحَمَّدٖ وَهُوَ ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّهِمۡ كَفَّرَ عَنۡهُمۡ سَيِّـَٔاتِهِمۡ وَأَصۡلَحَ بَالَهُمۡ ٢﴾ [محمـد: 2]. دلالت ميكند بر وجود هر دو طائفه قوله: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن تَنصُرُواْ ٱللَّهَ يَنصُرۡكُمۡ﴾ [محمـد: 7]. چون وجـود نصـر و ثبـات قدم در حق قومي ديديم ظن قوي بهم رسـيد كـه تنصـروا اللـه در ايشان متحقق بود و ثواب ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُدۡخِلُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ﴾ [محمد: 12]. براي ايشان مترتب چون در مقابلهٔ ﴿قَرۡيَتِكَ ٱلَّتِيٓ أَخۡرَجَتۡكَ﴾ [محمـد: 13]. و ﴿زُيِّنَ لَهُۥ سُوٓءُ عَمَلِهِۦ﴾ [محمد: 14]. گفته شـد ﴿أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٖ مِّن رَّبِّهِۦ﴾ [محمد: 14]. معلوم گشت كه مهاجرين و انصـار حاضرين مراداند و ﴿مَّثَلُ ٱلۡجَنَّةِ ٱلَّتِي وُعِدَ ٱلۡمُتَّقُونَ﴾ [محمـد: 15]. ثواب ايشان است و نيز در اين آيـات اشـاره واقـع اسـت بـه آنكـه ضـد خلافت راشـده كـه منـافقين و فاسـقين را ميباشـد آن است كه ﴿فَهَلۡ عَسَيۡتُمۡ إِن تَوَلَّيۡتُمۡ أَن تُفۡسِدُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَتُقَطِّعُوٓاْ أَرۡحَامَكُمۡ ٢٢﴾ [محمد: 22]. و به طريق مفهوم مخالف پي توان برد به آنكه خلافت راشده آن است كه مفضي باشد به اصــلاح في الارض و وصل ارحام و هر چيزي را در محل خود نگاهداشـتن وهـو المقصود.

«عن أبي بكر الصديق عن رسول الله قـال: عليكم بــلا إلـه إلا اللــه والاســتغفار فـأكثروا منهـا فـإن إبليس قـال: أهلكت النـاس بالـذنوب واهلكـوني بــلا إلـه إلا اللـه والاسـتغفار فلمـا رأيت ذلـك أهلكتهم بالأهواء وهم يحسبون أنهم مهتدون»[1].

«وعن يحيى ابن طلحة بن عبيد الله قال: رأى عمر طلحة حزينـا فقال له: مالك؟ قـال: إني سـمعت رسـول الله يقـول: إني لأعلم

[1] -

كلمة لا يقولها عبد عند موته إلا نفّس الله عنه كربته وأشـرق لونـه وأتى ما يسره وما منعني أن أسأل عنها إلا القدرة عليه حتى مات. فقال عمر إني أعلمها قال: لا تعلم كلمة هي أعظم من كلمـة أمـر بها عمّه لا إله إلا الله قال: فهي والله»[1].

«وعن عثمان بن عفـان قَـالَ قَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ: مَنْ مَـاتَ وَهُـوَ يَعْلَمُ (يقين دارد) أَنّ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ »[2].

«وعَنْ بُرَيْدَةَ قَالَ كُنْتُ جَالِسًا عِنْدَ عُمَرَ إِذْ سَـمِعَ صَـائِحَةً قَـالَ يَـا يَرْفَأُ[3] انْظُرْ مَا هَذَا الصَّوْتُ فَنَظَـرَ ثُمَّ جَـاءَ فَقَـالَ جَارِيَـةٌ مِنْ قُـرَيْشٍ تُبَاعُ أُمُّهَا فَقَالَ عُمَرُ: ادْعُ لِي الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارَ فَلَمْ يَمْكُثْ سَـاعَةً حَتَّى امْتَلَأَتْ الدَّارُ وَالْحُجْرَةُ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَـالَ: أَمَّا بَعْـدُ فَهَلْ كَـانَ فِيمَـا جَـاءَ بِـهِ مُحَمَّدٌ الْقَطِيعَـةُ قَـالُوا لَا قَـالَ: فَإِنَّهَـا قَـدْ أَصْبَحَتْ فِيكُمْ فَاشِيَةً ثُمَّ قَـرَأَ ﴿فَهَلۡ عَسَيۡتُمۡ إِن تَوَلَّيۡتُمۡ أَن تُفۡسِدُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَتُقَطِّعُوٓاْ أَرۡحَامَكُمۡ ٢٢﴾ [محمد: 22]. ثُمَّ قَالَ وَأَيُّ قَطِيعَةٍ أَقْطَعُ مِنْ أَنْ تُبَاعَ أُمُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ وَقَدْ أَوْسَعَ اللَّهُ لَكُمْ، قَـالُوا فَاصْـنَعْ مَا بَدَا لَكَ فَكَتَبَ إِلَى الْآفَاقِ: أَنْ لَا تُبَاعَ أُمُّ حُـرٍّ فَإِنَّهَـا قَطِيعَـةٌ وَإِنَّهُ لَا يَحِلُّ»[4].

«عن عروة قال: تلا رسول الله يوماً: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ أَمۡ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقۡفَالُهَآ ٢٤﴾ [محمد: 24]. فقال شـاب من أهـل اليمن بل عليها أقفالها حتى يكون اللـه يفتحهـا أو يفرجهـا فقـال النـبي: صدقت فما زال الشاب في نفس عمر حتى ولي فاستعمله».

آيات سوره فتح:

خداي تعالي در سوره فتح دلائل باهره بر فضل اهل حديبيـه كـه خلفاء از آن جماعه‌اند ذكر مي‌فرمايد از آن جمله:

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لِيَزۡدَادُوٓاْ إِيمَٰنٗا مَّعَ إِيمَٰنِهِمۡۗ وَلِلَّهِ جُنُودُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمٗا ٤ لِّيُدۡخِلَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرَ عَنۡهُمۡ سَيِّـَٔاتِهِمۡۚ وَكَانَ ذَٰلِكَ عِندَ ٱللَّهِ فَوۡزًا عَظِيمٗا ٥﴾ [الفتح: 4-5].

---

[1] -

[2] -

[3] - اسم غلام عمر بن خطاب .

[4] -

و از آن جمله: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ يَدُ ٱللَّهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾ [الفتح: 10].

و از آن جمله ﴿قُل لِّلۡمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ تُقَٰتِلُونَهُمۡ أَوۡ يُسۡلِمُونَۖ فَإِن تُطِيعُواْ يُؤۡتِكُمُ ٱللَّهُ أَجۡرًا حَسَنٗاۖ وَإِن تَتَوَلَّوۡاْ كَمَا تَوَلَّيۡتُم مِّن قَبۡلُ يُعَذِّبۡكُمۡ عَذَابًا أَلِيمٗا ١٦﴾ [الفتح: 16].

که دلالت مي‌کند بر وجود داعي به سوي جهاد در زمان مستقبل و ترتب اجر جميل بر اطاعت آن داعي و عذاب اليم بر عصيان و آن معني از لوازم خلافت خاصه است و اين مبحث مفصلاً در فصل سوم محرر گشت. و از آن جمله مي‌فرمايد: ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الفتح: 29]. و اين صفات مرضيه از لوازم خلافت خاصه است.

و از آن جمله مي‌فرمايد: ﴿كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَ﴾ [الفتح: 29]. چون حالاتِ مِثل بر حالات ممثَّل له منطبق سازيم احوالي بر لوح خاطر منتقش ميشود که در خلفاء آن معاني ظاهر و هويدا است.

«عن عمر بن الخطاب قال: كنا مع رسول الله في سفر فسألته عن شيء ثلاث مرات فلم يرد علي فقلت لنفسي ثكلتك أمك يا ابن الخطاب نزرت رسول الله ثلاث مرّات فلم يرد عليك فحركتُ بعيري ثم تقدمتُ أمامَ الناس خشيت أن ينزل فيَّ القرآن فما نشبت أن سمعت صارخا يصرخ بي فرجعت وأنا أظن أنه نزل في شيء فقال النبي لقد أنزلت عليَّ الليلة سورة هي أحب إلي من الدنيا وما فيها، ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١ لِّيَغۡفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾ [الفتح: 1-2].

«عن إبراهيم بن محمد بن المنتشر عن أبيه عن جده قال: كانت بيعة النبي حين أنزل عليه إِنَّ ﴿ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ يَدُ ٱللَّهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾ [الفتح: 10]. فكانت بيعة النبي التي بايع عليها الناس البيعة لله والطاعة للحق وكانت بيعة أبي بكر بايعوني ما أطعت الله فإذا عصيته فلا طاعة لي وكانت بيعة عمر بن الخطاب البيعة لله والطاعة للحق وكانت بيعة عثمان البيعة لله والطاعة للحق»[1].

[1] -

«قوله: ﴿أُوْلِي بَأْسٍ شَدِيدٍ﴾ قال الحسن: هم فارس والروم»[1].

«عن ابن جريج في قوله: ﴿قُل لِّلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ...﴾ قال: إن عمر بن الخطاب دعا أعراب المدينة جهينة ومزينة الذين كان النبي ﷺ دعاهم إلى خروجه إلى مكة دعاهم عمر بن الخطاب إلى قتال فارس. قال: ﴿فَإِن تُطِيعُوا﴾ إذا دعاكم عمر تكن توبة لتخلفكم عن النبي ﷺ ﴿يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا ۖ وَإِن تَتَوَلَّوْا﴾ إذا دعاكم عمر ﴿كَمَا تَوَلَّيْتُم مِّن قَبْلُ﴾ إذا دعاكم النبي ﷺ ﴿يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾»[2].

«عن ابن عباس ستدعون إلى قوم أولى بأس شديد قال: فارس والروم[3]».

«عن سلمة بن الأكوع قال: بينا نحن قائلون[4] إذ نادى منادي رسول الله ﷺ: أيها الناس البيعة نزل روح القدس فثُرنا إلى رسول الله ﷺ[5] وهو تحت شجرة فبايعناه فذلك قول الله تعالى: ﴿لَّقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ فبايع لعثمان إحدى يديه على الأخرى، فقال الناس: هنيئا لابن عفان يطوف بالبيت ونحن ههنا، فقال رسول الله ﷺ لو مكث كذا وكذا سنة ما طاف حتى أطوف»[6].

«عن نافع قال: بلغ عمر بن الخطاب أن ناسا يأتون الشجرة التي بويع تحتها فأمر بها فقطعت»[7].

«عَنْ جَابِرٍ قَالَ كُنَّا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ أَلْفًا وَأَرْبَعَ مِائَةٍ فَقَالَ لَنَا النَّبِيُّ ﷺ أَنْتُمْ الْيَوْمَ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ»[8].

«عن عروة قال: لما نزل النبي ﷺ الحديبية فزعت قريش لنزوله عليهم فأحب رسول الله ﷺ أن يبعث إليهم رجلاً من أصحابه فدعا عمر بن الخطاب ليبعثه إليهم، فقال: يا رسول الله إني لا آمن وليس بمكة أحد من بني كعب يغضب لي إن أوذيتُ فأرسل عثمان بن عفان فإن عشيرته بها وإنه يبلغ لك ما أردت. فدعا رسول الله ﷺ

---

1 -

2 -

3 -

4 - مأخوذ از قيلولة به معناى استراحت در هنگام ظهر.

5 - پس همه دويديم بسوى جناب رسول الله ﷺ.

6 -

7 -

8 -

عثمان فأرسله إلى قريش وقال: أخبرهم أنـا لم نـأت لقتـال وإنمـا جئنا عُمّارا وأدعُهم إلى الإسلام وأمره أن يأتي رجالاً بمكة مؤمنين، ونساءٍ مؤمنات فيـدخل عليهم ويبشـرهم بـالفتح ويخـبرهم أن اللـه وَشِيْكاً[1] أن يظهر دينه بمكة حتى لا يستخفي فيها بالإيمان فـانطلق عثمان إلى قريش فأخبرهم فارتهنه الـمشركون ودعا رسـول الله إلى البيعة ونادى منادي رسول الله: ألا إن روح القـدس قـد نـزل على رسول الله فأمره بالبيعة فـاخرُجوا على اسـم اللـه فبـايعوه فثار الـمسلمون إلى رسول الله وهو تحت الشجرة فبـايعوه على أن لا يفـروا أبـداً فـرعّبهم اللـه فأرسـلوا من كـانوا ارتهنـوا من الـمسلمين ودعوا إلى الـموادعة والصلح»[2].

«عَنْ جَابِرٍ قَالَ كُنَّا يَـوْمَ الْحُدَيْبِيَـةِ أَلْفًـا وَأَرْبَعَمِائَةٍ فَبَايَعْنَـاهُ وَعُمَـرُ آخِذٌ بِيَدِهِ تَحْتَ الشَّجَرَةِ وَهِىَ سَمُرَةٌ. وَقَالَ بَايَعْنَاهُ عَلَى أَلاَّ نَفِرَّ. وَلَمْ نُبَايِعْهُ عَلَى الْمَوْتِ»[3].

«وعَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ لَمَّا أُمِرَ رَسُولُ اللَّهِ بِبَيْعَـةِ الرِّضْـوَانِ[4] كَانَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ رَسُولَ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ قَـالَ فَبَـايَعَ النَّاسَ قَالَ فَقَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ: إِنَّ عُثْمَـانَ فِى حَاجَـةِ اللَّهِ وَحَاجَـةِ رَسُولِهِ. فَضَرَبَ بِإِحْدَى يَدَيْهِ عَلَى الأُخْـرَى فَكَـانَتْ يَـدُ رَسُـولِ اللَّهِ لِعُثْمَانَ خَيْرًا مِنْ أَيْدِيهِمْ لأَنْفُسِهِمْ»[5].

«عَنْ جَابِرٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ: لاَ يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»[6].

«عن أبي أمامة الباهلي قال: لـما نزلت: لَّقَدۡ رَضِـيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَـكَ تَحۡتَ ٱلشَّـجَرَةِ [الفتح: 18]. قلت: يـا

1 - نزديك است.
2 -
3 -
4 - بيعت الرضوان همان بيعت روز حديبيه است كه در اين روز صـحابه‌ى جـان نثـار پيامبر با آن حضرت بر مرگ بيعت بستند و چـون عثمـان بـه حيث سـفير رسـول خدا به مكه رفته بود و در بيعت حضور نداشت، رسول الله دسـت چپ خـويش را بر دست راست زد و فرمود: اين هم به جاى عثمان.
علت تسميه‌ى اين بيعت به بيعت الرضوان اينست كه خداوند متعال در قرآن كريم رضايت خـويش را از مسـلمانان شـريک در اين بيعت اظهـار فرمـود: لَّقَدۡ رَضِـيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ [الفتح: 18].
5 -
6 -

رسول الله! أنا ممن بايعك تحت الشجرة. قال: يا أبا أمامة أنت مني وأنا منك»[1].

«عن عكرمة ﴿وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا﴾ [الفتح: 20]ـ قال: خيبر حيث رجعوا من صلح الحديبية»[2].

«عن مجاهد: ﴿وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةٗ تَأۡخُذُونَهَا﴾ [الفتح: 20]ـ قال: المغانم الكثيرة التي وُعدوا ما يأخذوا حتى اليوم فعجل لكم هذه، قال: عُجّلت له خيبر»[3].

«عن ابن عباس: ﴿وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةٗ تَأۡخُذُونَهَا﴾ فعجل لكم هذه يعني الفتح»[4].

«وعن ابن عباس: ﴿وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةٗ تَأۡخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمۡ هَٰذِهِۦ﴾ يعني خيبر ﴿وَكَفَّ أَيۡدِيَ ٱلنَّاسِ عَنكُمۡ﴾ يعني أهل مكة أن يستحلوا حرم الله ويستحل بكم وأنتم حرم ﴿وَلِتَكُونَ ءَايَةٗ لِّلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ قال سنّةً لمَن بعدكم»[5].

«عن مروان والمسور بن مخرمة قال: انصرف رسول الله ﷺ عام الحديبية فنزلت عليه سورة الفتح فيما بين مكة والمدينة فأعطاه الله فيها خيبر ﴿وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةٗ تَأۡخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمۡ هَٰذِهِۦ﴾ خيبر، فقدم النبي ﷺ في ذي الحجة فأقام بها حتى سار إلى خيبر في المحرم فنزل رسول الله ﷺ بالرجيع وادٍ بين غطفان وخيبر فتخوف أن يُمِدّهم غطفان فبات به حتى أصبح فغدوا عليهم»[6].

«وعن قتادة ﴿فَعَجَّلَ لَكُمۡ هَٰذِهِۦ﴾ قال: هي خيبر، وكفّ أيدي الناس عنكم، قال: عن بيضتهم وعن عيالهم بالمدينة حين ساروا من المدينة إلى خيبر»[7].

«وعن ابن جريج في قوله: ﴿وَكَفَّ أَيۡدِيَ ٱلنَّاسِ عَنكُمۡ﴾ قال: اجتمع الحليفان أسد وغطفان عليهم عيينة بن حصن معه مالك بن عوف بن النضر أبو النضر وأهل خيبر إلى بير معونة، فألقى الله في قلوبهم الرعب فانهزموا ولم يلقوا النبي ﷺ وفي قوله: ﴿وَلَوۡ

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5
6
7 -

ﵟوَلَوۡ قَٰتَلَكُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْﵞ أسد وغطفان ﵟلَوَلَّوُاْ ٱلۡأَدۡبَٰرَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيّٗا وَلَا نَصِيرٗا ٢٢ سُنَّةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلُۖ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ ٱللَّهِ تَبۡدِيلٗا ٢٣ﵞ [الفتح: 22-23]. يقول: ﵟسُنَّةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلُۖﵞ أن لا يقاتل أحدٌ نبيه إلا أخذه الله فقتله أو رعّبه فانهزم ولم يسمع به عدو إلا انهزموا واستسلموا»[1].

«وعن ابن عباس: ﵟوَأُخۡرَىٰ لَمۡ تَقۡدِرُواْ عَلَيۡهَاﵞ [الفتح: 21]. قال: هذه الفتوح التي تفتح إلى اليوم»[2].

«عن أبي الأسود الديلي أن الزبير بن العوام لما قدم البصرة دخل بيت المال فإذا هو بصفراء وبيضاء فقال: يقول الله: ﵟوَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةٗ تَأۡخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمۡ هَٰذِهِۦ وَكَفَّ أَيۡدِيَ ٱلنَّاسِ عَنكُمۡ وَلِتَكُونَ ءَايَةٗ لِّلۡمُؤۡمِنِينَ وَيَهۡدِيَكُمۡ صِرَٰطٗا مُّسۡتَقِيمٗا ٢٠ وَأُخۡرَىٰ لَمۡ تَقۡدِرُواْ عَلَيۡهَا قَدۡ أَحَاطَ ٱللَّهُ بِهَاﵞ [الفتح: 20-21]. فقال: هذا لنا»[3].

«عن علي وابن عباس قالا في قوله تعالى: ﵟوَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةٗﵞ فتوح من لدن خيبر تلونها وتغنمون ما فيها ﵟفَعَجَّلَ لَكُمۡ هَٰذِهِۦﵞ من ذلك خيبر ﵟوَكَفَّ أَيۡدِيَ ٱلنَّاسِﵞ قريش ﵟعَنكُمۡﵞ بالصلح يوم الحديبية ﵟوَلِتَكُونَ ءَايَةٗ لِّلۡمُؤۡمِنِينَﵞ شاهدا على ما بعدها، دليلا على انجازها ﵟوَأُخۡرَىٰ لَمۡ تَقۡدِرُواْ عَلَيۡهَاﵞ على علم وقتها أفتيها عليكم فارس والروم ﵟقَدۡ أَحَاطَ ٱللَّهُ بِهَاﵞ قضى الله بها أنها لكم»[4].

«وعن عبد الرحمن بن أبي يعلى: ﵟوَأُخۡرَىٰ لَمۡ تَقۡدِرُواْ عَلَيۡهَاﵞ قال: فارس والروم»[5].

«عن سَهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ اتَّهِمُوا أَنْفُسَكُمْ فَإِنَّا كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ وَلَوْ نَرَى قِتَالاً لَقَاتَلْنَا، فَجَاءَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَهُمْ عَلَى الْبَاطِلِ فَقَالَ بَلَى. فَقَالَ أَلَيْسَ قَتْلاَنَا فِى الْجَنَّةِ وَقَتْلاَهُمْ فِى النَّارِ قَالَ: بَلَى. قَالَ فَعَلَى مَا نُعْطِى الدَّنِيَّةَ فِى دِينِنَا أَنَرْجِعُ وَلَمَّا يَحْكُمِ اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ.

فَقَالَ: ابْنَ الْخَطَّابِ، إِنِّى رَسُولُ اللَّهِ، وَلَنْ يُضَيِّعَنِى اللَّهُ أَبَدًا.

---
1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

فَانْطَلَقَ عُمَرُ إِلَى أَبِى بَكْرٍ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ مَا قَالَ لِلنَّبِيِّ فَقَالَ إِنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ، وَلَنْ يُضَيِّعَهُ اللَّهُ أَبَدًا. فَنَزَلَتْ سُورَةُ الْفَتْحِ، فَقَرَأَهَا رَسُولُ اللَّهِ عَلَى عُمَرَ إِلَى آخِرِهَا. فَقَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَوَفَتْحٌ هُوَ قَالَ: نَعَمْ»[1].

«عن أبي إدريس عن أبي بن كعب أنه كان يقرأ: ﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُواْ فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَٰهِلِيَّةِ﴾ [الفتح: 26]. ولو حميتم كما حموا لفسد المسجد الحرام ﴿فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الفتح: 26]. فبلغ ذلك عمر فاشتدّ عليه فبعث إليه فدخل فدعا ناسا من أصحابه فيهم زيد بن ثابت، فقال: من يقرأ فيكم سورة الفتح، فقرأ زيد على قراءتنا اليوم فغلّظ له عمر فقال أبي: أتكلم؟ قال: تكلم. فقال: لقد علمتَ أني كنت أدخل على النبي ويقرئني وأنت بالباب فإن أحببت أن أقرئ الناس على ما أقرأني أقرأت وإلا لم اقرأ حرفا ما حييت. قال: بل اقرئ الناس»[2].

«عن حمران: أن عثمان قال سمعت النبي يقول: إني لأعلم لا يقولها عبد حقا من قلبه إلا حُرِّم عليه النار فقال عمر بن الخطاب: أنا أحدثكم ما هي، كلمة الإخلاص التي ألزمها الله محمداً وأصحابه وهي كلمة التقوى ألاص[3] عليها نبي الله عمه أبا طالب عند الموت شهادة أن لا إله إلا الله»[4].

«عن عائشة قالت: لما مات سعد بن معاذ حضره رسول الله وأبو بكر وعمر فَوَالَّذِى نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ إِنِّى لأَعْرِفُ بُكَاءَ عُمَرَ مِنْ بُكَاءِ أَبِى بَكْرٍ وَأَنَا فِى حُجْرَتِى وَكَانُوا كَمَا قَالَ اللَّهُ: ﴿رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ﴾ قَالَ عَلْقَمَةُ قُلْتُ أَىْ أُمَّهْ فَكَيْفَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يَصْنَعُ قَالَتْ كَانَتْ عَيْنُهُ لاَ تَدْمَعُ عَلَى أَحَدٍ وَلَكِنَّهُ كَانَ إِذَا وَجَدَ فَإِنَّمَا هُوَ آخِذٌ بِلِحْيَتِهِ»[5].

«عن ابن عباس ﴿ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَىٰةِ﴾ يعني نعتهم مكتوب في التوراة والإنجيل قبل أن يخلق الله السماوات والأرض»[6].

---

1 -
2 -
3 - اصرار می‌کرد بر خواندن آن.
4 -
5 -
6 -

«عن عمار مولى بني هاشم قال: سألت أبا هريرة عن القدر قال: إكتَفِ منه بآخر سورة الفتح ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ إلى آخرها يعني أن الله نعتهم قبل أن يخلقهم»[1].

«عن ابن عباس في قوله: ﴿كَزَرۡعٍ﴾ قال: أصل الزرع عبد المطلب ﴿أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ﴾ محمد ﴿فَـَٔازَرَهُۥ﴾ بأبي بكر ﴿فَٱسۡتَغۡلَظَ﴾ بعمر ﴿فَٱسۡتَوَىٰ﴾ بعثمان ﴿عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ﴾ بعلي»[2].

«وعن ابن عباس ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ﴾ أبو بكر، ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ﴾ عمر، ﴿رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ عثمان، ﴿تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا﴾ علي أجمعين، ﴿يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ﴾ طلحة والزبير، ﴿سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ﴾ عبد الرحمن بن عوف وسعد بن أبي وقاص وأبو عبيدة بن الجراح، ﴿وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ﴾ بأبي بكر ﴿فَٱسۡتَغۡلَظَ﴾ بعمر، ﴿فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ﴾ بعثمان، ﴿يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ﴾ بعلي، ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾ جميع أصحاب محمد»[3].

آيات سوره حجرات:

خداي تعالي در سورهء حجرات دلائل باهره بر فضل خلفاء ذكر مى‌فرمايد از آنجمله: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصۡوَٰتَهُمۡ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ٱمۡتَحَنَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمۡ لِلتَّقۡوَىٰۚ لَهُم مَّغۡفِرَةٞ وَأَجۡرٌ عَظِيمٌ ٣﴾ [الحجرات: 3].

و شيخين سبب ورود آيت و مصداق آن بوده‌اند به نقل مستفيض.

از آنجمله: ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ لَمۡ يَرۡتَابُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۚ﴾ [الحجرات: 15]. در مقابل اعراب وقول ايشان ﴿ءَامَنَّا﴾[4].

«عن عبدالله بن الزبير قال: قدم ركب من بني تميم على النبي ﷺ فقال أبو بكر: أمِّر القعقاع بن معبد، وقال عمر: بل أمر الأقرع

---

[1] -
[2] -
[3] -
[4] - اشره به اين قول خداوند متعال است كه مى‌فرمايد: ﴿قَالَتِ ٱلۡأَعۡرَابُ ءَامَنَّاۖ قُل لَّمۡ تُؤۡمِنُواْ وَلَٰكِن قُولُوٓاْ أَسۡلَمۡنَا وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡۖ...﴾ [الحجرات: 4].

بن حابس. فقال أبو بكر: ما أردتَ إلا خلافي. فقال عمر: ما أردتُ خلافك. فتماريا حتى ارتفعت أصواتهما فأنزل الله:
﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُقَدِّمُواْ بَيۡنَ يَدَيِ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦۖ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٞ ١﴾ [الحجرات: 1]»[1].

«عَنِ ابْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ قَالَ كَادَ الْخَيِّرَانِ أَنْ يَهْلِكَا - أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ رَفَعَا أَصْوَاتَهُمَا عِنْدَ النَّبِىِّ ﷺ حِينَ قَدِمَ عَلَيْهِ رَكْبُ بَنِى تَمِيمٍ، فَأَشَارَ أَحَدُهُمَا بِالأَقْرَعِ بْنِ حَابِسٍ أَخِى بَنِى مُجَاشِعٍ، وَأَشَارَ الآخَرُ بِرَجُلٍ آخَرَ - قَالَ نَافِعٌ لاَ أَحْفَظُ اسْمَهُ - فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لِعُمَرَ مَا أَرَدْتَ إِلاَّ خِلاَفِى. قَالَ مَا أَرَدْتُ خِلاَفَكَ. فَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُهُمَا فِى ذَلِكَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ﴾ [الحجرات: 2] الآيَةَ. قَالَ ابْنُ الزُّبَيْرِ فَمَا كَانَ عُمَرُ يُسْمِعُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ بَعْدَ هَذِهِ الآيَةِ حَتَّى يَسْتَفْهِمَهُ»[2].

«عن أبي الصديق قال: لما نزلت هذه الآية: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ﴾ قلت: يا رسول الله والله لا أكلمك إلا كأخي السرار»[3].

«عن أبي هريرة قال: لما نزلت: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصۡوَٰتَهُمۡ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ﴾ [الحجرات: 3] قال أبو بكر: والذي أنزل عليك الكتاب يا رسول الله لا أكلمك إلا كأخي السرار حتى ألقى الله»[4].

«عن عطاء الخراساني قال: قدمت المدينة فلقيت رجلاً من الأنصار قلت حدّثني حديث ثابت بن قيس بن شماس قال: قم معي فانطلقت معه حتى دخلنا على امرأة فقال الرجل: هذه ابنة ثابت بن قيس بن شماس. فسلها عما بدا لك، فقلت: حدثيني، قالت: سمعت أبي يقول: لما أنزل الله على رسوله ﷺ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ...﴾ دخل بيته وأغلق عليه بابه وطفق يبكي، فافتقده رسول الله ﷺ فقال: ما شأن ثابت؟ فقالوا: يا رسول الله ما ندري ما شأنه، غير أنه أغلق باب بيته فهو يبكي فيه فأرسل رسول الله ﷺ فسأله ما شأنك؟ قال يا رسول الله أنزل الله عليك هذه الآية، وأنا شديد الصوت فأخاف أن أكون قد حبط عملي، فقال: لست منهم بل تعيش بخير وتموت

---
1 -
2 -
3 -
4 -

بخير قـالت: ثم أنـزل اللـه على نبيه ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُـلَّ مُخۡتَالٖ فَخُو [لقمـان: 18]. فأغلق عليـه بابـه وطفـق يبكي فيـه فافتقـده رسول الله وقال: ما شأن ثابت؟ قالوا: يـا رسـول اللـه واللـه مـا ندري ما شأنه غير أنه أغلق عليه باب بيته وطفق يبكي فيه فأرسل إليه رسول الله فقال: ما شأنك؟ فقال يا رسـول اللـه أنـزل اللـه عليك ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخۡتَالٖ فَخُورٖ﴾ والله إني لأحب الجمـال وأن اسود قومي. قال: لست منهم بل تعيش حميداً وتقتـل شـهيداً ويدخلك الله الجنة بسلام، قالت: فلما كـان يـوم اليمامـة خـرج مـع خالد بن الوليد إلى مسيلمة الكذاب فلما التقى أصحاب رسول الله فانكشفوا فقال ثابت لسالم مولى أبي حذيفة ما هكذا كنا نقاتـل مع رسول الله حفر كـل واحـد منهم لنفسـه حفـرة وحمـل عليهم القوم فثبّتا حتى قتلا وكانت على ثابت يومئـذ درع لـه نفيسـة فمـرّ رجل من الـمسلمين فأخذها فبينا رجل من الـمسلمين نائم إذ أتـاه ثابت بن قيس في منامه فقال: إني أوصيك بوصـية إيـاك أن تقـول هذا حلم فتضيعه، إني لـما قتلت أمس مر بي رجل من الـمسلمين فأخذ درعي ومنزله في أقصى العسكر وعند خبائـه وفـرس يسـتن في طوله وقد كفا على الدرع برمة وجعل فـوق البرمـة رحلا فـأت خالد بن الوليد فمره أن يبعث إلى درعي فيأخـذها وإذا قـدمت إلى خليفة رسول الله فـأخبره أن عليَّ من الـدين كـذا وكـذا ولي من الدين كذا وكذا وفلان من رقيقي عتيق وفلان، فإياك أن تقـول هـذا حلم فتضيعه. فأتى الرجل خالد بن الوليد فأخبره، فبعث إلى الدرع فنظر إلى خبـاء في أقصـى العسـكر فـإذا عنـده فـرس يسـتن في طوله، فنظر في الخباء فإذا ليس فيه أحد فـدخلوا فرفعـوا الرحـل فإذا تحت برمة ثم رفعوا البرمة فإذا الدرع تحتها فأتوا بـه خالـد بن الوليد فلما قدموا الـمدينة حدث الرجل أبا بكر برؤياه فأجاز وصيته بعد موته، فلم نعلم أحداً من المسلمين جُوِّز وصيته بعـد موتـه غـير ثابت بن قيس شماس»[1].

«عن مجاهـد قـال: كتب إلى عمـر يـا أمـير الــمؤمنين رجـل لا يشتهي الـمعصية ولا يعمل بها أفضل أم رجل يشتهي الــمعصية ولا يعمل بها؟ فكتب عمر: إن الـذين يشـتهون ولا يعملـون بهـا ﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ٱمۡتَحَنَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمۡ لِلتَّقۡوَىٰۚ لَهُم مَّغۡفِرَةٞ وَأَجۡرٌ عَظِيمٌ﴾»[2].

---

1 -

2 -

«وعن عمر بن الخطاب قال: من تعرض للتهمة فلا يلومنّ من أَساء به الظن، ومن كتم سرّه كان الخيار إليه، ومن أفشاه كان الخيار عليه، وضع أمر أخيك على أحسنه حتى يأتيك منه ما يغلبك ولا تظنن بكلمة خرجت من أخيك سوء وأنت تجد لها في الخير محملا وأكثِر في اكتساب الإخوان فإنهم جُنّةٌ عند الرخاء وعُدة عند البلاء وآخِ الإخوان على قدر التقوى وشاور في أمرك الذين يخافون الله»[1].

«عن عبد الرحمن بن عوف: أنه حرس مع عمر بن الخطاب ليلة المدينة، فبينما هم يمشون شب لهم سراج فى بيت، فانطلقوا يؤمونه، فلما دنوا منه إذا باب مجاف على قوم، لهم فيه أصوات مرتفعة ولغط، فقال عمر وأخذ بيد عبد الرحمن بن عوف: أتدرى بيت من هذا قال: هذا بيت ربيعة بن أمية بن خلف، وهم الآن شرب فما ترى قال: أرى أن قد أتينا ما نهى الله عنه، قال الله: ﴿وَلَا تَجَسَّسُواْ﴾ فقد تجسسنا فانصرف عنهم عمر وتركهم»[2].

«وعن الشعبي أن عمر بن الخطاب فقد رجلاً من أصحابه فقال لابن عوف: انطلق إلى منزل فلان فننظر، فأتيا منزله فوجدا بابه مفتوحا وهو جالس وامرأته تصبُّ له في إناء فتناوله إياه، فقال عمر لابن عوف: هذا الذي شغله عنا فقال ابن عوف لعمر: وما يدريك ما في الإناء؟ فقال عمر: أ تخاف أن يكون هذا التجسس؟ قال: بل هو التجسس. قال: وما التوبة من هذا؟ قال: لا تُعلّمه بما اطلعت عليه من أمره ولا تظنن في نفسك إلا خيراً، ثم انصرفا»[3].

«وعن الحسن قال: أتى عمر بن الخطاب رجلٌ فقال: إن فلانا لا يصحو، فدخل عليه عمر فقال: إني لأجد ريح شراب يا فلان أنت بهذا؟ فقال الرجل: يا ابن الخطاب وأنت بهذا، لم ينهك الله أن تجسس فعرفها عمر فانطلق وتركه»[4].

«وعن ثور الكندي أن عمرَ بن الخطاب كان يعس بالمدينة من الليل[5] فسمع صوت رجل في بيت يتغنى فتسور عليه فوجد عنده امرأة وعنده خمر، فقال: يا عدو الله أظننت أن الله يسترك وأنت على معصيته. فقال: وأنت يا أمير المؤمنين لا تعجَل علي إن أكن

1 -
2 -
3 -
4 -
5 - شبها در مدینه گشت زنی می‌کرد.

عصيتُ الله واحدة فقد عصيت الله في ثلاث، قال ﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ﴾ فقد تجسّستَ وقال: ﴿وَ أۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِنۡ أَبۡوَٰبِهَاۚ﴾ [البقرة: 189]. وقد تسوّرت عليَّ ودخلت علي بغير إذن وقال الله تعالى: ﴿لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتًا غَيۡرَ بُيُوتِكُمۡ حَتَّىٰ تَسۡتَأۡنِسُواْ وَتُسَلِّمُواْ عَلَىٰٓ أَهۡلِهَاۚ﴾ [النور: 27]. قال عمر: فهل عندكم من خير إن عفوت عنك؟ قال: نعم فعفا عنه وخرج وتركه»[1].

«عن أنس قال: كانت العرب تخدم بعضها بعضا في الأسفار وكان مع أبي بكر وعمر رجل يخدمهما فناما فاستيقظا ولم يهيئ لهما طعاماً، فقالا: إن هذا لنُوّمٌ فأيقظاه فقالا: إيت رسول الله ﷺ فقل له: إن أبا بكر وعمر يقرآنك السلام ويستأذنانك فقال: إنهما إيتدما فجاءا فقالا يا رسول الله بأيّ شيء ايتدمنا. قال: بلحم أخيكما، والذي نفسي بيده إني لأرى لحمه بين ثناياكما. فقالا: استغفر لنا يا رسول الله. قال: مراه فليستغفر لكما»[2].

«وعن يحيى بن أبي كثير أن نبي الله ﷺ كان في سفر ومعه أبو بكر وعمر فأرسلوا إلى رسول الله ﷺ يسألونه لحما، قال: أو ليس قد ظللتم من اللحم شباعا؟ قالوا: مِن أين، فوالله مالنا باللحم عهد منذ أيام. فقال: من لحم صاحبكم الذي ذكرتم. قالوا: يا نبي الله إنما قلنا والله إنه لضعيف ما يعيننا على شيء. قال: وذلك فلا تقولوا، فرجع إليهم الرجل فأخبرهم بالذي قال. فجاء أبو بكر فقال: يا نبي الله طأ على صماخي واستغفر[3] لي ففعل. وجاء عمر فقال: يا نبي الله طأ على صماخي واستغفر لي، ففعل»[4].

آيات سوره ق:

«عن عائشة قالت لما حضرت أبا بكر الوفاة قلت:

وأبيض يُستسقى الغمامُ بوجهه ... ثمال اليتامى عصمةٌ للأرامل»[5].

1 -
2 -
3 - ای پیامبر خدا بر سوراخ گوش من قدم بگذار (کنایه از نهایت معذرت خواهی و پشیمانی است).
4 -
5 - صاحب چهره منوری که به وسیله‌ی او از ابرها طلب باران می‌شود، پناهگاه یتیم‌ها وعصمت بیوه زنان است. شعر از ابو ابو طالب است.

«قال أبوبكر: جاءت سكرة الحق بالموت ذلك ما كنت منه تحيد، قدّم الحق[1] وأخّر الموت»[2].

«عن عبد الله بن البهي مولى الزبير بن العوام قال: لما حضر أبو بكر تمثلت عائشة بهذا البيت:

أعاذلُ ما يغني الحذار عن الفتى | إذا حُشرِجَتْ يوما وضاق به الصدر»[3].

«فقال أبو بكر: ليس كذلك يا بنية ولكن قولي ﴿وَجَآءَتۡ سَكۡرَةُ ٱلۡمَوۡتِ بِٱلۡحَقِّۖ ذَٰلِكَ مَا كُنتَ مِنۡهُ تَحِيدُ ١٩﴾ [ق: 19]»[4].

«عن عثمان بن عفان أنه قرأ: ﴿وَجَآءَتۡ كُلُّ نَفۡسٖ مَّعَهَا سَآئِقٞ وَشَهِيدٞ ٢١﴾ [ق: 21]»[5].

«عن عمر بن الخطاب في قوله: ﴿وَأَدۡبَٰرَ ٱلسُّجُودِ﴾ [ق: 40]. قال: ركعتان بعد المغرب، ﴿وَإِدۡبَٰرَ ٱلنُّجُومِ﴾ [ق: 44]. قال: ركعتان قبل الفجر»[6].

«عن ابن عمر قال قال رسول الله ﷺ: أنا أول من تنشق عنه الأرض ثم أبو بكر ثم عمر ثم آتي أهل البقيع فيحشرون معي ثم أنظر أهل مكة وتلا ابن عمر ﴿يَوۡمَ تَشَقَّقُ ٱلۡأَرۡضُ عَنۡهُمۡ سِرَاعٗاۚ ذَٰلِكَ حَشۡرٌ عَلَيۡنَا يَسِيرٞ ٤٤﴾ [ق: 44]»[7].

آيات سوره ذاريات:

«عن سعيد بن المسيب قال جاء صبيغ التيمي إلى عمر بن الخطاب فقال: أخبرني عن ﴿وَٱلذَّٰرِيَٰتِ ذَرۡوٗا ١﴾ [الذاريات: 1]. قال: هي الرياح ولولا أني سمعت رسول الله ﷺ يقوله ما قلته، قال: فاخبرني عن ﴿فَٱلۡحَٰمِلَٰتِ وِقۡرٗا ٢﴾ [الذاريات: 2]. قال: هي السحاب ولولا أنى سمعت رسول الله ﷺ يقوله ما قلته. قال: فاخبرني عن ﴿فَٱلۡجَٰرِيَٰتِ يُسۡرٗا ٣﴾ [الذاريات: 3]. قال: هي السفن ولولا أنى سمعت رسول الله ﷺ يقوله ما قلته، قال: فاخبرني عن ﴿فَٱلۡمُقَسِّمَٰتِ

---

1 - يعنى ابوبكر به آیه 19 سوره مباركه ق اشاره كرد كه نص آيه اين طور است: ﴿وَجَآءَتۡ سَكۡرَةُ ٱلۡمَوۡتِ بِٱلۡحَقِّۖ﴾.

2 -

3 - اى ملامت كننده دور انديشى براى جوانمرد فيده‌ای ندارد، آن گاه كه نفس بند شود و سينه از آن تنگ شود.

4 -

5 -

6 -

7 -

ﭐأَمۡرًا ٤ﱠ [الذاريات: 4]. قال: هن الـملائكة ولولا أني سمعت رسول اللهﷺ يقوله ما قلته، ثم أمر به فضُـرب مائـة وجعـل في بيت فلمّـا بـرأ دعـاه فضـربه مائـة أخـرى وحملـه على قتب[1] وكتب إلى أبي موسى الأشعري امنع الناس من مجالسـته فلم يزالـوا كـذلك حـتى أتى أبا موسى فحلف له بالأيمان الـمغلظة ما يجـد في نفسـه ممـا كان يجد شيئاً فكتب في ذلك إلى عمر فكتب عمر: ما اِخاله إلا قــد صدق فخلى بينه وبين مجالسته الناس»[2].

«وعن الحسن قال: سـأل صـبيغ التميمي عمـر بن الخطـاب عن ﭐﱡﭐلذَّٰرِيَٰتِ ذَرۡوٗا وعن ﭐﱡﭐلۡمُرۡسَلَٰتِ عُرۡفٗا [المرسـلات: 1]. وعن ﭐﱡﭐلنَّٰزِعَٰتِ غَرۡقٗا [النازعات: 1]. فقال عمر: اكشف رأسـك، فـإذا له ضفيرتان فقال: والله لو وجـدتك محلوقـاً لضـربت عنقـك فكتب إلى أبي موسى الأشعري حتى أن لا يكلمه مسلم ولا يجالسه»[3].

آيات سوره طور:

«عن الحسن أن عمر بن الخطاب قرأ: ﭐﱡإِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَٰقِعٞ ٧ﱠ [الطور: 7]. فربا لها ربوة عيد لها عشرين[4]يوماً»[5].

«وعن مالـك بن مغـول قـال: قـرأ عمـر: ﭐﱡوَٱلطُّورِ ١ وَكِتَٰبٖ مَّسۡطُورٖ ٢ فِي رَقّٖ مَّنشُورٖ ٣ﱠ [الطور: 1-3]. قـال: قسـمٌ إلى قوله: ﭐﱡإِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَٰقِعٞ ٧ﱠ فبكى ثم بكى حتى عيــد من وجعـه ذلك»[6].

سوره نجم:

«عن عمر بن الخطاب قال: اِحذروا هذا الرأي على الـدين فإنمـا كان الرأي من رسول اللهﷺ مصيبا، لأن الله كان يريه وإنما هـو منـا تكلّفٌ وظن ﭐﱡوَإِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغۡنِي مِنَ ٱلۡحَقِّ شَيۡـٔٗا [النجم: 28]»[7].

---

1 - جهاز شتر.
2 -
3 -
4 - پس آه سردى از دل بيرون آورد (كه در نتيجه مريض شد) و تا بيست روز مـردم به عيادت او مى‌رفتند.
5 -
6 -
7

«عن سبرة قال صلى بنا عمر بن الخطاب الفجر فقرأ في الركعة الأولى بسورة يوسف ثم قرأ في الثانية النجم فسجد ثم قام فقرأ ﴿إِذَا زُلۡزِلَتِ﴾ [الزلزلة: 1]. ثم ركع»[1].

سوره قمر:

«عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى نَبِيِّهِ بِمَكَّةَ: ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ [القمر: 45]. فَقَالَ عُمَرُ بن الْخَطَّابِ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَيُّ جَمْعٍ؟ ذَلِكَ قَبْلَ بَدْرٍ، قَالَ: فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ بَدْرٍ وَانْهَزَمَتْ قُرَيْشٌ، نَظَرْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فِي آثَارِهِمْ مُصْلِتًا بِالسَّيْفِ، يَقُولُ: ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ وَكَانَتْ لِيَوْمِ بَدْرٍ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِمْ: ﴿حَتَّىٰٓ إِذَآ أَخَذۡنَا مُتۡرَفِيهِم بِٱلۡعَذَابِ﴾ [المؤمنون: 64]. وَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ بَدَّلُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ كُفۡرٗا﴾ [إبراهيم: 28]. وَرَمَاهُمْ رَسُولُ اللَّهِ فَوَسِعَتْهُمُ الرَّمْيَةُ وَمَلأَتْ أَعْيُنَهُمْ وَأَفْوَاهَهُمْ، حَتَّى إِنَّ الرَّجُلَ لَيُقْتَلُ وَهُو يُقْذِي عَيْنَيْهِ رِمَاهُ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾ [الأنفال: 17]»[2].

«وعن عكرمة قال: لما نزلت ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ قال عمر: جعلت أقول أيُّ جمع يهزم فلما كان يوم بدر رأيت النبي يثب في الدرع وهو يقول: ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ فعرفت تأويلها يومئذ»[3].

سوره الرّحمن:

«عن ابن شوذب في قوله: ﴿وَلِمَنۡ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِۦ جَنَّتَانِ ٤٦﴾ [الرحمن: 46]. قال: نزلت في أبي بكر الصديق»[4].

«وعن عطاء أن أبا بكر الصديق ذَكر ذات يوم وفكر في القيامة والموازين والجنة والنار وصفوف الملائكة وطيّ السماوات ونسف الجبال وتكوير الشمس وانتشار الكواكب فقال: وددتُ أني كنت خضِرا من هذه الخُضر تأتي عليَّ بهيمة فتأكلني وأني لم أُخلق. فنزلت هذه الآية: ﴿وَلِمَنۡ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِۦ جَنَّتَانِ ٤٦﴾»[5].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

«عن الحسن قال: كان شاب على عهد عمر بن الخطاب ملازم المسجد والعبادة فعشقتْه جارية فأتته في خلوة فكلمته فحدّث نفسه بذلك فشهق شهقة فغشي عليه فجاء عمٌّ له فحمله إلى بيته فلمّا أفاق قال: يا عم انطلق إلى عمر فاقرئه مني السلام وقل له ما جزاء من خاف مقام ربه فانطلق عمه فاخبر عمر وقد شهق الفتى شهقة أخرى فمات منها فوقف عليه عمر فقال: لك جنتان لك جنتان»[1].

«عن عمر بن الخطاب قال: جاء ناس من اليهود إلى رسول الله فقالوا: يا محمد! أ في الجنة فاكهة؟ قال: نعم ﴿فِيهِمَا فَٰكِهَةٞ وَنَخۡلٞ وَرُمَّانٞ ٦٨﴾ [الرحمن: 68]. قالوا: فيأكلون كما يأكلون في الدنيا. قال: نعم وأضعافه، قالوا: فيقضون الحوائج قال: لا ولكنهم يعرقون ويرشحون ويذهب الله ما في بطونهم من أذى»[2].

سوره واقعه:

خداي تعالي در سورهء واقعه مكلفين را سه قسم مي‌سازد:

سابقين مقربين و اصحاب اليمين و اصحاب الشمال.

باز اصحاب الشمال شامل دو فريق است:

كفار و فاسقين.

اينجا ذكر كفار مي‌نمايد و ذكر فاسقين موقوف مي‌گزارد بالجمله سابقين مقربين را اعلي مرتبه در مثوبة مي‌نهد ﴿ثُلَّةٞ مِّنَ ٱلۡأَوَّلِينَ ١٣ وَقَلِيلٞ مِّنَ ٱلۡأٓخِرِينَ ١٤﴾ [الواقة: 13-14]. مي‌گويد و ثواب اصحاب اليمين را كمتر از ايشان بيان مي‌كند و ﴿ثُلَّةٞ مِّنَ ٱلۡأَوَّلِينَ ١٣﴾ ﴿وَثُلَّةٞ مِّنَ ٱلۡأٓخِرِينَ ٤٠﴾ [الواقة: 40]. مي‌گويد خليفهء خاص پيغمبر مي‌بايد كه از طبقه علياء امت باشد هر چند ايشان را در ميان خودها مراتب شتي باشد.

«عن ابن عباس قال: ألظَّ[3] رسول الله بالواقعة والحاقة وعمّ يتساءلون والنازعات وإذا الشمس كُوّرت وإذا السماء انفطرت فاستطار فيه القتير، فقال له أبو بكر: قد أسرع فيك القتير، قال: شيبتني هود وصواحباتها هذه»[4].

«وعن جابر بن عبد الله قال: لما نزلت: ﴿إِذَا وَقَعَتِ ٱلۡوَاقِعَةُ ١﴾ [الواقعة: 1]. ذكر فيها ﴿ثُلَّةٞ مِّنَ ٱلۡأَوَّلِينَ ١٣ وَقَلِيلٞ مِّنَ ٱلۡأٓخِرِينَ

---

1 -
2 -
3 - به كثرت ورد می‌نمودند.
4 -

١٤ [الواقـة: 13-14]. قال عمـر: يـا رسـول اللـه ثلـة من الأولين وقليل منا؟ فأمسك آخرُ السورة سنة ثم نــزل: ﴿ ثُلَّةٞ مِّنَ ٱلۡأَوَّلِينَ ٣٩ وَثُلَّةٞ مِّنَ ٱلۡأٓخِرِينَ ٤٠﴾ [الواقعة: 39-40]. فقال رسول الله: يا عمر تعال فاسمع ما قد أنــزل الله ﴿ ثُلَّةٞ مِّنَ ٱلۡأَوَّلِينَ ٣٩ وَثُلَّةٞ مِّنَ ٱلۡأٓخِرِينَ ٤٠﴾ [الواقعــة: 39-40]. ألا وإن من آدم إليَّ ثلــة ومــني ثلــة ولن نستكمل ثُلَّتَنا حتى نستعين بالسودان من رعـاة الإبـل ممن يشـهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له»[1].

«عن أبي سعيد الخدري قال: ذكر رسول الله طـير الجنـة فقـال أبو بكر: إنها لناعمةٌ. قال: ومن يأكلُ أنعمُ منها وإني لأرجو أن تأكل منها»[2].

«عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ طَيْـرَ الْجَنَّةِ كَأَمْثَـالِ الْبُخْتِ تَرْعَى فِى شَجَرِ الْجَنَّةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يَـا رَسُـولَ اللَّهِ إِنَّ هَـذِهِ لَطَيْـرٌ نَاعِمَةٌ. فَقَالَ: أَكَلَتُهَا أَنْعَمُ مِنْهَا - قَالَهَـا ثَلاَثـاً - وَإِنِّى لأَرْجُـو أَنْ تَكُـونَ مِمَّنْ يَأْكُلُ مِنْهَا يَا أَبَا بَكْرٍ»[3].

«وعن حذيفة قال: قال رسول الله: إن في الجنة طـيرا أمثـال البخاتي. قال أبو بكر: إنها لناعمة يا رسول الله قال: أنعم منهـا من يأكلها وأنت ممن يأكلها»[4].

«عن عمر بن الخطاب من طرق متعددة قـال: احضـروا موتـاكم وذكروهم فإنهم يرون مالا ترون»[5].

سوره حديد:

خداي تعالي در سورهء حديد ميفرمايد:

﴿وَمَـا لَكُمۡ أَلَّا تُنفِقُـواْ فِي سَـبِيلِ ٱللَّهِ وَلِلَّهِ مِـيرَٰثُ ٱلسَّـمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَـقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُـواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُـواْۚ وَكُلّٗا وَعَـدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٞ ١٠﴾ [الحديد: 10].

«و چيست شما را در آن كه انفاق نكنيد در راه خـدا و خـداي راسـت پسماندهء اهل آسمانها و زمين، برابر نيست از جمله شـما آنكـه انفـاق كرد و قتال نمود پيش از فتح ايشان بزرگتراند در درجه از آنانكه انفاق

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

كردند و قتال نمودند بعد از آن هر يكي را وعـده داده‌اسـت خـدا حـالت نيك وخدا به آنچه مي‌كنيد آگاه است».

ظـاهر از فتح فتح مكـه اسـت پس آيت نص اسـت در تفصـيل جمعي كه بعد فتح مكه اين اعمال بجا آورده باشند و چـون خلافت خاصه يا خلافت كامله هر چه گوئي با فضيلت خليفه از ديگران بـه اعتبـار اصـناف و اوصـاف عامـه خواهـد بـود پس خليفـه خـاص نمي‌باشد مگر از جماعه كـه پيش از فتح ايمـان آورده‌انـد و انفـاق كرده و جهاد نموده.

«عن عمر قال: كنت أشد الناس على رسول الله ﷺ فبينـا أنـا في يوم حار بالهاجرة في بعض طريق مكة إذ لقيَني رجل فقـال: عجبـا لك يا ابن الخطاب إنك تزعم وإنك قد دخـل عليـك الأمـر في بيتـك قلت: وماذاك؟ قال: أختك قد اسلمت فرجعت مغضبا حتى قـرعت الباب. فقيل: من هذا؟ قلت: عمر، فتبادروا فاختفوا مني وقد كـانوا يقرءون صحيفة في أيديهم تركوها أو نسوها، فدخلتُ حتى جلسـت على السرير فنظرت إلى الصحيفة فقلت ما هذه؟ ناولنيهـا. قـالت: إنك لست من أهلها إنك لا تغتسل من الجنابة ولا تطهر وهذا كتـاب لا يمسه إلا الـمطهرون، فمـازلت بهـا حـتى نالونيهـا ففتحتهـا فـإذا فيهـا: بسـم اللـه الـرحمن الـرحيم فلمـا قـرأت: ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ ١﴾ [الـرحمن: 1].ـ ذُعـرت فـألقيت الصـحيفة من يـدي ثم رجعت إلى نفسي، فأخذتها فإذا فيها بسم الله الرحمن الـرحيم، ﴿سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ١﴾ [الحديـد: 1].ـ كلمـا مررت باسـم من أسـماء اللـه ذعـرت ثم رجعت إلى نفسـي حـتى بلغت ﴿ءَامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَأَنفِقُواْ مِمَّا جَعَلَكُم مُّسۡتَخۡلَفِينَ فِيهِۖ﴾ [الحديد: 7].ـ فقلت: أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمدا رسول اللـه فخرج القوم مستبشرين فكبروا»[1].

«عن مجاهد في قوله ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ﴾ يقـول: من أسـلم ﴿وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ﴾ يعني: أسـلموا يقـول: ليس من هـاجر كمن لم يهـاجر ﴿وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ [الحديد: 10]»[2].

«وعن قتـادة في قولـه: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ﴾ قال: كـان قتـالان أحـدهما أفضـل من الآخـر وكـانت نفقتان إحداهما أفضل من الأخرى كانت النفقة والقتـال قبـل الفتح

1 -
2 -

فتح مكــة أفضــل من النفقــة والقتــال بعــد ذلك ﴿وَكُلًّا وَعَــدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ قال: الجنة»[1].

«وعن زيد بن أسلم قال: قال رسول الله: يأتيكم قوم من ههنا وأشار إلى اليمن تحقرون أعمالكم عند أعمالهم، قالوا: فنحن خــير أم هم؟ قال: بل أنتم لو أن أحدهم أنفق مثل أحد ذهبا ما أدرك مُـدّ أحدكم ولا نصيفه وفَصَّلتْ هذه الآيـة بيننـا وبين النـاس ﴿لَا يَسۡـتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَـــقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَـــةً مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ﴾ [الحديد: 10]»[2].

«وعن زيد بن أسلم عن عطاء بن يسار عن أبي سـعيد الخـدري قال: خرجنا مع رسول الله عـام الحديبيـة حـتى إذا كـان بعسـفان قال رسول الله يوشك أن يأتي قوم تحرون أعمالكم مع أعمالهم. قلنا: يا رسول الله: أ قريش؟ قال: لا ولكن هم أهل اليمن هم أرقّ أفئدة وألين قلوبا، فقلنا: أ هم خير منا يا رسول الله، قال: لـو كـان لأحدهم جبل من ذهب فأنفقه ما أدرك مد أحدكم ولا نصــيفه إلا إن هذا فصل ما بيننا وبين النـاس ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَـقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ﴾ [الحديد: 10]. وقد استفاضت الأخبار في تفضيل القدماء من أصحاب النبي على من بعدهم».

«وعَنْ أَنَسٍ قَالَ كَانَ بَيْنَ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيـدِ وَبَيْنَ عَبْـدِ الـرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ كَلاَمٌ فَقَالَ خَالِدٌ لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ تَسْتَطِيلُونَ عَلَيْنَا بِأَيَّامٍ سَبَقْتُمُونَا بِهَا. فَبَلَغَنَـا أَنَّ ذَلِـكَ ذُكِـرَ لِلنَّبِىِّ فَقَـالَ: دَعُـوا لِى أَصْـحَابِى فَوَالَّذِى نَفْسِـى بِيَـدِهِ لَـوْ أَنْفَقْتُمْ مِثْـلَ أُحُـدٍ أَوْ مِثْـلَ الْجِبَـالِ ذَهَبـاً مَـا بَلَغْتُمْ أَعْمَالَهُمْ»[3].

«وعن يوسف بن عبد الله بن سلام قـال: سـئل رسـول الله: أ نحن خير أم من بعدنا؟ فقال رسـول الله: لـو أنفـق أحـدهم أحـدا ذهبا مع ما بلغ مد أحدكم ولا نصيفه»[4].

«وعَنْ أَبِى سَـعِيدٍ الْخُـدْرِىِّ قَـالَ قَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ: لاَ تَسُـبُّوا أَصْحَابِى فَوَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَنْفَقَ مِثْـلَ أُحُـدٍ ذَهَبـاً مَـا أَدْرَكَ مُدَّ أَحَدِهِمْ وَلاَ نَصِيفَهُ»[5].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

«وعن ابن عمر قال: لاَ تَسُبُّوا أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ فَلَمَقَامُ أَحَدِهِمْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عَمَلِ أَحَدِكُمْ عُمْرَهُ»[1].

«عن ابن مسعود قال: ما كان بين اسلامنا وبين أن عاقبنا الله بهذه الآية:

﴿ أَلَمۡ يَأۡنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن تَخۡشَعَ قُلُوبُهُمۡ لِذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الحديد: 16]. إلا أربع سنين»[2].

«وعن ابن مسعود قال: لما نزلت ﴿أَلَمۡ يَأۡنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن تَخۡشَعَ قُلُوبُهُمۡ لِذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الحديد: 16]. أقبل بعضنا على بعض أيّ شيء أحدثْنا، أي شيء صنعنا»[3].

«عن ابن عباس قال: إن الله استبطأ قلوب المهاجرين فعاتبهم على رأس ثلاثة عشر سنة من نزول القرآن، فقال: ﴿أَلَمۡ يَأۡنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ...﴾»[4].

«عن الأعمش قال: لما قدم أصحاب النبي المدينة فأصابوا من لين العيش ما أصابوا بعد ما كان بهم من الجهد فكأنهم فتروا عن بعض ما كانوا عليه فعوقبوا فنزلت: ﴿أَلَمۡ يَأۡنِ...﴾»[5].

«عن أبي الدرداء قال: قال رسول الله: من فرّ بدينه من الأرض إلى أرض مخافة الفتنة على نفسه ودينه كتب عندا لله صديقا فإذا مات قبضه الله شهيدا وتلا هذه الآية: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَۖ وَٱلشُّهَدَآءُ عِندَ رَبِّهِمۡ﴾ [الحديد: 19]. ثم قال: هذه فيهم ثم قال: والفرارون بدينهم من أرض إلى أرض يوم القيامة مع عيسى بن مريم في درجته في الجنة»[6].

«وعن البراء بن عازب سمعت رسول الله يقول: مؤمنو أمتي شهداء ثم تلا النبي: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَۖ وَٱلشُّهَدَآءُ عِندَ رَبِّهِمۡ﴾»[7].

«وعن ابن مسعود قال: إن الرجل ليموت على فراشه وهو شهيد ثم تلا: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَۖ وَٱلشُّهَدَآءُ عِندَ رَبِّهِمۡ﴾»[8].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7
8 -

«وعن ابن عباس ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَۖ﴾ قال: هذه مفصولة ﴿وَٱلشُّهَدَآءُ عِندَ رَبِّهِمۡ لَهُمۡ أَجۡرُهُمۡ وَنُورُهُمۡ﴾»[1].

«وعن الضحاك في قوله: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَۖ﴾ قال: هذه مفصولة سماهم صديقين ثم قال: ﴿وَٱلشُّهَدَآءُ عِندَ رَبِّهِمۡ لَهُمۡ أَجۡرُهُمۡ وَنُورُهُمۡ﴾»[2].

«عن الحسن في الآية: ﴿مَآ أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِيٓ أَنفُسِكُمۡ إِلَّا فِي كِتَٰبٖ مِّن قَبۡلِ أَن نَّبۡرَأَهَآۚ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرٞ ٢٢﴾ [الحديد: 22]. قال: إنه ليُقضى بالسيئة في السماء وهو كل يوم في شأن ثم يَضرب لها أجلا فيحبسها إلى أجلها إذا جاء أجلها أرسلها فليس له مردٌّ ويقدّر إنه كائن في يوم كذا من شهر كذا من سنة كذا في بلد كذا من مصيبة في القحط أو الرزق أو المصيبة في الخاصة والعامة حتى إن الرجل يأخذ العصا يتعصّى بها وقد كان لها كارِهاً ثم يعتادها حتى ما يستطيع تركها»[3].

سوره مجادله:

«عن أبي يزيد قال لقي امرأة عمر بن الخطاب يقال لها خولة وهو يسير مع الناس فاستوقفته فوقف لها ودنا منها وأصغى إليها رأسه ووضع يده على منكبيها حتى قضت حاجتها وانصرفت. فقال له رجل: يا أمير المؤمنين حبستَ رجال قريش على هذه العجوزة؟ قال: ويحك وتدري من هذه؟ قال: لا، قال: امرأة سمع الله شكواها من فوق سبع سموات فهذه خولة بنت ثعلبة والله لو لم تنصرف حتى إلى الليل ما انصرفت حتى تقتضي حاجتها»[4].

«عن ثمامة بنت جرير قالت: بينما عمر بن الخطاب يسير على حماره لقيتْه امرأة فقالت: قف يا عمر. فوقف فاغلظت له القول. فقال رجل: يا أمير المؤمنين ما رأيتُ كاليوم. فقال: وما يمنعني أن أستمع إليها وهي التي استمع الله لها وأنزل فيها ما أنزل: ﴿قَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّتِي تُجَٰدِلُكَ فِي زَوۡجِهَا﴾ [المجادلة: 1]»[5].

«عن مقاتل بن حبان قال: أنزلت هذه الآية يوم جمعة ورسول

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

الله يومئذ في الصفة وفي الـمكان ضيقٌ وكان يكرم أهل بدر من الــمهاجرين والأنصــار فجــاء نــاس من أهــل بــدر وقــد ســبق إلى الـمجالس غيرهم فقاموا حيال رسول الله فقـالوا: السـلام عليـك أيها النبي ورحمة الله تعـالى وبركاتـه فـردّ النـبي ثم سـلّموا على القـوم بعـد ذلـك فـردوا عليهم فقـاموا على أرجلهم ينتظـرون أن يوسَّع لهم فعـرف النـبي مـا يحملهم على القيـام فلم يُفسَـح لهم فشق ذلك عليه فقال لـمن حوله من الـمهاجرين والأنصار من غـير أهل بدر قم يا فلان وأنت يا فلان فلم يزل يقمهم بعدد النفر الــذين هم قيام من أهل بدر فشق ذلك على من أقيم من مجلسه فـنزلت هذه الآية: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا قِيلَ لَكُمۡ تَفَسَّحُواْ فِي ٱلۡمَجَٰلِسِ فَٱفۡسَحُواْ يَفۡسَحِ ٱللَّهُ لَكُمۡ﴾ [الـمجادلة: 11]»[1].

«عن عبد الله بن شوذب قال: جعل ولـد أبي عبيـدة ابن الجـراح يتصدى لأبي عبيدة يوم بدر وجعل أبي عبيدة يحيد عنـه، فلمـا أكـثر قصـده أبـو عبيـدة فقتلـه فـنزلت: ﴿لَّا تَجِدُ قَوۡمٗا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ يُوَآدُّونَ مَنۡ حَآدَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَوۡ كَانُوٓاْ ءَابَآءَهُمۡ أَوۡ أَبۡنَآءَهُمۡ أَوۡ إِخۡوَٰنَهُمۡ ...﴾ [الـمجادلة: 22]».

«عن عبد الله بن شوذب قال جعـل ولـد أبي عبيـدة ابن الجـراح يتصدى لأبي عبيدة[2] يوم بدر وجعل أبو عبيدة يحيد عنـه، فلمـا أكـثر قصــده أبــو عبيــدة فقتلــه، فــنزلت: ﴿لَّا تَجِدُ قَوۡمٗا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ...﴾»[3].

«عن ابن جريج قال: حدثت أن أبا قحافة سبّ النبي فصكّه أبـو بكر صكة[4] فسـقط فـذُكر ذلـك للنـبي، قـال: أ فعلت يـا أبـا بكـر؟ فقال: والله لـو كـان السـيف قريبـا مـني لضـربته فـنزلت ﴿لَّا تَجِدُ قَوۡمٗا...﴾»[5].

سوره حشر:

قال الله تعالى في سورة الحشر: ﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ﴾ [الحشر: 7].

---

1 -
2 - در مقابل ابوعبيده مى‌آمد.
3 -
4 - ابوبکر سيلى محکمى به صورت او زد.
5 -

خداي تعالي در نص قرآن چيزي را كه به فيئ حاصل شد از اهل قري يعني به غير ايجاف خيل و ركاب و بدون مباشرت قتال معيّن مي‌گرداند براي مصارف مذكوره كه خدا و رسول و ذو قرابت رسول و يتامي و مساكين و ابن سبيل باشند بعد از آن مي‌فرمايد: ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ﴾ [الحشر: 8]. يعني آن فئ براي فقراي مهاجرين است و براي انصار و براي تابعان ايشان كه به احسان كه به وصف نصيحت و خير خواهي ودعاء خير براي پيشينيان متصف‌اند چون فيئ براي جماعه غير محصورين مقرر شد ملك يمين كسي نباشد بلكه هر يكي را قدر ما يحتاج او بايد داد و معني خليفه نيست الا آنكه تصرف كند در بيت المال مسلمين به موافقت سنت آن حضرت به نيابت او عليه الصلاة والسلام، پس خليفه متصرف در فيئ باشد و آن فيئ ملك آن حضرت نبود تا مبحثِ ميراث در آن جاري باشد و نيز آن حضرت شخصي خاص را از اقارب خود هبه او نتوانند كرد وهو المقصود.

«عن عمر بن الخطاب قال: كانت أموال بني النضير مما أفاء الله على رسوله لم يوجف المسلمون عليه من خيل ولا ركاب وكانت لرسول الله خاصة وكان ينفق على أهله منها نفقة سنة ثم يجعل ما بقي في السلاح والكراع عُدّة في سبيل الله»[1].

«عن مالك بن أوس بن الحدثان قال: قرأ عمر بن الخطاب ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا وَٱلۡمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمۡ وَفِي ٱلرِّقَابِ وَٱلۡغَٰرِمِينَ وَفِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِۖ فَرِيضَةٗ مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ ٦٠﴾ [التوبة: 60]. ثم قال: هذه لهؤلاء ثم قرأ: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ...﴾ [الأنفال: 41]. ثم قال: هذه لهؤلاء، ثم قرأ: ﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ...﴾ [الحشر: 7]. حتى بلغ ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ...﴾ ثم قال: هذه للمهاجرين، ثم تلا: ﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٩﴾ [الحشر: 9]. فقال: هذه للأنصار ثم قرأ:

[1] -

﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ ١٠﴾ [الحشر: 10]. ثم قال: استوعبت هذه للمسلمين عامة وليس أحد إلا له في هذا المال حق إلا ما تملكون من رفيقكم ثم قال: لئن عشتُ ليأتين الراعي وهو بِسر وحِمْيَر (نام مكان) نصيبه منها لم يعرق جبينه»[1].

«وعن زيد بن أسلم عن أبيه قال: سمعت عمر بن الخطاب يقول: اجتمعوا لهذا المال فانظروا لمن ترونه ثم قال لهم: إني أمرتكم أن تجتمعوا لهذا المال فتنظروا لمن ترونه وإني قرأت آيات من كتاب الله فكفتني سمعت الله يقول: ﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ﴾ إلى قوله: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ﴾ والله ما هو لهؤلاء وحدهم ﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٩﴾ والله ما هو لهؤلاء وحدهم ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ ١٠﴾ والله ما أحد من المسلمين إلا له حق في هذا المال أعطي منه أو منع منه حتى راعي بعدن»[2].

«عن سعيد بن المسيب قال: قسم عمر ذات يوم قسما من المال فجعلوا يثنون عليه، فقال: ما أحمقَكم لو كان لي ما أعطيتكم منه درهماً»[3].

«عَنْ سَمُرَةَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يُوشِكُ أَنْ يَمْلأَ اللَّهُ أَيْدِيَكُمْ مِنَ الْعَجَمِ، ثُمَّ يَكُونُوا أُسْدًا لاَ يَفِرُّونَ، فَيَقْتُلُونَ مُقَاتِلَتَكُمْ، وَيَأْكُلُونَ فَيْأَكُمْ»[4].

«عن السائب بن يزيد قال: سمعت عمر بن الخطاب يقول: والذي لا إله إلا هو –ثلاثاً- ما من الناس أحد إلا له في هذا المال حق أعطيَه أو مُنعه وما أحد أحق من أحد إلا عبد مملوك وما أنا فيه إلا كأحدهم ولكنا على منازلنا من كتاب الله وقسْمنا من رسول الله فالرجل وبلاءه في الإسلام والرجل وقدمه في الإسلام

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -

والرجل وغناءه في الإسلام والرجل وحاجته والله لئن بقيت ليــأتين الراعي بجبل صنعاء حظه من هذا المال وهو بمكانه»[1].

«وعن الحســن قــال: كتب عمــر إلى حذيفــة أن اعطي النــاس أعطيتهم وأرزاقهم فكتب إليه: أنا قد فعلنا وبقي شيء كثير، فكتب إليه عمر: أنه فَيئهم الــذي أفــاء اللــه عليهم ليس هــو لعمــر ولا لآل عمر اقسمه بينهم»[2].

«عن قتادة في قوله: ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ...﴾ قال: هؤلاء الــمهاجرون تركـوا الـديار والأمـوال والأهلين والعشائر وخرجوا حُبّا لله ولرسوله واختاروا الإسلام على ما كــانت فيه من شدة حتى لقد ذُكر لنا أن الرجل كـان يعصـب الحجـر على بطنـه ليقيم بـه صـلبه من الجـوع وكـان الرجـل يتخـذ الحفـرة في الشتاء ماله دثار غيرها»[3].

«وعن قتادة في قوله: ﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ...﴾ قال: هم هذا الحي من الأنصار أسلموا في ديارهم وابتنوا الــمساجد قبل قدوم النبي ﷺ بسـنتين وأحسـن اللـه الثنـاء عليهم في ذلـك وهاتـان الطائفتان الأوليان من هذه الأمة أخذنا بفضلهما وأثبت الله حظهمـا في هذا الفيء ثم ذكـر الطائفـة الثالثـة فقـال: ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُـونَ رَبَّنَـا ٱغۡفِرۡ لَنَـا وَلِإِخۡوَٰنِنَـا...﴾ قـال: إنمـا أمــروا أن يستغفروا لأصحاب النبي ﷺ ولم يؤمروا بسبهم»[4].

«عن الحســن قــال: فضــل اللــه الــمهاجرين على الأنصــار فلم يجدوا في صدورهم حاجة قال: الحسد»[5].

«عن عمر أنه قال: أُوصِى الْخَلِيفَةَ بِالْمُهَاجِرِينَ الأَوَّلِينَ أَنْ يَعْـرِفَ لَهُمْ حَقَّهُمْ، وَأُوصِى الْخَلِيفَةَ بِالأَنْصَارِ الَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالإِيمَانَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُهَاجِرَ النَّبِىُّ ﷺ أَنْ يَقْبَلَ مِنْ مُحْسِنِهِمْ وَيَعْفُوَ عَنْ مُسِيئِهِمْ»[6].

«عن سـعد بن أبي وقــاص قــال: النــاس على ثلاث منــازل قــد مضـت منزلتـان وبقيت منزلـة، فأحسـن مـا أنتم كـائنون عليـه أن تكونوا بهذه الـمنزلة الـتي بقيت ثم قـرأ: ﴿لِلۡفُقَـرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِـرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ﴾ ثم قال: هؤلاء المهــاجرين

1 -
2 -
3 -
4 -
5
6

وهذه منزلة وقد مضت ثم قرأ: ﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ ثم قال: هؤلاء الأنصار وهذه منزلة وقد مضت ثم قرأ: ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ﴾. فقد مضت هاتان المنزلتان وبقيت هذه المنزلة فأحسن ما أنتم كائنون عليه أن تكونوا بهذه المنزلة»[1].

«عن الضحاك ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ...﴾ قال: أمروا بالاستغفار لهم وقد علم ما أحدثوا»[2].

«عن عائشة قالت: أُمِرُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لأَصْحَابِ النَّبِيِّ ﷺ فَسَبُّوهُمْ ثم قرأت هذه الآية: ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ﴾»[3].

«عن ابن عمر ﵁ أنه سمع رجلا وهو يتناول بعض المهاجرين فقرأ عليه: ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ...﴾ ثم قال: هؤلاء المهاجرين أ فمنهم أنت؟ قال: لا، ثم قرأ عليه: ﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ...﴾ قال: هؤلاء الأنصار أ فمنهم أنت؟ قال: لا، ثم قرأ عليه: ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ...﴾ قال: أ فمن هؤلاء أنت؟ قال: أرجو! قال: لا ليس من هؤلاء من سب هؤلاء»[4].

ومن وجه آخر «عن ابن عمر أنه بلغه أن رجلا نال من عثمان فدعاه فأقعده بين يديه فقرأ عليه: لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ...﴾ قال: من هؤلاء أنت؟ قال: لا، ثم قرأ: وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ...﴾ ثم قال: من هؤلاء أنت؟ قال: لا، ثم قرأ: وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ...﴾ قال: أ من هؤلاء أنت؟ قال: أرجو أن أكون منهم. قال: لا والله ما يكون منهم من تناولهم وكان في قلبه الغل عليهم»[5].

«عن نعيم بن محمد الرحبي قال: كان في خطبة أبي بكر الصديق واعلموا أنكم تغدون وتروحون في أجل قد غيب عنكم علمه فإن استطعتم أن ينقضي الأجل وأنتم على حذر فافعلوا ولن تستطيعوا ذلك إلا بالله وأن أقواما جعلوا أعمالهم لغيرهم فنهاكم الله أن تكونوا أمثالهم فقال: ﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ نَسُواْ ٱللَّهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ١٩﴾ [الحشر: 19]. أين من كنتم تعرفون من إخوانكم قد انتهت عنهم أعمالهم وردوا على ما

1
2 ـ
3 ـ
4
5 ـ

قدموا أين الجبارون الأولون الذين بنوا المدائن وحصنوها بالحوائط وقد صاروا تحت الصخر والآكام. هذا كتاب الله لا تفنى عجائبه ولا يطفى نوره استضيئوا منه ليوم الظلمة وانتصحوا كتابه وتبيانه، فإن الله قد أثنى على قوم فقال: ﴿كَانُواْ يُسَٰرِعُونَ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِ وَيَدۡعُونَنَا رَغَبٗا وَرَهَبٗاۖ وَكَانُواْ لَنَا خَٰشِعِينَ﴾ [الأنبياء: 90]. لا خير في قول لا يبتغي به وجه الله ولا خير في مال لا يُنفق في سبيل الله ولا خير فيمن يغلب غضبه حلمه ولا خير في رجل يخاف في الله لومة لائم»[1].

سوره ممتحنه:

«عن علي قال: بعثني رسول الله أنا والزبير والمقداد فقال: رَسُولُ اللَّهِ أَنَا وَالزُّبَيْرَ وَالْمِقْدَادَ بْنَ الأَسْوَدِ فَقَالَ: انْطَلِقُوا حَتَّى تَأْتُوا رَوْضَةَ خَاخٍ فَإِنَّ بِهَا ظَعِينَةً مَعَهَا كِتَابٌ فَخُذُوهُ مِنْهَا فَائْتُونِى بِهِ. فَخَرَجْنَا تَتَعَادَى بِنَا خَيْلُنَا حَتَّى أَتَيْنَا الرَّوْضَةَ فَإِذَا نَحْنُ بِالظَّعِينَةِ فَقُلْنَا أَخْرِجِى الْكِتَابَ. فَقَالَتْ مَا مَعِى مِنْ كِتَابٍ. فَقُلْنَا لَتُخْرِجِنَّ الْكِتَابَ أَوْ لَتُلْقِيَنَّ الثِّيَابَ. قَالَ فَأَخْرَجَتْهُ مِنْ عِقَاصِهَا قَالَ فَأَتَيْنَا بِهِ رَسُولَ اللَّهِ فَإِذَا هُوَ مِنْ حَاطِبِ بْنِ أَبِى بَلْتَعَةَ إِلَى نَاسٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ بِمَكَّةَ يُخْبِرُهُمْ بِبَعْضِ أَمْرِ النَّبِيِّ فَقَالَ: مَا هَذَا يَا حَاطِبُ. قَالَ لاَ تَعْجَلْ عَلَىَّ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّى كُنْتُ امْرَأً مُلْصَقًا فِى قُرَيْشٍ وَلَمْ أَكُنْ مِنْ أَنْفُسِهَا وَكَانَ مَنْ مَعَكَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ لَهُمْ قَرَابَاتٌ يَحْمُونَ بِهَا أَهْلِيهِمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِمَكَّةَ فَأَحْبَبْتُ إِذْ فَاتَنِى ذَلِكَ مِنْ نَسَبٍ فِيهِمْ أَنْ أَتَّخِذَ فِيهِمْ يَدًا يَحْمُونَ بِهَا قَرَابَتِى وَمَا فَعَلْتُ ذَلِكَ كُفْرًا وَلاَ ارْتِدَادًا عَنْ دِينِى وَلاَ رِضًا بِالْكُفْرِ بَعْدَ الإِسْلاَمِ. فَقَالَ النَّبِيُّ: صَدَقَ. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ دَعْنِى يَا رَسُولَ اللَّهِ أَضْرِبْ عُنُقَ هَذَا الْمُنَافِقِ. فَقَالَ النَّبِيُّ: إِنَّهُ قَدْ شَهِدَ بَدْرًا فَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ اللَّهَ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ. قَالَ وَفِيهِ أُنْزِلَتْ هَذِهِ السُّورَةُ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمۡ أَوۡلِيَآءَ تُلۡقُونَ إِلَيۡهِم بِٱلۡمَوَدَّةِ وَقَدۡ كَفَرُواْ بِمَا جَآءَكُم مِّنَ ٱلۡحَقِّ﴾ [الممتحنة: 1]»[2].

«عن عمر بن الخطاب قال: كتب حاطب بن أبي بلتعة إلى المشركين بكتاب فجيء به إلى النبي فقال: يا حاطب ما دعاك إلى ما صنعت؟ قال: يا رسول الله كان أهلي فيهم فخشيت أن

[1] -
[2] -

يصـرموا عليهم فقلت أكتب كتابـا لا يضـر اللـه ولا رسـوله. فقلت: أضرب عنقـه يـا رسـول اللـه فقـد كفـر فقـال: ومـا يـدريك يـا ابن الخطاب أن يكون الله اطلع على أهل هـذه العصـابة من أهـل بـدر فقال: اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم»[1].

«عن ابن شهاب أن رسول الله استعمل أبـا سـفيان بن حـرب على بعض اليمن فلمـا قُبض رسـول الله أقبـل فلقي ذا الخمـار مرتدا فقاتله فكان أول من قاتل في الردة وجاهد عن الـدين. قـال ابن شهاب وهو فيمن أنزل الله فيه: ﴿عَسَى ٱللَّهُ أَن يَجۡعَلَ بَيۡنَكُمۡ وَبَيۡنَ ٱلَّذِينَ عَادَيۡتُم مِّنۡهُم مَّوَدَّةٗ﴾ [الـممتحنة: 7]»[2].

«وعن أبي هريـرة قـال: وأول من قاتـل أهـل الـردة على إقامـة دين الله أبو سفيان بن حرب وفيه نزلت هذه الآية:

﴿عَسَى ٱللَّهُ أَن يَجۡعَلَ بَيۡنَكُمۡ وَبَيۡنَ ٱلَّذِينَ عَادَيۡتُم مِّنۡهُم مَّوَدَّةٗ﴾ [الـممتحنة: 7]»[3].

«عن ابن عبـاس في قولـه: ﴿عَسَى ٱللَّهُ أَن يَجۡعَلَ بَيۡنَكُمۡ وَبَيۡنَ ٱلَّذِينَ عَادَيۡتُم مِّنۡهُم مَّوَدَّةٗ﴾ [الـممتحنة: 7]. قـال: نـزلت في تـزويج النبي أم حبيبة»[4].

«عن ابن عباس قال: أسـلم عمـر بن الخطـاب وتـأخرت امرأتـه في المشـركين فـأنزل اللـه: ﴿وَلَا تُمۡسِكُواْ بِعِصَمِ ٱلۡكَوَافِرِ﴾ [الـممتحنة: 10]»[5].

«عن مقاتل قال: أنزلت هذه الآية[6] يوم الفتح فبايع رسـول الله الرجال على الصفا وعمر يبايع النساء تحتها عن رسول الله»[7].

«وعن إسماعيل بن عبد الرحمن بن عطيـة عن جدتـه أم عطيـة قالت: لـما قدم رسول الله الـمدينة جمـع نسـاء الأنصـار في بيت فأرسل إليهن عمر بن الخطاب فقام على الباب فسـلم فقـال: أنـا رسول رسول الله إليكن تبايعن على أن لا تشركن باللـه شـيئا ولا تسرقن ولا تزنين... قلنـا: نعم. فمـد يـده من خـارج الـبيت ومـددنا

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 - منظور آيه‌ى: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ يُبَايِعۡنَكَ عَلَىٰٓ أَن لَّا يُشۡرِكۡنَ بِٱللَّهِ شَيۡـٔٗا وَلَا يَسۡرِقۡنَ وَلَا يَزۡنِينَ وَلَا يَقۡتُلۡنَ أَوۡلَٰدَهُنَّ وَلَا يَأۡتِينَ بِبُهۡتَٰنٖ يَفۡتَرِينَهُۥ بَيۡنَ أَيۡدِيهِنَّ وَأَرۡجُلِهِنَّ وَلَا يَعۡصِينَكَ فِي مَعۡرُوفٖ فَبَايِعۡهُنَّ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُنَّ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ١٢﴾ [الـممتحنة: 12].
7 -

أيدينا داخل البيت. قال إسماعيل: فسألت جدتي عن قوله: ولا يعصينك في معروف، قالت: نهانا عن النياحة»[1].

«عن ابن عباس أن رسول الله أمر عمر بن الخطاب فقال: قل لهن إنّ رسول الله يبايعكنّ على أن لا تشركن بالله شيئاً وكانت هند متنكرة في النساء فقال لعمر: قل لهن ولا تسرقن قالت: هند: والله إني لأصيب من أبي سفيان الهَنَة، فقال: ولا تزنين فقالت: وهل تزني الحرة؟ فقال: ولا تقتلن أولادكن، قالت هند: أنت قتلتهم يوم بدر. ﴿وَلَا يَأۡتِينَ بِبُهۡتَٰنٖ يَفۡتَرِينَهُۥ بَيۡنَ أَيۡدِيهِنَّ وَأَرۡجُلِهِنَّ وَلَا يَعۡصِينَكَ فِي مَعۡرُوفٖ﴾ قال: منعهن أن ينحن، وكان أهل الجاهلية يمزّقن الثياب ويخدشن الوجوه ويقطعن الشعور ويدعون بالويل والثبور»[2].

سوره صف:

خداي تعالي در سورهء صف ميفرمايد: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُونُوٓاْ أَنصَارَ ٱللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَ لِلۡحَوَارِيِّـۧنَ مَنۡ أَنصَارِيٓ إِلَى ٱللَّهِۖ قَالَ ٱلۡحَوَارِيُّونَ نَحۡنُ أَنصَارُ ٱللَّهِۖ فَـَٔامَنَت طَّآئِفَةٞ مِّنۢ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ وَكَفَرَت طَّآئِفَةٞۖ فَأَيَّدۡنَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَىٰ عَدُوِّهِمۡ فَأَصۡبَحُواْ ظَٰهِرِينَ ١٤﴾ [الصف: 14].

«امر ميكند مؤمنا ن را كه شويد ياري دهندگان خدا چنانكه از اصحاب عيسي به عمل آمد گفت عيسي پسر مريم حواريين را كيست ياري دهندهء من روي بخدا آورده؟ گفتند حواريان مائيم ياري دهندگان خدا پس ايمان آورد طائفهي از بني اسرائيل وكافر گشت طائفه ي، پس تقويت داديم مسلمانان را بر دشمنان ايشان پس گشتند غالب».

در اين سوره رمزي است به آنكه خداي تعالي غلبه دين حق بر جميع اديان خواسته است و اين معني به تمام در زمان آن حضرت ظاهر نخواهد شد بلكه بعد آنجناب مجاهدات خواهد بود و فتوح بسيار ظهور خواهد نمود چنانكه بعد حضرت عيسي حواريان به آن دين غالب شدند بر اعداي خويش والله اعلم.

«وعن قتادة في قوله تعالى: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُونُوٓاْ أَنصَارَ ٱللَّهِ﴾ قال: قد كان ذلك بحمد الله جاءه سبعون رجلا فبايعوه عند

---

[1] -
[2] -

العقبة فنصروه وآووه حتى أظهر الله دينه ولم يُسَمّ حيّ من السماء قط باسم ولم يكن لهم ذلك غيرهم»[1].

«وذكر لنا أن بعضهم قال: هل تدرون على ما تبايعون هذا الرجل إنكم تبايعونه على محاربة العرب كلها ولتسلموا»[2].

«وذكر لنا أن رجلا قال: يا نبي الله تشترط لربك ولنفسك ما شئت قال: اشترط لربي أن تعبدوه ولا تشركوا به شيئاً واشترط لنفسي أن تمنعوني مما منعتم أنفسكم وأبناءكم، قالوا: فإذا فعلنا ذلك فمالنا يا نبي الله؟ قال: لكم النصر في الدنيا والجنة في الآخرة ففعلوا وفعل الله».

«قال (قتادة): والحواريون كلهم من قريش أبو بكر وعمر وعلي وحمزة وجعفر وأبو عبيدة بن الجراح وعثمان بن مظعون وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن أبي وقاص وعثمان بن عفان وطلحة بن عبيد الله والزبير بن العوام»[3].

«عن ابن عباس ﴿فَأَيَّدۡنَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [الصف: 14]ـ محمداً وأمته ﴿عَلَىٰ عَدُوِّهِمۡ فَأَصۡبَحُواْ﴾ـ اليوم ﴿ظَٰهِرِينَ﴾»[4].

سوره جمعه:

«عن السائب بن يزيد قال: كان النداء الذي ذكر الله في القرآن يوم الجمعة في زمن رسول الله وابي بكر وعمر وعامة خلافة عثمان أن ينادي المنادي إذا جلس الإمام على المنبر فلما تباعدت المساكن وكثر الناس أحدث النداء الأول فل يعب الناس ذلك عليه وقد عابوا عليه حين أتم الصلاة بمنى[5]. قال فكنا في زمان عمر نصلي فإذا خرج عمر وجلس على المنبر قطعنا الصلاة وتحدثنا وربما أقبل عمر على بعض من يليه فسألهم عن سوقهم ودراهمهم

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 - گفته می‌شود که عثمان ذی النورین هر دو صورت قصر و اتمام را در نماز سفر جائز می‌دانست به دلیل فرموده باری تعالی: ﴿فَلَيۡسَ عَلَيۡكُمۡ جُنَاحٌ أَن تَقۡصُرُواْ مِنَ ٱلصَّلَوٰةِ﴾ [النساء: 101]. و یا اینکه ایشان در منی نیت اقامت کرده بودند.

والـمؤذن يؤذن فإذا سكت الـمؤذن قام عمر فتكلم ولم نتلكم حتى يفرغ من خطبته»[1].

«عن خرشة بن الحر قال: رأى معي عمر بن الخطاب لوحا مكتوبا فيه إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَوٰةِ مِن يَوۡمِ ٱلۡجُمُعَةِ فَٱسۡعَوۡاْ إِلَىٰ ذِكۡرِ ٱللَّهِ [الجمعة: 9]. فقال: من أملى عليكم هذا؟ قلت: أبي بن كعب. قال: إن أبيا أقرأنا للمنسوخ أقرأها فأمضوا إلى ذكر الله»[2].

«عن الحسن أنه سئل عن قوله تعالى: فَٱسۡعَوۡاْ إِلَىٰ ذِكۡرِ ٱللَّهِ قال: ما هي بالسعي على الأقدام ولقد نهوا أن يأتوا الصلاة إلا وعليهم السكينة والوقار ولكن بالقلوب والنية والخشوع»[3].

«عَنْ جَابِرٍ قَالَ بَيْنَمَا النَّبِيُّ يَخْطُبُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ قَائِمًا إِذْ قَدِمَتْ عِيرٌ الْمَدِينَةَ فَابْتَدَرَهَا أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى لَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ إِلاَّ اثْنَا عَشَرَ رَجُلاً فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَنَزَلَتِ الآيَةُ: وَإِذَا رَأَوۡاْ تِجَٰرَةً أَوۡ لَهۡوًا ٱنفَضُّوٓاْ إِلَيۡهَا وَتَرَكُوكَ قَآئِمٗا [الجمعة: 11]»[4].

«وعن الحسن بينما النبي يخطب يوم الجمعة إذ قدمت عير الـمدينة فانفضّوا إليها وتركوا النبي فلم يبق معه إلا رهط منهم أبو بكر وعمر فنزلت هذه الآية، فقال رسول الله: والذي نفسي بيده لو تتابعتم حتى لا يبقى معي أحد منكم لسال بكم الوادي ناراً»[5].

«عن طاوس قال: خطب رسول الله قائما وأبو بكر وعمر وعثمان وأن أول من جلس على الـمنبر معاوية بن أبي سفيان»[6].

«عن الشعبي قال: كان رسول الله إذا صعد الـمنبر يوم الجمعة استقبل الناس بوجهه فقال: السلام عليكم ويحمد الله ويثني ويقرأ سورة ثم يجلس ثم يقوم فيخطب ثم ينزل، فكان أبو بكر وعمر يفعلانه»[7].

سوره منافقون:

في قصة زيد بن أرقم[8] «فبينا أنا أسيرُ وقد خفضت رأسي من الهمّ إذ أتاني رسول الله فعرك أذني وضحك في وجهي ثم إن أبا

1 -
2
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

بکر لحقني فقال: ما قال لك رسول الله؟ قلت: ما قال لي شيئاً إلا أنه عرق أذني وضحك في وجهي. فقال: أبشر فلما أصبحنا قرأ رسول الله ﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلْمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ وَٱللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ ٱلْمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ ١ ٱتَّخَذُوٓاْ أَيْمَٰنَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّواْ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ إِنَّهُمْ سَآءَ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ ٢ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ ءَامَنُواْ ثُمَّ كَفَرُواْ فَطُبِعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ ٣ ۞وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِن يَقُولُواْ تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُّسَنَّدَةٌ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ ٱلْعَدُوُّ فَٱحْذَرْهُمْ قَٰتَلَهُمُ ٱللَّهُ أَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ ٤ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْاْ يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ ٱللَّهِ لَوَّوْاْ رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُم مُّسْتَكْبِرُونَ ٥ سَوَآءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَن يَغْفِرَ ٱللَّهُ لَهُمْ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلْفَٰسِقِينَ ٦ هُمُ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنفِقُواْ عَلَىٰ مَنْ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ حَتَّىٰ يَنفَضُّواْ وَلِلَّهِ خَزَآئِنُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَلَٰكِنَّ ٱلْمُنَٰفِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ ٧ يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَآ إِلَى ٱلْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ ٱلْأَعَزُّ مِنْهَا ٱلْأَذَلَّ﴾ [المنافقون: 1-8]»[1].

«عن جابر بن عبد الله قال: كنا مع النبي في غزاة قال سفيان: يرون أنها غزوة بني المصطلق فَكَسَعَ رَجُلٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ رَجُلاً مِنَ الأَنْصَارِ فَقَالَ الأَنْصَارِىُّ يَا لَلأَنْصَارِ. وَقَالَ الْمُهَاجِرِىُّ يَا لَلْمُهَاجِرِينَ. فَسَمِعَ ذَاكَ رَسُولُ اللَّهِ فَقَالَ: مَا بَالُ دَعْوَى جَاهِلِيَّةٍ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ كَسَعَ رَجُلٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ رَجُلاً مِنَ الأَنْصَارِ. فَقَالَ: دَعُوهَا فَإِنَّهَا مُنْتِنَةٌ. فَسَمِعَ بِذَلِكَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أُبَىٍّ فَقَالَ فَعَلُوهَا، أَمَا وَاللَّهِ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الأَعَزُّ مِنْهَا الأَذَلَّ. فَبَلَغَ النَّبِىَّ فَقَامَ عُمَرُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ دَعْنِى أَضْرِبْ عُنُقَ هَذَا

---

8 - داستانش از این قرار است که عبد الله بن ابی در یکی از سفرها برای دوستان منافق خویش گفت: مسلمانان را مساعدت مالی نکنید تا از اطراف محمد پراکنده شوند، و چون به مدینه رسیدیم ما که عزتمند هستیم ذلیل‌ها (مسلمانان) را از مدینه بیرون خواهیم راند. زید بن ارقم این گفتگو را شنیده و خدمت آن حضرت گذارش داد. رسول خدا عبد الله بن ابی را احضار نمودند، او و همدستان منافق او قسم خوردند که زید دروغ می‌گوید و ما چنین جملاتی را به زبان نیاورده‌ایم. و بعد از آم منافقین شایعه پراکنی نمودند که زید در حضور رسول خدا دروغ گفته است. این واقعه زید ابن ارقم را نهایت افسرده نمود تا اینکه خداوند متعال سوره منافقون را به تصدیق زید فرستاد و منافقان را از فراز آسمان‌ها افتضاح نمود.

1 -

الْمُنَـافِقِ. فَقَـالَ النَّبِيُّ: دَعْـهُ لاَ يَتَحَـدَّثُ النَّاسُ أَنَّ مُحَمَّدًا يَقْتُـلُ أَصْحَابَهُ»[1].

زاد الترمذي: «فقال لَهُ ابْنُه عبدُ اللَّهِ بنُ عبد اللّهِ: لا تَنْقَلِبُ حتَّى تُقِرَّ: أنَّكَ الذليل، ورسولُ اللّهِ: العزيزُ، فَفَعَلَ»[2].

سوره طلاق:

«عن ابن عمر أنـه طلـق امرأتـه وهي حـائض على عهـد النـبي فانطلق عمر فذكر ذلك له فقال: مُرْه فليراجعها ثم يمسـكها حـتى تطهر ثم يطلقها إن بدا له، فأنزل اللـه عنـد ذلـك: ﴿يَٰٓأَيُّهَـا ٱلنَّبِيُّ إِذَا طَلَّقۡتُمُ ٱلنِّسَـآءَ فَطَلِّقُـوهُنَّ (في قَبـل عـدتهن) وَأَحۡصُـواْ ٱلۡعِـدَّةَۖ﴾ [الطلاق: 1]. قال أبو الزبير: هكذا سمعت ابن عمر يقرأها»[3].

وفي رواية «عن ابن عمر أنـه طلـق امرأتـه وهي حـائض فـذكر ذلك عمـر لرسـول الله ثم قـال: ليراجعهـا ثم يمسـكها ثم يحتض فتطهره فإن بـدا لـه أن يطلقهـا فليطلقهـا طـاهرا قبـل أن يمسـها فتلك العدة التي أمر الله أن تطلّق لها النساء وقرأ النـبي: ﴿يَٰٓأَيُّهَـا ٱلنَّبِيُّ إِذَا طَلَّقۡتُمُ ٱلنِّسَآءَ فَطَلِّقُوهُنَّ (في قَبـل عـدتهن)﴾ [الطلاق: 1]»[4].

«عن جعفـر بن محمـد عن أبيـه عن جـده قـال: اجتمـع أبـو بكـر وعمر وأبو عبيدة بن الجـراح فتمـاروا في شـيء فقـال لهم علي: انطلقوا بنا إلى رسول الله فلما وقفوا عليه قالوا: يا رسـول اللـه جئنا نسألك عن شيء. فقال: إن شئتم فاسألوا وإن شئتم خـبرتكم بمـا جئتم لـه، فقـال لهم: جئتم تسـألوني عن الـرزق من أين يـأتي وكيــف يــأتي؟ أبى اللــه أن يــرزق عبــده المــؤمن إلا من حيث لا يعلم»[5].

«عن عمر بن الخطاب قال: قال رسول الله: لَوْ أَنَّكُمْ تَتَوَكَّلُـونَ عَلَى اللَّهِ حَقَّ تَوَكُّلِهِ لَرَزَقَكُمْ كَمَا يَرْزُقُ الطَّيْرَ تَغْـدُو خِمَاصـاً وَتَـرُوحُ بِطَاناً»[6].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

«وعن قتادة قال: كان عمر يقول: لو وضعت ذا بطنها وهو موضوع على سريره من قبل أن يقبر لحلّت»[1].

«عن سعيد بن المسيب قال: قضي عمر في المرأة التي يطلقها زوجها تطليقة ثم تحيض حيضة أو حيضتين ثم ترفعها حيضتها لا يُدرى مالذي رفعها له أنها تربص بنفسها ما بينها وبين تسعة أشهر فإن استبان حمل فهي حامل وإن مرت تسعة أشهر ولا حمل بها اعتدت ثلاثة اشهر بعد ذلك ثم حلت»[2].

«وعن سعيد بن المسيب ان عمر استشار علي بن أبي طالب وزيد بن ثابت، قال زيد: رأيت إن كانت نسياً، قال علي: فآخر الأجلين. قال عمر: لو وضعتْ ذا بطنها وزوجها على نعشه لم يدخل حفرته لكانت قد حلت»[3].

«عن أبي سنان قال: سأل عمر بن الخطاب عن أبي عبيدة فقيل له: إنه يلبس الغليظ من الثياب ويأكل أخشن الطعام فبعث إليه بألف دينار وقال للرسول: أنظر ما يصنع بها إذا هو أخذها فما لبث أن لبس ألين الثياب وأكل أطيب الطعام، فجاء الرسول فأخبره. فقال: رحمه الله تأول هذه الآية: ﴿لِيُنفِقۡ ذُو سَعَةٖ مِّن سَعَتِهِۦۖ وَمَن قُدِرَ عَلَيۡهِ رِزۡقُهُۥ فَلۡيُنفِقۡ مِمَّآ ءَاتَىٰهُ ٱللَّهُۚ﴾ [الطلاق: 7]»[4].

سوره تحريم:

«عن ابن عباس قال: قلت لعمر بن الخطاب: من المرأتان اللتان تظاهرتا؟ قال: عائشة وحفصة، وكان ذلك الحديث في شأن مارية أم إبراهيم القبطية أصابها النبي ﷺ في بيت حفصة في يومها فوجدت حفصة فقالت: يا نبي الله لقد جئت إليّ شيئاً ما جئته إلى أحد من أزواجك في يومي وفي دوري وعلى فراشى. قال: ألا ترضين أن أحرمها فلا أقربها. قالت: بلى. فحرمها. وقال: لا تذكري ذلك لأحد فذكرتْه لعائشة. فأنزل الله: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَ...﴾ [التحريم: فبلَغنا أن رسول الله ﷺ كفّر عن يمينه وأصاب جاريته»[5].

1 - معنای روایت اینست: اگر (زن حامله) حمل خویش را در حالی بگذارد که شوهر (متوفای) او را هنوز به قبر نگذاشته‌اند، آن زن حلال است (بر او عدت نیست و می‌تواند که شوهر بگیرد).

2 -

3 -

4 -

5

«عن ابن عباس في قوله: ﴿وَإِذۡ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعۡضِ أَزۡوَٰجِهِۦ حَدِيثٗا...﴾ [التحريم: 3]ـ قَالَ: دَخَلَتْ حَفْصَةُ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ فِي بَيْتِهَا وَهُوَ يَطَأُ مَارِيَةَ , فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لا تُخْبِرِي عَائِشَةَ حَتَّى أُبَشِّرَكِ بِبِشَارَةٍ , فَإِنَّ أَبَاكِ يَلِي مِنْ بَعْدِ أَبِي بَكْرٍ إِذَا أَنَا مِتُّ, فَذَهَبَتْ حَفْصَةُ , فَأَخْبَرَتْ عَائِشَة »[1].

«وعن عائشة في قوله: ﴿وَإِذۡ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعۡضِ أَزۡوَٰجِهِۦ حَدِيثٗا...﴾ قال: أسر إليها أن أبا بكرخليفتي من بعدي»[2].

«وعن علي وابن عباس قالا: والله إن إمارة أبي بكر وعمر لفي الكتاب وإذ أسر النبي إلى بعض أزواجه حديثاً... قال لحفصة: أبوك وأبو عائشة واليا الناس بعدي فإياك أن تخبري أحداً»[3].

«وعن ميمون بن مهران في قوله: ﴿وَإِذۡ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعۡضِ أَزۡوَٰجِهِۦ حَدِيثٗا﴾ قال: أسر إليها أن أبا بكر خليفتي من بعدي»[4].

«وعن مجاهد في قوله: ﴿عَرَّفَ بَعۡضَهُۥ وَأَعۡرَضَ عَنۢ بَعۡضٖ﴾ [التحريم: 3]ـ قال: الذي عرف: أمر مارية وأعرض قوله إن أباك وأباها يليان الناس بعدى مخلفة أن يفشوا»[5].

أخرج مسلم «عن عبد الله بن عباس قال: حَدَّثَنِى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَ لَمَّا اعْتَزَلَ نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ نِسَاءَهُ - قَالَ - دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ فَإِذَا النَّاسُ يَنْكُتُونَ بِالْحَصَى وَيَقُولُونَ طَلَّقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ نِسَاءَهُ وَذَلِكَ قَبْلَ أَنْ يُؤْمَرْنَ بِالْحِجَابِ فَقَالَ عُمَرُ فَقُلْتُ لأَعْلَمَنَّ ذَلِكَ الْيَوْمَ قَالَ فَدَخَلْتُ عَلَى عَائِشَةَ فَقُلْتُ يَا بِنْتَ أَبِى بَكْرٍ أَقَدْ بَلَغَ مِنْ شَأْنِكِ أَنْ تُؤْذِى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقَالَتْ مَا لِى وَمَا لَكَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ عَلَيْكَ بِعَيْبَتِكَ. قَالَ فَدَخَلْتُ عَلَى حَفْصَةَ بِنْتِ عُمَرَ فَقُلْتُ لَهَا يَا حَفْصَةُ أَقَدْ بَلَغَ مِنْ شَأْنِكِ أَنْ تُؤْذِى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لاَ يُحِبُّكِ. وَلَوْلاَ أَنَا لَطَلَّقَكِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ. فَبَكَتْ أَشَدَّ الْبُكَاءِ فَقُلْتُ لَهَا أَيْنَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَتْ هُوَ فِى خِزَانَتِهِ فِى الْمَشْرُبَةِ. فَدَخَلْتُ فَإِذَا أَنَا بِرَبَاحٍ غُلاَمِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَاعِدًا عَلَى أُسْكُفَّةِ الْمَشْرُبَةِ مُدَلٍّ رِجْلَيْهِ عَلَى نَقِيرٍ مِنْ خَشَبٍ وَهُوَ جِذْعٌ يَرْقَى عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَيَنْحَدِرُ فَنَادَيْتُ يَا رَبَاحُ اسْتَأْذِنْ لِى عِنْدَكَ عَلَى رَسُولِ

1
2 -
3 -
4 -
5 -

اللَّهِ. فَنَظَرَ رَبَاحٌ إِلَى الْغُرْفَةِ ثُمَّ نَظَرَ إِلَىَّ فَلَمْ يَقُلْ شَيْئًا ثُمَّ قُلْتُ يَا رَبَاحُ اسْتَأْذِنْ لِى عِنْدَكَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ. فَنَظَرَ رَبَاحٌ إِلَى الْغُرْفَةِ ثُمَّ نَظَرَ إِلَىَّ فَلَمْ يَقُلْ شَيْئًا ثُمَّ رَفَعْتُ صَوْتِى فَقُلْتُ يَا رَبَاحُ اسْتَأْذِنْ لِى عِنْدَكَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ فَإِنِّى أَظُنُّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ظَنَّ أَنِّى جِئْتُ مِنْ أَجْلِ حَفْصَةَ وَاللَّهِ لَئِنْ أَمَرَنِى رَسُولُ اللَّهِ بِضَرْبِ عُنُقِهَا لأَضْرِبَنَّ عُنُقَهَا. وَرَفَعْتُ صَوْتِى فَأَوْمَأَ إِلَىَّ أَنِ ارْقَهْ فَدَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَهُوَ مُضْطَجِعٌ عَلَى حَصِيرٍ فَجَلَسْتُ فَأَدْنَى عَلَيْهِ إِزَارَهُ وَلَيْسَ عَلَيْهِ غَيْرُهُ وَإِذَا الْحَصِيرُ قَدْ أَثَّرَ فِى جَنْبِهِ فَنَظَرْتُ بِبَصَرِى فِى خِزَانَةِ رَسُولِ اللَّهِ فَإِذَا أَنَا بِقَبْضَةٍ مِنْ شَعِيرٍ نَحْوِ الصَّاعِ وَمِثْلِهَا قَرَظًا فِى نَاحِيَةِ الْغُرْفَةِ وَإِذَا أَفِيقٌ مُعَلَّقٌ - قَالَ - فَابْتَدَرَتْ عَيْنَاىَ قَالَ « مَا يُبْكِيكَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ قُلْتُ يَا نَبِىَّ اللَّهِ وَمَا لِى لاَ أَبْكِى وَهَذَا الْحَصِيرُ قَدْ أَثَّرَ فِى جَنْبِكَ وَهَذِهِ خِزَانَتُكَ لاَ أَرَى فِيهَا إِلاَّ مَا أَرَى وَذَاكَ قَيْصَرُ وَكِسْرَى فِى الثِّمَارِ وَالأَنْهَارِ وَأَنْتَ رَسُولُ اللَّهِ وَصَفْوَتُهُ وَهَذِهِ خِزَانَتُكَ، فَقَالَ: يَا ابْنَ الْخَطَّابِ أَلاَ تَرْضَى أَنْ تَكُونَ لَنَا الآخِرَةُ وَلَهُمُ الدُّنْيَا. قُلْتُ بَلَى - قَالَ - وَدَخَلْتُ عَلَيْهِ حِينَ دَخَلْتُ وَأَنَا أَرَى فِى وَجْهِهِ الْغَضَبَ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا يَشُقُّ عَلَيْكَ مِنْ شَأْنِ النِّسَاءِ فَإِنْ كُنْتَ طَلَّقْتَهُنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مَعَكَ وَمَلاَئِكَتَهُ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَأَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَالْمُؤْمِنُونَ مَعَكَ وَقَلَّمَا تَكَلَّمْتُ وَأَحْمَدُ اللَّهَ بِكَلاَمٍ إِلاَّ رَجَوْتُ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ يُصَدِّقُ قَوْلِى الَّذِى أَقُولُ وَنَزَلَتْ هَذِهِ الآيَةُ آيَةُ التَّخْيِيرِ: ﴿عَسَىٰ رَبُّهُۥٓ إِن طَلَّقَكُنَّ أَن يُبۡدِلَهُۥٓ أَزۡوَٰجًا خَيۡرًا مِّنكُنَّ﴾ [التحريم: 5]. ﴿وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ﴾ [التحريم: 4]. وَكَانَتْ عَائِشَةُ بِنْتُ أَبِى بَكْرٍ وَحَفْصَةُ تَظَاهَرَانِ عَلَى سَائِرِ نِسَاءِ النَّبِىِّ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَطَلَّقْتَهُنَّ قَالَ: لاَ. قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّى دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ وَالْمُسْلِمُونَ يَنْكُتُونَ بِالْحَصَى يَقُولُونَ طَلَّقَ رَسُولُ اللَّهِ نِسَاءَهُ أَفَأَنْزِلُ فَأُخْبِرَهُمْ أَنَّكَ لَمْ تُطَلِّقْهُنَّ قَالَ: نَعَمْ إِنْ شِئْتَ. فَلَمْ أَزَلْ أُحَدِّثُهُ حَتَّى تَحَسَّرَ الْغَضَبُ عَنْ وَجْهِهِ وَحَتَّى كَشَرَ فَضَحِكَ وَكَانَ مِنْ أَحْسَنِ النَّاسِ ثَغْرًا ثُمَّ نَزَلَ نَبِىُّ اللَّهِ وَنَزَلْتُ فَنَزَلْتُ أَتَشَبَّثُ بِالْجِذْعِ وَنَزَلَ رَسُولُ اللَّهِ كَأَنَّمَا يَمْشِى عَلَى الأَرْضِ مَا يَمَسُّهُ بِيَدِهِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّمَا كُنْتَ فِى الْغُرْفَةِ تِسْعَةً وَعِشْرِينَ. قَالَ: إِنَّ الشَّهْرَ يَكُونُ تِسْعًا وَعِشْرِينَ. فَقُمْتُ عَلَى بَابِ الْمَسْجِدِ فَنَادَيْتُ بِأَعْلَى صَوْتِى لَمْ يُطَلِّقْ رَسُولُ اللَّهِ نِسَاءَهُ. وَنَزَلَتْ هَذِهِ الآيَةُ: ﴿وَإِذَا جَآءَهُمۡ أَمۡرٞ مِّنَ ٱلۡأَمۡنِ أَوِ ٱلۡخَوۡفِ أَذَاعُواْ بِهِۦۖ وَلَوۡ رَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَإِلَىٰٓ أُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنۡهُمۡ لَعَلِمَهُ ٱلَّذِينَ يَسۡتَنۢبِطُونَهُۥ مِنۡهُمۡ

[النساء: 83]. فَكُنْتُ أَنَا اسْتَنْبَطْتُ ذَلِكَ الأَمْرَ وَأَنْزَلَ اللَّهُ آيَةَ[1] التَّخْيِير»[2].

«عن ابن عباس قال: كان أبي يقرؤها: ﴿وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ﴾ أبو بكر وعمر[3].

«وعن عبد الرحمن بن بريدة عن أبيه في قوله: ﴿وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ﴾ قال: أبوبكر وعمر»[4].

«وعن عكرمة وميمون بن مهران مثله»[5].

«وعن الحسن البصري في قوله: ﴿وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ﴾ قال: عمر بن الخطاب»[6].

«عن مقاتل بن سليمان في قوله: ﴿وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ﴾ قال: أبو بكر وعمر وعلي»[7].

«عن ابن مسعود عن النبي في قول الله: ﴿وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ﴾ قال: صالح المؤمنين أبو بكر وعمر»[8].

«عن ابن مسعود عن النبي: من صالح المؤمنين أبو بكر وعمر»[9].

«عن ابن عمر وابن عباس في قوله: ﴿وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ﴾ قالا: نزلت في أبي بكر وعمر»[10].

«وعن سعيد بن جبير في قوله: ﴿وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ﴾ قال: نزلت في عمر بن الخطاب خاصة»[11].

«عن أبي أمامة عن النبي في قوله: ﴿وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ﴾ قال: أبو بكر وعمر»[12].

---

1 - آيه‌ى تخيير: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدۡنَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيۡنَ أُمَتِّعۡكُنَّ وَأُسَرِّحۡكُنَّ سَرَاحٗا جَمِيلٗا ٢٨﴾ [الأحزاب: 28].

2 -

3 -

4 -

5 -

6 -

7 -

8 -

9 -

10 -

11 -

12 -

«عن النعمـان بن بشـير أن عمـر بن الخطـاب سـئل عن التوبـة النصوح[1]، قال: أن يتوب الرجل من العمل السيء ثم لا يعـود إليهـا أبدا»[2].

سوره ملك:

«عن معاوية بن مرة قال: مرّ عمر بن الخطاب بقوم فقـال: من أنتم؟ قالوا: الـمتوكلون. قال: أنتم الـمتاكّلون إنمـا الــمتوكل رجـل ألقى حبه في بطن الأرض وتوكل على ربه»[3].

سوره قلم:

«عن أبي عثمان النهـدي قـال: قـال مـروان بن الحكم لمـا بـايع الناس ليزيد: سُنّة أبي بكر وعمر. فقال عبد الـرحمن بن ابي بكـر: إنها ليست بسنة أبي بكر وعمر ولكنها سنة هرقـل. فقـال مـروان: هذا الذي أنـزلت فيـه: ﴿وَٱلَّذِي قَالَ لِوَٰلِدَيۡهِ أُفّٖ لَّكُمَآ...﴾ [الأحقـاف: 17]. فسمعت ذلك عائشة فقالت: إنها لم تـنزل في عبـد الـرحمن ولكن نــزل في أبيك ﴿وَلَا تُطِعۡ كُلَّ حَلَّافٖ مَّهِينٍ ١٠ هَمَّازٖ مَّشَّآءِۢ بِنَمِيمٖ ١١﴾ [القلم: 10-11]»[4].

سوره حاقه:

«عن عمر بن الخطاب قال: خرجت العرض لرسـول الله ﷺ قبـل أن أسلم فوجدته قد سبقني إلى الــمسجد فقمت خلفـه فاسـتفتح بسورة الحاقة فجعلت أعجب من تأليف القـرآن فقلت: هـذا واللـه شاعر كما قالت قريش، فقرأ: ﴿إِنَّهُۥ لَقَوۡلُ رَسُولٖ كَرِيمٖ ٤٠ وَمَا هُوَ بِقَوۡلِ شَاعِرٖۚ قَلِيلٗا مَّا تُؤۡمِنُونَ ٤١﴾ [الحاقـة: 40-41]. قلت: كـاهن قـال: ﴿وَلَا بِقَوۡلِ كَاهِنٖۚ قَلِيلٗا مَّا تَذَكَّرُونَ ٤٢ تَنزِيلٞ مِّن رَّبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٤٣﴾ [الحاقـة: 42-43]. إلى آخر السـورة فوقـع الإسـلام في قلبي كل موقع»[5].

«عن عمر أنه قال: حاسبوا أنفسكم قبل أن تحاسبوا فإنه أيسـر لحسابكم وزنوا أنفسـكم قبـل أن توزنـوا وتجهـزوا للعـرض الأكـبر: ﴿يَوۡمَئِذٖ تُعۡرَضُونَ لَا تَخۡفَىٰ مِنكُمۡ خَافِيَةٞ ١٨﴾ [الحاقة: 18]»[6].

سوره جن:

---

[1] - توبـه نصـوح كـه در آيه‌ی: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ تُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ تَوۡبَةٗ نَّصُوحًا﴾ [التحريم: 8]. ذكر شده است.

[2] -

[3] -

[4] -

[5] -

[6] -

«عن السدي قال: قال عمر في قوله تعالى: ﴿وَأَلَّوِ ٱسۡتَقَٰمُواْ عَلَى ٱلطَّرِيقَةِ لَأَسۡقَيۡنَٰهُم مَّآءً غَدَقٗا ١٦ لِّنَفۡتِنَهُمۡ فِيهِۚ﴾ [الجن: 16-17]. قال: حيث ما كان الماء كان المال وحيثما كان المال كانت الفتنة»[1].

سوره مزمل:

«عن عمر بن الخطاب قال: ما من حال يأتيني عليه الموت بعد الجهاد في سبيل الله أحب إلي من أن يأتيني وأنا بين شعبتي رجل ألتمس من فضل الله ثم تلا هذه الآية:

﴿وَءَاخَرُونَ يَضۡرِبُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ يَبۡتَغُونَ مِن فَضۡلِ ٱللَّهِ وَءَاخَرُونَ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ﴾ [المزمل: 20]»[2].

سوره دهر:

«عن عمر بن الخطاب أنه سمع رجلا يقرأ: ﴿هَلۡ أَتَىٰ عَلَى ٱلۡإِنسَٰنِ حِينٞ مِّنَ ٱلدَّهۡرِ لَمۡ يَكُن شَيۡـٔٗا مَّذۡكُورًا ١﴾ [الدهر: 1]. فقال عمر: ليتها تَمّتْ»[3].

«وعن عمر بن الخطاب أنه تلا هذه الآية: ﴿هَلۡ أَتَىٰ عَلَى ٱلۡإِنسَٰنِ حِينٞ مِّنَ ٱلدَّهۡرِ لَمۡ يَكُن شَيۡـٔٗا مَّذۡكُورًا ١﴾ [الدهر: 1]. قال: اِي وعزتك يا رب فجعلته سميعاً بصيراً وحياً وميتاً»[4].

«عن مجاهد قال: لما صدر النبيﷺ بالأسارى عن بدر أنفق سبعة من المهاجرين على أسارى مشركي بدر منهم أبو بكر وعمر وعلي وعبد الرحمن وسعد وأبو عبيدة بن الجراح، فقالت الأنصار: قتلناهم في الله وفي رسوله وتقوتونهم بالنفقة، فأنزل الله فيهم تسعة عشر آية: ﴿ إِنَّ ٱلۡأَبۡرَارَ يَشۡرَبُونَ مِن كَأۡسٖ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا ٥ عَيۡنٗا يَشۡرَبُ بِهَا عِبَادُ ٱللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفۡجِيرٗا ٦ يُوفُونَ بِٱلنَّذۡرِ وَيَخَافُونَ يَوۡمٗا كَانَ شَرُّهُۥ مُسۡتَطِيرٗا ٧ وَيُطۡعِمُونَ ٱلطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ مِسۡكِينٗا وَيَتِيمٗا وَأَسِيرًا ٨ إِنَّمَا نُطۡعِمُكُمۡ لِوَجۡهِ ٱللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمۡ جَزَآءٗ وَلَا شُكُورًا ٩ إِنَّا نَخَافُ مِن رَّبِّنَا يَوۡمًا عَبُوسٗا قَمۡطَرِيرٗا ١٠ فَوَقَىٰهُمُ ٱللَّهُ شَرَّ ذَٰلِكَ ٱلۡيَوۡمِ وَلَقَّىٰهُمۡ نَضۡرَةٗ وَسُرُورٗا ١١ وَجَزَىٰهُم بِمَا صَبَرُواْ جَنَّةٗ وَحَرِيرٗا ١٢ مُّتَّكِـِٔينَ فِيهَا عَلَى ٱلۡأَرَآئِكِۖ لَا يَرَوۡنَ فِيهَا شَمۡسٗا وَلَا زَمۡهَرِيرٗا ١٣ وَدَانِيَةً عَلَيۡهِمۡ ظِلَٰلُهَا وَذُلِّلَتۡ قُطُوفُهَا تَذۡلِيلٗا ١٤ وَيُطَافُ عَلَيۡهِم بِـَٔانِيَةٖ مِّن فِضَّةٖ وَأَكۡوَابٖ كَانَتۡ قَوَارِيرَا۠ ١٥ قَوَارِيرَاْ مِن فِضَّةٖ قَدَّرُوهَا

---

1 -

2 -

3 -

4 -

تَقۡدِيرٗا ١٦ وَيُسۡقَوۡنَ فِيهَا كَأۡسٗا كَانَ مِزَاجُهَا زَنجَبِيلًا ١٧ عَيۡنٗا فِيهَا تُسَمَّىٰ سَلۡسَبِيلٗا ١٨ [الدهر: 5-18]»[1].

«عن عكرمة قال: دخل عمر بن الخطاب على النبي وهو راقد على حصير من جريد أثر في جنبه فبكى عمر فقال: ما يبكيك؟ قال: ذكرت كسرى وملكه وقيصر وملكه وصاحب الحبشة وملكه وأنت رسول الله على حصير من جريد! فقال: أما ترضى أن لهم الدنيا ولنا الآخرة، فأنزل الله: وَإِذَا رَأَيۡتَ ثَمَّ رَأَيۡتَ نَعِيمٗا وَمُلۡكٗا كَبِيرًا ٢٠ [الدهر: 20]»[2].

سوره عبس:

«عن إبراهيم التيمي قال: قرأ أبو بكر الصديق وَفَٰكِهَةٗ وَأَبّٗا ٣١ [عبس: 31]. و فقال: ما الأب؟ فقيل: كذا وكذا، فقال أبو بكر: إن هذا لهو التكلف»[3].

وفي رواية: «عن إبراهيم التيمي قال: سئل أبو بكر الصديق عن الأب ما هو، فقال: وأي سماء تظلني وأي أرض تقلني إذا قلت في كتاب الله ما لا أعلم»[4].

«وعن أنس قال: قرأ عمر: وَفَٰكِهَةٗ وَأَبّٗا ٣١ [عبس: 31]. فقال: هذه الفاكهة قد عرفناها، فما الأب؟ ثم قال: مه نُهينا عن التكلف»[5].

«عن أنس أن عمر قرأ على المنبر فَأَنۢبَتۡنَا فِيهَا حَبّٗا ٢٧ وَعِنَبٗا وَقَضۡبٗا ٢٨ وَزَيۡتُونٗا وَنَخۡلٗا ٢٩ وَحَدَآئِقَ غُلۡبٗا ٣٠ وَفَٰكِهَةٗ وَأَبّٗا ٣١ [عبس: 27-31]. قال: كل هذا قد عرفنا، فما الأب؟ ثم رفض عصا كانت في يده فقال هذا لعمري هو التكلف فما عليك أن لا تدري ما الأب؟ اتبعوا ما بُين لكم من هذا الكتاب فاعملوا به وما لم تعرفوه فكِلوه إلى ربه»[6].

سوره تكوير:

«عن عمر بن الخطاب في قوله: وَإِذَا ٱلۡمَوۡءُۥدَةُ سُئِلَتۡ ٨ [التكوير: 8]. قال جاء قيس بن عاصم التميمي إلى رسول الله فقال: إني وأَدْتُ ثمان بنات لي في الجاهلية. فقال له النبي:

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

أعتق عن كل واحدة رقبة. قال: إني صاحب إبل قال: فاهد عن كل واحدة بدنة»[1].

«عن النعمان بن بشير عن عمر بن الخطاب في قوله: ﴿وَإِذَا ٱلنُّفُوسُ زُوِّجَتۡ ٧﴾ [التكوير: 7]. قال: هو الرجل يزوج نظيره من أهل الجنة والرجل يزوج نظيره من أهل النار يوم القيامة، ثم قرأ: ﴿ٱحۡشُرُواْ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ وَأَزۡوَٰجَهُمۡ﴾ [الصافات: 22]».

«وعن زيد بن أسلم عن أبيه قال: لما نزلت: ﴿إِذَا ٱلشَّمۡسُ كُوِّرَتۡ ١﴾ قال عمر: لما بلغ ﴿عَلِمَتۡ نَفۡسٞ مَّآ أَحۡضَرَتۡ ١٤﴾ [التكوير: 14]. قال: هذا آخر الحديث»[2].

«عن أبي العديس قال: كنا عند عمر بن الخطاب فأتاه رجل فقال: يا أمير المؤمنين ما ﴿ٱلۡجَوَارِ ٱلۡكُنَّسِ ١٦﴾ [التكوير: 16]. فطعن عمر محفرة معه في عمامة الرجل فألقاه عن رأسه، فقال عمر: أحَروريٌّ[3] والذي نفس عمر بن الخطاب بيده لو وجدتك محلوقا لأنحيت القُمّل عن رأسك»[4].

سوره انفطار:

«عن عمر بن الخطاب أنه قرأ هذه الآية:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡإِنسَٰنُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ ٱلۡكَرِيمِ ٦﴾ [الدنفطار: 6]. فقال: أغره والله جهله»[5].

سوره أعلى:

«قَالَ أَوَّلُ مَنْ قَدِمَ عَلَيْنَا مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ ﷺ مُصْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ وَابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ فَجَعَلاَ يُقْرِئَانِنَا الْقُرْآنَ، ثُمَّ جَاءَ عَمَّارٌ وَبِلاَلٌ وَسَعْدٌ ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِى عِشْرِينَ ثُمَّ جَاءَ النَّبِىُّ ﷺ فَمَا رَأَيْتُ أَهْلَ الْمَدِينَةِ فَرِحُوا بِشَىْءٍ فَرَحَهُمْ بِهِ، حَتَّى رَأَيْتُ الْوَلاَئِدَ وَالصِّبْيَانَ يَقُولُونَ هَذَا رَسُولُ اللَّهِ قَدْ جَاءَ. فَمَا جَاءَ حَتَّى قَرَأْتُ: ﴿سَبِّحِ ٱسۡمَ رَبِّكَ ٱلۡأَعۡلَى ١﴾ [الأعلى: 1]. فِى سُوَرٍ مِثْلِهَا»[6].

سوره غاشيه:

---

1 -

2 -

3 - حروراء اسم قريه ايست در نزديكي كوفه. اين منطقه مسكن خوارج بوده است و از اين رو خوارج را حروريه نيز مى‌گويند.

4 -

5 -

6 -

«عن أبي عمـران الجـوني قـال: مـر عمـر بن الخطـاب بـراهب فوقف ونودي الراهبُ فقيـل لـه: هـذا أمـير المؤمـنين فـاطلع فـإذا إنسان مسّه من الضر والاجتهـاد وتـرك الـدنيا فلمـا رآه عمـر بكى، فقيل له: إنه نصراني. فقال عمـر: قـد علمتُ ولكن رحِمْتُه ذكـرت قول الله: ﴿عَامِلَةٞ نَّاصِبَةٞ ٣ تَصۡلَىٰ نَارًا حَامِيَـةٗ ٤﴾ [الغاشـية: 3-4]. فرحمتُ نصبه واجتهاده وهو في النار»[1].

سوره فجر:

«عن سعيد بن جبير قال: قُـرِئَت عنـد النـبي: ﴿يَٰٓأَيَّتُهَـا ٱلنَّفۡـسُ ٱلۡمُطۡمَئِنَّةُ ٢٧ ٱرۡجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَـةٗ مَّرۡضِـيَّةٗ ٢٨﴾ [الفجـر: 27-28]. فقـال أبـو بكـر: إن هـذا لحسـن. قـال رسـول الله: أمـا إن الـملَك سيقولها لك عند الـموت»[2].

«عن سليم بن عامر قال: سمعت أبا بكر الصديق يقـول: قـرئت عند رسـول الله هـذه الآيـة: ﴿يَٰٓأَيَّتُهَـا ٱلنَّفۡسُ ٱلۡمُطۡمَئِنَّةُ ٢٧ ٱرۡجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةٗ مَّرۡضِيَّةٗ ٢٨﴾ فقال: ما أحسن هذا يا رسـول اللـه! فقال: يا با بكر أما إن الـملك سيقولها لك عند الـموت»[3].

«عن الضحاك عن ابن عبـاس أن النـبي قـال: من يشـتري بـير رومة نستعذب بها غفر الله له، فاشـتراها عثمـان بن عفـان. فقـال النبي: هل لك أن تجعلها سقاية للناس؟ قال: نعم. فأنزل الله في عثمـان: ﴿يَٰٓأَيَّتُهَـا ٱلنَّفۡسُ ٱلۡمُطۡمَئِنَّةُ ٢٧ ٱرۡجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَـةٗ مَّرۡضِيَّةٗ ٢٨﴾ [الفجر: 27-28]»[4].

سوره ليل:

«عن ابن مسعود قال: إن أبا بكر الصديق اشترى بلالا من أمية بن خلف وأبي بن خلف ببردة وعشر أواق فأعتقه لله فـأنزل اللـه: ﴿وَٱلَّيۡلِ إِذَا يَغۡشَىٰ ١ وَٱلنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ ٢ وَمَا خَلَقَ ٱلذَّكَرَ وَٱلۡأُنثَىٰٓ ٣ إِنَّ سَعۡيَكُمۡ لَشَتَّىٰ ٤﴾ سـعيُ أبي بكـرٍ وأميـة وأُبي، إلى قولـه: ﴿وَكَذَّبَ بِٱلۡحُسۡنَىٰ ٩﴾ قال: لا إله إلا اللـه، إلى قولـه: ﴿فَسَنُيَسِّـرُهُۥ لِلۡعُسۡرَىٰ ١٠﴾ قال: النار».

«عن عروة أن أبا بكر الصديق اعتق سبعة كلهم يعـذَّب في اللـه بلالا وعامر بن فهيرة والنهدية وابنتهـا وزِنـيرة وأم عبس وأمـة بـني

1-
2-
3-
4-

المؤمل وفيه نزلت: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى ١٧﴾ [الليل: 17] إلى آخر السورة»[1].

«عن عامر بن عبد الله بن الزبير عن أبيه قال أبو قحافة لأبي بكر: أراك تعتق رقابا ضعافا فلو أنك إذ فعلت ما فعلت اعتقت رجالا جلدا يمنعونك ويقومون دونك. فقال: يا أبت إنما أريد وجه الله. فنزلت هذه الآية فيه: ﴿فَأَمَّا مَنۡ أَعۡطَىٰ وَٱتَّقَىٰ ٥ وَصَدَّقَ بِٱلۡحُسۡنَىٰ ٦ فَسَنُيَسِّرُهُۥ لِلۡيُسۡرَىٰ ٧ وَأَمَّا مَنۢ بَخِلَ وَٱسۡتَغۡنَىٰ ٨ وَكَذَّبَ بِٱلۡحُسۡنَىٰ ٩ فَسَنُيَسِّرُهُۥ لِلۡعُسۡرَىٰ ١٠ وَمَا يُغۡنِي عَنۡهُ مَالُهُۥٓ إِذَا تَرَدَّىٰٓ ١١ إِنَّ عَلَيۡنَا لَلۡهُدَىٰ ١٢ وَإِنَّ لَنَا لَلۡأٓخِرَةَ وَٱلۡأُولَىٰ ١٣ فَأَنذَرۡتُكُمۡ نَارٗا تَلَظَّىٰ ١٤ لَا يَصۡلَىٰهَآ إِلَّا ٱلۡأَشۡقَى ١٥ ٱلَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ ١٦ وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى ١٧ ٱلَّذِي يُؤۡتِي مَالَهُۥ يَتَزَكَّىٰ ١٨ وَمَا لِأَحَدٍ عِندَهُۥ مِن نِّعۡمَةٖ تُجۡزَىٰٓ ١٩ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ وَجۡهِ رَبِّهِ ٱلۡأَعۡلَىٰ ٢٠ وَلَسَوۡفَ يَرۡضَىٰ ٢١﴾ [الليل: 21]»[2].

«عن سعيد بن المسيب قال: نزلت ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِندَهُۥ مِن نِّعۡمَةٖ تُجۡزَىٰٓ ١٩﴾ في أبي بكر أعتق ناسا لم يلتمس منهم جزاء ولا شكورا، ستة أو سبعة منهم بلال وعامر بن فهيرة»[3].

«عن ابن عباس في قوله: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى ١٧﴾ قال: هو أبو بكر الصديق»[4].

سوره علق:

«عَنْ ثَوْبَانَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اللَّهُمَّ أَعِزَّ الإِسْلامَ بِعُمَرَ بنِ الْخَطَّابِ، وَقَدْ ضَرَبَ أُخْتَهُ أَوَّلَ اللَّيْلِ، وَهِيَ تَقْرَأُ: ﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ١﴾ [العلق: 1]. حَتَّى ظَنَّ أَنَّهُ قَتَلَهَا، ثُمَّ قَامَ مِنَ السَّحَرِ فَسَمِعَ صَوْتَهَا، تَقْرَأُ: ﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ١﴾ [العلق: 1]. فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا هَذَا بِشِعْرٍ، وَلا هَمْهَمَةٍ، فَذَهَبَ حَتَّى أَتَى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، فَوَجَدَ بِلالا عَلَى الْبَابِ فَدَفَعَ الْبَابَ، فَقَالَ بِلالٌ: مَنْ هَذَا ؟ فَقَالَ: عُمَرُ بن الْخَطَّابِ، فَقَالَ: حَتَّى أَسْتَأْذِنَ لَكَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ بِلالٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ عُمَرُ بِالْبَابِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنْ يُرِدِ اللَّهُ بِعُمَرَ خَيْرًا، أَدْخَلَهُ فِي الدِّينِ، فَقَالَ لِبِلالٍ: افْتَحْ وَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، بِضَبْعَيْهِ فَهَزَّهُ فَقَالَ: مَا الَّذِي تُرِيدُ، وَمَا الَّذِي جِئْتَ ؟، فَقَالَ لَهُ عُمَرُ:

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -

اعْرِضْ عَلَيَّ الَّذِي تَدْعُو إِلَيْهِ، قَالَ: تَشْهَدُ أَنَّ لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، فَأَسْلَمَ عُمَرُ مَكَانَهُ، وَقَالَ: اخْرُجْ»[1].

«عن عكرمة عن ابن عباس قال: دَعَا عُمَرُ بن الْخَطَّابِ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ فَسَأَلَهُمْ عَنْ لَيْلَةِ الْقَدْرِ، فَأَجْمَعُوا أَنَّهَا فِي الْعَشْرِ الأَوَاخِرِ، قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَقُلْتُ لِعُمَرَ:إِنِّي لأَعْلَمُ وَإِنِّي لأَظُنُّ أَيَّ لَيْلَةٍ هِيَ، فَقَالَ عُمَرُ: وَأَيُّ لَيْلَةٍ هِيَ؟ فَقُلْتُ:سَابِعَةٌ تَمْضِي، أَوْ سَابِعَةٌ تَبْقَى مِنَ الْعَشْرِ الأَوَاخِرِ، فَقَالَ عُمَرُ: وَمِنْ أَيْنَ عَلِمْتَ ذَلِكَ؟ فَقَالَ ابْنُ عَبَّاس:قُلْتُ: خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَسَبْعَ أَرَضِينَ وَسَبْعَةَ أَيَّامٍ، وَإِنَّ الشَّهْرَ يَدُورُ فِي سَبْعٍ، وَخَلَقَ الإِنْسَانَ مِنْ سَبْعٍ، وَيَأْكُلُ مِنْ سَبْعٍ، وَيَسْجُدُ عَلَى سَبْعٍ، وَالطَّوَافُ بِالْبَيْتِ سَبْعٌ، وَرَمْيُ الْجِمَارِ سَبْعٌ، لأَشْيَاءَ ذَكَرَهَا، فَقَالَ عُمَرُ: لَقَدْ فَطِنْتَ لأَمْرٍ مَا فطِنَّا لَهُ، وَكَانَ قَتَادَةُ يَزِيدُ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ فِي قَوْلِهِ: وَيَأْكُلُ مِنْ سَبْعٍ، قَالَ: هُوَ قَوْلُ اللَّهِ: فَأَنۢبَتۡنَا فِيهَا حَبّٗا ٢٧ وَعِنَبٗا وَقَضۡبٗا ٢٨ [عبس: 27-28]»[2].

«وعن علي بن أبي طالب قال: أنا والله حرّضت عمر على القيام في شهر رمضان. قيل: وكيف ذلك يا أمير المؤمنين؟ قال: أخبرته أن في السماء السابعة حظيرة يقال لها حظيرة القدس فيها ملائكة يقال لهم الروح وفي لفظ الروحانيون، فإذا كان ليلة القدر استأذنوا ربهم في النزول إلى الدنيا فيأذن لهم فلا يمرّن بمسجد يصلى فيه ولا يستقبلون أحداً في طريق إلا دعوا له فأصابه منهم بركة. فقال له عمر: يا أبا الحسن فنحرض الناس على الصلاة حتى تصيبهم البركة فأمر الناس بالقيام»[3].

«وعن ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى عُمَرَ يَسْأَلُهُ، فَجَعَلَ عُمَرَ يَنْظُرُ إِلَى رَأْسِهِ مَرَّةً وَإِلَى رِجْلَيْهِ أُخْرَى، هَلْ يَرَى عَلَيْهِ مِنَ الْبُؤْسِ شَيْئًا ثُمَّ قَالَ لَهُ عُمَرُ: كَمْ مَالُكَ؟ قَالَ: أَرْبَعُونَ مِنَ الإِبِلِ. قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَقُلْتُ: صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ: لَوْ كَانَ لابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنْ ذَهَبٍ لابْتَغَى الثَّالِثَ، وَلاَ يَمْلأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلاَّ التُّرَابُ، وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ تَابَ. فَقَالَ عُمَرُ: مَا هَذَا؟ فَقُلْتُ: هَكَذَا أَقْرَأَنِيهَا أُبَيٌّ، قَالَ: فَمَرَّ بِنَا إِلَيْهِ، قَالَ: فَجَاءَ إِلَى أُبَيٍّ فَقَالَ: مَا يَقُولُ هَذَا؟ قَالَ أُبَيٌّ:

---
1 -
2 -
3 -

هَكَـذَا أَقْرَأَنِيهَـا رَسُـولُ اللَّهِ قلت: إذًا أثبتهـا فى المصـحف، قـال: نعم»[1].

«وعن ابن عباس قال: قلت يا أمير المؤمنين إن أُبيا يـزعم إنـك تركت من كتاب الله آية لم تكتبها. قال: والله لأسألن ابيا فإن أنكـر لتكذبن فلما صلى صلاة الغـداة غـدا على أبي فـأذن لـه وطـرح لـه وسادة وقال: يزعم هذا أنك تزعم أني تركت آية من كتاب اللــه لم أكتبهـا. فقـال: إني سـمعت رسـول الله يقـول: لَـوْ أن لاِبْنِ آدَمَ وَادِيَـانِ مِنْ مَـالٍ لاَبْتَغَى ثَالِثًـا، وَلاَ يَمْلأُ جَـوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلاَّ التُّرَابُ، وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ تَابَ.

قال: فاكتبهـا. قـال: لا أنهـاك. قـال: فكـأن أبيـا شـك أ قـول من رسول الله أو قرآنٌ منزّلٌ»[2].

سوره زلزال:

«عن أنس قال: بينما أبو بكر الصديق يأكل مـع النـبي إذ نـزلت عليه ﴿فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرٗا يَرَهُۥ ٧ وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ ٨﴾ [الزلزلة: 7-8]. فرفـع أبـو بكر يـده وقـال: يـا رسول الله إني لراءٍ ما علمتُ من مثقال ذرة من شر؟ فقال يا أبا بكر مـا تـرى في الـدنيا ممـا تكـره فبمثاقيـل ذر الشـر ويـدّخر لـك مثاقيل ذر الخير حتى تُوفاه يوم القيامة»[3].

«وروي عن عبـد اللـه بن عمـرو بن العـاص قـال: أنـزلت: ﴿إِذَا زُلۡزِلَتِ ٱلۡأَرۡضُ زِلۡزَالَهَا ١﴾ وأبو بكر الصـديق قاعـد فبكى فقـال لـه رسول الله ما يبكيك يا أبا بكر؟ قال: تبكيني هذه السورة. فقـال: لولا أنكم تُخطئـون وتـذنبون فيُغفـر لكم لخلـق اللـه أُمّـة يخطئـون ويذنبون فيغفر لهم»[4].

«وعن أبي أيـوب الأنصـاري قـال: بينمـا رسـول الله وأبـو بكـر يأكلان إذ نزلت عليه هذه السورة:

﴿فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرٗا يَرَهُۥ ٧ وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ ٨﴾ [الزلزلة: 7-8]. فأمسك رسول الله يـده عن الطعـام ثم قال: من عمل منكم خيرا فجزاءه في الآخرة ومن عمل منكم شرا

---
1 -
2 -
3
4 -

يره في الـدنيا مصـيبات وأمـراض ومن يكن فيـه مثقـال ذرة خـيرا دخل الجنة»[1].

«وعن جعفـر بن برقـان قـال: بلغنـا أن عمـر بن الخطـاب أتـاه مسـكين وفي يـده عنقـود من عنب فناولـه منـه حبـة ثم قـال فيـه مثاقيل ذر كثير»[2].

سوره تكاثر:

«عن عمر بن الخطـاب قـال: قـال رسـول الله: من قـرأ في ليلة ألف آية لقي الله وهو ضاحك في وجهه. قيـل: يـا رسـول اللـه ومن يقـوي على ألـف آيـة. فقـرأ: بسـم اللـه الـرحمن الـرحيم ﴿أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ ١﴾ [التكـاثر: 1]ـ إلى آخرهـا. ثم قـال: والـذي نفسي بيده إنها لتعدل ألف آية»[3].

«عن علي بن أبي طالب أنه سُئل عن قوله:

﴿ثُمَّ لَتُسۡـَٔلُنَّ يَوۡمَئِذٍ عَنِ ٱلنَّعِيمِ ٨﴾ [التكـاثر: 8]. قـال: من أكـل خبز البر وشرب ماء الفرات مبردا وكان له منزل يسكنه فـذاك من النعيم الذي يسأل عنه»[4].

«وعنْ جَابِرِ بن عَبْدِ اللَّهِ الأَنْصَارِيِّ، قَالَ: جَاءَنَا رَسُولُ اللَّهِ وَأَبُـو بَكْرٍ، وَعُمَرُ فَأَطْعَمْنَاهُمْ رُطَبًا وَسَقَيْنَاهُمْ مِنَ الْمَاءِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ : هَذَا مِنَ النَّعِيمِ الَّذِي تُسْأَلُونَ عَنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»[5].

«عن أبي هريرة، قَالَ: خرجَ رسولُ الله ذَاتَ يَوْمٍ أَوْ لَيْلَةٍ، فَإِذَا هُـوَ بِـأَبِي بَكْـرٍ وَعُمَـرَب، فَقَـالَ: مَـا أَخْرَجَكُمَـا مِنْ بُيُوتِكُمـا هـذِهِ السَّاعَةَ ؟ قَالا: الجُوعُ يَا رسول الله. قَالَ: وَأَنَا، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَـدِهِ، لأَخْرَجَنِي الَّذِي أَخْرَجَكُما، قُوما فقَامَا مَعَهُ، فَـأَتَى رَجُلاً مِنَ الأَنْصَـارِ، فَإِذَا هُوَ لَيْسَ في بَيْتِهِ، فَلَمَّا رَأَتْهُ المَرْأَةُ، قـالت: مَرْحَبَـاً وَأَهلاً.فقـالَ لَهَا رسول الله: أَيْنَ فُلانُ ؟ قالت: ذَهَبَ يَسْتَعْذِبُ لنَا المَاءَ. إِذْ جَاءَ الأَنْصَارِيُّ، فَنَظَرَ إِلَى رسول الله وَصَاحِبَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: الحَمْدُ للهِ، مَـا أَحَدٌ الْيَوْمَ أَكْرَمَ أَضْيَافاً مِنِّي، فَانْطَلَقَ فَجَاءهُمْ بِعِذْقٍ فِيهِ بُسْرٌ وَتَمْـرٌ وَرُطَبٌ، فَقَالَ: كُلُـوا، وَأَخَـذَ الْمُدْيَـةَ، فَقَـالَ لَـهُ رسـول الله: إِيَّـاكَ وَالْحَلُوبَ فَذَبَحَ لَهُمْ، فَـأَكَلُوا مِنَ الشَّـاةِ وَمِنْ ذَلِـكَ العِـذْقِ وَشَـرِبُوا.

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

فَلَمَّا أنْ شَبِعُوا وَرَوُوا قَالَ رسول اللهِ لأَبي بَكْر وَعُمَرَب: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَتُسْأَلُنَّ عَنْ هَذَا النَّعِيمِ يَوْمَ القِيَامَةِ»[1].

«عن ابن عباس أنه سمع عمر بن الخطاب يقول: أَنَّ رَسُولَ اللهِ خَرَجَ يَوْمًا عِنْدَ الظَّهِيرَةِ فَوَجَدَ أَبَا بَكْرٍ فِي الْمَسْجِدِ جَالِسًا، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ: مَا أَخْرَجَكَ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ ؟ قَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ مَا أَخْرَجَكَ ؟ قَالَ: أَخْرَجَنِي الَّذِي أَخْرَجَكَ، ثُمَّ إِنَّ عُمَرَ جَاءَ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ: يَا ابْنَ الْخَطَّابِ، مَا أَخْرَجَكَ هَذِهِ السَّاعَةَ ؟ قَالَ: أَخْرَجَنِي يَا رَسُولَ اللهِ الَّذِي أَخْرَجَكُمَا، فَقَعَدَ مَعَهُمَا، فَجَعَلَ رَسُولُ اللهِيُحَدِّثُهُمَا، فَقَالَ لَهُمَا رَسُولُ اللهِ: هَلْ بِكُمَا مِنْ قُوَّةٍ فَتَنْطَلِقَانِ إِلَى هَذَا النَّخْلِ فَتُصِيبَانِ مِنْ طَعَامٍ وَشَرَابٍ ؟ فَقُلْنَا: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللهِ، فَانْطَلَقْنَا حَتَّى أَتَيْنَا مَنْزِلَ مَالِكِ بْنِ التَّيِّهَانِ أَبِي الْهَيْثَمِ الأَنْصَارِيِّ»[2].

«وعن أبي بكر الصديق قال: انطلقت مع النبي ومعنا عمر إلى رجل يقال له الواقفي فذبح لنا شاةً فقال النبي إياك ذات الدرِّ. فأكلنا ثريدا ولحما وشربنا ماء. فقال النبي: هذا من النعيم الذي تسئلون عنه»[3].

«عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: كُلُّ شَىْءٍ سِوَى ظِلِّ بَيْتٍ وَجِلْفِ الْخُبْزِ وَثَوْبٍ يُوَارِى عَوْرَتَهُ وَالْمَاءِ فَمَا فَضَلَ عَنْ هَذَا فَلَيْسَ لاِبْنِ آدَمَ فِيهِنَّ حَقٌّ»[4].

«عن عكرمة قال: مرّ عمر بن الخطاب برجل مبتلى أجذم أعمى أصم أبكم. فقال لمن معه: هل ترون في هذا من نعم الله شيئاً؟ قالوا: لا، قال: بلى ألا ترونه يبول فلا يعتصر ولا يلتوي يخرج بوله سهلا فهذه نعمة من الله تعالى»[5].

سوره قريش:

«عن قتادة بن النعمان أَنَّهُ وَقَعَ فِي قُرَيْشٍ فَكَأَنَّهُ نَالَ مِنْهُمْ، فَقَالَ النَّبِيُّ: مَهْلا يَا قَتَادَةُ، لا تَسُبَّنَّ قُرَيْشًا، فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يُرَى مِنْهُمْ رِجَالا تَزْدَرِي عَمَلَكَ مَعَ أَعْمَالِهِمْ، وَفِعْلَكَ مَعَ أَفْعَالِهِمْ، لَوْلا أَنْ تَطْغَى قُرَيْشٌ لأَخْبَرْتُهَا بِمَا لَهَا عِنْدَ اللَّهِ»[6].

---

1 -
2
3 -
4 -
5 -
6 -

«وعن معاوية سمعت رسول الله يقول: النَّاسُ تَبَعٌ لِقُرَيْشٍ فِى هَذَا الأَمْرِ خِيَارُهُمْ فِى الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِى الإِسْلاَمِ إِذَا فَقِهُوا وَاللَّهِ لَوْلاَ أَنْ تَبْطَرَ قُرَيْشٌ لأَخْبَرْتُهَا مَا لِخِيَارِهَا عِنْدَ اللَّهِ قال: سمعت رسول الله يقول: خير نسوة ركبن الإبل صالح قريش أرعاه على زوج في ذات يده، أحناه على ولده في صغر»[1].

«وعَنْ أَنَسٍ قَالَ كُنَّا فِى بَيْتِ رَجُلٍ مِنَ الأَنْصَارِ فَجَاءَ النَّبِىُّ حَتَّى وَقَفَ فَأَخَذَ بِعِضَادَتَىِ الْبَابِ فَقَالَ: الأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ وَلَهُمْ عَلَيْكُمْ حَقٌّ وَلَكُمْ مِثْلُ ذَلِكَ مَا إِذَا اسْتُرْحِمُوا رَحِمُوا وَإِذَا حَكَمُوا عَدَلُوا وَإِذَا عَاهَدُوا وَفَّوْا فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ لا يُقْبَلُ مِنْهُمْ صَرْفٌ وَلا عَدْلٌ»[2].

«عَنْ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ قَالَ قَالَ رَسُولَ اللَّهِ: لِلْقُرَشِىِّ مِثْلُ قُوَّةِ الرَّجُلَيْنِ مِنْ غَيْرِ قُرَيْشٍ. فَقِيلَ لِلزُّهْرِىِّ مَا عَنَى بِذَلِكَ؟ قَالَ: نُبْلَ الرَّأْى»[3].

«وعن سهل بن أبي حثمة أن رسول الله قال: تعلّموا من قريش ولا تُعلّموها وقدموا قريشا ولا تؤخروها فإن للقريش قوة الرجلين من غير قريش»[4].

«وعن أبي جعفر قال: قال رسول الله: لا تَقدَّموا قريشا فتضلوا ولا تأخروا عنها فتَضلّوا، خيار قريش خيار الناس وشرار قريش شرار الناس والذي نفس محمد بيده لولا أن تبطر قريش لأخبرتها بما لها عند الله»[5].

«وعن جابر قال: قال رسول الله: الناس تبع لقريش في الخير والشر إلى يوم القيامة»[6].

«وعن إسماعيل بن عبد الله بن رفاعة عن جده قال: جمع رسول الله قريشا فقال: هل فيكم من غيركم؟ قالوا: لا إلا ابن اختنا ومولانا وحليفنا. فقال: ابن أُختكم منكم ومولاكم منكم. إن قريشا أهل صدق وأمانة فمن بغى لهم العواثر كبّه الله على وجهه»[7].

---

1 -
2 -
3 -
4
5 -
6 -
7 -

«وعَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: النَّاسُ تَبَعٌ لِقُـرَيْشٍ فِى هَذَا الأَمْرِ خِيَارُهُمْ تَبَعٌ لِخَيَارِهِمْ وَشِرَارُهُمْ تَبَعٌ لِشَرَارِهِمْ»[1].

«وعن أبي موسى قال: قام رسول الله على باب فيه نفـر من قريش فقال: إن هذا الأمر في قريش»[2].

«وعن ابن مسعود قال: قال رسول الله لقريش: إن هذا الأمـر فيكم وأنتم ولاته»[3].

«وعن ابن عمـر قـال: قالَ رَسُـولُ اللَّهِ: لاَ يَـزَالُ هَـذَا الأَمْـرُ فِى قُرَيْشٍ مَا بَقِىَ مِنَ النَّاسِ اثْنَانِ. قَالَ وَحَرَّكَ أُصْبُعَيْهِ»[4].

«عن سعد قال: سمعت النبي يقول: من يرد هوانَ قريش يهِنه الله»[5].

«وعن عبيد بن عمير قال: دعا رسول الله لقريش فقال: اللهم كما أذقت أولهم عذابا فأذق آخرهم نوالا»[6].

«عن سـعد بن أبي وقـاص أن رجلا قُتـل، فقيـل للنـبي فَقَـالَ: أَبْعَدَهُ اللَّهُ إِنَّهُ كَانَ يُبْغِضُ قُرَيْشًا»[7].

سوره كوثر:

«عن أنس أن رجلا قال: يا رسول الله ما الكوثر؟ قـال: نهـر في الجنة أعطانيه ربي اشدُّ بياضا من اللبن وأحلى من العسـل وطولـه ما بين الـمشرق والـمغرب لا يشرب منه أحد فيظمأ ولا يتوضأ منه أحد فيتشعّث أبدا لا يشرب منه من أخفـر ذمـتي ولا من قتـل أهـل بيتي»[8].

سوره نصر:

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: كَانَ عُمَرُ يُـدْخِلُنِي مَـعَ أَشْـيَاخِ بَـدْرٍ، فَقَـالَ بَعْضُهُمْ: لِمَ تُدْخِلُ هَذَا الْفَتَى مَعَنَا، وَلَنَا أَبْنَـاءٌ مِثْلُـهُ؟ فَقَـالَ: إِنَّهُ مِمَّنْ قَدْ عَلِمْتُمْ، قَالَ: فَدَعَاهُمْ ذَاتَ يَوْمٍ وَدَعَانِي، وَمَا رَأَيْتُـهُ دَعَـانِي يَوْمَئِذٍ إِلا لِيُرِيَهُمْ مِنِّي، فَقَـالَ: مَـا تَقُولُـونَ إِذَا جَـآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ١ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ٢ [النصـر: 1]. حَتَّى

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -

خَتَمَ السُّورَةَ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ: أَمَرَنَا أَنْ وَنَسْتَغْفِرَهُ إِذَا نُصِرْنَا وَفُتِحَ عَلَيْنَا نَحْمَدَ اللَّهَ، وَقَالَ بَعْضُهُمْ: لا نَدْرِي، وَلَمْ يَقُلْ بَعْضُهُمْ شَيْئًا، فَقَالَ لِي: يَا ابْنَ عَبَّاسٍ، كَذَلِكَ تَقُولُ؟ قُلْتُ:لا، قَالَ: فَمَا تَقُولُ؟ قُلْتُ:هُوَ أَجَلُ رَسُولِ اللَّهِ عَلَّمَهُ اللَّهُ ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ١﴾ فَتْحُ مَكَّةَ، فَذَاكَ عَلامَةُ أَجَلِكَ، ﴿فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُۚ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا ٣﴾ [النصر: 3]. فَقَالَ عُمَرُ: مَا أَعْلَمُ مِنْهَا إِلا مَا تَعْلَمُ»[1].

«وعن ابن عباس قال: لما نزلت ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ١﴾ جاء العباس إلى علي فقال: انطلق بنا إلى رسول الله فإن كان هذا الأمر لنا من بعده لم تشاحنا فيه قريش وإن كان لغيرنا سألناه الوصية بنا. قال: لا. قال العباس: فجئت رسول الله سرّا فذكرت ذلك له فقال: إن الله جعل أبا بكر خليفتي على دين الله ووحيه وهو مستوص فاسمعوا له وأطيعوا تهتدوا وتفلحوا واقتدوا به ترشدوا وقال ابن عباس فما وافق أبا بكر على رأيه ولا آزره على أمره ولا أعانه على شأنه إذ خالفه أصحابه في ارتداد العرب إلا العباس، قال: فوالله ما عدل رأيهما وحزمهما رأي أهل الأرض أجمعين»[2].

سوره اخلاص:

«عن عمر بن الخطاب أنه قرأ الله الواحد الصمد»[3].

---

1 -

2 -

3 -

فصل هفتم: در اقامت دليل عقلی بر خلافت خلفاء

و چون وجود اشخاص معينه و صفات ايشان به مجرد عقل ثابت نمي‌شود بلكه به نقل متواتر يا مشهور يـا خـبر واحـد صـحيح، لابـد مراد از دليل عقلي اينجا آن است كـه يـك مقدمـه از مقـدمات آن عقلي باشد و ديگری متواتر يا مشهور.

و آن مقدمه كه عقلي باشد دو قسم تواند بود:

قسم اول: عقلي محض كه بغير استناد به شرع ثابت شود ليكن مي‌بايد كه شرع تصديق آن فرمايد تا اعتداد را شايد.

قسم دوم عقلي مأخوذ از اسـتقراء دلائـل شـرعيه يـا مـأخوذ از آنكه نقيض او مستلزم محـال شـرعي باشـد، مثلاً صـدور چـيزي از پيغامبر كه صدور آن جائز نيسـت و آنچـه بـه آن مانـد و لهـذا اين فصل را منقسم مي‌سازيم به دو مقصد.

مقصد اول: حاصل آن تنقيح معني خلافت خاصـه اسـت، زيـرا كه لفظ خلافت حقيقت شرعي است و مدعيان تشرّع آراء مختلفه دارند هر يكي از لفظ خلافت معني ادراك مي‌نمايد و صفات لازمه خليفه به نـوعي تقريـر مي‌كنـد مثلاً فـرقهء خلافت پيغـامبر را بـه معني امـامت مي‌گيرنـد در صـفات خليفـه هاشـميت و فـاطميت و عصمت و مانند آن اعتبار مي‌كنند و شـكی نيسـت كـه هيچ عـاقلي اين معني را براي خلفاي ثلاثه اثبات نمي‌تواند كرد.

و مـا در خلافت مفهـوم سـلطنت و فرمـانروائي مسـلمين اخـذ مي‌نمـائيم و در خلافت خاصـه هجـرت و سـوابق اسـلاميه معتـبر مي‌دانيم و هيچ عـاقلي اين معـني را بـراي ائمـه اثنـا عشـر غـير مرتضي اثبات نخواهد كرد پس شغبي كه در ميـان فـريقين واقـع اسـت منشـأ آن عـدم تنقيح معنـاي مـراد بـوده اسـت، اختلاف اصطلاحات حق را مختفي ساخت.

پس معني خلافت به اعتبار لغت جانشيني است كه يكي به جاي ديگـري بنشـيند و بـه نيـابت او كـار كنـد و در شـرع مـراد از وي بادشـاهي اسـت بـراي تصـدي اقـامت دين محمـدي علي صـاحبه الصلوات والتسليمات به نيابت آن حضرت، پس اگر كسي بادشاه نباشد و حكم او نافذ نبود خليفـه نيسـت هـر چنـد فـرض كـنيم كـه

افضل امت باشد و معصوم و مفترض الطاعت وفاطمي، و اگر كافري بادشاه باشد يا تحكيم كند سيف را نه شرع را و كار او اخذ خراج و باج باشد و به اقامت دين مثل جهاد و اقامت حدود و فصل قضايا اصلاً نه پردازد خليفه نخواهد بود مانند اكثر متغلبه در زمان ما و پيش از ما.

نكته: اينجا نكتهء بايد فهميد كه گفتگوي اماميه در اين مبحث نزاع لفظي است بلكه شغب محض است نزاع لفظي هم نيست، زيرا كه خلافت غير امامت است عند الاماميه و مرادف آنست عند اهل السنة.

يكي از خلافت به معني بادشاهي و صفات خليفه به معني صفاتي كه نزديك وجود آنها بادشاهي معصيت نباشد يا حكم او نافذ شود افضل امت باشد يا نه سخن مي‌گويد، ديگري از افضل امت كه در حكم الله منقاد شدن به او بر تمام امت فرض است بادشاه باشد يا نباشد ذكر مي‌كند و امامت به اين معني سخني است كه هيچ فرقه از فرَق اسلاميه به آن نطق نه كرده است و نه از كتاب و سنت اين معني مفهوم شده و نه اولاد حضرت مرتضي در عصري از اعصار بر آن اتفاق كرده‌اند و به حكم عادت مستحيل است كه در شرع دلالت بر اين معني باشد و كسي آن را نداند و به گوش كسي نه رسد بهمان مي‌ماند كه شخصي گويد امروز در بازار سيلي آمد كه چند هزار كس را غرق ساخت و غير او هيچكس اين را نمي‌داند و اثري از باران هم ديده نشد سبحانك هذا بهتانٌ عظيمٌ و اگر باور كنيم اين را سوفسطائي[1] باشيم.

و اماميه به امامت زين العابدين و محمد باقر و جعفر صادق رضوان الله تعالي عليهم قائل‌اند حالانكه ايشان به اتفاق بادشاه نبودند.

آري خلافت را ضميمهء امامت مي‌دانند به معناي آنكه چون امام موجود باشد خلافت حق اوست ديگري را نمي‌سزد كه اقدام بر آن كند و ظاهر آن است كه اين مسئله از فروع فرضيت انقياد است مر او را پس اگر معصومي مفترض الطاعت بادشاهي را بر امر سلطنت قائم گرداند بادشاهي او صحيح باشد خودش امام باشد وآن منصوب خليفه مانند آنكه حضرت شمويل طالوت را

[1] - سوفسطائيه فرقه‌ای از فلاسفه که بر این باورند همه موجوداتی که مشاهده می‌کنیم وجود وهمی داشته و هیچ حقیقت و منشأ ندارند، و همچنین سوفسطائیه به اعمال نیک و بد و پاداش اعمال عقیده ندارند.

خليفه ساخت و خود ايشان نبي بودند و طالوت ملِك، و اگر عصيان امام در حكم نكاح يا غير آن بوجود آيد آن نيز معصيت باشد پس خصوصيت خلافت تاثيري ندارد. پس در مسئله خلافت رايت خلاف افراشتن و از هر دو جانب بُرد و مات[1] در ميان آوردن معني ندارد فتأمل هذه النكتة حق التامل.

چون اين نكته مذكور شد بر اصل سخن رويم.

خلافت را چون به وصف راشده مقيد كنيم معنيش آن باشد كه نيابت پيغامبر در كارهاي كه پيغامبر بنا بر وصف پيغامبري ميكردند از اقامت دين و جهاد اعداء الله و امضاي حدود الله و احياء علوم دينيه و اقامت اركان اسلام و قيام به قضاء و افتاء و آنچه به اين قبيل تعلق دارد به وجهي كه از عهدهء ماوَجَب بر آيد و عاصي نباشد. و مقابل آن خلافت جابره است كه در بسياري از احوال مخالف شرع به عمل آرد و از عهدهء واجب بر نيايد و معطل گذارد بسياري از آنچه مي‌بايد تا آنكه عاصي باشد در خلافت خود مثلاً اقامت حدود مي‌كند و احياء علوم دين نمي‌نمايد يا اقامت به وضعي مي‌كند كه شرع به آن ححكم نه فرمود به جاي رجم مي‌سوزد و به جاي قصاص رجم مي‌نمايد و اين خلافت راشده لوازمي چند دارد كه بدون آن لوازم قيام شخصي به خلافت راشده متصور نيست مانند عقل و بلوغ و ذكورت و سلامت سمع و بصر و حريت و علم و عدالت و شجاعت و رأي و كفايت در حرب و سلم و غير آن، و اين صفات به بداهت عقل معلوم مي‌شود كه تحقق مقصود از خلافت بغير آنها ممكن نيست و سنت سنيه وصفي ديگر بر اين صفات مريد كرده است و آن قريشيت است تا تشبّه واقع شود با فعلُ الله در بني‌اسرائيل كه انبياء نمي‌بودند الا از بني اسرائيل از سبط لاوي باشند يا يهودا يا غير آن. همچنان آن حضرت لازم گردانيد كه خليفه از قريش باشد از بني‌هاشم باشد يا غير بني‌هاشم و در اشتراط قريشيت حكمتها است كه اين موضع تفصيل آن را بر نمي‌تابد.

سوال اگر صبي را يا زني يا جاهلي يا غير مجرب غير كافي را بعد موت پدر او خليفه سازيم و علماء را براي احياء علوم دين و

[1] - اين يک اصطلاح شطرنج است، هر گاه که همه مهره‌های طرف مقابل بر داشته شود آن را «برد» می‌گويند و آن گاه که پادشاه زده شود و برای فرار هيچ خانه‌ای نداشته باشد آن را «مات» می‌گويند.

بـراي قضـاء و افتـاء منصـوب گـردانيم و امـيري حـاذق را در فـوج كشي و مجـرب را در شكسـت دادن اعـداء امـير غـزاة گـردانيم و حكيمي را كه طريق اخذ زكاة و خـراج مي‌دانـد و نصـب عمـال بـر شرط مي‌شناسد و تقسيم بيت المال در مستحقين مي‌توانـد وزيـر الوزراء سازيم امور سلطنت منتظم شود به غير وجود اين صــفات در خليفه؟

جـواب گـوئيم بـه نقض، اولاً: اگـر اين صـبي را يـا اين زن را از ميان بر اندازيم و اين علماء و امراء و وزراء با هم متفـق شـوند و با يك ديگـر مخـالفت ننماينـد و عهـود مؤكـده در ميـان آرنـد امـور سلطنت به غير خليفه منتظم مي‌تواند شـد پس نصـب خليفـه چـه ضرور؟

و به حلّ، ثانياً: اجتماع نفوس به غير جامعي كه به شـوكت خـود همه را در يك سلك منسلك گرداند پا بر هوا است نزديك است كـه اندك خشونتي درميان ايشان افتد و آن مخالفت بر هم خـورد لهـذا حكماء گفته‌اند سبب تأليف نـاس وجـوه متعـدده مي‌باشـد رهبت و رغبت و حاجت و اتفاق طبائع و اتفاق بر صـفات كسـبيه و رسـم و عقل و اجتماعي كه به يك وجه يا دو وجه پيدا شود پا بر هوا دارد و بـرآن بنـا كـرده جنگ‌هـا و كارهـاي عمـده صـورت نمي‌بنـدد و اين مبحثي است از اجلي مباحث حكمت سياست مُدن. چون مدار اين امور بر احتمالات عقليه نيست بلكه بر آنچه در عادت مـوجب رفـع مفسده با وجود مصلحت باشد بايد دانست كه اين عزيز نـاقص يـا اين زن به هيچ كار نمي‌آيد وجود و عـدم او مسـاوي اسـت او خـود نمي‌داند كه شريعت و مصلحت چيست تا در آنچه موافق شــريعت و مصلحت است و مخالف آن است تميّز نمايد يكي را ترجيح دهــد و از ديگري نهي فرمايد و اعتماد در هر فن بر اهل آن فن كـردن و خود مقلد محض بـودن هرگـز راسـت نمي‌آيـد و كـاري نمي‌كشـايد اكثر مفاسد در عالم از همين جهت ناشي شـده و اگـر تسـليم اين شخص ضرور افتد الضرورات تبيح المحظورات.

بالجمله شك نيست كه خليفه چون متصف به اين صفات فاضله باشد نوعي از تشبّه با پيغامبر پيـدا كـرده اسـت هم در ملكـات و هم در افعال چـون بـر خلافت راشـده وصـفي ديگـر زيـاده كـنيم و گوئيم خلافت راشده خاصه مرجع آن تشبه خليفه است به پيغـامبر زياده از آنچه در خلافت راشده شرط كرديم در تفصيل آن زياده مي‌بايد افتاد.

سرّ سخن اين است كه آن خليفه عين پيغامبر نخواهد بود تا نزول وحي و افتراض طاعت صفت او باشد بلكه از صفات امّتيان وصفي كه اقرب است به صفات پيغامبر از جهت پيغامبري و نمونه او و ظل اوست اخذ بايد كرد. باز تشبّه معتبر اينا تشبه در اوصافی است كه پيغامبر را به اعتبار پيغامبري باشد مثلاً آن حضرت اجمل ناس بودند و پيغامبران ديگر در جمال متفاوت پس اجمليت وصف آن حضرت به اعتبار پيغامبري نباشد، و هاشمي بودند و سائر انبياء از اسباط بنياسرائيل پس هاشميت به اعتبار پيغامبري نخواهد بود و قول ما به اعتبار پيغامبري شامل است جهاد را مثلاً حالانكه اكثر پيغامبران به جهاد مأمور نبودند، زيرا كه جهاد ناشي است از جهت وحي و پيغامبري آن حضرت آن حضرت را به جهاد آورد.

باز تشبّه به جميع آنچه از لوازم پيغامبر است مطلوب است يا اكثر آن نه تشبه به اعتبار بعضی اوصاف قليله، زيرا كه هر مسلماني كه هست با پيغمبر تشبهي درست كرده اگرچه در نماز پنجگانه و تلاوت قرآن و مانند آن باشد و افاضل امت تشبه درستي داشتند در بعض اوصاف كما قال حذيفه في عبدالله بن مسعود[1] و اين خلافت در شيئ واحد است دون آخر. مقصود از خلافت خاصه خلافت مطلقه است به اعتبار جميع آنچه از پيغامبر صادر ميشد از جهت پيغامبري. باز تشبه با پيغامبر به اين صفت كه تقرير كرديم نميتواند شد الا آنكه آن شخص از طبقهی علياي امت باشد نه از طبقه سفلي و وسطي و از طبقه عليا بودن به دو وجه تواند بود.

يكي به اعتبار تشبّه نفس با پيغمبر در عبادات و مقامات سنيه و اخلاق حميده.

ديگر به اعتبار سوابق اسلاميه مثل هجرت و جهاد و نميتواند شد مگر آنكه اين شخص در دو قوت نفس خود اعني قوت عاقله و عامله جبلةً و كسباً با پيغامبر مناسبت داشته باشد و ثمرات هر دو جدا جدا و مجموعاً از وي ديده شود و نميتواند شد مگر آنكه

1 - تلميح به حديث عبد الرحمن بن زيد است كه او گفت: از حذيفه سوال نمودم كدام يک از صحابهی كرام به روش و اخلاق آن حضرت نزديکتر هستند تا اين صفات را از او حاصل نمائيم؟ حذيفه فرمود: من كسی را نمی شناسم كه از عبد الله بن مسعود به راه و روش آن حضرت پايبندتر باشد. به روايت.

داعيهء الهي بـــراي اتمـــام مواعيـــد الهي در قلب او ريزنـــد و بـــه واسطهء نفس پيغمبر و بركت صحبت او وآثار بركات داعيهء الهيـه در افعال و اطوار او ديده شود و نمي‌تواند شد مگـر آنكـه واسـطه باشد در ميان پيغامبر و امت او در افاضـه علـوم. و معـني حقيقت خلافت خاصـه وقـتي واضـح گـردد كـه حقيقت تشـريع اولاً دانسـته شود بعد از آن حقيقت نبوة، زيـرا كـه خلافت خاصـه نمونـه نبـوت است و تشبه است به آن پس لابد نكته چند مي‌بايد كه بنويسيم.

نكتهء اولي: تشريع تتمهء تقدير است معني تقدير اندازه نهـادن، خداي تعالي براي هر نـوع انـدازه نهـاده اسـت هـر نـوع را خلقـتي اسـت خـاص و صـورتي اسـت خـاص و افعـالي و اخلاقي اسـت و الهامات جبليه كه در ميـان صـورت نوعيـه و حـاجت طاريه[1] متولـد مي‌شود و اين قصـه بس دراز اسـت و آدمي افضـل انـواع حيـوان است عقل و ذكاء و اهتدا به انواع غريبه از اتفاقـات مقتضـي نـوع اوسـت و در نفس آدمي دو قـوت نهاده‌انـد قـوت ملَكيـه و قـوت بهيميه اگر آدمي خود را به قوت ملكيه دهد و همه آن كند كه سبب زيادت قوت ملكيه اسـت در عِـداد ملائكـه داخـل شـود گويـا ملكي است از ملائكه و اگر خود را به قـوت بهيميـه دهـد در عـداد بهـائم داخل گردد گويا بهيمه ايست از بهائم و حـالتي هسـت كـه اعتـدال نوع آدمي آنرا اقتضا مي‌كند و آن امتزاج اسـت در هـر دو قـوت از افعال بهيميه آن كند كه با ملَكيت مضادت نداشته باشد و از افعال ملكيه آن كند كه با بهيميه به تزاحم بر نـه خـيزد پس هـر دو قـوت صلح كننـد و اصـل صـورت نوعيـه انسـان همين هـيئت اعتداليـه را تقاضا مي‌كند اگر عصيانِ ماده مانع آن نباشد ﴿فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَاۚ﴾ [الـروم: 30]. اشاره بـه همـان هـيئت اسـت و براي اين هيئت اعتداليه ملكات است و احوال است و افعـال و آن را كاسبات اسـت و آن را منقّصـات اسـت (كـه در هـيئت اعتداليـه نقص پيدا مي‌كنـد) و كفـارات آن منقصـات اسـت، و اين قصـه بـه همان مي‌ماند كه صاحب طب مي‌شناسد كه براي هـيئت اعتداليـه كه مسمي به صحت است اسباب است و منقصات است پس امر مي‌كنـد و نهي مي‌نمايـد چـون در ازل الآزال خـداي تعـالي جميـع

[1] - حاجت طاريه حاجت ضروری و موسمی است مثـل حـاجت طفـل كـه در هنگـام شير خوارگی بدون اينكه كسـی او را رهنمـائی كنـد و بـرايش درس بدهـد پسـتان مادر خود را مكيده و در جسـتجوی غـذا می‌شـود و اين در حقيقت يـک نـوع الهـام ربانی است كه آن را الهام جبلی می‌گويند.

مقتضيات نوعيه را تقدير نمود در ذيل آن به مقتضاي حكمت واجب شد كه هيئت اعتداليه نفسانيه كه در شرع مسمي به فطرت است و ملكات و احوال كه از آن مي‌خيزد و كواسب و منقصات او معين فرمايد و آن را شريعت بني آدم گويند بعضى اشياء را واجب ساخت و بعضى آخر را مندوب و مباح و مكروه و حرام، و تعليم آن بشر را نمي‌باشد مگر شبيه به الها مات جبليه و قابل تعليم بي واسطه نمي‌باشد الا اعدل انسان به اعتبار قواي نفسانيه و آن شرع واحد است تغيّر و تبديل را راه به آن نيست و ليكن قابل آن است كه به موضع خاص مقيد كنند مانند آنكه طبيب براي صحت آدمي نسخه خاص بعد ملاحظه سن و فصل و بلد معين مي‌نمايد از ميان چندين محتملات و اين را شرعة و منهاج گويند: ﴿لِكُلّٖ جَعَلۡنَا مِنكُمۡ شِرۡعَةٗ وَمِنۡهَاجٗا﴾ [المائدة: 48].

نكتهء دوم: گمان مكن كه ارسال رسول فرستادن پيغامبر است از بالا به پَست (پائين) يا از مشرق به مغرب يا از بلدي به بلدي بكه معني ارسال رسول از جانب حق جل وعلا آن است كه ارادهء الهيه متعلق شود به آنكه شريعت را جمهور بني آدم بدانند تا صلاح ايشان باشد و از مشهورات ذائعه گردد و عقل و قواي ايشان به آن علم حق ممتلي شود تا سبب حدوث ارادهء افعال خير و كف از منهيات گردد در حق بسياري، يا در ميان بني‌آدم انواع شرك و مظالم شائع گردد و رفع شرك و مظالم از ميان ايشان بدون پيغامبري مؤيد از جانب قدس ميسر نباشد، يا قومي از مبغوضين را وقت عقوبت و اجل آن در رسد و مصلحت نباشد كه سنگ از آسمان اندازند يا به صحيه اهلاك نمايند بلكه مصلحت ارسال رسولي باشد صاحب شوكت كه آن عزيز به منزلهء جبريل واسطه‌ى تعذيب آن جماعه ملعونه گردد و اين علم و اين داعيه را همه افراد انسان قابل نيستند بلكه قابل آن اعدل افراد و اشبه آن به ملأ اعلي مي‌تواند شد و همه اوقات قابل ظهور امر حق نيست بلكه حكمت الهيه پيش از وجود افراد معين مي‌كند فردي را و مشخص مي‌سازد زماني را چون آن زمان در رسد و آن مرد به وجود آيد نفس قدسيه آن فرد معتدل را براي خود اصطناع فرمايد كه ﴿وَٱصۡطَنَعۡتُكَ لِنَفۡسِي ٤١﴾ [طه: 41]. و آن شرع در دل او ريزد و جميع قواي عقليه و قلبيه آن فرد معتدل را مسخّر خود نمايد و امتي گرد وي جمع كند و او را منصب ارشاد و تعليم

كرامت فرمايد و ايشان را توفيق تعلّم و استرشاد بخشد و اين داعيه را در ميان ايشان شائع گردانند بدان ماند كه چراغي در خانه افروزند و عكس آن چراغ در آئينه‌ها كه حوالي چراغ منصوب ساخته‌اند بيفتد پس به وجود اين ارشاد و استرشاد هر دو معني موجود شوند هم كمال نفس پيغامبر و نفوس ﴿أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾[1] و هم آن شريعت الهيه كه در ازل الآزال صورت بسته بود هر دو حقيقت يكجا به نحوي از انحاء تحقق موجود گشت چنانكه كتاب طب را مثلاً وجود خطي است و وجود لفظي و وجود ذهني پس وجود خطي رنگي است سياه بر صفحهء كاغذ به وضعي خاص ريخته ليكن دال بر حروف چند، و حروف صوتي است خاص غير قارّ (قرار گيرنده) دال بر صوَر ذهنيهء چند و آن صور ذهنيه تفصيل مسائل طب و حل معضلات اوست به سبب نوشتن اين كتاب راهي به قواعد طب پيدا شد و در ميان مردم رواجي پديد آمد به اين اسلوب آن شريعت ممثله در ملكوت به اين تعلّم و تعليم متحقق شد پس اين است معني ارسال رسل وانزال كتب فتدبر.

و اين وجودي است در ضمن وجودي، آن يك روح است و آن ديگر جسد و صورت نبي گاهي صورت بادشاه و خليفه مي‌باشد و گاهي صورت حبر و عالم و گاهي صورت زاهد و مرشد و هر صورت را اسباب است از بخت و حظ و قوا و هر صورت را افعال است و آثار چنانكه مادهء بدن عناصر اربعه[2] است و نفس ناطقه روح مدبره اوست و سبب بدن نطفه است و اغذيه. ظاهر بينان نبوت آن حضرت را بادشاهي دانستند و به روح اين فتح كه ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١ لِّيَغۡفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعۡمَتَهُۥ عَلَيۡكَ وَيَهۡدِيَكَ صِرَٰطٗا مُّسۡتَقِيمٗا ٢﴾ [الفتح: 1-2]. پي نبردند و در شقاء ابد ماندند، و افضل الشرائع كه بر افضل بشر نازل شد صورت او مركب بود از چند چيز هم صورت خلافت و هم صورت حِبر معلم و هم صورت زاهد مرشد.

نكتهء سوم: خلافت ظهري دارد و بطني ظهر خلافت سلطنت و فرمانروائي است براي اقامت دين و بطن آن تشبه است با پيغامبر در اوصافي كه به پيغامبري تعلق دارد پس نبوت آن است

---

1 - تلميح است به آيه‌ى مباركه: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ [آل‌عمران: 110].

2 - عناصر اربعه: آب، خاک، آتش، هوا.

که ارادهء الهيه متعلق شود به صلاح عالَم و کبت مفسدين و کفار و ترويج شريعت در ضمن افعال و اقوال پيغامبر و خلافت آن است که متعلق شود ارادهء الهيه به تکميل افعال پيغامبر و ضبط اقوال و اشاعت نور او و غلبهء دين او در ضمن قيام شخصي از امت به خلافت پيغامبر و داعيه اعلاي دين پيغامبر در خاطر شخصي ريزند و از آنجا منعکس شود به سائر امت و اين عزيز در قوت عاقله و قوت عامله نسبتي دارد با نفس پيغامبر پس محدَّث باشد و فراست او موافق وحي افتد و انواع کرامات و مقامات که به آن کمال نفس او به اعتبار قوت عامله شناخته شود در اين عزيز موجود باشد لابد صورت خليفه مي‌بايد که موافق باشد با صورت پيغامبر اگر پيغمبر بادشاه است خليفه لا محاله بادشاه خواهد بود اگر حبر است و زاهد لابد خليفه به همان صفت خواهد بود در پيغامبر خصوصِ صورت از پيغامبري خارج است و در خليفه خصوصِ صورت داخل خلافت است که به مشابهت صورت و معني هر دو استحاق نام خليفه پيدا کرده است چنانکه فصل از عوارض جنس است و داخل در نوع و چنانکه خاص از عوارض ماهيت نوعيه است و از صفات نفسيه صنف و دوران حکم هر علتي که مظنه مصلحتي باشد مقتضي حکمت است که به عموم مصلحت تعلق دارد و خصوص آن علت مقتضي شريعت است که به خصوص مظنات تعلق دارد و شبهه نيست که پيغامبر چون داعيه الهيه در نفس قدسيه او ريختند و وي تنها بود و براي او اعوان و انصار مطلوب شد تا در حيات پيغامبر اعانت او کنند و بعد از وفات او واسطه باشند در ميان پيغامبر و امت چون در ازل الآزال در مرتبه قدر پيغامبر و امت او ممثّل گشت جمعي کالواسطه بودند در تأثير پيغامبر در امت خود به اعتبار مناسبت جبليه و افعال صادره از ايشان چنانکه پيغامبر به وصف پيغامبري در آن جا معين شد اين جماعه به وصف خلافت ممثل شدند.

اين معني در ازل الآزال براي ايشان نوشته‌اند و در خارج همان معني بر روي کار آمد و بعد انتقال همان امور در صحيفه نفس ايشان منتقش ماند وما أحسن ماقيل في هذا المعني:

دردت ز ازل آمد تا روز ابد پايد　　　چون شکر گزارد کس اين دولت سرمد را

چون خلافت ظاهره و باطنه مجتمع شود آن را خليفه خاص گوئيم و خلافت خاصه مرتبه ايست از ولايت آن مرتبه اشبه مراتب ولايت است به نبوت و علماي امت كه حكمتِ الهيه ايشان را در ترويج دين محمدي علي صاحبه الصلوات والتسليمات و تجديد شريعت او قائم فرموده صاحب مراتب‌اند و خلافت خاصه جامع اين همه مراتب است اين است حقيقت خلافت خاصه. چون مفهوم خلافت خاصه منقح شد حالا استقراء احوال و اقوال خلفاء بايد كرد و از صوَر قصه‌ها به ارواح آن انتقال بايد نمود و از قصص كثيره پي به معني مشترك بايد برد تا واضح شود كه اين جماعه به آن متصف‌اند و آيات قرآن را و احاديث پيغامبر و آثار سلف صالح را تتبع بايد فرمود تا در تنقيح معني خلافت و اثبات لوازم آن در اشخاص معينه مدد فرمايد.

نكتهء چهارم: آنچه تقرير كرديم معني خليفه خاص پيغامبر بود مطلقاً الحال مي‌خواهيم كه بيان كنيم خليفه خاص پيغامبر ما به حسب صورت به چه اوصاف مي‌بايد كه متصف باشد؟

بدانكه پيغامبر ما افضل انبياء بود و شريعت او افضل شرائع الهيه و كتاب نازل بر وي افضل كتب سماويه و پيغامبران گاهي به صورت بادشاهان بروز مي‌كردند مانند حضرت داود و سليمانإ و گاهي به صورت احبار مانند حضرت زكريا و گاهي بصورت زهاد مانند حضرت يونس و حضرت يحييإ و در هر صورتي خداي تعالي ايشان را جاهي و غلبه و عزتي كرامت مي‌فرمود و امت را توفيق انقياد عطا مي‌نمود آن غلبه و آن انقياد بمنزله‌ی بدن لحمي انسان مي‌بود و عنايت الهي در ميان به منزله نفس ناطقه چنانكه بدن آشيانه نفس مي‌باشد صورت اين غلبه و عزت و جاه و آن انقياد قوم و نيايش ايشان بدن نبوت است و عنايت الهي و فتح غيبي كه ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١ لِّيَغۡفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾ [الفتح: 1-2]. روح نبوت گويا حقيقت نبوت در پس پرده حركت مي‌فرمايد مانند ظهور حركت باد در ضمن حركت شير و ماهي كه از اثواب مي‌سازند:

ما همه شيران ولي شير علَم جنبشش از باد باشد دمبدم

ظهور نبوت بهترين پيغمبران جمع بود در بادشاهي و حبرت و زهد پس صورت نبوت آن حضرت بهم آمدن مسلمين بود گرد

وي این معني در مكه متزايد شدن گرفت تا آنكه صورت اقبال بهم رسيد مانند رئيس مدينهء از مدن يا قريه‌ی از قـري بعـد از آن مأمور شدند به هجرت و مسلمين از هـر جـانب موفـق گشـتند بـه هجرت و تهيأ براي جهاد پديد آمـد و معـني رياسـت و جمـع فـوج و فرمان روائي افزون شدن گرفت تا آنكه فتح مكه به وقـوع آمـد و وفود عرب از هر طرف به خدمت آن حضـرت شـتافتند وسـورة: ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ١ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ٢﴾ [النصر: 1-2]. نزول يافت و در غزوه تبوك چهل هـزار كس و به روايتي هفتاد هزار كس در ركاب آن جناب حاضر بودند و در حجة الوداع صد هزار و بيست و پنج هزار كس به ملازمت آن حضرت حاضر شدند يمن و تهامه و نجد[1] و بعض نـواحی شـام در تصرف وي داخل شـد و جزيـه و زكـاة از آن بلـدان مي‌گرفتنـد و عاملان آنجناب در هر مكان نشستند تا آنكه صورت سـلطان ناحيـه از نواحي پديد آمد چنانكه جسد طفل در جميع اقطار در ضمن نمو متزايد مي‌گردد و هـر لمحـه قـواي نفس ناطقـه متكامـل مي‌شـود همچنان بركات نبوت و فيوض رسالت متضـاعف مي‌شـد و در اين صورت يك پايه از ترقي باقي مانده بود كه آن حضـرت بـه رفيـق اعلي انتقال فرمود آن هيئت ذو القرنين است كه جميـع بادشـاهان را مطيع خود ساخت و لـواي فرمـانروائي بـر همـه افـراخت و اين پايه را به عرف بادشاهان پيشين شاهنشاه مي‌گفتند و خداي تعالي آن حضرت را به اين تـرقي بـه بشـارات متـواتره نـواخت و وي مرات بسيار و كـرات بيشـمار آن را افـاده فرمـود و چـون نـداي -﴿يَٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفۡسُ ٱلۡمُطۡمَئِنَّةُ ٢٧ ٱرۡجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةٗ مَّرۡضِيَّةٗ ٢٨﴾ [الفجـر: 27-28]. در رسـيد و آن حضـرت لبيـك اجـابت گفتنـد خـداي تعـالي آن موعـود را بـر دسـت خلفـاء منجـز گردانيد و فارس و روم را كه تمام ارض باجگزارِ ايشـان بودنـد بـر دست ايشان مفتوح ساخت و خزائن اين جموع به مسلمانان داد و آن همه در پله حسنات آن حضرت نهاد و نعمت متكامـل شـد و در ضمن اين ترقيات معني نبوت متوفر گشت و مضـمون ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾ [الصف: 9]. به ظهور پيوست والحمدلله رب العالمين.

[1] - قسمت پائين عربستان را تهامه و قسمت بالای آن را نجد می‌گويند، شهر ريـاض در منطقه نجد واقع است.

و اما صورت حبريت آن بود كه آن حضرت در وقتي پيدا شـدند كه عرب كلهم شعار بت‌پرستي داشتند راه و رسـم انبيـاء سـابقين بالكليه فراموش نموده نه از معاد ايشان را خبري و نـه از مبـدأ در ميان ايشان ذكري ظلم بر يك ديگر آئين ايشـان بـود حلال و حـرام نمي‌دانستند پس حق سبحانه و تعالي آن حضرت مبعـوث فرمـود و بهترين كتب الهيه بر وي نـازل نمـود و بـه انـواع احكـام و حِكم انطاق فرمود كه ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ ٤﴾ [النجم: 3-4]. و جماعه را موفق گردانيد بـه حفـظ علم و رشـد آن حضرت. امیين كتاب الله را خواندند و احـاديث حِكم و احكـام را ياد گرفتند تا حدي كـه باديـه نشـينان احبـار ملت گشـتند بـاز در ميـان امت آن حضـرت حفـظ اين سِـرّ فرمـود و در هـر عصـري جمعي را به قراءت قرآن توفيق بخشيد و برخي را به تفسير قرآن ميسر ساخت و طائفه‌ي را به روايت حديث ممتاز گردانيد و قومي را به فتوا و قضاء قائم نمود و در هر زماني خلف را توفيق اخـذ از سلف داد اگر كسي دل دانا داشـته باشـد بدانـد كـه مـاء الحيـاة از منبع قلب آن حضرت منفجر شده اسـت و آن را جـداول و انهـار پديد آمد مسلمين شرقاً و غرباً از آن جداول و انهار حصه يافته‌انـد و همين معني در روز حشر ممثَّل به كـوثر خواهـد شد مـاءه أبيض من اللبن واحلي من العسل أولنيه كعـدد نجـوم السـماء پيش از بعثت آن حضرت هيچ چيز از اين قبيل موجود نبودنـد و بعـد بعثت از ميـان قلب مبـارك چشـمه جوشـيد و بـه تمـام آفـاق رسـيد در ضمن اين تعليم و تعلم و حفظ آن شريعت حقه كه در عنايت اولي ثابت بود و در صدور ملأ اعلي ممثل گشته نـزول فرمـود و منتشـر شد اين را قياس عقل نتوان گفت از شدت ظهور بلكـه رأي العين مي‌بايـد شـمرد. و تـرقي در صـورت حـبريت نـيز مـراتب دارد تـا هنگاميكه آن حضرت در مكه تشريف داشتند اكثر علوم الهيه كـه روز و شب بر قلب مبارك او بـاران صـفت نـزول مي‌فرمـود همـه توحيد عبادت بود و دانستن معـاد و قصـص انبيـاء سـللفه صـلوات الله عليـه وعليهم أجمعين، چـون بـه مدينـه رسـيدند و امـان علم كشاده‌تر شد پس بر آن حضرت احكـام و حِكم مفصـل تـر نـازل گرديـد و آن جنـاب طريقـه اداي صـلاة و زكـاة و صـوم و حج و واجبـات و منهيـات نكـاح و بيـع و طريقـه سياسـت مـدن و آداب معيشت علي اكمل الوجه بيان فرمودند بعـد اين دو مرتبـه مـرتبهء

سوم که آخر مرتبه حبريت است باقيماند و اين مرتبهء سوم دو قسم است.

قسمي آن است که به حضور پيغامبر مي‌توانست بوجود آمد به نوعي از عُسر ليکن مشيت الهيه آن را مؤخر داشت تا خلفاء را معني خلافت در حبريت تمام شود و آن جمع قرآن است از عُسب (برگ‌های درخت خرما) و لخاف (تخته سنگ‌ها) و صدور رجال تا آنکه بين الدِّفتين مجموع شد و بهمان هيئت اجتماعيه در آفاق شيوع يافت و دروازهء حفظ قرآن بر کافهء مسلمين مفتوح گرديد.

و قمسي آنست که به حضور حضرت پيغامبر ممکن نبود که بوجود آيد لا بد بعد وي متحقق شود و آن تقتيش احکام آن حضرت است که هنوز در ميان مردم شائع نگشته بود خلفاء آن را تفتيش نمودند و از صدور رجال بر آوردند و حکم بر آن فرمودند و به سبب حکم ايشان فاش شد و نيز بعضی نصوص محتمل معني شتي بود تشخيص معني مراد مشکل مي‌شد خلفاء تشخيص معني مراد کردند يا استنباطي خفي که خلفاء تشخيص معني مراد کردند يا استنباطي خفي که خلفاء اجماع اهل حل و عقد بران گردانيدند و طرق روايت حديث و احتياط در آن آموختند و اين مرتبه آخر بر دست خلفاء تمام شد و اين قسم بي واسطه از پيغامبر نمي‌توان نمود، زيرا که هر چه استفاده کرده شود آن داخل سنت خواهد بود يا کتاب پس پيغامبر ما را خليفه مي‌بايد که جمع کند قرآن را و تعليم نمايد استنباط شرائع. و افضل انواع فقه بعد کتاب و سنت اجماعيات خلفاء است که به مشورهء فقهاي صحابه حکم کردند و آن حکم نافذ شد در امت و همه امت آن را قبول کردند و اين نوع در زمان پيغامبر نمي‌تواند شد.

اما صورت آن حضرت که زاهد و عابد و راه نماينده مسلمين باشد به انواع اکتساب احسان از تلبس به وظائف طاعات و اين راه نمودن به چند نوع متصور است.

به تمهيد قوانين احسان مثل وظائف صلاة و ذِکر، و بيان کردن حفظ لسان و اشاره نمودن به مقامات و احوال، ديگر نمودن آن مقامات و احوال به تأثير صحبت و به همين معني اشاره واقع شد در کلمهء ﴿وَيُزَكِّيهِمۡ﴾ [الجمعة: 2]. و بعد آن حضرت در هر عصري افاضل امت بعد اتصاف به احسان و کمال انصباغ نفوس

ايشان به مقامات و احوال دلالت نمودند سائر ناس را و از افـادهء اينان و استفادهء آنان خانوادهها ملتئم شد و اين نيز سري است از اسرار الهي كه در بعثت حضرت نبوي منطوي بـود و اول و اَقـدم اين سلسـه خلفـاء بودنـد كـه عـالم را بـه اين معـاني دلالت ميفرمودند قولاً وفعلاً و تعليم مسـائل احسـان قـولاً وفعلاً مـراتب بسيار دارد مرتبه آخرينش دو قسم است.

قسمي آنست كه مردم بي واسطه از آن حضرت ميتوانسـتند گـرفت بـه نـوعي از عُسـر، عنـايت الهي خلفـاء را قـائم مقـام آن حضرت براي اين تعليم ساخت تا به يسر بدست آيد.

تفصـيل اين اجمـال آنكـه آن حضـرت جـامع بودنـد در كمـالات شتي مثل عصمت و وحي و احسان و بعضى امور از ايشان صـادر ميشـد از جهت احسـان و بعضـى از جهت نبـوت مسـتفيدان آن حضرت به حيرت درماندند كه اين فعل مثلاً مخصوص به آنجنـاب است از جهت نبوت صادر شده پس راه اتباع در آن مسدود اسـت و جيب تمنا از آن تهي يا از جهت احسان است پس محسنين امت را به آن اقتداء ميبايد كرد و سعي در تحصيل آن ميبايـد نمـود هـر دو باب مشتبه ميشد و حيرت مانع كمـال امتيـاز ميگرديـد چـون خلفاء اين طريقه را از آنجنـاب اخـذ نمودنـد و مردمـان از خلفـاء مشاهدهء آن امور كردند واضح شد كه اين همه باب احسان اسـت همه محسنين امت را اقتداء به آن بايـد كـرد. و معجـزه مخصـوص انبياء است و كرامت عام براي اولياء. وحي مخصوص انبيـاء اسـت و محدَّثيت عام. كشـفي كـه دليـل قطعى توانـد بـود مخصـوص بـه انبياء است و كشف مبشرات و فراسات عام.

و قسمي آن است كـه مـردم آن را بي واسـطه از آن حضـرت نميتوانسـتند اخـذ نمـود الا بـه طريـق رمـز و اشـاره دون الفعـل والحال مانند محبت رسول كه بالفعل آن را فنا في الرسول گوينـد يا نسبتِ اويسيه بـه انقيـاد شـرائع و در مقـام شـبهات بـه ورع پي بردن وعلي هذا القياس پيغامبر را محبت رسول چـه معـني دارد و نسبت اويسيه آنجا چه صورت بندد و اين همه مباحث بدون توسط خلفـاء راسـت نميآيـد پس جميـع افـراد امت بـه اعتبـار اين امـور محتاج شدند به واسطه.

بالجمله سخن كوتاه تشبه به آن حضرت در صورت نبوت بغـير قيامِ خليفه به بادشاهي عالم بشكل قيـامِ ذوالقـرنين بـه بادشـاهي هـر دو جـانب زمين كـه فـارس و روم و مـاحول آن باشـد ميسّـر

نيست و همچنين بغير جمع قرآن و صـرف همت بليغـه در اشـاعت آن و حمـل نـاس بـر تلاوت آن و بـدون اجماعيـات در هـر بـابي از ابواب فقه ميسر نيست و همچنين بـدون افـادهء جملـه صـالحه از مسائل احسان ميسر نيست.

نكتهء پنجم: در بيــان آنكــه تشــبه بــا پيغــامبر ما بــه اعتبــار استعدادات و ملكات كه مصدر افعال و احـوال آن حضـرت بـوده است به چه صفت مي‌بايد كه باشـد؟ و اينجـا دو دقيقـه اسـت كـه فهم آن از ضروريات اين مبحث است بلكه از مهمات اكثر مبـاحث كلاميه.

دقيقه اولي: خلق اشياء بي‌واسـطه از حضـرت حـق اسـت جـل شأنه به اراده و اختيار نزديك اهـل حـق پس ايجـاب و توليـد غلـط توقفي كه بعض اشياء را بـر بعض ديـده مي‌شـود بـر سـبيل جـري عادت است. عادت الله چـنين جـاري شـده كـه عقيب وجـود بعض اشياء مخلوق كذا و كذا خلق فرمايد.

اينجا قدم قومي لغزيده است در هر استدلالي كه به اسـباب بـر سبب خـاص كننـد يـا بـه مسـبب بـر اسـباب خـاص اين شـبهه بهم رسانند كه افاضه اشياء بـا ارادهء فاعـل مختـار اسـت نـه بطريـق ايجاب و توليد پس استدلال به اسـباب خاصـه بـر مسـبب خـاص و بالعكس نتوان كرد و اين شبهه سفسطهء صِرفست مصالح دنيــا و آخرت همه موقـوف بـر اسـتدلال اسـت از اسـباب بـر مسـببات و بـالعكس تخم در زمين چـرا مي‌ريزنـد و آن را چـرا آب مي‌دهنـد و استعمال دوا چرا مي‌كنند و جهاد بـا اعـداء چـرا بعمـل مي‌آرنـد آن حضرت در حروب و در جميع امور چرا اسباب خاصـه را ملاحظـه مي‌فرمودند و پي به مسبب خاص مي‌بردند و اگـر اين اسـتدلال از ميان بر خيزد عقـل بيكـار افتـد و عاقـل و سـفيه يكسـان شـوند و تحرّي خلفاء د رامـور ملكي و اصـابت ايشـان در آن بـاب فضـيلتي ندهد و مكلف بآن نشوند سبحانك هذا بهتانٌ عظيمٌ. حق است كه توقف مسببات بـر اسـباب امـر حـق اسـت و خلـقِ بي‌واسـطه بـه ارادهء فاعل مختار نيز امر حق هر كه تطبيق در هـر دو امـر توانـد داد و عقل او گنجايش آن كند جـائز اسـت او را كـه در اين مسـئله سخن راند و الا هر دو مسلك را حق داند و از تفصيل باز ماند.

دقيقه ثانيه: آنكه در بادي رأي دانسته مي‌شود ادله كه از اسباب و مسببات سازند پيش قائلان به مختار مريـد قطـع را فائـده ندهـد

چه خرق عادت ممكن است همچنان پيش قائلان به ايجاب نيز اكثر آن فائده قطع ندهد، زيرا كه در عالم كون و فساد يقين به آنكه همين اشياء اسباب باشند لا غير و به آنكه وجود مانع و انتفاء شروط منتفي است علي كثرتها و انتشارها ميسر نيست مع هذا في نفس الامر اعتقاد جازم در بعض امور حاصل مي‌شود بلكه در بعض مواد يقين نيز بهم مي‌رسد و اين سخن به همان مي‌ماند كه اغلاط حس بسيار است مع هذا در بعض مواد به احساس يقين حاصل مي‌گردد و سلامت مواد و صور در اكثر انظار غير متيقن به، مع هذا يقين در بعض امور پيدا مي‌شود و احتمال مجاز و اشتراك و تخصيص عام و مانند آن در كلام مخبر صادق قائم مع هذا يقين به مضمون خطاب شارع حاصل مي‌گردد و انكار اين معاني مكابره است و سر در اينجا آن است كه حدس خفي نفس را در بعضی جاها حاصل مي‌شود و يقين به آن محدوس متشبح مي‌گردد من حيث يدري أو لا يدري.

چون اين دو دقيقه مذكور شد بر اصل سخن رويم افعال متّسقه متقاربه از نفس ناطقه پيدا نمي‌شود تا آنكه آن نفس را ملكه راسخه باشد مناسب آن افعال و احوال و اين به همان مي‌ماند كه متكلمين گفته‌اند كه بناء عالم بر وجه اتقان دلالت مي‌كند بر آنكه موجد آن عالِم است و مريد است و حكيم است و قادر است پس خليفه پيغامبر ما كه مصدر اين سه قسم افعال كه به صورت پيغامبري او تعلق دارند لابد است از آنكه در نفس ناطقه او كمال هر دو قوت وديعت نهاده باشند قوت عاقله و قوت عامله و در اجتماع اين دو قوت و اصطلاح هر يكي با ديگري نيز براعتي داشته باشد تا شائسته خلافت آن حضرت شود.

از ثمرات كمال قوت عاقله در پيغامبر وحي است و در خليفه محدَّثيت و صديقيت و فراست صادقه كه به سبب آن اصابت كند در ظنون خود «لا يظن بشيءٍ الا كان كما قال ورأي» يا موافق افتد با وحي الهي در واقعاتٍ بسيار و از ثمرات كمال قوت عامله در پيغامبر عصمت است از معاصي و سمت صالح، و در خليفه صلاح و عفت و محفوظ بودن از معاصي تا آنكه پيغامبر در حق او گواهي دهد كه إن الشيطان يفرّ من ظل فلان[1]، و از ثمرات براعت هيئت امتزاجيه هر دو قوت در پيغامبر معجزات است و وارداتِ غريبه و واقعات عجيبه مثل معراج و در خليفه مقامات و

[1] - اشاره است به حديث:

احوال عاليه است و كرامات خارقه و تأثير دعوات و تـأثير مواعـظ او در مردم. چون اين سه صفت در خليفه يافتـه شـود خليفـه سـه نوع از تشبه با پيغامبر درست كند.

يكي آنكه مرشد خلائق باشد بعد پيغامبر.

ديگر آنكه داعيه الهيه را نفس او قبول كند از سَرِ تحقيـق نـه از سـر تقليـد و چـون در اين داعيـه محقـق باشـد بركـات عجبيـه در كارهاي او ظاهر شود.

ســوم آنكــه در شــريعت محمديــه علي صــاحبها الصــلوات والتسليمات چه در احكام و چه در حِكم مهارتي پيدا كنـد و نسـبت او با پيغامبر مانند نسبت مُخرِّج باشد با مجتهد.

و اينجا دقيقه‌ای مي‌بايد ياد گرفت در شـرائع مقـرر شـده اسـت كـه معجـزه مثبِت نبـوت انبيـاء اسـت و حجـة اللـه بـر خلائـق لازم مي‌شود به معجزه. عقول اهـل معقـول در اين كلمـه شـذر و مـذر افتاد و امثل آنها قياس غائب بر شـاهد درسـت كـرده بـر آن فـرود آوردند كه چنانكه بادشاه را ايلچي مي‌گويد كه مخالف عـادت خـود كن به التماس من تا مردم صدق مرا معلوم كنند همچنـان معاملـه پيغامبر با خداي تبارك وتعـالي اسـت ديگـران بـه انـواع مناقضـات پيش آمدند سخن ناتمام ماند و حق در اين باب آن است كه صـدق پيغـامبر را مكلفـان نمي‌داننـد الا از جهت آنكـه علـوم فطريـه كـه مقتضي نوع انسان است در صدور ايشان قائم اسـت بـه شـهادت دل قبول مي‌كنند و به آن مقتضي نوع حجت تمام مي‌شود اگر چـه تعنّت كنند در انكار ﴿ وَجَحَدُواْ بِهَا وَٱسۡتَيۡقَنَتۡهَآ أَنفُسُهُمۡ ظُلۡمٗا وَعُلُوّٗا﴾ [النمل: 14]. و اما آنكه اين كلام صادق از تقليد علماي پيشين اخذ نموده است و يا به نوعي از فكر دريافته و ادعـاي رسـالت نمـوده است يا تلقي نه كرده است الا به وحي الهي وداعيه نازله از فــوق سبع سماوات اگـر چـه موافـق شـده باشـد در اكـثر آن بـه انبيـاي سابقين اين قدر شـبه بـاقي مانـد چـون معجـزات خارقـه ديدنـد و بركات صحبت ايشان معلوم كردند حقانيت از هر طرف جــوش زد و حــق از باطــل ممتــاز گشــت و اين نــيز در اصــل جبلت انســان نهاده‌اند.

چون اين دقيقه گفته شـد بـه اصـل سـخن بـرويم خليفـه را اين قسم بركات مي‌بايد كه ظاهر شود تا همگان بدانند كه خداي ما به ما ارادهٔ خير فرموده كه اين چنين خليفه راشدي بـر مـا منصـوب

ساخته ﴿إِنَّ ءَايَةَ مُلۡكِهِۦٓ أَن يَأۡتِيَكُمُ ٱلتَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَبَقِيَّةٞ مِّمَّا تَرَكَ ءَالُ مُوسَىٰ وَءَالُ هَٰرُونَ﴾ [البقرة: 248].

اما افعالي كه تعلق به بادشاهي دارد بر وجه اتقان صادر نشود مگر آنكه نفس ناطقه خليفه متصف باشد به چند صفت.

يكي حزم و مرتبه شناسي هر شخص و شناختن حوصله هر يكي تا در تفويض امور خطا نكند و سدّ خلل مملكت پيش از وقوع آن تواند نمود.

ديگر فراست المعيه يظنُّ بك الظنَّ كأن قد رأي وقد سمعا، زيرا كه بسيار است كه امور متعارضه بهم مي‌آيد كه اگر تأني كند خلل واقع شود و اگر عجلت را كار فرمايد خلل عظيم به ظهور آيد.

إذا كنت ذا رأي فكن ذا عزيمة　　فإن فساد الرأي أن تترددا

إذا كنت ذا رأي فكن ذا روية　　فإن فساد الرأي ان تتعجلا

و مخلص از اين اشتباه غير فراست المعيه چيزي نيست و اين معني بر كسيكه به صحبت ملوك رسيده باشد يا تاريخ ايشان را ديده مخفي نخواهد بود.

ديگر بخت كار كشا نه بختِ منكوس كه چون كاري پيش آيد در گل باز ماند. فردوسي در قصهء رأي زدن در تعيّن بادشاه بعد كشته شدن نوذر از زبان زال دستان مي‌گويد:

نزيبد بهر پهلوي تاج و تخت　　ببايد يكي شاه بيدار بخت

كه باشد برو فرهء ايزدي　　بتابد ز گفتار او بخردي

و معرفت اين معني جز در پردهء غيب نيست و جز مخبر صادق آن را تعبير نتواند كرد و غلط بينان مجوس بر تسئيرات (رفتار) كواكب و زائچه ولادت اعتماد مي‌نمودند، و اين همه علوم وهميه است كه شارع از آن نهي فرموده لهذا غير آنچه از اشارات شارع آن را بفهمند اوجه نيست.

ديگر شجاعت كه توسط است در ميان تهوّر و جُبن داشته باشد.

و حلم كه توسط است در جرأت و خمود.

و حكمت كه حد وسط است در جربزه (عيّارى) و غفلت.
و عدالت كه به سبب آن در هر حالت مناسب آن حالت بر نفس فائض شود.
والكلام في هذه المباحث يطول اما افعاليكه تعلق بحبريت دارد بر وجه اتقان صادر نشود مگر كه خليفه عالم به كتاب وسنت باشد و تلقي آن به فهم خدا داد نموده باشد و مصلحت هر حكمي دانسته نسبت او با پيغامبر مانند نسبت مخرجين با مجتهد مستقل، فن فقه را خوب ورزيده و فن حكمت از دل او جوشيده و آنكه خود اين علوم نداند ديگران را چه افاده فرمايد؟

خشك ابري كه بود زآب تهي   نايد از وي صفت آب دهي

و معهذا لطف او با قوم و اهتمام او در تعليم علوم ديده شود و سد ابواب تحريف منظور نظر او بود.
و اينجا دقيقه ايست آن را نيز بايد فهميد حبر ملت محمديه علي صاحبها الصلوات والتسليمات شخصي است كه در آنچه شارع خوض نه فرمود مجمل گذارد و چيزي كه تعمق در آن نكرده تعمق در آن نكند چنانكه قصد في العمل مطلوب شده است قصد في العلم نيز از اهم مهمات آمده بسا دقت نظر و شقشقه‌ى بيان كه حبر را از حبريت ملت مصطفويه در انداخت

هر كه دور انداز تر او دورتر   از چنين صيد است او مهجورتر

اما افعالي كه به ارشاد امت تعلق دارد بر وجه اتقان صادر نشود مگر آنكه راه متوسط را كه ﴿فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَا﴾ [الروم: 30]. عبارت از آن است شناخته باشد و كرامات خارقه و مقامات عاليه داشته باشد و اينجا نيز دقيقه ايست مثل دقيقه‌ى سابقه قصد في العمل مطلوب است در ميان بهيميت و ملَكيت صلح مي‌بايد نه ملكيت را مطلقاً بيكار گذاشتن و نه از بهيميت مطلقاً منسلخ گشتن و آن حد وسط همان است مطمح نظر انبياء صلوات الله تعالي وسلامه عليهم. اينجا غلط نكني و بشقشقهٔ كلام مغرور نه گردي وحدت وجود و معرفت تنزلات خمس و خروج به سوي فلسفه در تقرير لِمّيات اشياء همه از حد وسط بيرون است.

كج مج مرو به تهمت هستي كه در طريق   ما را نشانهاست از آن يار بي نشان

چون اين مبحث گفته شد مبحثي ديگر غامض تر از اين مبحث بشنو تهذيب نفوس كه نجات اخروي به آن منوط است بلكه سعادت دارين به آن مربوط دو نوع تواند بود.

يكي استعدادات نفوس كه شرح آن گذشت.

ديگر بركات نازله از نزديك خداي تبارك و تعالي بنا بر سوابق اسلاميه بيشتر از كسب بندگان واستعدادات ايشان «إن لربكم في أيام دهركم نفحات إلا فتعرّضوا لها»[1] و اين نوع در هر ملت علي حده مي‌باشد در ملت ما جالب اعظم آن بركات اعانت پيغامبر است در وقت غربت دين خداي تعالي چون آن حضرت را محض به رحمت خود بسوي عالم فرستاد آن جناب عليه الصلوة والسلام تن تنها بود هر كه به اعانت او برخاست مشمول بركات الهيه گشت و هر كه متأخر شد از مراتب قرب متأخر شد لهذا در شريعت ما مصمم گشت كه هر كه هجرت او سابق‌تر در مراتب قرب بلندتر و هر كه در جهاد اعداء مقدم تر در صف سعداء پيش قدم‌تر.

قال الله تعالى: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنفَقُوا مِن بَعْدُ وَقَاتَلُوا﴾ [الحديد: 10].

وقال تبارك وتعالى: ﴿لَّا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا ٩٥ دَرَجَاتٍ مِّنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا ٩٦﴾ [النساء: 95-96]. و سرّ در اينجا آن است كه مراد حق جل و علا اعلاء كلمة الله بود موافقت با مراد وي سبحانه در يك ساعت بهتر از عبادت صد ساله خواهد بود لهذا مؤمنين اولين كه قبل از هجرت در مكه به زيور ايمان مُحلي شدند سر آمد عالم آمدند به اعتبار ثواب و آنانكه در مشهد بدر واحد و حديبيه حاضر بودند گوي مسابقت ربودند و چون به اهتمام آن حضرت صورت عالم متشكل شد به شكل معنوي كه عند الله متحقق است اين جماعه در دنيا نيز

1 ـ

سرآمد عالم آمدند به اين اعتبار واجب شد كه خليفه خاص آن حضرت از مهاجرين اولين باشد و از حاضرين بدر و احد و حديبيه، اين سرّي است كه ظاهر بينان به فهم آن نمي‌رسند ليكن وقتي كه كتاب و سنت مي‌خوانند علي كُرهٍ آن را قبول مي‌كنند چون اين قسم خليفه كه متشبه با پيغامبر باشد بوجوه بسيار صدر عالم شود و لطف ايزد كردگار زمان اختيار بدست او دهد رحمت تمام شود.

حكمتِ محض است اگر لطف جهان آفرين خاص كند بندهء مصلحتِ عام را

نبوت و خلافتِ نبوت محض تهذيب نفوس اين جماعه خاصه نيست بلكه بركتي است عام براي تمام عالم كه در ضمن تهذيب نفوس اين جماعه پديد آمده و از ميان نفوس ايشان جوشيده، از باب تكوين است نه مطلق باب تشريع به منزله هواي معتدل است كه امراض مرضي عالم را اصلاح فرمايد يا باراني عظيم كه قحطِ قحط زدگان را ازاله نمايد.

نكتهء ششم: در طريق شناختن مستعدان خلافت خاصه از ميان مردمان، چنانكه شناختن پيغامبر بر حق از ميان مدعيان نبوت به غايت عسير است ولنه ليسيرٌ على من يسره الله عليه همچنان معرفت مستعد خلافت خاصه نبوت نيز عسير است مَخلص از اين حيرت مظلمه دو چيز تواند بود چنانكه معرفت پيغامبر نيز به دو وجه باشد.

يكي سابق از نبوت اين نبي و ديگر لاحق بعد از نبوت.

اما وجه سابق آن است كه پيغامبران پيشين به وجود پيغامبر متأخر بشارت دهند و آن بشارت در امت ايشان شائع شود ﴿وَمُبَشِّرَۢا بِرَسُولٖ يَأۡتِي مِنۢ بَعۡدِي ٱسۡمُهُۥٓ أَحۡمَدُ﴾ [الصف: 6].

﴿أَوَ لَمۡ يَكُن لَّهُمۡ ءَايَةً أَن يَعۡلَمَهُۥ عُلَمَٰٓؤُاْ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ١٩٧﴾ [الشعراء: 197].

و اين سرّي است عجيب و از اسرار تكوين چون خواهند كه پيغامبري صاحب شوكت را در آخر زمان مبعوث فرمايند بر زبان پيغامبران سابق به آن معني اخبار نمايند و بعد از آن منامات مردم و انذارات كهنه و مانند آن همه رديف اخبار آن پيغامبران سازند.

اما وجه لاحق آن است كه شريعت پيغامبر لاحق مصدّق شريعت سابقه باشد و معجزات باهره بر دست اين پيغامبر ظاهر

سازند و شريعت او را سمحه بيضاء گردانند تا هلاك نشـود هـر كـه هلاك شود الا علي بينـة من ربـه همچنـان در خلافت خلفـاء حـيرت واقع است و مَخلص از اين حيرت دو وجه مي‌باشد.

يكي سابق كه اخبار پيغامبر است به انـواع بسـيار نخسـت بيـان فرمايد كه فلان كس بهشتي است.

دوم اعلام نمايد كه فلان شخص از صديقين و شهداء و صـالحين است.

سوم امارات استحقاق او خلافت را قولاً و عملاً ارشاد كند چون سخن تا اينجا رسيد حجة الله بخلافت او قائم گرديد و مردمـان بـه اطاعت او مكلف شوند بعد از آن در وقت وفات پيغامبر طائفهء را ملهم گردانند كه براي خليفه خلافت را منعقد نمايند و بعد از آن به مدد غيب دست تصرف او در عالم مبسـوط فرماينـد: ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾ [الأنفال: 42].

اما وجه لاحق آن است كه معاني خلافت خاصه در خليفه نمايان كنند و آيـات و امـارات خلافت او مثـل فلـق الصـبح متـواتر افاضـه فرمايند به همان مي‌ماند كه شخصي گويد من طـبيبم و مهـارت او در طب اول مرتبه خفي باشد بعد از آن مريضها به او رجوع كنند و هر مريضي را به اسباب و علامات حكم كند كه فلان مـرض دارد و اصابت نمايد در آن بعد از آن براي هر مرض دواي وصف كند و آن ادويـه مـؤثر افتـد و عـالَم عـالَم بـه معـالجهء او از امـراض مهلكـه خلاص شوند و طبابت او بمنزلة الشمس في رابعة النهـار واضـح گردد حالا در معاني خلافت كه ما بيان آن كرديم تأمــل وافي كن و مقصـد اول از كتـاب مـا برخـوان تـا دلائـل خلافت خاصـه از بيـان حضرت شارع ادراك نمائي بعد از آن مقصد ثاني بر خوان و دلائـل قسم ثاني مشاهده فرما از اين جهت واجب شد كـه خليفـه خـاص مبشَّر به بهشت باشد و مشهور به مقامـات عاليـه و پيغـامبر بـا او معاملهء نمايد كه امير با منتظر الامارة كند.

نكتهء هفتم: در فروع و لواحق مسأله خلافت خاصه.

فرع اول: آنچه بيان كرديم نوعي است از مراتب ولايت كه اشبه انواع ولايت است به نبوت و وراي او مراتب بسيار است كه خداي تعالي خواص عباد خود را به آن مي‌نوازد اما چون تعلق بـه عمـوم ناس ندارد بحث ما در آن نيست و شريعت ظاهره چندان در اثبات آن نطق نفرموده اگر اين قسـم ولايت را در اشـخاص معين حصـر نمائيم غلط نه كني و انكـار ولايت ديگـران ننمـائي و اگـر فضـيلت

يكي بر ديگري تقرر نمائيم مراد ما افضليت در همين مرتبه خواهد بود نه به اعتبار سائر مراتب. اسرار الهي بسـيار اسـت و مقصـود بالبيان همان است كه شرائع الهيه تعلق به آن داشته باشد.

فرع ثاني: آنچه بيان كرديم صـورت كاملـه خلافت خاصـه اسـت چنانكه افراد هر نوع در مقتضي آن نوع مختلف مي‌افتـد بـه اعتبـار موادي كه مطيّه آن نوع بوده است همچنـان لازم نيسـت كـه همـه خلفـاء در اين خـواص متسـاوي الاقـدام باشـند ممكن اسـت كـه شخصي به اعتبار يك وصف اقوي و اقدم باشد و شـخص ديگـر بـه اعتبار وصف ديگر اثبت و اولي بعد اشتراك همه در اصل اين امـور پس چنانكه انبياء در اصل نبوت مشترك‌اند و در اصول لوازم نبوت متوافق و در زيـادت و قلت بعض اوصـاف متفـاوت همچنـان بعض خلفاء سوابق اسلاميه بيشتر دارند و بعضى سليقه بادشاهي زيـاده تر بعد اتفاق در اصول لوازم خلافت خاصه و لهذا حضرت فـاروق در مستعدانِ خلافت سخن داشت به اعتبار بعض اوصاف جبليه كـه به سياست مُلك تعلق دارد.

فرع ثالث: اگر جماعـه از كمـل مؤمـنين در اصـل لـوازم خلافت خاصه هم عنان باشند و در زيادت و قلت اوصاف متفاوت مقتضـي خلافت خاصـه حضـرت پيغـامبر ما آن اسـت كـه صـاحب زيـادت اوصاف متعلقه به بادشاهى مقدم باشد بر صاحب زيـادت اوصـاف متعلقه به حبريت و زهد به چند وجه:

يكي آنكه بادشاه ضابط به شوكت خود مي‌تواند كه احبـار و زهـا را در پايگاه ايشان نگاه داشته از ايشان امور متعلقه بـه حـبريت و زهد بگيرد و در عالم بعـد نصـب ايشـان فائـده‌هاي مطلوبـه شـائع گردد چـون بـه مناسـبات ملكـات جبليـه و كسـبيه خـود آن همـه را مي‌شناسد

كه سالك بي‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها

به خلاف احبار و زهاد كه نمي‌تواننـد تغيّـر دادن ملـوك و اعـوان ملوك را.

دوم آنكه چون در اوصاف ظاهره كه رو پوش نبـوت پيغـامبر مـا است تأمل كنيم خلافت آن حضرت ظاهر تر بود از حبريت و زهد وي پس رعايت جزء اظهر و اقوي احق و اولي است.

سوم آنكه آن حضرت در بسياري از اوقات رعايت ملكه سياست لشكر اسلام و ملك داري مقدم داشته‌اند مانند تأمير عتاب بن اسيد بر مكه با وجود بودن مهاجرين و انصار.

و لا بد چون اين هفت نكته گفته شد بايد دانست كه مفهوم خلافت خاصه بر نهجي كه بيان كرديم علمي است شريف كه نور توفيق آن را در خاطر بنده ضعيف ريخته يستعظمه من يعرفه وينكره من لا يعرفه وذلك من فضل الله علينا وعلي الناس ولكن اكثر الناس لايشكرون.

مقصد ثاني

در دلائل عقليه بر خلافت خلفاء كه مأخوذ باشند از استقراء احوال و افعال پيغامبر يا مأخوذ باشند از مقدمات مسلّمه عند المسلمين از آن جهت كه نقيض آن مقدمات مستلزم محال شرعي است مثلاً خلف وعدهء الهي لازم آيد يا قادحي در عصمت پيغامبر بهم رسد يا اجماع امت مرحومه بر ضلال ظاهر گردد و اين مبحث منحصر است در دو مقدمه.

مقدمهء نخستين: آنكه به دلائل عقليه يقين مي‌كنيم كه آن حضرت لا بد خليفه براي امت خود معيّن فرموده است و انقياد آن عزيز در آنچه به خلافت تعلق دارد لازم نموده.

دوم آنكه به دلائل عقليه يقين مي‌نمائيم كه اگر آن حضرت براي امت خود خليفه معين ساخته است آن خليفه صديق اكبر است لا غير ثم الفاروق بعده ثم ذى النورين بعد الفاروق.

وهذا اوان الشروع في المقدمة الأولى و پيش از شروع در تقرير آن نكته ايست مهمه كه ترتيب دلائل و تقريب آن به مسائل بر معرفت او موقوف است و آن نكته آن است كه مراد ما از تعيين خليفه كه به وجوب و لزوم آن زبان مي‌كشائيم نه آن است كه آن حضرت نزديك به وفات خود مسلمانان را جمع فرمايد و به بيعت آن خليفه امر نمايد يا فعلي از افعال مُفهمه استخلاف در اين حالت بعمل آرد چنانچه الحال بر تخت نشاندن و چتر بر سر نهادن مفهم استخلاف مي‌باشد بلكه مراد ما ايجاب شرعي است مثل سائر شرعيات چنانكه به وضوء و غسل و نماز و زكاة و سائر عبادات و مناكحات و مبايعات و اقضيه و جراحات در عمر شريف خود امت را مكلف ساخت به نص قرآن و اشارهء آن تارةً و به نص حديث و اشارهء آن اخري و به تشريع اجماع و قياس صحيح

جلي مرةً ثالثةً همچنين واجب است كه به خليفه خاص مكلف سازد به آن انواع تكليف كه تقرير كرديم و با فهم اين نكته شغبي عظيم مندفع مي‌گردد.

طائفه‌اى از اهل سنت در صدد آنكه خلافت خلفاء به نص ثابت شده و حديثي چند در اين باب روايت كنند و اكثر از متكلمين و محدثين در پي آنكه آن حضرت استخلاف نكرده و نقلي چند در اين باب روايت مي‌كنند چون به نظر انصاف مي‌بينيم اين نقول محمول است بر نفي هيئت خاصه كه در وقت عقد ولايتِ عهد مي‌باشد و آن احاديث دال بر خلافت مثل دلالت سائر ادله شرعيه بر ثبوت موجب آن.

«قال محمد بن اسحق حدثني محمد بن ابراهيم عن القاسم بن محمد ان رسول الله قال حين سمع تكبير عمر في الصلوة أين أبا بكر يأبي الله ذلك والمسلمون فلو لا مقالةٌ قالها عمر عند وفاته لم يشك المسلمون ان رسول الله قد استخلف أبابكر ولكنه قال عند وفاته ان استَخْلِف فقد استخلف من هو خير مني وان أتركهم فقد تركهم من هو خير مني فعرف الناس ان رسول الله لم يستخلف أحداً فكان عمر غير متهم علي أبي بكر»[1].

و مراد ما از نص جلي نه آن است كه يك آيه صريح در اين باب نازل شده باشد يا حديثي صريح به تواتر رسيده باشد بلكه مي‌تواند بود كه آيات و احاديث بسيار از اخبار در قدر مشترك استخلاف متحد باشند در بعضى نام اين خلفاء به طريق رمز و ابهام برده باشند و به اسم خلافت تصريح كرده باشند كما قال عزّ مَن قائل: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ [النور: 55]. يا نام خلفاء به طريق تعيين و تصريح برده باشند و معني خلافت به كنايه ادا كرده باشند كما قال النبي: «اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر»[2]. و در بعضى هر دو به طريق رمز وابهام بيان نموده باشند كما قال عزّ من قائل: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ﴾ [الحج: 41]. و در بعضى لوازم خلافت به اين عزيزان صريح اثبات كرده باشند و در بعضى به طريق ايماء و اشاره و

1 -
2 -

اقتضا به آن معني كنايت نموده باشند چون همه به هيئت اجتماعيه بهم آيد در مدعاي خود دليل قاطع گردد و حجت تكليف به آن قائم شود و با اين نكته شغبي ديگر نيز مندفع مي‌گردد. طائفهء در صدد آنكه خلافت اين بزرگواران به نص ثابت است ليكن به نص خفي و جمعي در بيان آنكه اينجا نص جلي است چون به نظر انصاف مي‌بينيم اگر يك حديث يا يك دليل از ميان بر داريم آن خود جلي نيست ليكن آنچه از شارع به ما رسيده است قاطع و جلي است. دانندگان فن استنباط مي‌دانند كه اكثر احكام قطعيه مسلّمه بين المسلمين مانند جمعه و عيدين بغير اين طريق كه گفتيم نص جلي ندارند چون اين نكته ممهَّد شد بر سر اصل سخن رويم.

دليل اول استقراء احاديث كه در باب فتن روايت مي‌كنند دلالت ظاهره دارد بر آنكه آن حضرت اكثر وقائع آتيه تقرير فرموده است و هر واقعه را به لفظي ادا كرده كه رضاي خداي تعالي يا سخط به آن از آن مفهوم شود چون اين مقدمه را بشناسيم به حدس قوي يقين مي‌نمائيم كه آن حضرت خليفه اول و ثاني و ثالث كه پر نزديك بودند و در اختلاف قوم در استخلاف ايشان فتنه بر مي‌خاست و كارهاي عظيم مثلاً فتح فارس و روم بر هم مي‌خورد البته تعيّن فرموده‌اند عاقل مي‌تواند تجويز كرد كه اهم مهمات را بگذارند و در بيان امور جزئيه اهتمام نمايند سبحانك هذا بهتانٌ عظيمٌ.

در اين مبحث جواد قلم اگر شرَفاً و شرفين استنان نمايد چه ضرور كه كج عنان او كرده شود!ز

بدان اسعدك الله تعالي كه آن حضرت خاتم النبيين است بعد آن حضرت پيغامبري نخواهد بود پس حكمت الهيه تقاضا كرد كه حكم وقايعي كه بعد آن حضرت تا روز قيامت بودني است بر زبان وي جاري شود و آن حضرت رضاي حق جل و علا به نسبت بعض آن وقائع و سخط او تعالي به نسبت بعض بيان فرمايد تا نعمت تمام شود و حجت قائم گردد پس بر آن حضرت همه آن وقائع منكشف گشت و رضا و سخط به نسبت هر يكي از آنها نمودار گرديد و وي به همه آن در بعض اوقات خبر دادند مانند كسيكه به چشم ظاهر مي‌بيند باز به حسب تقريبات واحدةً بعد واحدةٍ بيان فرمودند و حكمت مقتضي آن است كه همه آن وقائع مبين شده بالاستيعاب اجمالاً وتفصيلاً. اگر امروز خفاي واقع

شده باشد به سبب نسیان رواة یا به سبب صعوبت تطبیق وصف کل بر صورت خاصه واقع شده است.

اما بیان اجمال پس از حدیث حذیفه «قَالَ قَامَ فِينَا رَسُولُ اللَّهِ مَقَامًا مَا تَرَكَ شَيْئًا يَكُونُ فِى مَقَامِهِ ذَلِكَ إِلَى قِيَامِ السَّاعَةِ إِلاَّ حَدَّثَ بِهِ حَفِظَهُ مَنْ حَفِظَهُ وَنَسِيَهُ مَنْ نَسِيَهُ قَدْ عَلِمَهُ أَصْحَابِى هَؤُلاَءِ وَإِنَّهُ لَيَكُونُ مِنْهُ الشَّىْءُ قَدْ نَسِيتُهُ فَأَرَاهُ فَأَذْكُرُهُ كَمَا يَذْكُرُ الرَّجُلُ وَجْهَ الرَّجُلِ إِذَا غَابَ عَنْهُ ثُمَّ إِذَا رَآهُ عَرَفَهُ»[1].

و اما بیان آن وقائع تفصيلاً آن حضرت از خلافت صدیق اکبر خبر دادند در احادیث بسیار از منامات و غیر آن من ذلك قوله لامرأةٍ[2]: «إِنْ لَمْ تَجِدِينِى فَأْتِى أَبَا بَكْرٍ»[3]. و این حدیث دلالت مي‌کند بر صحت خلافت حضرت صدیق اکبر، زیرا که آن حضرت این ماجرا را به طریق وحي معلوم فرمودند و تقریر نمودند و اظهار کراهیت نکردند، و اگر اصولي در این استدلال با ما مناقشه کند[4] گوئیم:

بیهقي روایت مي‌کند «عن الحسن: أن عمر بن الخطاب أتى بفروة کسرى ابن هرمز فوضعت بين يديه، وفى القوم سراقة بن مالك فأخذ عمر سواريه فرمى بهما إلى سراقة، فأخذهما فجعلهما فى يديه فبلغا منكبيه، فقال: الحمد لله سوارى كسرى بن هرمز في يدى سراقة بن مالك بن جشعم أعرابى من بنى مدلج»[5]. قَالَ الشَّافِعِىُّ:[6] «وَإِنَّمَا أَلْبَسَهُمَا سُرَاقَةَ لأَنَّ النَّبِىَّ قَالَ لِسُرَاقَةَ وَنَظَرَ

---

1 - صحیح بخاری، حدیث شماره:، صحیح مسلم، حدیث شماره:

2 - پیره زن حاجتمندی که خبر آمدن مال از بحرین را شنیده بود خدمت آن حضرت نازل شد و طلب مال نمود، رسول خدا برای او وعده دادند. پیره زن گفت: اگر آمدم و شما را نیافتم به چه کسی مراجعه کنم؟ فرمودند: اگر مرا نیافتی با ابوبکر رجوع کن.

3 -

4 - وجه استدلال اصولی این طور است: از عدم اظهار کراهیت آن حضرت خلافت را چگونه برای ابوبکر صدیق ثابت نمودید چنانکه پیامبر خدا خبر دادند که سراقه بن مالک دستبندهای طلائی کسری پادشاه ایران را خواهد پوشید و حالانکه از این إخبار آن حضرت پوشیدن طلا برای مردها جائز نمی‌شود!؟ شاه صاحب جواب را در متن بیان نموده‌اند، خلاصه‌ی جواب اینست که: این یک ارشاد خاص برای سراقه بوده و استدلال نمودن به آن صحیح نمی‌باشد.

5 - سنن بیهقي.

6 - شاه ولي الله/ از این وجه قول امام شافعی/ را در استدلال پیش نموده‌اند که او رئیس اصولیان است و رساله «الأم» تألیف امام شافعی اولین کتاب مدون در علم اصول می‌باشد.

إِلَى ذِرَاعَيْهِ: كَأَنِّى بِكَ قَدْ لَبِسْتَ سِوَارَىْ كِسْرَى ومنطقتـه وتاجه»[1]. و معلوم است كه اين سـوار از ذهب بـود و لبـاس ذهب مـردان را حرام است و شافعي كه رأس و رئيس اصـوليان اسـت خـبر دادنِ آن حضرت با عدم انكار بر آن مخصِّص آن عموم داشته است.

و بخاري از جابر نقل مي‌كنـد كـه زن خـود را مي‌گفت «أَخِّرِي عَنَّا أَنْمَاطَكِ»[2]. و وي استدلال مي‌گيرد بـه خـبر دادن آن حضـرت به وجود انماط و سكوت فرمودن از انكـار بـر آن پس اين اصـولي نه استدلالات صحابه را ياد گرفته است و نه مذهب شيخ خود والله اعلم. و اين سخن بنا بر تبرع است و الا «اقتدوا بالـذين من بعـدي أبي بكر وعمر»[3] صريح است در ايجاب اقتداء به شـيخين و نظـائر آن بسيار يافته مي‌شـود. بعـد از آن خـبر دادنـد بـه آنكـه در انعقـاد خلافت صـديق اكـبر خلاف گونـه واقـع خواهـد شـد «ويـأبي اللـه والـمسلمون الا أبابكر»[4] بعد از خبر دادنـد بـه قصـه ردت بـه تبليـغ آيت:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ [المائدة: 54]. و اظهار كمال رضا به اين قتال فرمودند، بعـد از آن خـبر دادنـد بـه قتـال فـارس و روم در حـديث شيخينب «إِذَا هَلَكَ كِسْـرَى فَلاَ كِسْـرَى بَعْـدَهُ، وَإِذَا هَلَـكَ قَيْصَـرُ فَلاَ قَيْصَرَ بَعْدَهُ، وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ، لَتُنْفَقَنَّ كُنُوزُهُمَا فِى سَبِيلِ اللَّهِ»[5] و خبر دادند به جمع قرآن در مصاحف به تبليغ آيت ﴿إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧﴾ [القيامة: 17]. و خبر دادند به خلافت فاروق اعظم در احاديث بسيار در حديث نزع ذنوب[6] و نوط بعض با بعض[7] و امر كردند به اقتداء او در حديث اِقتدُوا[8] و خبر دادند به خلافت حضرت عثمان و به آنكه در آخر ايام او بلاي خواهد آمـد و خـبر دادنـد بـه آنكه از او نزع قميص خلافت خواهند خواست و وي آن روز بر حق خواهد بود و اعداي او ظالم و فاسق و فرمودنـد آن قميص را نـزع

1

2 - صحيح بخارى، حديث شماره:

3 -

4 - اشاره به حديث

5 -

6 -

7 -

8 -

مکن[1] و خبر دادند که مرتضي را با قريش مناقشات خواهد افتاد و با ناکثين و مارقين و قاسطين جنگ واقع خواهد شد[2] و خبر دادند که يکي از امهات المؤمنين را فلان جا کلاب نباح خواهند کرد و وي در بلاي خواهد افتاد و در آخر خلاص خواهد شد[3] و عمار بن ياسر را فئة باغيه خواهند کشت[4] و بر دست أولي الناس بالحق جماعه مارقه هلاك خواهند شد[5]. و به قتل حضرت مرتضي نيز خبر دادند در حق قاتل او فرمود: اشقي الناس[6] و معاويه را فرمود: «إِنْ مَلَكَتَ فَأَحْسِن »[7] و فرمود: «كيف بك لو قد قمّصك الله قميصاً يعني الخلافة قالت ام حبيبة: أوَ اِن الله مقمصٌ اخي قال نعم ولكن فيه هنات وهنات وهنات»[8]ز و اين کلمه اشعار است به آنکه خلافت او منعقد خواهد شد به جهت تسلط نه حسب بيعت، و سيرت او موافق سيرت شيخين نباشد و آن خلافت بعد بغي بر امام وقت باشد و لهذا سه بار لفظ هنات فرمود و نيز به معاويه فرمود: «إِنْ وُلِّيتَ أَمْرًا فَاتَّقِ اللَّهَ، وَاعْدِل»[9] و آن اشاره به امارت شام و خلافت است جميعاً.

«وعن الحسن بن علي قال سمعت عليا يقول: سمعت رسول الله يقول: لا تذهب الأيام والليالي حتي يملك معاوية»[10]. عزاه في الخصائص للديلمي و فرمود: «لن يُغلب معاوية أبداً»[11]. و به صلح امام حسن خبر دادند: «ولدي هذا سيّدٌ وسيصلح الله به بين فئتين عظميمتين من المسلمين»[12]. و به قتل حسين بن علي خبر دادند و فرمودند جبرئيل تربت آن زمين نمود[13] و در حديث حضرت مرتضي در باب عاشورا مذکور است: «وسيتوب الله على قومٍ

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 - الخصائص للديلمى،
11 -
12 -
13 -

آخرين»[1] و به وقعه حرَّه خبر دادند و امر كردند اهل مدينه را به كف از قتال، «قال: كيف بك أباذرٍ إذا كان بالمدينة قتل تغمر الدماء»[2]. و به خروج عبدالله ابن الزبير خبر دادند و آن در مسند حضرت فاروق و ذي النورين و مرتضي هر سه يافته مي‌شود و آن را به لفظي تعبير كردند كه مشعر باشد به آنكه خروج او سبب سفك دماء و هتك حرمات حرم گردد و منتج مصالح نشود پس اشاره شد به سخط[3] و از خروج بني مروان خبر دادند كه: «رأيت فى النوم بنى الحكم ينزون على منبرى كما تنزو القردة»[4] و اين تعبير اشاره به سخط است. «وعن الحسن بن علي قال ان رسول الله رأي ملك بني امية فساءه ذلك فانزل الله تعالى: إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةِ ٱلۡقَدۡرِ ١ وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ ٢ لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ خَيۡرٞ مِّنۡ أَلۡفِ شَهۡرٖ ٣ [القدر: 1-3]. يملكها بنو امية»[5].

«قال بعضهم: حسبنا مدّةَ ملك بني أميّة فاِذا هي الف شهر لا يزيد ولا ينقص»[6].

و در اخبار بسيار آمده است كه آن حضرت بنو العباس را بشارت خلافت دادند و در تواريخ مشهور است كه علي بن عبدالله بن عباس اين معني بر ملا مي‌گفت و بادشاه بني اميه او را به اين سبب ايذا داد و اهانت كرد.

وفي حديث ابن عباس «عن أمه لما وُلد عبد الله قال: إذهبي بأبي الخلفاء فأخبر بذلك العباس فأتاه فذكر له، فقال هو ما أخبرت هذا أبو الخلفاء حتى يكون منهم من يصلي بعيسى، عزاه في الخصائص لأبي نعيم»[7].

و خبر دادند از خروج أبي مسلم الخراساني «قال: تخرج رايات سود من خراسان لا يردها شيء حتى تُنصب بإيليا»[8].

«وعن ابن عباس عن النبي قال: منا السفاح[9] والمنصور والمهدي»[10].

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 -

7 -

8 -

9 - ابو العباس سفاح اولين خليفه عباسى.

10 -

وأخرج الزبير بن بكار «عن علي بن أبي طالب أنه أوصى حين ضربه ابن ملجم فقال في وصيته إن رسول الله أخبرني بما يكون من اختلاف بعده وأمرني بقتال الناكثين والمارقين والقاسطين وأخبرني أنه يملك معاوية وابنه يزيد ثم يصير إلى بني مروان يتوارثونها وإن هذا الأمر صائر إلى بني أمية ثم إلى بني العباس وأراني التربة التي يقتل بها الحسين وذلك في الخصائص»[1].

و آنحضرت خبر دادند از اهل خروج كه بر پادشاهان اسلام خروج كنند، «قال حذيفة: وَاللَّهِ مَا تَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ قَائِدِ فِتْنَةٍ إِلَى أَنْ تَنْقَضِيَ الدُّنْيَا يَبْلُغُ مَنْ مَعَهُ ثَلَاثَمِائَةٍ فَصَاعِدًا إِلاَّ قَدْ سَمَّاهُ لَنَا بِاسْمِهِ وَاسْمِ أَبِيهِ وَاسْمِ قَبِيلَتِهِ» رواه أبو داود[2].

وخبر دادند از پادشاهى تركان، «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بن مَسْعُودٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ:اتْرُكُوا التُّرْكَ مَا تَرَكُوكُمْ، فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَسْلُبُ أُمَّتِي مُلْكَهُمْ وَمَا خَوَّلَهُمُ اللَّهُ بنو قَنْطُورَاءَ». عزاه في الخصائص إلى الطبراني ولأبي نعيم[3].

و از واقعه هولاكو خان و كشتن معتصم خبر دادند، «عن أبي بكرة قال: قال رسول الله: إن أرضا تسمى بالبصرة أو البصيرة ينزلها ناس من المسلمين عندهم نهر يقال له دجلة يكون لهم عليها جسر ويكثر أهلها فإذا كان في آخر الزمان جاء بنو قنطورا عِراض الوجوه صغار الأعين حتى نزلوا شاطئ النهر فتفرق الناس عند ذلك ثلاث فرق فرقة تلحق بأصلها فكفروا وفرقة تأخذ على أنفسها فكفروا وفرقة تقاتلهم قتالا شديداً فيفتح الله على بقيتهم» عزاه في الخصائص إلى أبي نعيم[4] والمراد بالبصرة بغداد لأن بغداد أرض ذات بصرة أي حجارة كزّان وبالفتح الظفر في تلك المقتلة فقط.

«وعن بريدة سمعت النبي يقول: إن أمتي يسوقها قوم عراض الوجوه صغار الأعين كأن وجوههم الحَجَف ثلاث مرات حتى يلحقوهم بجزيرة العرب أما الأولى فينجو من هرب منهم وأما الثانية فينجو بعض ويهلك بعض وأما الثالثة فيصطلحون من بقي

[1] -
[2] - سنن ابو داود، حديث شماره:
[3] -
[4] -

منهم قالوا يا رسول الله من هم؟ قال: الترك، والذي نفسي بيده ليربطن خيولهم إلى سواري مساجد المسلمين»[1]. عزاه في الخصائص لأحمد والبزار والحاكم.

و ظاهر آن است كه مراد از مرهء اولي فتنه سلاجقه است كه حكم خليفه عباسي به سبب ايشان مغلوب شد و در بلاد ما وراء النهر و خوارزم و خراسان به جز نامي از خلافت ايشان نه ماند واز مرهء ثانيه فتنه چنگيزيه كه خليفه عباسي را كشتند و بعضی عباسيه به مصر رفتند و خلافت خواستند و هنوز در ديار عرب خلافت ايشان باقي مانده بود و از مرهء ثالثه غلبهء عثمانيه بر بلاد عرب و تيموريه بر بلاد فارس تا آنكه رياست قريش كأن لم يكن گشت واصطلام كلي روي داد.

«عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: لَتَظْهَرَنَّ التُّرْكُ عَلَى الْعَرَبِ حَتَّى تُلْحِقَهَا بِمَنَابِتِ الشِّيحِ وَالْقَيْصُومِ (نام دو منطقه سرسبز در شبه جزيره)». عزاه الي ابي يعلي[2].

بعد از آن خبر دادند به خلافت مهدي و خروج دجال و نزول حضرت عيسى و بر آمدن يأجوج و مأجوج الي آخر ما ذكر وشرحه يطول.

و چنانكه آن حضرت از احوال ملوك و خلفاء خبر دادند فرمودند كه اصل و منشأ نوعي از اختلاف خوارج خواهند بود و واقع شد اين حادثه، زيرا كه چون خوارج به سعي حضرت مرتضي بر هم خوردند مذهب ايشان در ميان سه قوم ظهور نمود معتزله و اصحاب الرأي و غلاة متصوفه، و فرمودند كه در باب مرتضي افراط و تفريط خواهند كرد و اين اختلاف سبب شيوع مذاهب باطله خواهد شد و همچنين واقع شد، زيرا كه اماميه و زيديه و اسماعيليه از ميان ايشان پيدا شدند و شغب ايشان بسيار پيدا و عروق خفيه از ايشان در جميع طوائف ناس در آمد الا ماشاء الله.

و از ائمه اهل سنت خبر دادند فرمودند: «يوشك الناس أن يضربوا اكباد الابل فلا يجدوا عالماً اعلم من عالم المدينة. قال سفيان نري هذا العالم مالك بن انس» رواه الحاكم وصححه[3].

«وعن ابن مسعود قال قال رسول الله: لا تسبوا قريشا فإن عالمها يملأ الأرض علماً» قال الامام احمد وغيره هذا العالم هو

[1] -
[2] -
[3] -

الشافعي لانـه لم ينتشـر في طبـاق الأرض من عِلم عـالمٍ قريشـي من الصحابة وغيرهم مـا انتشـر من الشـافعي. معـزوٌ الي الـبيهقي في كتاب الـمعرفة»[1].

و خبر دادند كـه از فـارس رجـال علمـاء پيـدا خواهنـد شـد كبـار محدثين بخاري و مسلم و ترمذي و ابوداود و نسائي و ابن ماجـه و دارمي و دارقطني و حاكم و بيهقي غير ايشان همه از فـارس پيـدا شـدند و از فقهـاء ابـوالطيب وشـيخ ابوحامـد وشـيخ ابواسـحق شيرازي و جويني و امام الحرمين و امـام غـزالي و غـير ايشـان از فـارس پيـدا شـدند بلكـه امـام ابوحنيفـه و يـاران مـاوراء النهـر و خراساني او نيز از اهل فارس‌اند و در ميـان اين بشـارت داخـل، و خبر دادنـد از آنكـه بـر رأس هـر مائـة مجـددي پيـدا خواهـد شـد و همچنان واقع شد و بر سر هر مائـة مجـددي كـه از سـر نـو احيـاي دين نمود پديد آمد بر مائة اول عمربن عبدالعزيز جور ملـوك را بـر انداخت و رسوم صالحه بنياد نهاد و بر مائة ثانيـه شـافعي تأسـيس اصول و تفريع فقه كرد و بر مائة ثالثـه ابوالحسـن اشـعري احكـام قواعد اهل سنت نمود و با مبتدعان مناظره‌ها كرد و بر مائة رابعـه حاكم و بيهقي و غير ايشان احكـام علم حـديث نمودنـد و ابوحامـد (اسفرائينى) و غير ايشان تفريعات فقهيه آوردند و در مائة خامسه غـزالي راهي جديـد پيـدا كـرد و فقـه و تصـوف و كلام را بـر هم آميخت و از ميـان حقـائق اين فنـون نـزاع بـر خاسـت، و در مائـة سادسه امام رازي اشاعت علم كلام كرد و امام نووي احكـام علم فقه، و همچنان تا حال بر سـر هـر مائـة مجـددي پيـدا شـده آمـده است بالجمله نصيب متفطن فقيه از اين احـاديث آن اسـت كـه از فحوا و ايماي اين احاديث تعلـق رضـا بـه بعض وقـائع و سـخط بـه بعض ديگـر ادراك نمايـد و اين احـاديث را بـر مجـرد قصـه خـواني حمل نكند، و من تعجب مي‌كنم از كسيكه استدلال حضرت فـاروق از حديث «كيف بك إذ تعدو قلوصُك» بر مشـروعيت اجلاء يهـود از جزيره عرب و بر آنكه اقرار يهود در سر زمين خيبر علي التابيد نه بود ملاحظه كرده باشـد بعـد از آن در صـحت تمسـك بـه اخبـارات مستقبله به اظهار استحسان و بشاشت در مشروعيت آن واقعـات و تقرير آنها توقف نمايد فانه العجب العجاب عند اولى الألباب.

[1] -

«عن ابن عمر قال: قَامَ عُمَرُ خَطِيبًا فَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ عَامَلَ يَهُودَ خَيْبَرَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ، وَقَالَ: نُقِرُّكُمْ مَا أَقَرَّكُمُ اللَّهُ، وَإِنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ خَرَجَ إِلَى مَالِهِ هُنَاكَ فَعُدِيَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّيْلِ، فَفُدِعَتْ يَدَاهُ وَرِجْلاَهُ، وَلَيْسَ لَنَا هُنَاكَ عَدُوٌّ غَيْرُهُمْ، هُمْ عَدُوُّنَا وَتُهَمَتُنَا، وَقَدْ رَأَيْتُ إِجْلاَءَهُمْ، فَلَمَّا أَجْمَعَ عُمَرُ عَلَى ذَلِكَ أَتَاهُ أَحَدُ بَنِى أَبِى الْحُقَيْقِ، فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، أَتُخْرِجُنَا وَقَدْ أَقَرَّنَا مُحَمَّدٌ وَعَامَلَنَا عَلَى الأَمْوَالِ، وَشَرَطَ ذَلِكَ لَنَا فَقَالَ عُمَرُ أَظَنَنْتَ أَنِّى نَسِيتُ قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ: كَيْفَ بِكَ إِذَا أُخْرِجْتَ مِنْ خَيْبَرَ تَعْدُو بِكَ قَلُوصُكَ، لَيْلَةً بَعْدَ لَيْلَةٍ. فَقَالَ كَانَتْ هَذِهِ هُزَيْلَةً مِنْ أَبِى الْقَاسِمِ. قَالَ كَذَبْتَ يَا عَدُوَّ اللَّهِ. فَأَجْلاَهُمْ عُمَرُ وَأَعْطَاهُمْ قِيمَةَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنَ الثَّمَرِ مَالاً وَإِبِلاً وَعُرُوضًا، مِنْ أَقْتَابٍ وَحِبَالٍ وَغَيْرِ ذَلِكَ»[1]. ~~رواه البخاري.~~

دليل ثاني: هر كه كتاب فضائل الصحابه از اصول خوانده باشد وفن معرفة الصحابه را تتبع نموده باشد البته مي‌داند كه آن حضرت در حق هر يكي از اصحاب خود كه نشست و خاست با آن حضرت داشتند نفس راني (ارشاد) فرموده است و كلمه كه مرآت حاصل عمر او تواند بود بر زبان شريف جاري شده و اين قصص بيرون از شمار است، هرگاه براي هر كسي كلمه روان ساخته است بر كبار اصحاب خود در زمان حيات آن حضرت كه وزير و مشير او بودند و بعد وي تحمل اعباء خلافت نمودند چرا نفس راني نفرموده باشد؟

و خلافت ايشان از دو حالت بيرون نيست يا خير است يا شر اگر خير است بهترين جميع خيرات است كه «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فِي الْإِسْلَامِ كَانَ لَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا»[2]. و اين بزرگوارن را مثل اجور جميع مجاهدين و جميع آنانى كه به سعي ايشان مهتدي شده‌اند حاصل است و اگر شر است بدترين شرها است، زيرا كه دين محمدي را بر هم زدند و امام معصوم را ترساندند.

به هر تقدير آن حضرت امور جزئيه اصحاب خود را كه بعد آن حضرت به آن متصف شدند بيان مي‌فرمايد چرا امر عظيم را إما الي الخير وإما الي الشر بيان نه فرمايد اگر خير است لطف خداي تعالي و رأفت حضرت پيغامبر تقاضا مي‌نمايد كه بر آن خيريت مطلع سازند تا مردم آن خير را خير دانند و به آن اهتمام نمايند و اگر شر است لطف الهي و رأفت حضرت رسالت پناهي تقاضا

[1] - صحيح بخارى، حديث شماره:
[2] -

مي‌فرمايد كه بر شريت آن مطلع سازند تا مردم آن را شـر بداننـد و حجت الله بر ايشان قائم شود و اگر نوع ثاني مي‌بود آن نيز بيان امر خلافت است و نوعي از تعيين خلفاء است كـه فلان و فلان بـه خلافت حقيق نيستند و حقيق غير ايشـان اسـت بالجملـه اسـتقراء سيرت آن حضرت در تكلم بر احـوال صـحابه دلالت ظـاهره دارد كه خلفاء را بيان فرموده است و تعيين خلفاء به وجـه اتم كـرده و اين نكته را نيز تفصيلي دهيم.

بايد دانست كه آن حضرت ترجمان غيب بود در آنچه از مناقب هر يكي از صحابه بيان فرمود وهر كسي را به فضـيلتي كـه در وي بود و عاقبة الأمر همان فضيلت بر وي كـار آمـد اختصـاص داد أُبي بن كعب را سـيد القـراء گفت و فرمـود كـه: خـداي تعـالي مـرا فرموده است كه سوره ﴿ لَمۡ يَكُنِ ﴾ [البينة: 1]. را تعليم تـو كنم، أُبي گفت: «أوَ سمّاني الله؟ قال: نعم فذرفت عينا أُبي»[1].

و سرّ در تخصـيص سـوره ﴿ لَمۡ يَكُنِ ﴾ آن اسـت كـه در آن سـوره تلاوت آن حضـرت قـرآن را و اشـتغال آن حضـرت بـه اين امـر جليل الشان به طريق مـدح و الـزام حجت بـر اهـل كتـاب مـذكور فرموده‌اند:

﴿رَسُولٞ مِّنَ ٱللَّهِ يَتۡلُواْ صُحُفٗا مُّطَهَّرَةٗ ٢ فِيهَا كُتُبٞ قَيِّمَةٞ ٣﴾ [البينة: 2-3]. والله أعلم.

هيچ ميداني كـه نكتـه در تخصـيص أُبي چيسـت؟ آن اسـت كـه سلسله جماعهء عظيمه از قراء امت مرحومه را به واسـطه او بـه جانب رسالت رسيدن مقدر بود.

و عبدالله بن مسعود را چرا فرمود كه: «ما أمركم ابن امّ عبـد فخذوه وما اقرأكم فاقرؤه؟»[2]؟ براي آنكه سلسـله فقـه و قـراءت جمّ غفير از امت به جناب رسالت پيوستن مقدر بود.

در حق خالد چرا فرمود «سيفٌ من سيوف الله»[3]؟ بـراي آنكـه فتوح بسيار بر دست او بهم آمدني بود.

---

[1] -

[2] -

[3] -

و در حق سعد چـرا فرمـود: «عسـي أن تبقي حـتي تنتفـع بـك أقوامٌ ويضُرّ بك آخرون؟»[1] براي آنكه فتح عـراق و حكـومت آن بـر دست او شدني بود.

و در حـق ابوعبيـده چـرا گفت: «أمين هـذه الأمّة»[2]؟ بـراى آن گفت كه حل و عقد شام بر دست او افتادن بود.

در حـق عمـرو ابن العـاص گفت: «نِعْمَ الْمَـالُ الصَّـالِحُ لِلرَّجُـلِ الصَّالِحِ»[3] براي آنكه ايالت مصر بطور او بودني بود.

در حـق معاويه گفت: «ان وليت أمـر النـاس فأحسـن إليهم»[4] براي آن گفت كه خلافت آخر به او رسيدني بود[5].

در حق ابن عباس دعا كرد: «اللَّهُمَّ عَلِّمْهُ الْكِتَابَ»[6] بـراي آنكـه تفسير قرآن بر دست او شائع شدني بود.

و در حق انس گفت: «اللَّهُمَّ أَكْثِرْ مَالَهُ، وَوَلَدَهُ»[7] همچنان ظهور نمود كه فرموده بود.

و در حق ابوذر فرمود: «شبه عيسى في الزهد»[8]، زيرا كـه اين صفت در وي كامل بود.

و ابو هريره را حثيات علم در دامان ريخت كه در بخت او اكثار روايت حديث مشاهده نموده بود.

و در حق شيخين چرا گفت: «اقتدُوا بالذَين من بعـدي أبي بكـر وعمر»[9]، زيرا كه خلافت ايشان مقدر بود.

دليل ثالث: هر كه فن مغازي را تتبع نمـوده باشـد البتـه مي‌دانـد كـه آن حضـرت هرگـاه بـراي غـزوه از مدينـه شـريفه سـفر مي‌فرمودند شخصـي را حـاكم مدينـه مي‌نمودنـد امـر مسـلمين را گاهي مهمل نگذاشته‌اند پس چـون كـوس رحلت از دنيـا نواختنـد و غيبت كبري پيش آمد آن سيرت مرضـيه خـود را چـرا مراعـات نـه فرماينــد اگــر تأمــل كــني در رأفت تــامهٔ آن حضــرت شــذر و مذرگذاشتن امت بغـير نسـق محـال داني و اگـر اصـلاح عـالم كـه

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8
9 -

سبب بعثت آن حضرت بوده است پيش نظر داري شاغر گذاشتن (رها نمودن) بني آدم بعد سعي بليغ در تربيت و اصلاح آنها تهافت و تناقض انكاري، و اگر بر سيرت عليّه آن حضرت در نصب حكام و قضاة و تفويض هر امري به مستحق آن نظر بر گماري به غير استخلاف پدرود كردن دنيا مستنكر و مستبعد شماري، استقراء اكثر افراد و احوال و حكم كردن به موجب آن در افراد و احوال باقيه مكى از ادله خطابيه است كه در معرفت احكام به آن اكتفاء مي‌توان كرد، و قصص نصب نواب بعد برآمدن در غزوات از آن واضح تر است كه به نقل شمهء از آن احتياج افتد.

دليل رابع اگر شريعتي را كه آن حضرت براي دفع مفاسد عالم و اصلاح جهانيان به ما آورده به چشم عبرت تتبع كني شك نداري در آنكه آن حضرت آن مقربات كه افراد بني آدم را از حضيض بهيميت به اوج ملَكيت رساند بيان فرموده بعد از آن هر چه حاجت به آن ماسّ است از آداب معيشت و مكاسب و معاملات و تدبير منازل و سياست مدن همه را مشروح ساخته و هر نا بايستي كه در آنجا بود از آن منع و زجر نموده و از آن همه گذشته تحسينيات و سد ذرائع مفاسد و دواي اثم را به وجه اتم مبين گردانيد و هرچيزي بيان كرده اركان و شروط و آداب مفصل ساخته مثل اين حكيم دانا و مشفق مهربان عقل تجويز مي‌كند كه امتِ خود را در عين مهلكه سپارد و تدبير خلاص ايشان نه فرمايد؟ در غزوه تبوك متوجه شام شود و اثارة قوت غضبيه روميان كند و ايشان را تخويف نمايد و نامه به كسري نويسد كه آتش غيرت به سبب آن به دماغ او رسد و وي از كمال رعونت خود قاصدي پيش آن حضرت فرستد و قصد اهانت كند و متنبّيان مانند مسيلمه كذاب و اسود عنسي[1] از زمين عرب بر خاسته باشند و مردم ضعيف الاسلام در پي ترويج كفر افتاده باشند و سور قرآن مانند عصافير در دست مردم پراگنده باشد به حكمت اين حكيم دانا و رأفت اين مشفق مهربان مناسبت دارد كه تدبير اصلاح عالم ناكرده و امت خود را زير نسق خليفه نه سپرده از عالم بگذرد؟!.

---
[1] - اين مدعى نبوت يک روز قبل از وفات حضرت ختمى مرتبت به هلاكت رسيد و آن حضرت خبر وفات او را به اصحاب خويش دادند.

سوال: اگر گوئي همه احکام در شرع مبین نشده است بلکه بسیار از احکام به قیاس مجتهدین حواله گذاشته‌اند نصب خلیفه هم از احکام غیر مبینه باشد!.

جواب: گوئیم چیزیکه در زمان آن حضرت واقع بود خبر آن به آن حضرت رسیده لا بد اصلاح آن آن حضرت فرموده است اگر خیر است تقریر نموده و اگر شر است منع فرمود و الا تقریر بر معصیت لازم آید و آن محال است و مصادم عصمت. و چیزي که قریب الوجود و قریب الحصول بود آن را بیان فرمود آري آنچه بعید الوقوع است اثارت شبهات به آن نکرد و آن عین رحمت است احکامي که به قیاس مجتهدین حواله کرده‌اند آن وقائع بعید الوقوع است نه قریب الوقوع و واقعهء که تقریر آن کردیم قریب الوقوع است پیش پا افتاده که هر عاقلي وقوع آن را غداً او بعد غدٍ میداند شتّانَ بین القبیلتین باز بر قیاس مجتهدین آن را حواله کرد که عقل به تحقیق آن مستقل باشد نه آنچه تعبدي محض باشد، و تعیین خلیفه که در زمان آینده تغیّر و تبدیل نکند و سعي او مفید مطالب مقصوده باشد امري موکول به ترجمان لسان غیب (است) که عقل را مدخل نتوان بود.

دلیل خامس: غلبه بر جمیع ادیان در رسالت آن حضرت منطوي بود کما قال عز من قائل: ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ٩﴾ [الصف: 9]. «و کما روي عن النبي بالتواتر أنه بشر بفتح فارس والروم في اوّل مبعثه بمكة وفي أول قدومه بالمدينة وعند وفاته»[1]. و اگر آن حضرت تقریب عباد به آن فریضه محتومه نکنند اداي ما وجب نکرده باشند حاشاه من ذلك، زیرا که فتوح فارس و روم از آن قبیل نیست که بدون نصب خلیفه راشد میسر شود و مطلق ایجاب خلیفه اَيّ خلیفةٍ کانَ کفایت نمي‌کند، زیرا که براي (این) امر قوت هر نفسي مساعد نیست مستحق با غیر مستحق مشتبه است و قرعه اختیار براي کسي زدن که براي آن موفق باشد و آن امر بر وي میسر گردد از علوم امتیان بیرون است ومقدّمة الواجب واجبةٌ، و فتنهء ردت معلوم آن حضرت بود که پیدا شدني است به نزول: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ﴾ [المائدة: 54]. و اوائل این فتنه در زمان شریف ظهور کرد که مسیلمه‌ی کذاب و اسود عنسي سر

[1] -

بر داشتند و بالقطع معلوم بود كه آن متنبيان و مرتدان اگر دست يابند ملت اسلام را بر هم زنند و مسلمانان را مستأصل سازند و دفع اين فتنه سواي نصب خليفه راشد ممكن نيست و نه هر خليفه كه باشد بلكه شخصي عزيز القدري كه به تدبير غيب براي اين امر عظيم معين فرمايد و دفع ضرر واجب است.

و حقيقت: ﴿حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾ [التوبة: 128]. بغير تقريب به خير و تبعيد از شر متحقق نمي‌شود قال الله تعالى: ﴿إِذۡ قَالُواْ لِنَبِيّٖ لَّهُمُ ٱبۡعَثۡ لَنَا مَلِكٗا نُّقَٰتِلۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: 246]. اگر در اين آيه فهم خود را كار فرما شوي بداني كه مقاتله با كفار ابتداءاً و دفعاً بغير نصب خليفه امكان نيست و هر خليفه به آن قائم نميتواند شد بل واحدٌ بعد واحدٍ، و تميّز اين واحد از عقول عامه خارج است پيغامبري بايد كه از تلقي غيب تعيين آن فرمايد و فتنه اختلاف ظاهر بينان در تعيين خلافت فرو نشاند و آتش شغب قدح كنندگان به بعض معائب عرفيه و مثالب رسميه با آب زلال معارف حقه اطفاء نمايد و اگر تاريخ ملوك را بخواني البته بداني كه در مثل اين حالات مضطر شده‌اند به نصب بادشاهي عزيز الوجود و در تعيين آن بادشاه گاهي به ذيل نجوم متمسك مي‌شدند و گاهي به رؤيا و استخاره و گاهي به فراست حكيمي كه بر كهانت او اعتماد داشته باشند، و جزئيات اين قصص از حد شمار بيرون است و اگر ياد نداري مگر قصه رأي زدن زال دستان بعد قتل نوذر وگفتن او:

نزيبد بهر پهلوي تاج وتخت ... ببايد يكي شاه فرخنده بخت

كه باشد برو فرهء ايزدي ... بتابد ز گفتار او بخردي

و در آخر كار برزَو و طهماسپ اتفاق نمودن و قصهء ضعف سلطنت كاؤس در وقت پيري او و خواب ديدن گودرز كه اصلاح سلطنت فارس به خلافت كيخسرو خواهد بود و گيو را فرستادن براي آوردن كيخسرو از اقصي توران اين نيز كفايت مي‌كند.

و اينجا دقيقه ايست كه اگر فهم كني اكثر معضلات آسان شود سنة الله جاري است بر آنكه چون اكثر خلق به شدتي در مانند مدبّر السموات والارض الهامي يا تقريبي مي‌فرستد تا اصلاح عالم با آن تدبير و رفع شدت صورت گيرد بعث رسل و نصب مجددين

بر سر هر مائة و چيزهاي بسيار متفرع بر همين اصل است. سرّي كه بعثت آن حضرت در وقت خليفه كفر در آفاق تقاضا كرده است كما جاء في الحديث القدسي: «إن الله مقت عربهم وعجمهم إلا بقايا من أهل الكتاب واني أردتُ أن ابتليَك بهم وابتليهم بك»[1]. همان سر چون آن حضرت از عالم ادني به عالم اعلي انتقال فرموده و هنوز ظهور دين حق چنانكه ميبايست نشده و اسباب اختلال دين حق بهم رسيده بار ديگر برقع از روي خود گشاده و تعيين خليفه ثم خليفةٍ نمود تا آنكه مراد حق تمام شد و موعود او منجز گشت و چنانكه معرفت شخصي كه متحمل اعباء نبوت ميشود از علوم بشر خارج است و لهذا جاهلان گفتند ﴿لَوۡلَا نُزِّلَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ عَلَىٰ رَجُلٖ مِّنَ ٱلۡقَرۡيَتَيۡنِ عَظِيمٍ﴾ [الزخرف: 31]. همچنان معرفت شخصي كه اعباء خلافت حمل نمايد و آن مراد حق را به كمال رساند مقدور بشر نيست اين همه تدبير غيب است كه از پس پرده كارها ميكند و لا بد است كه پيغامبر به آن شخص معين ارشاد فرمايد و اگر فرض كنيم كه بعض انواع تعيين بگذارد و آن نخواهد بود الا از جهت اعتماد بر تكفل الهي كه «يأبي الله والمؤمنون الا أبابكر»، ظاهر بينان معني خلافت را تصدر شخصي بر ابناء نوع خود به فرمانروائي فهم ميكنند و از اين معني ميكاهند و برين تصدر حسد ميورزند ﴿وَيَأۡبَى ٱللَّهُ إِلَّآ أَن يُتِمَّ نُورَهُۥ﴾ [التوبة: 32]. و حقيقت شناسان تدبير غيب براي اصلاح عالم و انجاز موعود ميبينند و اين استخلاف را يكي از نعم عظيمه ميشمارند

حكمت محض است اگر لطف جهان آفرين خاص كند بندهء مصلحتِ عام را

مقدمه ثانيه: آنكه اگر آن حضرت تنصيص به خليفه فرموده است آن خليفه صديق اكبر است لا غير ثم عمر بعده ثم عثمان بعد عمر. دليلش آنكه به تواتر معلوم شد كه صديق و فاروق و ذوالنورين بادشاهان زمين بودند و فرمان روائي ميكردند و مردمان همه با ايشان معاملهء رعيت با خليفه بجا ميآوردند و به لفظ يا خليفه رسول الله و يا امير المؤمنين ندا ميكردند اين قدر را خود موافق و مخالف همه ميدانند پس يك جزو خلافت كه فرمانروائي است ايشان را ثابت مىشد نه غير ايشان را. پس از

[1] -

غير اين مسمئين اسم خلافت منتفي شد گفتگـوي سـني و شـيعی در آن است كه ايشان در اين فرمانروائي مطيع بودنـد يـا عاصـي؟ شارع به خلافت ايشان نص كرده بـود يـا بـه خلافت ديگـري يـا بـر خلافت هيچ كس نص نه فرمود؟

پس مي‌گوئيم: اگـر نص شـارع بـر همين عزيـزان بـود و ايشـان موافق آن نص خليفـه شـدند فبهـا و اگـر نص بـراي ديگـري بـود و ايشـان بـه سـينه زوري خليفـه شـدند و عاصـي گشـتند در تصـدي خلافت قباحتهـاي بسـيار لازم مي‌آيـد، تـدليس در كلام رب العـزت جل و علا و كلام افضل الصـلوات والتسـليمات، و كـذب متـواترات مرويـه از صـادق مصـدوق، و اجمـاع امت مرحومـه بـر ضـلالت، و ارتفاع امن از احكام شرع، و عدم قيام حجت تكليـف بـه چـيزي از احكام بر هيچ يك از امت، و مخالفت حكم عقـل صـراح، و تنـاقض در مقصود شارع.

اما تـدليس در كلام رب العـزت بـر تقـديري كـه ايشـان عاصـي باشـــند در خلافت از آن جهت لازم مي‌آيـــد كـــه در قـــرآن عظيم بشارت بهشت و مدح ثنـا و اخبـار بـه رضـاي اهـل بيعت شـجره و سابقين اولين از مهاجرين و انصار آمده است: ﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨ وَمَغَانِمَ كَثِيرَةٗ يَأۡخُذُونَهَاۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمٗا ١٩﴾ [الفتح: 18-19]. و شـيخين از آن جمله‌انـد پس اگـر ايشـان غاصـب و جـابر مي‌بودنـد تـدليس عظيم باشد و خداي تعالي از تدليس منزه است و غير شيخينب از دو حالت بيرون نيستند يا اعـانت نمودنـد يـا سـكوت ورزيدنـد اگـر اعانت كردند همه ظالم و فاسق باشند، زيرا كه اعانت ظـالم ظلم اسـت قـال اللـه تعـالى: ﴿۞ٱحۡشُرُواْ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ وَأَزۡوَٰجَهُمۡ﴾ [الصافات: 32]. و اگر سكوت كردند سكوت بنا بر خوف بود يا بغير خوف اگر به غير خوف بود همه عاصي شدند و اگـر خـوف بـود آن خـوف در جميـع مهـاجرين و انصـار و اهـل بيعت رضـوان يـا اكـثر ايشان بود يا قليلي را از ايشان؟ اگـر جميـع را بـود يـا اكـثر را اين مقدمه باطل است بالبداهت، زيرا كه چون مهاجرين يا اكثر ايشان بر صَرفِ خلافت از شيخين كمر مي‌بستند استخلاف ايشان صورت نمي‌بست و شيخين را بجز مهـاجرين و انصـار ناصـري نبـود و اگـر اقل را خوف لاحق شده بود اكثر عاصي شدند بـه اِخـافتِ آن اقـل

پس اين بشارات به صيغه جمع هزل صرف باشد. و از آن جهت كه اگر صديق در خلافت خود جابر و غاصب مي‌بود در حق او آيات داله بر كمال مدح و ثنا و مبشره به دخول جنت نازل نمي‌شد ليكن آيات بسيار به اين صفت نازل شده پس خلافت او حق است اما ملازمت پس از آن جهت كه مدح و ثناي شخصي كه مبدأ فساد عام شود تدليس است و خداي تعالي از تدليس منزه است و بشارت كسيكه مرتكب كبيره باشد و به غير توبه بميرد نزديك اشاعره قليل الوقوع است و نزديك معتزله ممتنع الوقوع و به هر تقدير در تنويه امر وي بغير بيان جلية الحال تلبيس عظيم است.

و اگر شارع قصه از قصص بني اسرائيل ذكر فرمايد و انكار بر آن نكند دليل باشد بر جواز آن كار از جهت آنكه تقرير او تدليس است فكيف ثنا و مدح و بشارت بهشت شخصي را كه در آخر عمر چنين كارهاي شنيعه از وي به ظهور آيد سبحانك هذا بهتانٌ عظيمٌ!.

اما بطلان لازم پس از آن جهت كه جمعي غفير از مفسرين در آيات بسيار ذكر كرده‌اند كه در حق صديق نازل شده‌اند و اين روايات طرق بسيار دارد به حيثيتي كه نزديك اجتماع يقين به امر مشترك حاصل شود و چون در حق صديق وارد باشند دخول صديق در آن قطعي باشد در بعض آيات بجز روايات سلف قرائن بسيار يافته مي‌شود كه سبب نزول آن حضرت صديق بوده است.

اول:

قوله تعالى: ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: 40]. و صاحب در غار به اتفاق موافق و مخالف غير صديق نبود.

دوم: ﴿وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤۡتُوٓاْ أُوْلِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ٢٢﴾ [النور: 22]. اشارت است به صديق به اتفاق.

سوم: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَ﴾ [الحديد: 10].

«قال الواحدي قال الكلبي في رواية محمد بن الفضل نزلت في أبي بكر[1] تدل على هذا أنه كان أول من أنفق المال على رسول الله ﷺ وأول من قاتل أعداء الإسلام».

«وقال ابن مسعود: أول من أظهر إسلامه بسيفه النبي ﷺ وأبو بكر وقد شهد له النبي ﷺ بانفاق ماله قبل الفتح في أحاديث كثيرة»[2].

چهارم: ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ﴾ [التحريم: 4].

«قال الواحدي قال عطاء عن ابن عباس يريد أبا بكر وعمر واليانِ للنبي ﷺ على من عاداه وينصرانه»[3].

«عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بن مَسْعُودٍ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ فِي قَوْلِ اللَّهِ ﷻ: ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ﴾ [التحريم: 4]. قَالَ: صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ: أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»[4].

پنجم: ﴿وَوَصَّيۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ بِوَٰلِدَيۡهِ إِحۡسَٰنًاۖ حَمَلَتۡهُ أُمُّهُۥ كُرۡهٗا وَوَضَعَتۡهُ كُرۡهٗاۖ وَحَمۡلُهُۥ وَفِصَٰلُهُۥ ثَلَٰثُونَ شَهۡرًاۚ حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُۥ وَبَلَغَ أَرۡبَعِينَ سَنَةٗ قَالَ رَبِّ أَوۡزِعۡنِيٓ أَنۡ أَشۡكُرَ نِعۡمَتَكَ ٱلَّتِيٓ أَنۡعَمۡتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَٰلِدَيَّ وَأَنۡ أَعۡمَلَ صَٰلِحٗا تَرۡضَىٰهُ وَأَصۡلِحۡ لِي فِي ذُرِّيَّتِيٓۖ إِنِّي تُبۡتُ إِلَيۡكَ وَإِنِّي مِنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ ١٥﴾ [الأحقاف: 15].

قال الواحدي قال مقاتل وعطاء الكلبي «عن ابن عباس: هذه الآية نازلة في الصديق ﷺ وكان حمله وفصاله هذا القدر ويدل على صحة هذا قوله ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُۥ﴾ إلى آخر الآية، وقد علمنا أن كثيرا من الناس ممن بلغ هذا المبلغ لم يكن منه هذا القول وهو ما ذكره الله عنه. قال: ﴿رَبِّ أَوۡزِعۡنِيٓ﴾ الآية، فدلت أنها في إنسان بعينه وهو أبو بكر ﷺ. ومعنى قوله ﴿بَلَغَ أَشُدَّهُۥ﴾ قال عطاء: ثماني عشرة سنة وذلك أنه صحب النبي ﷺ وهو ابن ثماني عشرة سنة والنبي ﷺ عشرين سنة في تجارته إلى الشام فكان لا يفارقه في أسفاره وحضوره فلما بلغ أربعين سنة ونُبِّيَ رسولُ الله ﷺ دعا ربه فقال: رب أوزعني – الهمني – أن أشكر نعمتك عليّ – بالهداية والإيمان حتى لم أشرك بك ﴿وَعَلَىٰ وَٰلِدَيَّ﴾ أبي قحافة عثمان بن

1 -
2 -
3 -
4 -

عمرو وأم الخير بنت صخر بن عمرو. قال علي بن أبي طالب في هذه الآية: في أبي بكر، أسلم أبواه جميعا ولم يجتمع لأحد من الصحابة المهاجرين أبواه غيره، أوصاه الله بهما ولزم ذلك من بعده. ﴿وَأَنۡ أَعۡمَلَ صَٰلِحٗا تَرۡضَىٰهُ﴾ قال ابن عباس أجابه الله تعالى فاعتق تسعة من المؤمنين يعذَّبون في الله ولم يُرد سببا من الخير إلا أعانه الله سبحانه واستجاب له في ذريته إذ قال ﴿وَأَصۡلِحۡ لِي فِي ذُرِّيَّتِيٓۖ﴾ ولم يبق له ولد ولا والد ولا والدة إلا آمنوا بالله وحده»[1].

ششم: ﴿وَٱلَّذِي جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ - محمد - وَصَدَّقَ بِهِۦٓ - أبو بكر وأصحابه - وهم المؤمنون الذين صدقوا محمدا بما جاء به من الإسلام - أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُتَّقُونَ ٣٣﴾ [الزمر: 33].

هفتم: ﴿ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمۡوَٰلَهُم بِٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ سِرّٗا وَعَلَانِيَةٗ فَلَهُمۡ أَجۡرُهُمۡ عِندَ رَبِّهِمۡ وَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٢٧٤﴾ [البقرة: 274].

«في الكشاف قيل نزلت في أبي بكر الصديق حين تصدق بأربعين ألف دينار عشرة بالليل وعشرة بالنهار وعشرة في السر وعشرة في العلانية»[2].

وقد قال تعالى: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى ١٧ ٱلَّذِي يُؤۡتِي مَالَهُۥ يَتَزَكَّىٰ ١٨﴾ [الليل: 17-18].

مفسران متفق‌اند بر آنكه مراد از اين اتْقي صديق اكبر است، چون اربعين الف در راه اسلام صرف نمود وآيت مكيه است به اتفاق مفسرين و در مكه غير صديق كسي انفاق به اين اسلوب نكرده است و وجوه بسيار دلالت مي‌كند بر آنكه حضرت مرتضي مورد آيت نبود، زيرا كه مرتضي صغير بود در كفالت آن حضرت و مال نداشت تا انفاق كند و آن حضرت بر مرتضي منت تربيت داشت به خلاف صديق اكبر كه آن حضرت بر وي نعمت تعليم اسلام داشت لا غير و آن نعمت را جزاي نيست كما قال الانبياء: ﴿وَمَآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٠٩﴾ [الشعراء: 109].

و چون مراد از آن صديق باشد معلوم شد كه عاقبت او محمود است لقوله تعالي: ﴿وَلَسَوۡفَ يَرۡضَىٰ ٢١﴾ [الليل: 21].

---

1 -

2 -

والتقي ومرضي من عند الله في الحال والاستقبال اكرم است و اكرم بهترين امت است و بهترين امت احق بالخلافت است.

و اگر كسي گويد كه مراد اينجا جنس اتقي است؟! گوئيم: دخول مورد نص در عموم آيت قطعي است، بر تقدير تنزّل مي‌گوئيم كه صديق را خلافت به اعتبار ظاهر حاصل بود بالاتفاق بحث در آن است كه اين خلافت حقه بود يا نه و به شهادت قصه‌هاي بسيار صديق متصف به اين صفات بود پس بشارت بر وي صادق باشد و بايد كه آخر كار وي محمود بود و آخر كار خليفه بود غاصب و جائر نباشد در اين خلافت.

و از آن جهت كه دو آيت استخلاف اعني آيه: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾ [النور: 55]. و آيه: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [الحج: 41]. هر دو در يك واقعه فرود آمده‌اند مطلق يكي را ديگرى تقييد مي‌نمايد و آنچه از هر دو حاصل شد استخلاف مهاجرين اولين است و مدح خلافت ايشان و بيان آنكه اگر تمكين في الارض نصيب ايشان گردد لا بد جزء ديگر كه با آن خلافت راشده شود به آن منضم خواهد بود و تقرير اين مباحث گذشت و از آن جهت كه خداي تعالي مي‌فرمايد: ﴿قُل لِّلۡمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ تُقَٰتِلُونَهُمۡ أَوۡ يُسۡلِمُونَۖ فَإِن تُطِيعُواْ يُؤۡتِكُمُ ٱللَّهُ أَجۡرًا حَسَنٗاۖ وَإِن تَتَوَلَّوۡاْ كَمَا تَوَلَّيۡتُم مِّن قَبۡلُ يُعَذِّبۡكُمۡ عَذَابًا أَلِيمٗا ١٦﴾ [الفتح: 16].

«قال الواحدي: اكثر المفسرين علي ان هؤلاء بنو حنيفة اتباع مسيلمه قال رافع بن خديج كنّا نقرأ هذه الآية ولا نعلم من هُم حتي دعا ابوبكر إلى قتال بني حنيفة فعلمنا انهم هم. قال ابن جريج سيدعوكم عمر إلى قتال فارس ﴿تُقَٰتِلُونَهُمۡ أَوۡ يُسۡلِمُونَ﴾ أو يكون منهم الإسلام ﴿فَإِن تُطِيعُواْ﴾ أبابكر وعمر ﴿يُؤۡتِكُمُ ٱللَّهُ أَجۡرًا حَسَنٗا﴾ يعني الجنة ﴿وَإِن تَتَوَلَّوۡاْ﴾ تعرضوا عن طاعتهما ﴿كَمَا تَوَلَّيۡتُم﴾ اعرضتم عن طاعة محمد في المسير إلى حديبية ﴿يُعَذِّبۡكُمۡ﴾ في الآخرة ﴿عَذَابًا أَلِيمٗا﴾ والآية تدل على خلافة الشيخين فإن الله تعالى وعَد على طاعتهما الجنة وعلى مخالفتهما العذاب الأليم انتهى»[1].

وعده فرمود كه در زمان مستقبل البته داعي خواهد بود اعراب را به سوي جهاد كفار و دعوت اين داعي سبب وجوب قبول

---

[1] -

دعوت خواهد بود پس اگر قبول نكنند معاقَب شوند و اين لازم بيِّن استخلاف حق است و دعوت به جهاد اشهر و اعظم صفات خليفــه است و خالي نيست از آنكـه اين داعي يـا آن حضـرت يـا خلفـاي ثلاثه يا مرتضي يا بني اميه يا بني عباس.

و آن حضرت البته داعي نبود، زيرا كه خداي تعالي مي‌فرمايـد: ﴿فَقُل لَّن تَخۡرُجُواْ مَعِيَ أَبَدٗا وَلَن تُقَٰتِلُواْ مَعِيَ عَـدُوًّا﴾ [التوبـة: 83]. و اين آيه در قصهء حديبيه نازل شده است و غزوات آن حضــرت بعد حديبيه محصـور و معلـوم اسـت بعـد از آن بـه غـزوه خيـبر بـر آمدند و كسي از اعراب را دعوت نه نمودند و به غزوه‌ى فتح مكــه و حنين اين قتال با قوم اولي بأس نبود، زيـرا كـه اين كلمـه دلالت مي‌كند بر مغايرت اين قوم باقوم اول كه قـريش و حـوالي ايشـان باشند و ظاهر از ﴿أُوْلِي بَأۡس شَدِيد﴾ آن است كه به نسـبت قـريش شدت بأس داشته باشند و اين معني در غير روم و عجم يافته نشد و نه (اين داعى) مرتضي (بود)، زيرا كه مقاتلات وي براي طلب خلافت بود نه بجهت اسلام و ﴿تُقَٰتِلُونَهُمۡ أَوۡ يُسۡلِمُونَ﴾ دلالت مي‌كند بر آنكه آن دعوت كفار است بجهت اسلام، و بنو اميه و بنو عبــاس دعوت نكردند اعراب حجـاز را بـه قتـال كفـار كمـا هـو معلـوم من التاريخ قطعاً. و دعوت صديق اكبر بسوي قتال اهل شام و عراق بود و دعوت فاروق نيز بقتال عراق و شام و مصـر بـود و دعـوت ذي النورين به قتال اهل خراسان و افريقه و مغرب واقع شد كما هو مبسوط في التاريخ پس دعوت ايشان واجب الامتثال بود و اين صفت خليفه حق است و چون حقيقت ايشـان در دعـوت بـه جهـاد روم و عجم ظاهر شد جميع احكـام ايشـان واجب الامتثـال باشـند، زيرا كه متكلمان به كلمهء اسلام مجمع‌اند بر دو قول جمعي اثبات وجـوب انقيـاد ايشـان كرده‌انـد در جميـع احكـام و جمـاعه‌ى نفي وجوب انقياد ايشان مي‌كنند در جميع احكام فلما بطل الثـاني تعيّن الاول.

و از آن جهت كه خداي تعـالي مى‌فرمايـد: ﴿يَٰٓأَيُّهَـا ٱلَّذِينَ ءَامَنُـواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِـزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِـرِينَ يُجَٰهِـدُونَ فِي سَـبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيـهِ مَن يَشَـآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِـعٌ عَلِيمٌ ٥٤﴾ [المائدة: 54].

و اين آيت دلالت مي‌كنــد بــر آنكــه جماعــه محبــوبين كــاملين مرضيين جهاد خواهند كرد با مرتدين و اين معني در زمـان شـريف

آن حضرت ظاهر نشد، زيرا كه اسود عنسي خروج نكـرده بـود و آن جنـاب بسـوي وي لشـكري روان نكـرده و نـه در ايـام حضـرت مرتضي، زيرا كه قتال ايشان با بغـات يـا خـوارج اتفـاق افتـاد نـه مرتدين، و خلفاي بني‌عباس و بني اميه نيز بـا هيچ يكي از مرتـدين به طريق فوج كشي قتـال نكردنـد، و مفهـوم از فحـواي آيت جمـع رجال و نصب قتال است پس متعين شد كه آن موصوفين صديق و فـاروق و جيـوش ايشـان بودنـد و در عـرف عـام قتـال منسـوب مي‌شود به خليفه هر چند وي خود حاضر واقعه نباشد و اگر صديق و فاروق خليفه نباشند جمعي كه به امرايشان جهاد كردند يـا بيعت نمودنـد و بـه اسـتخلاف ايشـان راضـي شـدند محبّين و محبـوبين نمي‌بودند.

و بـاز اين آيت دلالت مي‌كنـد بـر آنكـه اين جماعـه محـبين و محبوبين‌اند و بر مؤمنين رحماءانـد و بـر كـافرين اشـدّاء و مجاهـد باشـند و از كسـي نترسـند و اين همـه اوصـاف كمـال اسـت بـاز فرمود: ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ﴾ و اين دلالت مي‌كند بر كمـال فضـل و تنـاهي در ثنـاء پس ثـابت شـد كـه شـيخين در ايـام خلافت خود با جماعـه كـه اتبـاع ايشـان بودنـد موصـوف بودنـد بـه صفات كامله كه در شريعت بهتر از آن وصفي نيست و ممـدوح و مشمول فضل الهي بودند و اين معني لازم استخلاف حق و دال بر افضليت ايشان است.

و اما لزوم تدليس در كلام افضل انبياء عليه الصلاة والسـلام بـر تقـديري كـه خلافت شـيخينب بـل مشـائخ ثلاثه جـور باشـد از آن جهت است كه بشارت آن حضرت به بهشت براي اين بزرگواران در احاديث بيمشار كه روايت كرده شد از جماعهء عظيمه في كـل طبقه و همه آن احاديث علي كثرة طرقها وتشعّب اسـانيدها دلالت مي‌كند بر يك معني كـه بشـارت اسـت بـه بهشـت پس اين معـني بالقطع ثابت شد و اگر ايشان فاسـق و جـائر باشـند لائـق بشـارت نباشند و بشارت تدليس بود و بشارت ايشان مبيّن مي‌شـود در ده فصل كه تقرير آن سابقاً گذشت.

و اما كذب متواترات مرويه از صادق مصدوق از آن جهت كه آن حضرت در احاديث بسـيار خلافت اين بزرگـواران اثبـات فرمـوده نصاً تارةً واشارةً اخري مجملاً تارةً ومفصّلاً اخري پس اين احـاديث اگرچه هر يكي خبر واحد است اما چون آن همـه را ملاحظـه كـنيم

غير محصور باشد متفق در يك معني و آن صحت خلافت ايشان است در وقت خلافت خويش.

بيان اين مجمل آنكه آن حضرت رؤيا قليب ذكر نمود بعد از آن فرمود لا ادري ما بقائي فيكم فاقتدُوا بالّذَين من بعدي ابي بكر وعمر[1] مراد آن است كه «بالذَين يقومان من بعدي في مقامي»، زيرا كه صله مخصِّص و معيِّن موصول باشد و وجود ايشان بغير قيام به مقام آن حضرت مخصص و معين اين هر دو نمي‌تواند شد و صله بايد كه مخاطبين موصول را با آن شناخته باشند پس دانسته شد كه ذكر رؤيا قليب و مانند آن مخاطبان شنيده بودند. و مراد از اقتداء اقتداء در امور خلافت است، زيرا كه تعليق اقتداء به لفظي كه مشعر به خلافت باشد ايماء است به آنكه اقتداء رعيت به خليفه مراد داشته‌اند در همين حديث تعليم قرآن و غير آن بديگران حواله كرده شد پس مراد از اقتداء غير فتواي تعليم است و آن نيست الا استخلاف پس حديث دال است بر ايجاب انقياد قوم ايشان را من جهة الخلافة و همين است معني تشريع استخلاف.

و آن حضرت در خطبهء توديع كه امت را به آن توديع كردند فرمودند: «عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ مِنْ بَعْدِي، عُضْوًا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ»[2] بعد از آنكه رؤياء چند مذكور كردند كه دال باشد بر آنكه ولاة امر بعد آن حضرت خلفاي ثلاثه خواهند بود پس گويا فرمودند: «عليكم بسنتي وسنة أبی بكر وعمر وعثمان».

پس اين قول ايجاب انقياد قوم است در آنچه به خلافت متعلق شد به ايشان و هو المطلوب و آن حضرت در احاديث مستفيضه خبر دادند كه بعد وفات وي خلافت نبوت و خلافت رحمت خواهد بودو بعد از آن ملك عضوض[3].

و آنچه متصل وفات آن حضرت واقع شد خلافت خلفاي اربعه بود پس خلافت ايشان خلافت نبوت و رحمت باشد و اگر سيرت اين خلفاء مشابه سيرت انبياء نمي‌بود يا ايشان به غصب خلافت را گرفته بودند خلافت نبوت و رحمت نمي‌بود و آن حضرت در احاديث مستفيضه اعلام فرمودند به آنكه خلافت تا سي سال

---

1 -

2 -

3 -

است و سفينه تفسير كـرد آن را بـه خلافت خلفـاي اربعه[1] و عقـل نيز بر آن دلالت مي‌كند، زيرا كـه مطلـق رياسـت مـوقت بـه سـي سال نيست پس اين خلفاء متصف به خلافتي بودنـد كـه غـير ملـك عضوض باشد پس اين خلافت ممدوح بود و خلافتي كه به غصب و جـور باشـد ممـدوح نمي‌شـود و در احـاديث مستفيضـه وارد شـده است كه آن حضرت رؤيا قليب ديدند و جماعه‌ی از صحابه نيز بـه انواع مختلفه رؤياها ديدند از آن جمله حديث تنوّط بعض ايشان بـه بعض و حديث آشاميدن آب به ترتيب و تشويش يـافتن عثمـان و باز جمع شـدن اسـباب بـراي او و حـديث وزن بـه تـرتيب الي غـير ذلك[2] و اين همه معبِّر است بـه خلافت و اين تفسـير در بعضـی بـه تصريح وارد شده و در بعضی به اشارت و در بعضی از آن سـكوت كردند از اظهار سخط بلكه به آن مبتهج شدند.

پس از اينجا دانسـتيم كـه خلافت ايشـان ظلم و جـور نبـود و آن حضرت در مرض آخر صديق را امام نماز سـاختند و بـه امـامت ديگري راضي نشدند و اين دلالت مي‌كند بر استخلاف صـديق عقلاً ونقلاً. اما عقلاً از آن جهت كه عادت جاري است بـه آنكـه بـر تخت نشاندن نزديك موت دلالت بر استخلاف مي‌كند و عقـد لـواء دلالت بر تأمير مي‌نمايد و دوات و قلم دادن دليل منصب وزارت اسـت و اين اشارات حكم عبارات دارند مثل اشاره به دست و سر بجاي لا و نَعم و امامت در نماز منصب آن حضرت بود و بهترين امور دين و دنيا پس تسليم آن به صـديق دليـل باشـد بـر اقـامت او مقـام خلافت را.

و اما نقلاً پس از آن جهت كه جمعي در وقت عقد خلافت بـه آن تمسك كردند مثل فاروق و مرتضـي و ابوعبيـده و ابن مسـعود و ازسائر حاضـرين ردّي و انكـاري بـر اين اسـتدلال ظـاهر نشـد پس گويا همه استصواب آن استدلال نمودند و اگر امــروز در دلالت اين فعل خفائي خيال كرده شود در عصر صحابه خفـائي نبـود و مثـل اين اشارات مختلف مي‌شود دلالت او به اختلاف عادات و عصور.

و آن حضـرت سـائله را فرمودنـد: «إِنْ لَمْ تَجِـدِينِى فَـأْتِى أَبَـا بَكْرٍ»[3] و اين نيز صريح است در آنكـه خلافت بعـد آن حضـرت بـه

---

[1] -

[2] - تخريج اين روايات گذشت.

[3] -

صــديق راجــع شــود، زيــرا كــه تصــرف در بيت المــال و اداي وعــده‌هاي پيغــامبر يكي از خــواص خليفــه اســت و آن حضــرت فرمودند: «لاَ يَبْقَيَنَّ فِى الْمَسْجِدِ خَوْخَةٌ إِلاَّ خَوْخَــةُ أَبِى بَكْـرٍ»[1] و اين حـديث دلالت مي‌كنـد بـر خلافت صـديق و علمـاء در اين دلالت دو وجه نقل مي‌كنند «قيل لأنّ الخليفـة يحتـاج إلى الإكثـار من دخـول الــمسجد لشــدّة احتياجــه إلى ملازمــة الــمسجد كي يصــلي بهم ويـأمرهم وينهـاهم ويقضـي لهم وكـان النـاس في الـزمن الأول لا يقضون إلا في الـمسجد وقيل لأنه اشـارة إلى سـدّ رغبـات النـاس في الخلافة». و حضرت عائشه صديقهل ذكـر كـرده اسـت كـه آن حضرت قريب مرض موت فرمودند: «لقـد هممت أن أدعـو أبـاك وأخاك...»[2] و اين حديث صريح است در آنكه مقصود آن حضــرت استخلاف صديق بود و مكروه مي‌داشـتند كـه غـير صـديق بـه آن رغبت كند ليكن ترك كردنـد كتـابت خلافت بـه نـام او و اخـذ بيعت براي او بنا بر توكل بر وعـده الهي. و آن حضـرت در جـواب بـني مصطلق فرمودند كه صدقات را بعد من به ابو بكر دهنـد و بعـد از وي به عمر و بعد از وي به عثمان و بعد از عثمان ساكت شدند[3]، و اخذ صدقات يكي از خواص خلافت است و امر بايتاء صـدقات امـر است به انقياد ايشان در امور خلافت.

و آن حضرت خطبه خواندند و بعد از آن امر فرمودند صـديق و فاروق را به خواندن خطبه به ترتيب[4] اين معني دلالت مي‌نمايد بـر خلافت ايشـان بـه تـرتيب، زيـرا كـه خطبـه يكي از لـوازم خلافت است.

نهـادن احجـار مسـجد بـه تـرتيب و فرمـودن آن حضـرت هم الخلفـاء[5] دلالت مي‌كنـد بـر آنكـه خلافت ايشـان منعقـد اسـت و مسلمين مأمورند به انقياد ايشان از جهت خلافت.

و عجب اســت از كســيكه بقولــه تعــالي: لِلۡفُقَــرَآءِ ٱلَّذِينَ أُحۡصِـرُواْ فِي سَـبِيلِ ٱللَّهِ [البقـرة: 273]. اسـتدلال مي‌كنـد بـه انتقال املاك ايشان بـه كفـار و بـه قـول آن حضـرت هم الخلفـاء اسـتدلال نكنـد بـر ايجـاب انقيـاد ايشـان در امـور خلافت؟. و گويـا

1 -
2
3 -
4 -
5 -

مسجد از شعائر اسلام است و صورت دین است و اساس نهادن آن کنایه است از قیام به امر دین و این صورت را خداي تعالي ظاهر فرمود تا پیغامبر بر حقیقت امر مطلع شود چنانکه از نشستن ناقه مطلع شدند بر آنکه صلح باید کرد والله اعلم.

در رکن خامس در قسمِ دوم او در شواهد النبوة مذکور است قصه شخصي که آن حضرت چند شتر بار خرما به او داد و فرمود بعد از من ابوبکر و بعد از ابوبکر عمر و بعد از عمر عثمان ترا خواهند داد. قصه اعرابي که چند شتر بدست آن حضرت بفروخت و آن حضرت به وي فرمودند اگر مرا حادثه افتد ابوبکر ثمن آن دهد و اگر ابوبکر را حادثه افتد عمر بدهد[1].

روز حنین جندب پرسید که گرامي ترین اصحاب تو کیست که قائم مقام تو باشد؟ فرمود ابوبکر قائم مقام من باشد و عمر دوست من است به راستي سخن مي‌گوید و عثمان از من است و علي برادر من است[2].

در شواهد النبوة در کرامات حضرت عثمان مذکور است ابوذر گفت که آن حضرت چند سنگریزه در دست خود گرفتند آن سنگریزه‌ها تسبیح گفتند بعد از آن در دست ابوبکر نهادند تسبیح گفتند بعد از آن در دست عمر نهادند تسبیح گفتند بعد از آن در دست عثمان نهادند تسبیح کردند[3].

و هم در این محل مذکور است که شهیدي از شهداي یمامه بعد مردن تکلم کرد و گفت محمد رسول الله ابوبکر الصدیق عمر الشهید عثمان ذوالنورین[4].

شیخین را نزدیک خداي تعالي منزلت عظیمه بود زیاده از منزلت سائر صحابه پس أحق بالخلافة باشند.

اما مقدمه اولي پس به احادیث مستفیضه حدیث مرتضي و انس وغیرهما «هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ إِلاَّ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»[5] و حدیث تجلي خاص به جهت ابوبکر[6] و

---

1 - شواهد النبوة تألیف نور الدین عبد الرحمن جامی هروی،

2 -

3 - شواهد النبوة.

4 - مرجع سابق.

5 -

6 - اشاره به حدیث جابر انصاری است که رسول خدا برای ابوبکر فرمودند: خداوند متعال برای تو رضوان اکبر عطاء کرد. بعضی از صحابه سوال نمودند یا

مصافحه و معانقه بـا فـاروق[1] و حـديث منزلـه شـيخين فـوق اهـل درجاتِ عُلي باشد[2].

و اما مقدمه ثانيـه پس از آن جهت كـه از ضـروريات دين اسـت كه مقصود از عبادات و طاعات و اشغال صوفيه و غـير آن نيسـت الا حصول منزلت نزديك خداي تعالي، و انبياء فاضل نشدند بر غـير خود و اولياء بهتر نشدند از غير خود الا از جهت مـنزلت عنـد اللـه. شيخين احب بودند از سائر صحابه نزديـك آن حضـرت پس احـق بالخلافة باشند.

اما مقدمه اولي پس به حديث مستفيض از عائشه «قيل لهـا أيُّ اصحاب النبي كان أحب إليه؟ قالت: ابوبكر ثم عمر»[3].

و از «عمرو بن العاص سُـئل النـبى أى النـاس أحب إليـه؟ قـال: عائشة ومن الرجال أبوها ثم عمر»[4].

و مراد از حُب اينجا حب مقاربت است در منزلت به دليـل قـول عائشه: «لو كان مستخلفا لاستخلف أبابكر ثم عمر»[5].

مقدمهء ثانيه از آن جهت كه آن حضرت نطق بـه هـوا نمي‌كنـد حب او خصوصـاً از جهت كمـال بـه هـوا نيسـت پس احبّيت دلالت مي‌كند بر افضليت.

شيخين وزيران آن حضـرت بودنـد و ايشـان را بـه سـمع و بصـر خود تشبيه داد و معلوم است كه احذق بـه امـر ملت كسـي اسـت كه در زمان آن حضرت پست و بلند سياسـت را شـناخته باشـد و آنكه عزيز ترين به مردم باشد احق است بالخلافة. آن حضرت بـا شـيخين معـاملهء كـه امـير بـا منتظـر الامـارة (ولى عهـد) مي‌كنـد مي‌فرمودند و اين معاملات اشارت است به استخلاف ايشان.

رسول الله! رضوان اكـبر چيسـت؟ ايشـان جـواب دادنـد: پروردگـار بـزرگ در روز قيامت براى بندگان خود تجلى عام مى‌كند و براى ابوبكر تجلى خـاص. اين حـديث را حاكم روايت نموده و صحيح گفته است.

[1] -

[2] - از على و انسب روايت است كه آن حضرت فرمودند: كسانى كه در درجه‌هـاى بالا هسـتند اهـل درجـات پـائين را طـورى مى‌بيننـد مثلى كـه شـما سـتاره افـق را مى‌بينيد و ابوبكر و عمر از اينها هستند بلكه در نعمت بيشترى مى‌باشند. به روايت سنن ترمذى و سنن ابن ماجه.

[3] -

[4] -

[5] -

از آن جمله است مشاورت با ايشـان در تبليـغ رسـالت و تقـديم ايشان در جميع امور و تبسّم با ايشان و امـر كـردن بـه امـامت در قصه بني عمرو بن عوف و مانند آن.

صديق وفاروق صلاحيت خلافت داشتند و خلافت ايشـان حـق بود به حديث حذيفه «ان تستخلفوا أبابكر»[1].

آن حضرت گواهي دادند صديق را به آنكـه اول كسـي اسـت كه در جنت داخـل شـود[2] و بـه آنكـه صـاحب آن حضـرت باشـد بـر حوض[3] و ندا كرده شود او را از جميع دروازه‌هاي بهشت[4] و به آنكه وي جِد كننده تر است در انواع بِّر[5] و جبرئيـل بـا ميكائيـل در غـزوه بدر با او بودند[6] و كسي كه متصف به اين صفات باشد اقرب است به آن حضرت صلي الله عليه سلم در منزلت و هر كه اقرب باشـد به آن حضرت احق بالخلافه است.

آن حضرت خبر دادند كه فاروق استعداد نبـوت دارد در قـوت علميه و عمليه اما عمليه جاي كه گفتند شيطان از وي ميگريـزد[7] و رؤياء قميص[8] و مانند آن و اين تلو عصمت است و نائب او است و اما علميه جاي كه گفتند: الحـق ينطـق علي لسـان عمر[9]، و گفتنـد وي محدَّث امت است[10] و رؤيا لبن[11] و موافقت رأي او بـا وحي[12] و اين خصلت تلو وحي و نائب اوست.

پس وقتي كه نبوت منقطع شد احق بالخلافة شخصي اسـت كـه استعداد او شبيه بـه اسـتعداد انبيـاء اسـت. آن حضـرت فرمـوده است: «مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَى رَجُـلٍ خَيْـرٍ مِنْ عُمَـرَ»[13] پس لابـد

1

2 -

3 -

4 -

5 -

6 -

7 -

8 -

9 -

10 -

11 -

12 -

13 -

است كه خيريت او بر همه در وقتي از اوقـات عُمْـر او باشـد و در آخر عمر خليفه بود پس خلافت او حق باشد.

آن حضـرت دعـاء كردنـد در حـق فـاروق: «عِش حميـداً ومت شـهيداً»[1] پس اگـر غصـب و جـور كـرده باشـد عيش حميـد كجـا ميسرش شود؟.

آن حضرت در احاديث مستفيضه تصريح فرمـوده اسـت «خـير القرون قرني ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ يَظْهَرُ الْكَذِبَ»[2] پس اگر صـديق و فاروق و ذوالنورين غاصب و جائر مي‌بودنـد و اكـثر نـاس اعـانت مي‌نمودند ايشان را بـر ظلم و جـور، اهـل حـق نمي‌بودنـد و قـرن ايشان بد ترين قرنها مي‌بود. و اما اجتماع امت مرحومه بر ضلالت از آن جهت كه اجماع واقع شد بر خلافت صـديق و فـاروق و همـه امت بـا ايشـان بيعت كردنـد معاملـه رعيت خليفـه بـا ايشـان بجـا آوردند و به لفظ خليفه و اميرالمؤمنين نداء كردند پس اگر ايشــان حقيق بالخلافة بودند فهـو المطلـوب و اگـر نبودنـد همـه عاصـي و فاسق و كاذب و ضال شدند و بدترين خلق الله باشند و لازم باطل اسـت، زيــرا كــه خــداي تعــالي فرمــوده اسـت: كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ [آل‌عمـران: 110]ـ «و قال رسول الله: لا تجتمع أمـتي على الضـلالة[3] وقـال: خير القرون قرني»[4].

و از آن جهت كه متكلمان به كلمهٴ اسلام متفق‌اند بر آنكه امام به حق بعد آن حضـرت صـديق بـود يـا مرتضـي؟ پس حـق خـارج نيست از اين دو قول و مرتضي ترك كـرد منـازعت بـا صـديق پس متعين شد كه حق صديق است، زيرا كه ترك منـازعت خـالي از دو حال نيست يا اين است كه بنا بر تقيه بود يا بغير تقيه؟ تقيه باطــل است، زيرا كه حضرت مرتضي بعـد آن حضـرت عـاجز نبـود بـه وجهي كه امكان مقاومت صـديق نداشـته باشـد از اين جهت كـه شجاع بود بالاتفاق و بنوهاشم بـا او بودنـد و ابوسـفيان رئيس بـني عبدالشـمس بـا او موافـق شـده بـود و زبـير بـا او بـود و حضـرت فاطمهل با علو منصـب و قـرابت خـود زوجه‌ى او بـود و اين آدعي

1 ـ
2 ـ
3 ـ
4 ـ

دواعي است قبول رياست او را، و نفوس عوام مطمئن‌اند به آنكه خلافت در اقارب خليفه اول باشد.

و اگر به غير تقيه ترك منازعت نمود عصيان پيغامبر و خيانت در حق امت كرده باشد و عاصي و خائن لائق امامت نبود.

و اگر شيعه گويند كه هفتاد هزار از عرب با صديق بيعت كرده بودند و عرب از بيعت خود رجوع نمي‌كنند باطل است، زيرا كه هفتاد هزار با مرتضي در ايام خلافت او بيعت نموده بودند باز رجوع كردند باز بيعت هفتاد هزار در يك دفعه نبود در بيعت اول بجز چند تن بيعت نكرده بودند پس عاصي شد بترك منازعت قبل بيعت اول و بعد از آن قبل تمام امر.

و اگر گويند مشغول بود به ماتم پيغمبر! گوئيم: عاصي شد به ترك مصلحت عامه براي كارهاي كه فائده آن مترتب نشد.

و از آن جهت كه امت متفق است بر آنكه امام حق بعد آن حضرت يكي از اين دو كس بود پس مي‌گوئيم كه مرتضي امام نبود، زيرا كه متواتر شد كه در ايام خلافت خود مكرّر گفت: «خير هذه الأمة أبو بكر ثم عمر»[1]. و اين قول او خالي از سه احتمال نيست:

قلب او با زبان موافق بود در اين قول، وهو الحق وبه يثبت المطلوب. يا مي‌دانست خلاف او ليكن بغير ضرورت و بغير تقيه با جمعي اين سخن مي‌گفت و با جمعي خلاف اين پس او مدلّس و خائن واِمَّعَه (دو رو) باشد، و مدلس و خائن و اِمعه لائق امامت نباشد. يا تقيه بود و تقيه در خلافت وجهي ندارد.

و مع هذا اگر اكراهي بوده است مي‌بايست كه بر قدر اكراه اكتفا مي‌كرد و چندين مبالغه نمي‌نمود و اگر تقيه با وجود خلافت و شجاعت و شوكت و قيام به قتال جميع اهل ارض جائز باشد مي‌توان گفت كه با جمعي كه با شيخين بد مي‌بودند در خفيه بناء بر تقيه انكار شيخين مي‌نمود پس كلام خير الأمة متحقق است (كه آن حضرت فرمودند: بهترين اين امت ابوبكر است و پس از او عمر) و خلافِ او، او تقيه.

و مي‌توان گفت كه اظهار اسلام و نماز پنجگانه خواندن و از دوزخ ترسيدن همه بنا بر تقيه مسلمين بود و شك نيست تنفّر قوم به ترك اسلام اشد بود از تنفر به سبب انكار شيخين پس امن از

---

[1] -

اسلام او بر خاست چه جاي امامت و اين همه به قَباحاتي مي‌كشد كه هيچ مسلماني خيال آن نمي‌تواند كرد پس ثابت شد كـه خلافت حق صديق بود و بعد از آن حق فاروق بهمين دليل بعينه.

و از آن جهت كه خلافت خـارج نيسـت از دو شـخص صـديق و مرتضي ليكن مرتضـي بعد آن حضـرت خليفـه نبـود پس متعيّن شد صديق براي خلافت.

دليل بر آنكه حضرت مرتضـي بعـد آن حضـرت خليفـه نبـود آن است كه انعقاد خلافت بـه نص شـارع مي‌باشـد يـا بـه بيعت يـا بـه تسلط. اقوال امت از اين سه بيرون نيست و هـر سـه در مرتضـي مفقود بود و در صديق موجود. اما بيعت و تسلط خود ظاهر اسـت و اما نص پس از آن جهت كه اگر نصي در خلافت حضرت مرتضي مي‌بود نزديك او يا نزديك كسي از صحابه چون ديدند كـه خلافت از مرتضي صرف كردند و براي غير او منعقد سـاختند البتـه اظهـار آن نص مي‌كردند و ساعي خلافت را در اين كار الزام مي‌نمودند و الا عاصي مي‌شدند و عادت قاضيه است به آنكه صـورت آن الـزام نقل كرده مي‌شد خصوصاً بعد مـوت شـيخين و قيـام مرتضي بـه خلافت و وقوع مشاجرات عريضه و در اين صـورت البتـه مرتضـي بــه آن نص مطلــع مي‌شــد و انكــار نص نمي‌كــرد ليكن حضــرت مرتضي انكار نص براي خود كرده است.

و امـا ارتفـاع امن از احكـام شـرع از آن جهت كـه اگـر خلافت صديق و فاروق حق نباشد و به غصـب و جـور آن را گرفتـه باشـند ايشان و معاونان ايشان فاسق و ضالّ باشند و اگر چـنين باشـد از قرآن و سنن امن بر خيزد، زيرا كه قرآن جمع كرده شيخين اسـت بر دست اعـوان ايشـان و سـنن اكـثر از شـيخين و اعـوان ايشـان مروي است و غـير ايشـان چـون سـكوت كردنـد از نهي منكـر، آن سكوت بناء بر تقيه بود يا به غير تقيه اگـر بغـير تقيـه بـود افسـق خلق الله بودند و اگر بنا بر تقيه سكوت كردند هر چه ايشان بر آن موافقت كردند در آن نيز متهم به تقيه‌اند و هر چه در آن مخـالفت كردند و پوشيدند آن غـير مرضـي اسـت لقولـه تعـالى: ﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗا﴾ [النور: 55].

و معهذا در اين صورت تعارض من غير تـرجيح عـارض مي‌شـود پس حجتي به دست امت باقي نمانـد پس ايشـان مهمـل ماندنـد و تبليغي به ايشان واقع نشد.

پس اگر شيعه گويند حقيقت قرآن را دانستيم از تلاوت ائمــه آن را. گوئيم: يحتمل كه بنا بر تقيه باشد و اگر گويند بنا بر حفظ الهي كما قال: ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُـونَ﴾ [الحجـر:]. گـوئيم: از اينجـا معلـوم شد كه بر حفظ الهي اعتماد مي‌توان نمود پس امام معصـوم چــرا لازم شود.

اگـر گوينـد حقيت ائمـه دانسـتيم بـه معجـزه. گـوئيم: نقـل هيچ معجزه به طريق تـواتر يـا شـهرت يـا استفاضـه ثـابت نشـد و اگـر چيزي از كرامت ثابت است بـه طريـق واحـد بغـير تحـدّي اسـت و مثل آن از شيخين منقول است.

اين سخن را اندكي كشاده تـر بايـد دانسـت قيـام حجت تكليـف بغير معرفت مُكلِّف بِه صـحيح نيسـت و آن معـرفت بـدون نقـل از صاحب شرع صورت نـه بنـدد و چـون عقـل را در پي تفصـيل نقـل فرستيم بالضروره حكم كند به آن كه نقل بر دو نوع مي‌توانـد بــود نوعي كه در شرع آن را برهان مي‌توان گفت عندكم فيــه من اللــه برهان. و يقيني كه مأخوذ در شرائع اسـت نـه يقيـني كـه متكلمـان زبان به آن مي‌كشايند به اين نوع از نقل مربـوط اسـت و تسـنن و ابتـداع بـر مـوافقت و مخـالفت آن نـوع منـوط، و تفـرّق محـرم و اختلاف قـبيح اختلاف امت اسـت در اين نـوع ﴿وَلَا تَكُونُـواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُـواْ﴾ [آل‌عمـران: 105]. و حـديث: «مَنْ أَحْـدَثَ فِي دِينِنَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ»[1] محمـول اسـت بـر اين نـوع و اين نـوع عبارت است از نص صريح كتـاب اللـه، و حـديث مشـهور حضـرت سرور انبياء عليه الصلاة والسلام كه بـه طريـق متعـدده بـه روايت رجـال عن رجـال في كـل طبقـة بـه هم رسـد. و در حكم حـديث مشهور است خبر واحد كه قـرائن آن را بـه مـرتبهء يقين رسـاند و اين قرائن مفهوم مخالف و موافق كتاب الله باشد يـا حكم صـريح عقل بر حسب مضمون خبر يا قياس بر اصول شـتي وماننـد آن و اجماع امت مرحومه خصوصاً اجمـاع طبقـه اولي از امت و قيـاس جلي بر اين امور مذكور و نوع ديگر در اخبار آحاد كه در دار و گــير اختلاف علمـاء در تصـحيح وتضـعيف افتـاده واقيسـه‌ی متعارضـه و اخبـار متخالفـه كـه امت در تطـبيق آنهـا شـذر و مـذر رفته‌انـد و استدلالات ضعيفه كه عقول در رد و قبول آن گفتگـو كـرده و حكم اين نـوع آن اسـت كـه در اين مسـائل همت خـود را بـه مـوافقت

[1] -

صاحب شريعت صرف بايد نمود هر چه بعد استفراغ جهد مظنون ما باشد بر آن عمل بايد كرد اين حكم كلي نيز به اجماع امت در يافته‌ايم مختلفان در اين نوع همه مصيب‌اند يا يكي مصيب و ديگرى مخطي معذور. بناءً علي اختلافهم في ذلك علي قولين تفسيق را در اينجا مجال نيست و اختلاف امت در اين نوع رحمت است وسعت است و اين نيز به ضرورت حكم عقل معلوم است كه متأصل در تكليف نوع اول است. و قسم رابع از نوع اول كه قياس جلي است متفرعست بر سه قسم:

اول كسيكه خلافت شيخين بلكه مشائخ ثلاثه را منكر است و اين بزرگواران را به فسق و كفر مطعون مي‌سازد -خاك در دهن او- در حقيقت تيشه بر پاي دين زده است و خلع ربقه دين از رقبه خواسته است، زيرا كه كتاب الله جمع شيخين است و سبب اتفاق عالم بر آن ذوالنورين است. اگر ايشان خلافت را به غصب و جور گرفته بودند و منصوص عليه بالخلافة را ترسانيده بودند و فريضه‌ى از فرائض الله ترك كردند افسق خلق الله باشند و بد ترين ناس و همچنان معاونان ايشان پس نقل هر واحد از ايشان قابل اعتماد نماند.

و اگر تواتر را اعتبار كنيم[1] مطلب ما حاصل است، زيرا كه ثبوت خلافت اين عزيزان به نقل متواتر متحقق است. و اگر نقل چند كس كه به زعم اين ملحدانِ منكرِ خلافت خلفاء بودند بشنويم از آن نام برده‌ها نقل قرآن و احكام ثابت نشد و نه به طريق خبر واحد و اگر بالفرض مروي باشد به ضعيف ترين نقل خواهد بود كه هيچكس از مَهَره علم آن را نمي‌داند و به اين قدر نوع اول از نقل به هم نمي‌رسد و احاديث مشهوره نقل مشائخ ثلاثه و اعوان ايشان و قائلان به خلافت ايشان است پس نقل هر واحد از ايشان قابل اعتماد نباشد و اگر تواتر را معتمد سازيم تير ايشان هم در سينه ايشان باز گشته باشد ﴿وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱلۡقِتَالَ﴾.

و اجماع امت كلمه ايست مجمل چون آن را بر شگافيم در غير زمان خلفاي ثلاثه متحقق نشده و به غير حكم ايشان منعقد نگشته پس آن را هيچ اعتبار نباشد.

[1] - تنقيد بر جواب شيعه است، حاصل جواب شيعه اينست كه: ثبوت دين منحصر بر روايات شيخين و متبعين آنها نيست بلكه دين از راه تواتر ثابت شده است. شاه صاحب جواب مى‌دهد كه اگر تواتر را قبول داريد پس خلافت اين بزرگواران نيز از راه تواتر متحقق شده است.

بالجمله در دست ما هيچ چيز از شريعت آن حضرت از نوع اول نباشد و امت به ظنون خودها عمل كنند ثبوت عمل به مظنون در جزئيات شريعت ثابت نيست الا به اجماع طبقهء اولي پس آن نيز متحقق نباشد پس هيچكس اليوم مكلف به حكم شرعي نيست لعنة الله والملائكة والناس اجمعين علي هذه العقيدة الباطلة. اما مخالفت حكم عقل صراح از آن جهت كه بعثت آن حضرت به شريعت غرا نعمت عظيمه و لطف جسيم است و قتال بني آدم كه لذاته قبيح بود براي همين مصلحت تجويز كرده شد پس اگر تمام امت آن حضرت بعد وي از ايمان برآمده باشند و راه ضلالت پيموده مگر جمعي اندك در غايتِ قلّت اين نعمت نعمت عظيمه نباشد و قتال براي همين فائده كه در زمان آن حضرت مسلمان شوند و عنقريب از ايمان بر آيند يا براي صورت اسلام بدون آنكه در آخرت نفعي دهد غِبن عظيم بود و قبح فاحش و اگر ايشان يا اكثر ايشان بر حق بودند چرا انكار منكر نكردند و چرا تسليم جائر و غاصب نمودند؟

در اين مقام عقل خود را اند كي حكَم بايد ساخت آن مجاهده‌ها كه جناب نبوي در پي اعلاء كلمه‌ی اسلام كشيدند براي همين قدر بود كه جماعه مسلمين از يك درِ اسلام در آيند واز درِ ديگر بدر روند و اين قدر آدميان را كه كشتند و غارت كردند و نساء و ذريه‌ی ايشان را اسير گرفتند براي همين بود كه تلفظ به لفظ اسلام كنند و در آخرت بهره نيابند؟

و اگر شيعه گويند كه آن حضرت به استخلاف مرتضي و اولاد او خيريت جميع مسلمين اراده فرموده در دنيا و آخرت و ايشان به اختيار خود به اخافة امام بر خود ستم كرده‌اند جواب مي‌گوئيم: مقتضاي صراح عقل آن است كه ترتيب موجودات و تسلط بادشاهان و مانند آن بر حسب عنايت اولي اصل است به منزلهء طعام و الهام علوم حقه و سنن راشده براي اصلاح عالم در دل ازكي خلق الله و از آنجا اجراي آن علوم در دل حواريين و از آنجا در دل عوام ناس طبقةً بعد طبقةٍ اصلاح است به منزلهء نمك در طعام پس شرائع همه به‌اندازهء استعدادات كائنات خارجي واقع است هرگز در حكمت حكيم اعلي جلّ مجده گنجائش ندارد كه مدار تحقق لطف الهي كه مقتضي ارسال حضرت پيغامبر ما بوده است بعد خلافت مرتضي و اولاد او تا دامان قيامت منصور

نشوند و هيچ گاه خلافت ايشان علي وجهها صورت نگيرد بلكه از ميان ايشان هر كه دعوت بخود كند و سر بقتال بر آرد مخذول بلكه مقتول گردد خداي تعالي مي‌فرمايد:

﴿وَلَقَدۡ سَبَقَتۡ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا ٱلۡمُرۡسَلِينَ ١٧١ إِنَّهُمۡ لَهُمُ ٱلۡمَنصُورُونَ ١٧٢ وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ١٧٣﴾ [الصافات: 171-173].

«وللخلفاء الذين هم خلفاء الأنبياء حقاً أسوة المرسلين فهم المنصورون وهم الغالبون».

ممكن است كه به نماز امر فرمايند و هزاران هزار توفيق يابند و نماز خوانند و به اين سبب به مراتب عاليه رسند و بعضى اشقياء كه شقوت او در عنايت اولي محتوم شده امتثال آن امر نكند و از فيض عام محروم ماند. و ممكن نيست كه چيزي فرمايند كه هيچ گاه هيچكس آن را عمل نكند. و از آن جهت كه جريان افعال خداي تعالي در عالم بر نسق واحد دلالت بر بعضى معاني دقيقه مي‌فرمايد اگر آن را بر سنة الله حواله نمائيم بجا است و اگر لزوم عقلي نيز تقرير كنيم روا است و لهذا متكلمان در الهيات از نظام احسن كه در عالم مراعات ثباتِ واجب الوجود قادر مختار عليم قدير كرده‌اند و در نبوات ظهور معجزه بر طبق دعواي پيغامبر مثبت نبوت قرار داده‌اند نظير آن از محسوسات دلالت شير پستان بر سبق ولادت و دلالت خصب و رَيع اراضي بر سبق غيث و دلالت نقاهت است بر مرض و دلالت جراحت است بر جرح الي غير ذلك پس لطف خداي تعالي كه سبب بعث پيغامبر ما ﷺ شده است در اول حال كاري كرد كه اتفاق طائفه بر قبول دعوت توحيد و انكار شرك و مشركان به ظهور آمد پيش از هجرت، بعد از آن كاري فرمود متفرع بر اين كار و آن جهاد اعداء الله است اولاً و دخول افواج بني آدم في دين الله آخراً، بعد از آن كاري ديگر نمود متفرع بر اين كار و آن ازالهٔ دولت كسري و قيصر است بر دست شيخينب.

پس دين حق از امت مرحومه بر جميع اديان ظاهر شد بعد از آنكه آن حضرتﷺ به آن همه در هر حال بشارت مي‌دادند و ترغيب مي‌فرمودند پس اين نسَقي است واحد مانند نهال نشانيدن و بر آمدن اغصان و اوراق اولاً و بر آمدن ازهار ثانياً و خروج ثمار ثالثاً، و مانند طفلي و جواني و كهولت آدمي و ترتيب هر يكي بر ديگري چون اين نسق واحد ديديم دانستيم همان لطف است كه ساعت به ساعت آثار او ظاهر مي‌شود پس حقيقت خلافت خلفاء از اين

نسق واحد عقل به طريق حدس ادراك كرد چنانكه از ترتيب ازهار و ثمار مي‌شناسيم كه قصد باغبان ثمر بود و آن لطف باغبان كه نشاندن نهال را تقاضا كرده بود همان لطف بعينه متقاضي ازهار و ثمار گشته همچنان نزول قرآن آيات آيات بعد از آن سوره سوره مرتب شدن بعد از آن همه در مصاحف جمع گشتن نسقي است واحد همچنان اصل علوم احكام از سينهء مبارك آن حضرت بروز فرمودن بعد از آن به لحوق قياس و اجماع مورّق و مثمر شدن و همچنان علم احسان از صدر شريف آنجناب عليه الصلاة والسلام جلوه نمودن و بعد از آن در خلفاء آن علوم احسانيه گُل كردن همه ترتيب واحد متناسق يبشِّر أوله بآخره ويدل آخره على أوله.

و از آن جهت كه مسلمين همه باخلفاء بيعت نمودند و متفق شدند بر خلافت ايشان بعد از آن بر دست ايشان قتال مرتدين اولاً و جهاد فارس و روم ثانياً متحقق شد قرآن به اهتمام ايشان مجموع و متفق عليه گشت و كفر از بلاد شام و عراق و يمن برخاست و حدود جاري شد، نماز و روزه و تلاوت قرآن و اتفاق مسلمين هر يك ديگر پديد آمد و آنچه كه پيش از بعثت آن حضرت نامي و نشاني از وي نشنيده بوديم به محض تسبب وي ظاهر شده بود و در جميع اقطار ارض فاش گشت در اين قدر خود اتفاق واقع است پس عقل صراح كه به كدورت تعصب مكدر نشده باشد حكم مي‌نمايد كه اين خلافت حق است و عصيان پيغامبر در عقد آن واقع نشد و در مقاصد خلافت قصوري روي نداد، زيرا كه اصل در اتفاق سواد اعظم از امت مرحومه موافقت امر پيغامبر است و عدم عصيان او و پيغامبر ايشان مكي است و قرآن كه امام ايشان است مكي اگر اختلافي درميان امت واقع شود به عارض هوا است يا به علت جهل. و عقل صراح مي‌شناسد كه پديد آمدن عارض هوا به مجرد وفات آن حضرت بدون وقوع امري كه اثارت قوت غضبيه ايشان كند به غايت بعيد است و حقد متقدم كه سبب اين انحراف باشد غير معلوم و جهل نص از سواد اعظم به غايت دور. و اگر ايشان از نص غافل بودند صاحب حق چرا اظهار حق نكرد و كدام خوف موجب ستر آن گشت سبحانك هذا بهتانٌ عظيم.

و خيريت افعال ايشان معلوم كرديم از موافقت آنها به قرآن. عقل حكم مي‌كند كه اين همه خير است و حق است قطعاً و

مصلحت شرع در تأثيم اين هزاران هزار در امري كه رشد آن معلوم است به موافقت قرآن بسبب آنكه متصدي آن شخصي شد غير شخصي هيچ نيست و ايجاب استخلاف شخصي كه خلافت آن بودني نيست كدام مصلحت است؟ اقارب و اعوان شخصي كه خلافت از دست او رفت به هر حشيش متعلق مي‌شوند و هر تيري كه در تركش ايشان است مي‌اندازند دور نيست كه حبّ جاه بر ادعاء غير واقع حمل كند و بر اقدام خلاف جمهور دلالت فرمايد.

قاعده عقل صراح آن است كه بر ظاهر اعتماد كنند مگر آنكه قرائن قويه از آن ظاهر اعتماد كنند مگر آنكه قرائن قويه از آن ظاهر باز دارد مثلاً ديديم كه آتش شعله مي‌زند تا آنكه بر غلط حس خود مطلع نشويم با وجود جوهري كه شبيه به نار مي‌نمايد به يقين بدانيم بمجرد احتمال قصد آن نه كردن و پختن طعام را بر آن موقوف نه گذاشتن محض ديوانگي است.

اما تناقض در مصلحت شرع از آن جهت كه شيعه مي‌گويند لطف واجب است بر خداي تعالي و لطف او تعالي تقاضا مي‌فرمايد كه ملت را حافظي باشد و آن حافظ ملت لا بد است از آنكه عالم و معصوم باشد و معصوم غير مرتضي نبود پس او امام باشد و ما مساعدت مي‌كنيم در مقدمه اولي و ثانيه به تغيّر.

ما مي‌گوئيم كه خداي تعالي متصف است به لطف كما قال: ﴿ٱللَّهُ لَطِيفُۢ بِعِبَادِهِۦ﴾ [الشورى: 19]. و وعده فرمود حفظ قرآن را ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ [الحجر: 9]. و وعده او واجب الوقوع است و مي‌گوئيم كه لطف تقاضا مي‌كند كه ملت را حافظي باشد اما اين حافظ سه چيز مي‌تواند شد.

يكي آنكه خود متكفل حفظ باشد پس هميشه دفعةً بعد دفعة تقريبي احداث فرمايد از غيب به القاء در قلب مردي كه امر كند به معروف و نهي از منكر، و القاء در قلب قوم انقياد او را قال الله تعالى: ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ «وقال رسول الله ﷺ: يبعث في كل مائة في هذه الأمة من يجدد دينها»[1].

دوم آنكه امت مرحومه را مِن حيث المجموع خاصيتي باشد كه بر ضلالت مجتمع نشود كما قال رسول الله ﷺ: «لا تجتمع أمتي على الضلالة»[2].

1-
2-

سوم شخصي را معين كنند كه اقامت دين فرمايد. و چنانكه شيعه مي‌گويند كه لطف گاهي ظهور امام معصوم است و آن اكمل انواع لطف است و گاهي وجود او به اخفاء و آن نيز از اصل لطف خالي نيست ما مي‌گوئيم كه: گاهي خداي تعالي هر سه نوع حفظ را جمع مي‌فرمايد و آن اكمل انواع لطف است و آن در ايام خلافت رحمت و خلافت نبوت است، و گاهي بر دو نوع اول اكتفا مي‌نمايد، زيرا كه اصل لطف به آن مؤدّي مي‌شود و در مقدمه ثالثه نيز مساعده مي‌كنيم به نوعي از تغيّر پس مي‌گوئيم كه اگر لطف الهي تعين شخصي را كه حافظ ملت باشد تقاضا فرمايد لا بد است از آن كه مبشَّر به كثرت علوم و به علو درجه در آخرت باشد تا لطف تحقق گردد و عصمت به معني كه شيعه اثبات مي‌كنند ضرور نيست ممكن است كه در اول عمر كافر و فاسق باشد بعد از آن خداي تعالي توبه نصيب كند و به زبان پيغامبر اطلاع دهد كه آخر حال او خير است و تصريحاً و تلويحاً حُسن حال و مآل او تعليم فرمايد ليكن اينجا شرطي ديگر مطلوب است و آن آن است كه امام ظاهر و منصور بود، زيرا كه اگر مختفي باشد تكليف به اتباع شخصي مجهول كه نه امر مي‌نمايد و نه نهي مي‌كند لازم آيد، و اگر مخذول بود و تقريب به خير نباشد از نصب او بلكه تقريب به شر باشد و ترك نصب او اقرب باشد به لطف از نصب او، زيرا كه در صورت اولي مواخذه نباشد به ترك واجب و فعل محرّم و در اين صورت مؤاخذه خواهد بود.

بعد تمهيد مقدمات مي‌گوئيم كه لا بد امام حق بعد وفات آن حضرت موجود بود اتفق عليه الموافق والمخالف و آن امام صديق اكبر بعد از آن فاروق اعظم ، زيرا كه هر دو مبشر به علم و فلاح و صلاح بوده‌اند و ظاهر و منصور بودند نه حضرت مرتضي، زيرا كه اگر چه عالم بود و مبشر به بهشت بود ظاهر و منصور نبود.

و تحقيق اين مسئله موقوف است بر تمهيد نكته بدان اسعدك الله تعالي اشاعره گفته‌اند كه احكام الله تعالي معلّل به اغراض نيست و اين مسئله را به روشي سر داده‌اند كه موسم آن باشد كه در ارسال رسل و انزال كتب و نسخ شرائع سابقه و بر هم زدن عادات جاهليت مصلحتي منظور نيست اراده كه ترجيح احد

المقدورين[1] است كار خود كرده است و اين قول به اين صـورت و هـيئت مسلّم نيسـت آري غرضـي كـه تكميـل ذات واجب كنـد في نفسـه منتفي اسـت و مصـلحتي كـه مرجـع آن لطـف عبـاد باشـد مربوط ساختن بعضى مسببات به اسباب واقع است. اصل مـذهب فقهاء چه صحابه و تابعين و چه من بعد ايشان معرفت علل احكام است به اعتبار مناسب و شناختن معاني مناسبه مثلاً حفظ نفس و مال و عقل و عرض و ملت ضروري دانسـته‌اند و قصـاص و حـدود سرقت و شرب و قذف و ارتداد بر آن دائر ساخته‌اند و مشروعيت صلاة و صوم و زكاة و حج بـراي تهـذيب نفس و خـروج او از اسـر بهيميت و انبساط او در فضاي ملكيت امري است مقرر و مفاسـد كبائر ذنوب معقول. امام غزالي/ در باب توبه چه قدر تصريح به آن كرده است[2].

از اين همـه گذشـتيم اسـتقراء احكـام و اعمـال فطـانت در آن بالجزم به معرفت مصلحت مطلوبه و مفسـده‌ى مطـروده مضـطر مي‌گرداند چنانكه در حجت بالغه[3] اكثر آن مطالب تقرير نمـوديم از اين هم گذشـتيم در قـرآن و احـاديث خـبر بسـياري از مصـالح و مفاسد مبين شد در باب ارسال رسل گفته‌اند.

﴿وَلَوۡ أَنَّآ أَهۡلَكۡنَٰهُم بِعَذَابٖ مِّن قَبۡلِهِۦ لَقَالُواْ رَبَّنَا لَوۡلَآ أَرۡسَلۡتَ إِلَيۡنَا رَسُولٗا فَنَتَّبِعَ ءَايَٰتِكَ مِن قَبۡلِ أَن نَّذِلَّ وَنَخۡزَىٰ ١٣٤﴾ [طه: 134].

و در حـديث قدسـي آمـده: «انّ اللـه خلـق بـنى آدم حنفـاء وإن الشياطين احتالتهم»[4].

و در حــديث ديگــرى آمــده اســت: «وان اللــه مقَت عــربهم وعجمهم»[5]. و آن حضـرت فرموده‌انـد: «واني بعثتـك لابتليـك بهم وابتليهم بك»[6]. و در حديث وارد شـده كـه مثَـل آن حضـرت ﷺ مثـل منذِر جيش است[7] و اين مقدمات به وجهي شهرت يافته كـه سُـني بر قاعده خود كه التزام مدلول حديث مشهور اسـت بـه اثبـات آن

---

[1] - دو چيزى كه تحت قدرت داخل هستند، مثلا وجود شخص و عدم آن. تـرجيح دادن يكى از اين دو (بطور مثال ترجيح وجود شخص) كارى اراده مى‌باشد.

[2]

[3] - حجّة الله البالغة كتاب شهره آفاق شاه صاحب/ كـه در مقاصـد شـريعت نوشـته شده است.

[4] -

[5] -

[6] -

[7] -

مضطر مي‌شود به حقيقت مذهب سنت نه قول اشعري است و نه قول ماتريدي هرچه حكم نص كتاب و حديث مشهور و اجماع امت و قياس جلي باشد همان سنت است و قائل به آن سـني، اشـعري باشد يا غير آن. ظنّ غالب فقير آن است كه غرض اشعري در اين مسائل منوّع چند است كه سورتِ مذاهب مخالف را بـه سـبب آن منوع مي‌شكند نه جزم بـه آنكـه در شـريعت چـنين و چـنين اسـت چون اين نكته به وجه اجمـال مـذكور شـد بايـد دانسـت كـه سـبب ارسال رسل و انـزال كتب و تكليـف بـه احكـام شـرع لطـف الهي است يعني رسيدن افراد بني آدم بـه كمـال نـوعي خـود بـدون اين چيزها ميسّر نمي‌آمد همان رحمت كه باعث خلق نوع انسان شـده بار ديگـر بُرقـع از روي خـود كشـاد و افاضـه شـريعتي فرمـود كـه تكميل افراد بشر نمايد و ايشان را به كمال و جمال خويش رساند به همان مي‌ماند كه باغبان نهال مي‌نشـاند و تـربيت او مي‌كنـد در اول مرتبه اثر تربيت او نشستن تخم است در زمين و جذب كـردن او آب و هوا را از اطراف و جوانب خود، و ثانياً همان تربيت سـبب ظهـور شـاخ و بـرگ درخت مي‌شـود، و ثالثـاً بعينـه همـان تـربيت موجب وجـود ازهـار و ثمـار مي‌گـردد. و نـيز آن تـربيت اولاً سـبب زيادت اجزاء درخت است و ثانياً بعينه همـان تـربيت بـاعث تـازگي اجزاء درخت و ظهور تخاطيط عجبيه در اوراق و ازهار او مي‌گردد همچنان غذاي كه مدبر السموات والارض اولاً سبب زيـادت اجـزاء طفل ساخته است همان غذا ثانياً موجب ظهور جمال و حسن او و پديد آمدن حركـات و سـكنات خاصـه بـه نـوع او گشـته اسـت پس تشريع تتمه تقدير است و تكليف شرع تتمه تكوين نوع است.

چون اين نكته به خاطر نشست به اصل غرض پردازيم حق جـلّ وعلا در كتـاب عظيم مي‌فرمايـد: ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ٩﴾ [الصف: 9].

وقال تعالى: ﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡـٔٗاۚ﴾ [النور: 55].

وقـال النـبي ﷺ في حـديث عـدي بن حـاتم وأبـوذر والـمقداد وغيرهم حتى صار مشهوراً: «وليتمنّ الله هـذا الأمـر حـتي يـدخل

في كل بيت من مدر أو وبر بعزّ عزيز أو ذلّ ذليل[1]. الفـاظهم شـتي والـمعني الـمشترك واحد».

دين حق همان است كه ممكن شد و همان است كه تمام شد و همان است كه شرقاً و غرباً در بيـوت وبَـر و مـدر در آمـد و شـك نيست كه صـديق اكـبر و فـاروق اعظم و ذي النـورين مسـلّط شدند بر روي ارض، و روم و فارس را فتح كردند و قـرآن را جمـع نمودنـد همـان قـرآن در تمـام عـالم شـائع شـده اسـت و مسـائل اجماعيه ايشان در جميع آفاق منتشر گشته و اكثر اهـل اسـلام بـه مذهب سنت متمذهب شده‌اند چه محـدثين و چـه فقهـاء و قـراء و چه مفسـرين و چـه بادشـاهان روي زمين. و بـر سـادات اهـل بيت گاهي خلافت منتظم نه شـد الا خلافت حضـرت مرتضي فقـط، و معلوم است كه حضرت مرتضي در ايام خلافت خـود چـه ديـده و چه كشيده و ايام خلافت حضرت مرتضي بـه مـذهب شـيعه ايـام ابتلاء و ايام تقيه و خوف بوده است و بعد از چهـار سـال كـه وي به دار بقاء انتقال فرمود بنو اميه در اخفاء و استيصال امـر او چـه كوششها نموده‌اند و بعـد از حضـرت مرتضي هيچگـاه خلافت بـر سيّدي مستقر نشد خروج مي‌كردند و در اول جمـع رجـال و نصـب قتال كشته مي‌شدند «إلى ان آذنت الدنيا بِصـرم»[2]. قائـل بـه اين مذهب هميشه مخذول و مطرود بـوده اسـت كمـا هـو مصـرّحٌ في كلامه. حالا انصاف بايد داد كه دين ما ممكّن است يـا دين شـيعه و متمّم طريقه ما است يا طريقه شيعه؟ لطف الهي به بعث پيغامبر عليه الصلاة والسـلام و اشـاعت دين او مطلـوب بـود مـذهب اهـل سنت را نتيجه داده‌است يا مذهب شيعه را افـاده فرمـوده؟ نصـب امامي مختفي خائف كه اصـلاً بـر عـرض مـذهب خـود علي رؤوس الاشهاد قادر نشد لطف الهي است يا تسـليط بادشـاهي كـهماننـد شمس في رابعة النهار ظهور فرمايد و دين خود را به اعلان تقريـر كند و شرق و غرب عالم را مسخّر حكم خـود گردانـد؟! مـدار اين لطف جسيم شيوع دين است در اقطار ارض يا نصب امام مختفي مخذول كه سبب تأثيم جميع عالم شـود؟ اگـر بـه فـرض مـدار اين بشـارات متـواتره صـورت اسـلام باشـد بـه غـير حقيقت آن لطـف نباشد بلكه تدليس باشد و اراده‌ء شر به طوائف بني آدم.

---

1 -
2 - تا اينكه دنيا با آنها اعلان قطع روابط نمودند (از آنها روى گرداندند).

سوال: اگر گوئي به اين دليل كه تقرير كردي مدعا وقتي ثابت شود كه مخالف در معارضهء آن دليل‌هاي ديگر تقرير نكند ليكن شيعه گفته‌اند قال الله تعالى: ﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ﴾ [الأنفال: 75]. و حضرت مرتضي از أولوا الارحام آن حضرت بود نه صديق اكبر، وقال تعالى: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [المائدة: 55].

و ائمه‌ى تفسير صريح تصريح به آن كرده‌اند كه اشارت به مرتضي است «وقال النبي يوم الغدير: مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلَيٌّ مَوْلاهُ»[1].

«وقال يوم خرج الي تبوك: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إلا أَنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدِي»[2].

«وقال: إِنِّى تَارِكٌ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِى»[3].

اين همه دلالت بر خلافت حضرت مرتضي مي‌نمايد وزاد صاحب الاساس من الزيدية حديث: «الحسن والحسين إمامان قاما أو قعدا وأبوهما خير منهما»[4].

جواب گوئيم: ظاهر به جانب ما است، زيرا كه متصل وفات آن حضرت اين عزيزان متصدي امر خلافت شدند و جمهور اصحاب احكام خلافت ايشان را قبول نمودند و آثار جميله بر خلافت آن بزرگواران مترتب گشت و مخالفي رايت خلاف نصب نكرد اتفاق سواد اعظم البته بر حق مي‌باشد و عدول از حق نيست الا به عارض هوا يا به علت جهل، و وجود اين هر دو در سواد اعظم به غايت بعيد است و آنچه ايشان كردند همه خير بود به دلالت قرآن و موافقت آن.

محمل اول سكوت قوم رضا و تسليم است و خصم مدعي خلاف ظاهر است، زيرا كه حاصل مذهب خصم تفسيق يا تكفير جميع امت مرحومه است خصوصاً طبقه اولي از ايشان و هيچ چيز شنيع‌تر از آن نتواند بود. و دعواي نص است براي حضرت مرتضي و هيچكس از صحابه آن را روايت نكرد و نه خود مرتضي در

- [1]
- [2]
- [3]
- [4]

خُطب و محـاورات خـود ايـراد آن نمـود و نـه از اولاد او اثبـات آن ظاهر گرديد. و حاصل مذهب ايشان امامت است به معنــاي حجت معصومه مفترض الطاعت و اگر به اين معنا ثابت مي‌بود لا محالــه فرقهء از فرَق اسلاميه اعتراف به آن مي‌كرد.

باز مي‌گوئيم علامت نوأيّت (نو پيدائى) برين مذهب هويدا اسـت كه در اول ملت نبود بعد از آن شيئاً فشيئاً ظاهر شـدن گـرفت بـر صفت خوف و تقيـه و هـر چنـد زمـان فـترت پيش آمـد آن عقيـده محكم شدن گرفت تا آنكه كتب و دفاتر پرداختند.

باز مي‌گوئيم سخافت ادله ايشان پيدا است كه متشابهات قـرآن و سنت را تتبّع كرده تأويل دور از كار اخـتراع نمودنـد كـه سـياق و سباق از آن اباء مي‌نمايد.

باز نكته بيان كنيم اگر آن حضرت به فـرض اول امـر فرمـوده باشند كلمهء كه بر خلافت حضـرت مرتضـي دلالت دارد بعـد از آن متصل وفات خطبه خواندند در منـاقب صـديق و امـامت صـلاة بـه صديق تفـويض فرمودنـد پس اين متـأخر ناسـخ حكم پيشـين بـوده است يا صَرف آن كلام از ظاهر خودش بمعـني ديگـر نموده‌انـد، و اگر از اين مقام نيز تنزل نمائيم گوئيم كه آن حضرت اعقل است از آنكه نداند كه ذكر مناقب صديق اكـبر قـريب بـه وفـات وي و تفويض منصب امامت صلاة به صديق در آخر حال متمسك خلاف مدعا مي‌تواند شد پس مي‌بايسـت كـه امسـاك فرمايـد از آن و الا تدليس و تلبيس باشد چون امساك نفرمود دانسـتيم كـه غـرض آن حضرت استخلاف مرتضي نبود.

باز نكتهء ديگر مي‌گوئيم در قرآن عظيم ذكر استخلاف مرتضي به صريح لفظ واقع نشده است و نه در حديث مشـهور وارد شـده به اعـتراف موافـق و مخـالف، بـاقي مانـد اشـارهء خفيـه كتـاب و حديث مشهور يا صريح خبر واحد كه مخـالف بـه روايت آن متفـرّد است.

هرچه اشاره خفيه است قـول سـواد اعظم بـه صـفتي كـه ذكـر كرديم منع آن اشاره و صرف كلام بغير آن مي‌تواند كرد به اجمــاع منا و من مخالفينا.

و خبر واحد كه در مقابله اتفاق كذا و كذا واقع شود غير مسموع است باجماع منا ومن مخالفينا.

باز نكته ديگـر مي‌گـوئيم بسـياري از ادلـه صـريح نص نيسـت در استخلاف بلكه بيان استحقاق شخص كند استخلاف را، و حاصل آن

ادله آن است که شخص في نفسه کامل است و شروط خلافت در وي متوفر اگر اتفاق برآن واقع شود آن خلافت راشده خواهد بود و اين نه عين استخلاف است و اين ادله پيش ما موجود است براي هر يکي از صديق و مرتضي.

و در مقدمهٔ معامله‌ی آن حضرت با خلفاء آنچه امراء با منتظر الامارة مي‌کنند قولاً و فعلاً ذکر کرديم چون فرمانروائي در خارج براي شخصي متحقق شد اين ادله اثبات خلاف راشدهٔ او خواهند کرد، زيرا که خلافت راشده دو جزو دارد يکي فرمانروائي و آن بالحس معلوم خواهد بود ديگر اهليت فرمان روائي به اوصافيکه خداي تعالي در استعداد اين شخص وديعت نهاده است و آن بهمين نصوص معلوم خواهد شد و چون فرمانروائي در شخص متحقق نشد اين ادله بر کمال شخص في نفسه دلالت خواهند کرد نه بر ايجاب خلافت او پس اين ادله خالي از غرض مستدل خواهد بود بالجمله اين مقاله به منزله نقض اجمالي است ادله مخالف را و تنبيه جُملي است بر طريق تفصّي از اشکالات ايشان.

الحال متوجه جواب تفصيلي مي‌شويم قوله تعالي: ﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِۚ﴾ [الأنفال: 75]. اگر انصاف را کار فرمائيم و نظر به سياق و سباق آيه بر گماريم کالشمس في رابعة النهار معلوم خواهد شد که خداي تعالي در اين آيات فضائل مهاجرين و انصار بيان مي‌فرمايد و چون همه در مرتبه عليا از امت واقع‌اند امر مي‌نمايد به تواصل بايك ديگر مانند آنکه يك قبيله با يك ديگر مي‌کنند در تأکد عيادت مريض و شهود جنازه و غير آن و اين منزله را از غير ايشان به آن سلب مي‌فرمايد: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يُهَاجِرُواْ مَا لَكُم مِّن وَلَٰيَتِهِم مِّن شَيۡءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُواْۚ﴾ [الأنفال: 72].

الا در يك حکم که اگر استنصار کنند از عامه مسلمين بر کفار لازم است نصر ايشان اگر اين نصر در ميان نيايد فتنه‌ی عظيم بر خيزد که غلبه کفار بر مسلمين است و استيصال مسلمين رأساً.

بعد از اين مي‌فرمايد: ﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِۚ﴾ [الأنفال: 75]. يعني وجوب تواصل بين المهاجرين والانصار ناسخ تواصل ارحام نيست نگفتيم که تواصل ارحام بگذاريد و تواصل مهاجرين و انصار پيش گيريد بلکه لزوم وصل ارحام بر

طـور خـود اسـت محکم غـير منسـوخ و تواصـل بين المهـاجرين والانصار مزاحمت آن ندارد هر دو واجب‌اند و هـر دو مطلـوب پس سـياق و سـباق دلالت مي‌کنـد کـه مـراد از اَولي ببعض صـله رحم است نه توارث و جمعي کـه تـوارث فهميده‌انـد آيـه را از سـياق و سباق منقطع ساخته‌اند پس در اين آيت مخالف را اصلاً جاي نـاخن زدن نيست ليکن زيغ و هوا ايشـان را بـر تأويـل باطـل حمـل کـرد گفتند «الآية عامةٌ في الأمور کلهـا لصـحة الاسـتثناء ومنهـا الامامـةُ وعلي من أولى الأرحام دون أبي بکر فهو أولى بخلافـة رسـول الله ». و عجب است که از اهل عقل اين کلام صادر شـود[1]، زيـرا کـه غايت الامر آن است که مطلق باشد پرسيده شود أفي کذا أم في کذا؟ چنانکه گوئيم زيد مقدم است بر عمرو سوال متوجه شود که در علم يا در نسب يا در شجاعت الي غـير ذلـك پس يـا بـا علامت اطلاق است يا نه اول مطلق است و ثاني مقيد مطلق را حواله بر قرائن مي‌کنند يا قيد را صريحاً ذکر مي‌نمايند و صـحت اسـتثناء بـر آن دلالت نمي‌کند، زيرا کـه اگـر اسـتثناء باشـد مثلاً گـوئيم اولي اِلا في کذا آنجا تقدير مستثني منه خواهيم کرد به قرينه مستثني مانند «قرأت إلا يوم الجمعة معناها قرأت کـل يـوم الا يـوم الجمعـة ولـو قلت قرأت کان اخباراً عن قراءةٍ مـا کـذلك هـذا». و اگـر اين کلام صحيح باشد لازم آيد که چون امامي بميرد امامت را اولوا الارحـام در ميان خودها قسمت نمايند بمنزله مال ولا قائل به.

و اينجا نکته ايست به غايت ثمين در عالم دو سنت مسلوك بود:

يکي طريقه‌ي انبياء صلوات الله تعالي عليهم که توارث در نبوت نيسـت حضـرت موسـي و هارونـ از سـبط لاوي مبعـوث شـدند و حضـرت يوشع از سـبط بنيـامين بـاز حضـرت داود و سـليمان از سبط يهودا هکذا و هکذا.

و يکي طريقه ملوك چنانکه در تواريخ سلاطين بـه تـواتر معلـوم کرده باشي که بادشاهي مي‌ميرد و شخصي از اولاد او بر سلطنت مي‌نشست و اگر ديگري بادشاهي مي‌خواست وارثِ ملـك اولاد را

---

[1] - قابـل يـاد آوری اسـت کـه بـر علاوه از اين کـه مسـأله خلافت و امـامت وراثی نيست، باز اگر مورثی نيز می‌بود تا زمانی که عباس بن عبد المطلب کـه کاکـای (عموی) رسول خدا است زنده باشد به علی مرتضی که پسر کاکا اسـت خلافت نمی‌رسيد، چرا که عمو از هر حيث حقدارتر است و حتی با وجود کاکا پسر کاکا از ميراث شخص محروم می‌شود.

دانسته به جنگ بـر مي‌خاسـتند و او را دفـع مي‌ساختند مگـر آنكـه غالب آيد وحينئذٍ دولت از خاندان بادشاه اول بيرون مي‌رفت.

و خلافت نبوت دو احتمال دارد: يكي آنكه به نبوت ملحق شود و توارث در آن جاري نگردد. دوم آنكـه بـه بادشـاهي راجـع شـود بـه مقتضاي طبيعت بشر توارث در آن جاري كنند اگر به نبـوت ملحـق سازند كسي را خليفه بايد كرد كه متمّم كارهاي نبوت باشـد و اگـر از قبيل بادشاهي گيرند نفوس و طبائع ايشان به اقامت وارث ميل كند چون ديديم كه همه بـر خلاف سـنت مسـتمره در ملـوك عمـل كردند دانستيم كه مراد ايشان اقامت سنت صـالحه انبيـاء بـود بـه اين نكته عبد الرحمن بن ابي بكـر ارشـاد فرمـوده اسـت در قصـه استخلاف معاويه پسر خود را «حيث قـال: سـنة كسـري وقيصـر لا سنة أبي بكرٍ وعمر»[1].

و اگر از اين مقام تنزيل نمائيم گوئيم كـه تـرك عـادت مسـتمره نمودن دليل اسـت بـر آنكـه اينجـا دليلي قـوي تـر يافتنـد بـر خلاف عادت مسـتمره بـا وجـود رغبت طبـائع در آن، قولـه تعـالي: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [المائدة: 88]. سياق آيت ذكر مرتدين است و جهاد با ايشـان و اين معني به اتفاق مفسرين در حق صـديق اكـبر اسـت قالـه قتـادة والضحاك والحسن البصري[2]. و حوادثي كه در عالم پيـدا شـد اول دليل است بر آن از ميان مؤرخين كيست كه ياد دارد كه كسـي در اين مدد متطاوله به وصف جمع رجال نصب قتال با مرتدين نموده باشد سواي صـديق اكـبر؟ و لفـظ انمـا در كلام عـرب بـراي دليـل جملـه سـابقه و تحقيـق و تثـبيت او مي‌آيـد يعـني اي مسـلمانان از ارتداد عـرب و جمـوع متجمعـه ايشـان چـرا مي‌ترسـيد غـير از اين نيست كه كار ساز شما در حقيقت خدا اسـت كـه الهـام مي‌كنـد و تدبير امور با آن الهام مي‌فرمايد و رسول او كه سر رشته تـرغيب بر جهاد او در عالم آورده است و به دعاي خير دسـتگير امت خـود است و در ظاهر محققين اهل ايمان كـه بـه اقـامت صـلاة و ايتـاء زكاة به وصـف نيـايش و خشـوع متصـف‌اند و اهليت تحمـل داعيـه الهيه دارنـد و خـداي تعـالي بـر دسـت ايشـان اتمـام اصـلاح عـالم مي‌فرمايد پس انما وليكم بشهادت سياق و سـباق نـازل اسـت در

[1] -
[2] -

باب صديق اكبر و تعريض است به او و متابعان او و اگر بـه عمـوم صيغه متمسك شويم جميع محققين را شامل است «ولهذا قال أبو جعفر محمد بن علي الباقر حين قيل له انها نزلت في علي قال هو من الـمؤمنين» اخرجه البغوي[1].

«وقال جابر بن عبدالله نزلت في عبد الله ابن سلام لمـا هجـره قومه»[2].

حـالا زيـغ اين مبتـدعان را تماشـا كن كـه اين سـياق و سـباق را گذاشته در پي ترويج هواي باطل خود افتاده‌انـد «قـال الزيـدي في الاساس: الـمعني لقولـه والـذين آمنـوا عليٌّ وحـده لوقـوع التـواتر بـذلك من الــمفسرين وأهـل التـواريخ ورد بلفـظ الجمـع من بـاب اطلاق العام على الخاص ونظيره قوله تعالى: ﴿هُمُ ٱلَّذِينَ يَقُولُـونَ لَا تُنفِقُواْ عَلَىٰ مَنۡ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ﴾ [المنافقون: 7]. والـمعني بها ابن أُبي وحده»[3].

اما تواتري كه به آن تفوّه مي‌كند ممنوع اسـت معنـاي تـواتر آن است كه جماعه عظيمه كـه تواطـؤ ايشـان عـادةً بـر كـذب ممتنـع باشد به حس ادراك كرده باشند چيزي را و خبر دهنــد از آن ادراك خويش اينجا حس غير سمع از صـادق مصـدوق نمي‌توانـد بـود هيچ حديث مرفوع ثابت نيست چه جـاي تـواتر؟ و اگـر بـه مسـامحه از لفظ تواتر اتفاق اراده كرده شود آن در حيز منع است لما مــرّ عن جابر والباقر بلكه اين تأويل امريست مختلف فيه تأمل مي‌بايد كرد در آن اگر بر قاعده باشد اخـذ كـنيم و اگـر خلاف قاعـده اسـت رد نمائيم بـاز مي‌گـوئيم كـدام ضـرورت پيش آمـده كـه از لفـظ عـام معناي خاص اراده مي‌بايد كرد به تخصيص آنكه از لفظ جمع مفـرد را مراد بايد گرفت اين قسم تأويل بعيد را قرينه قويه مي‌بايد و آن قرينه كجا است؟ آنچه ظن فقير كار مي‌كنـد آن اسـت كـه بعضـى مردم به طريق تعـريض حضـرت مرتضي را از اين لفـظ فهميـده باشند و تعريض امر جداي است غير تخصيص عـام. اينجـا عـام بـر معناي عموم خود باقي است مـع هـذا قـرائن دلالت مي‌نماينـد بـر دخول فرد واحـد در عـام بلكـه بـر آنكـه سـوق كلام بـراي او بـوده است چنانكه در فصل تعريضات بسط نموديم ليكن اين شخص بــه

---

1 -

2 -

3 -

سبب قلت معلومات خود به آن معني آشنا نيست بر تخصيص فرود مي‌آرد.

باز مي‌گوئيم كه اينجا تعريض وقتي راست بيايد كه ﴿وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾ حال واقع شود از ﴿يُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ تنها و آن قصه مخترعه مكرر از مرتضي واقع شده و كلاهما ممنوعان به سه وجه:

يكي آنكه ﴿وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾ حال واقع شده بعد دو جمله متناسقه داخله در حيز صله و مبتني بر ضمير جمع كه فاعل آن هر دو است پس ظاهر آن است كه از هر دو جمله حال واقع شده باشد وحينئذ معني مربوط نه گردد كه ﴿يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ ﴿وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾ بخلاف آنكه گوئيم: «وهم خاشعون لله في اقامة الصلاة وايتاء الزكاة» يا گوئيم: «يقيمون الصلاة المفروضة ويؤتون الزكاة المكتوبة وهم راكعون مواظبونع لي النوافل».

دوم آنكه «يؤتون» صيغه مضارع است دلالت مي‌كند بر استمرار تجددي پس اگر مقيد شود به حال مي‌بايد كه چندين دفعه ايتاء زكاة در حين ركوع به عمل آمده باشد و يك بار كفايت نمي‌كند ولا قائل به.

سوم آنكه توجيهي كه ما اختيار كرديم ادخل است در تهذيب نفس و اوفق است به كتاب و سنت، زيرا كه خشوع در وقت صلاة و صدقه مطلوب شرعي است و هزاران دليل شرعي بر طلب آن دلالت مي‌نمايد و همچنان اقامت بر فرائض با مواظبت بر نوافل ممدوح است در شريعت و مدار افضليت و اكمليت افراد بشر واقع شده بخلاف صدقه دادن در وقت ركوع كه هيچ مناسبت با مقاصد شرعيه پيدا نمي‌كند الا آنكه في الجمله دلالت دارد بر مسارعت در صدقات وحينئذٍ حُسن عبارت آن باشد كه گويند «وهم يسارعون في الصدقة» خصوصيت ركوع را دخلي نيست كه مدح دائر گردد بر آن.

باز اگر تسليم نمائيم كه آيت نازل شده است در شأن حضرت مرتضي غايت دلالت آن است كه حضرت مرتضي ناصر مسلمين است والامر كذلك، زيرا كه خداي تعالي مرتضي را در مشاهد آن حضرت توفيق عظيم كرامت فرمود تا امور عجيبه از وي به ظهور آمد مثل مبارزت در روز بدر و جنگ احد و قتل عمرو بن عبدود در غزوه خندق و فتح حصن در وقعه خيبر الي غير ذلك

و اين نصر مسلمين بود خلافت از كجا مفهوم شد؟. و اگر شيعه گويند ولي به معناي متصرف است در امور مانند ولي مرأة در نكاح و ولي صبي در معاملاتِ او، و ضمير خطاب براي امت است و ولي امت نميباشد مگر امام. جواب گوئيم:

اولاً به نقض اجمالي اگر اين آيت دال است بر امامت او في الحال پس در حال حيات آن حضرت امام باشد ولا قائل به و اگر معني ولو بعد حين بفهميم بر ما ناهض گردد (تأئيد ما باشد)، زيرا كه در وقتي از اوقات وهو وقت قيامه بالخلافة امام بحق بود.

و ثانياً بحَلّ هر جا در قرآن ولايت آمده معني آن نصرت است في الانفال: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يُهَاجِرُواْ مَا لَكُم مِّن وَلَٰيَتِهِم مِّن شَيۡءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُواْۚ وَإِنِ ٱسۡتَنصَرُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ فَعَلَيۡكُمُ ٱلنَّصۡرُ﴾ [الأنفال: 72].

وفي المائدة: ﴿لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَۘ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖ﴾ [المائدة: 51]. الي غير ذلك خصوصاً در اين آيت سياق و سباق جهرةً بر معناي نصرت دلالت مينمايد، زيرا كه در اول ميفرمايد: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ [المائدة: 54]. و اين اشارت به نصرت است بعد از آن ميفرمايد: ﴿وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ٥٦﴾ [المائدة: 56].

و اين صريح است در نصرت. انصاف بده كه اين دليل في نفسه دلالت بر وجوب خلافت حضرت مرتضي ميiنمايد يا به عارض هوا دفعاً بالصدر بر مدعاء دور و درازي فرود آورده‌اند.

(زيدى مى‌گويد:) قوله تعالى: ﴿لَا يَنَالُ عَهۡدِي ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [البقرة: 124]. يعني «الخلافة وأبوبكر كان ظالماً لأنه كان كافراً في أول عمره حتي بُعث النبي ودعاه إلى الإسلام».

اصل قصه آن است كه خداي تعالي خطاب فرمود به حضرت ابراهيم عليه صلوات الله وسلامه: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗاۖ قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِيۖ قَالَ لَا يَنَالُ عَهۡدِي ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [البقرة: 124]. اگر چه معناي امام پيشوا است نبي باشد يا خليفه يا عالم مقتدا ليكن مراد در اينجا نبي است بلا شك پس معني كلام اين است كه خداي تبارك وتعالي حضرت ابراهيم را نبي ساخت براي مردمان و مبعوث گردانيد او را به سوي مردمان، وي صلوات الله عليه

سوال نمود كه بار خدايا از ذريت من جمعي از انبياء گردان حق سبحانه فرمودند: نرسد وحي من يا نبوت من ظالمان را و در حكايت اين ماجرا رد است بر مشركان عرب به ابلغ وجوه كه مي‌گفتند: ﴿لَوۡلَا نُزِّلَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ عَلَىٰ رَجُلٖ مِّنَ ٱلۡقَرۡيَتَيۡنِ عَظِيمٍ﴾ [الزخرف: 31]. چون معناي آيت دانسته شد مي‌گوئيم: اينجا اصلاً ذكر خلافت نيست و مدلول آيت با مسئله ما مساسي ندارد و ذكر نبوت و وحي است وعلي التسليم لفظ ظالم حقيقةً بر شخصي منطلق است كه در وقت وقوع مضمون جمله ظالم باشد نه بر شخصي كه در زماني كه قبل اوست يا بعد اوست ظالم بود. اطلاق عصير بر خمر يا خمر بر عصير مجاز است بالاتفاق و ابوبكر صديق در وقت نيل خلافت ظالم نبود.

«قوله: أَلا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلاَّ أَنَّهُ لاَ نَبِىَّ بَعْدِى»[1]. اصل قصه آن است كه آن حضرت متوجه شد به غزوه تبوك و حضرت مرتضي را در خانه گذاشت به جهت مصلحت خانهء خود از اين وجه گونه ملالي بخاطر حضرت مرتضي بهم رسيد كه وقت جنگ چرا همراه آن حضرت نباشد آن حضرت فرمود: «أَلا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى». اخرج الترمذي والحاكم من حديث سعد «سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ لَهُ خَلَّفَهُ فِى بَعْضِ مَغَازِيهِ فَقَالَ لَهُ عَلِىٌّ يَا رَسُولَ اللَّهِ خَلَّفْتَنِى مَعَ النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلاَّ أَنَّهُ لاَ نُبُوَّةَ بَعْدِى»[2]. حاصل آن است كه حضرت موسي در وقت غيبت خود از بني اسرائيل بسوي طور حضرت هارون را خليفه ساخت پس حضرت هارون جمع كرد در ميان سه خصلت:

از اهل بيت حضرت موسي بود، و خليفه او بود بعد غيبت ونبي بود. آن حضرت چون مرتضي را خليفه ساخت در غزوه تبوك مرتضي تشبّه پيدا كرد به حضرت هارون در دو خصلت اول خلافت در وقت غيبت و بودن از اهل بيت نه در خصلت ثالثه كه نبوت است اين معني با خلافت كبري كه بعد وفات آن حضرت باشد هيچ ربطي ندارد، زيرا كه آن حضرت در هر غزوه شخصي را امير مدينه مقرر مي‌ساخت خلافت كبري ديگر است و خلافت

1 -
2 -

صغري در وقت غيبت از مدينه (ديگـر)، و اگـر دلالت كنـد بـر آنكـه مرتضي حقيق است به آنكه تفويض امور به او فرماينـد اين معـني با مذهب مـا خلاف نـدارد و اگـر مـراد آن حضـرت خلافت كـبري مي‌بود تشبيه مي‌داد به يوشع كه خليفه حضرت موسي بعد وفات او بود نه به حضرت هـارون، زيـرا كـه حضـرت هـارون در وقت غيبت حضرت موسي به جانب طور خليفه او بود نه بعد وفات او، موت حضرت هارون قبل حضرت موسي است به چند سال. حالا تعنّت شيعه بايد ديد كه براي تصحيح اين دليـل گفته‌انـد «هـذا يـدل على أن جميع الـمنازل الثابتـة لهـارون من موسـي ثابتـةٌ لعليٍ من النـبي والا لــما صـح الاسـتثناء ومن الــمنازل الثابتـة لهـارونَ من موسي استحقاقه للقيام مقامه بعد وفاته لـو عـاش لأنـه لـو عزلـه كان منفِّراً وذلك غير جائز علي الأنبيـاء». و نـيز گفته‌انـد من جملـة «منازل هارون من موسـي انـه كـان شـريكاً لـه في الرسـالة ومن لوازمه استحقاق الطاعة بعد وفاة موسي لـو بقي فـوجب أن يثبت ذلــك لعلي إلا انــه امتنــع الشــركة في الرســالة فــوجب ان يبقي مفترض الطاعة على الأمة من غـير رسـالة وهـذا معـني الامامة».

جواب مي‌گوئيم: بمنزلة هارون من موسي نوعي از تشبيه است و معتبر در تشبيه اوصاف مشـهوره مـذكوره علي الالسـنة اسـت نـه اوصاف دور و دراز، به همان مي‌مانـد كـه شخصـي از زيـدٌ بمنزلـة الاسد انياب و وبَر بفهمد يا شركت در سبعيت ادراك نمايـد مشـهو از خصال حضرت هارون همان خصال ثلاث اسـت هيچ عـاقلي از مثل اين كلام معني استحقاق خلافت بعـد وفـات نمي‌توانـد فهميـد خصوصـاً بـه اين علاقـه كـه از عـدم اسـتحقاق خلافت عـزل لازم مي‌آيد و از عزل تنفر خلائق متحقـق مي‌شـود بلكـه مي‌تـوان گفت كه اگر هارون بعد موسي زنده مي‌بـود خليفـه نمي‌شـد بـه خلافت اصطلاحي، زيرا كه خلافت اصطلاحي غير پيغامبر را لائق است نـه پيغامبر را و مي‌توان گفت كـه انقطـاع كـاري كـه بـه شـرط غيبت تفويض نموده باشند عزل نيست بلكـه تمـامي آن كـار اسـت مثـل آنكه اگر گويند فلان كار كرده بيا و وي كـرده آمـد و مي‌تـوان گفت استحقاق طاعت در انبياء بـه جهت نبـوت اسـت چـون نبـوت را از ميان مستثني ساختند هر چه به جهت نبوت باشـد آن هم مسـتثني شد و اكثر امت مرتبهء كه امامت اسـت بمعـني معصـوم مفـترض الطاعة اثبات نمي‌كنند بل مفهوم آن محصل نمي‌شود بناي كلام بر آن نهادن چه قدر از انصاف دور است؟.

قوله یوم غدیر خُم[1]: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» اصل قصه آن است كه آن حضرت حضرت مرتضي را به جانب یمن فرستاد وآنجا در میان حضرت مرتضي و لشكریان او خشونتي واقع شد چون در حجة الوداع بخدمت آن حضرت وي و اصحاب او مشرف شدند لشكریان او پیش آن حضرت شكایت عرض نمودند و آن حضرت چند روز توقف فرمود و از حضرت مرتضي حقیقت حال استفسار نمود چون اصل قصه بخاطر منقّح شد و تعنّت لشكریان معلوم گردید در اثناي رجوع از حجة الوداع خطبه بر خواند در امر به رعایت صله اهل بیت و در آخر خطبه در بعض روایات مروي است كه زجر فرمود از خشونت با مرتضي وامر نمود به دوستي او. أخرج مسلم من طریق اسمعیل بن ابراهیم

---

[1] - غدیر تالاب و یا برکه‌ی آب را گویند، غدیر خم موضعی است در بین راه مکه و مدینه در سه میلی جحفه. اصل واقعه طوری که امام احمد و حافظ ابن کثیر از روایت علی ابن ابی طالب و بعضی دیگر از صحابه‌ی کرام آن را آورده‌اند از این قرار است که پیامبر علی را در رأس گروهی از صحابه –قبل از موسم حج- به یمن فرستاده بود تا زکات و صدقات آنجا را جمع نموده و در ایام حج در مکه مکرّمه به رسول خدا و بقیه‌ی مسلمان‌ها بپیوندد. در طول سفر بعضی از همراهان می‌خواستند از اموال به دست آمده استفاده نمایند، زیرا که ضرورت داشتند و خویشتن را مستحق می‌دیدند و علی نمی‌خواست در اموال بیت المال اسراف روا بدارد (و در این موضوع حق با علی بود البته در بعضی روایات آمده است که شخص علی یک کنیز بدست آمده را تصاحب نمود و با او مباشرت کرد)، و همراهان او فکر نمودند که علی با بخل و شدت بیش از حد با آنها برخورد کرده است.
این افراد بعد از پایان یافتن مأموریت خویش به نزد رسول خدا در مکه بازگشته و در مراسم حج شرکت جستند و در ایام حج و بعد از آن شروع کردند به بدگفتن علی و این که با آنها در طول مأموریت با بخل و قساوت رفتار کرده است. و چون این جریانات به گوش پیامبر رسید، پس از بیرون شدن از مکه بسوی مدینه در «غدیر خم» (جایی در سه میلی جحفه در بین راه مکه و مدینه) روز یکشنبه هیجدهم ذوالحجّه در زیر درختی ایستاده و برای مردم خطبه داد، بعضی از مسائل را برای صحابه‌ی کرام بیان فرمود و از آن جمله فضایل اهل بیت و بطور خاص فضایل علی مرتضی را بیان نمود و شک و شبهه‌ای که در ذهن بعضی از صحابه نسبت به علی پیدا شده بود را از ذهن‌های آن‌ها پاک کرد و فرمود: کسی که من را دوست دارد باید این علی را نیز دوست داشته باشد، بار خدایا! هر که علی را دوست دارد دوست بدار و هر که علی را دشمن دارد دشمن بدار. مأخوذ از کتاب با پیامبر در حج، برای تفصیل بیشتر به: مسند امام احمد حدیث‌های شماره: 906ـ 915ـ 1242و 22461 والبدایة والنهایة از حافظ ابن کثیر 5/ 233ـ 240 والسّیرة النبویة از ابن هشام 4/ 416 و کتاب عقیده‌ی امامت و حدیث غدیر از مولانا محمود اشرف عثمانی مراجعه شود.

«عن أبي حبان عن يزيد بن حبان قَالَ انْطَلَقْتُ أَنَا وَحُصَيْنُ بْنُ سَبْرَةَ وَعُمَرُ بْنُ مُسْلِمٍ إِلَى زَيْدِ بْنِ أَرْقَمَ فَلَمَّا جَلَسْنَا إِلَيْهِ قَالَ لَهُ حُصَيْنٌ لَقَدْ لَقِيتَ يَا زَيْدُ خَيْرًا كَثِيرًا رَأَيْتَ رَسُولَ اللَّهِ وَسَمِعْتَ حَدِيثَهُ وَغَزَوْتَ مَعَهُ وَصَلَّيْتَ خَلْفَهُ لَقَدْ لَقِيتَ يَا زَيْدُ خَيْرًا كَثِيرًا حَدِّثْنَا يَا زَيْدُ مَا سَمِعْتَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ قَالَ: يَا ابْنَ أَخِى وَاللَّهِ لَقَدْ كَبِرَتْ سِنِّى وَقَدُمَ عَهْدِى وَنَسِيتُ بَعْضَ الَّذِى كُنْتُ أَعِى مِنْ رَسُولِ اللَّهِ فَمَا حَدَّثْتُكُمْ فَاقْبَلُوا وَمَا لاَ فَلاَ تُكَلِّفُونِيهِ ثُمَّ قَالَ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ يَوْمًا فِينَا خَطِيبًا بِمَاءٍ يُدْعَى خُمًّا بَيْنَ مَكَّةَ وَالْمَدِينَةِ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَوَعَظَ وَذَكَّرَ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ أَلاَ أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ يُوشِكُ أَنْ يَأْتِىَ رَسُولُ رَبِّى فَأُجِيبَ وَأَنَا تَارِكٌ فِيكُمْ ثَقَلَيْنِ أَوَّلُهُمَا كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ الْهُدَى وَالنُّورُ فَخُذُوا بِكِتَابِ اللَّهِ وَاسْتَمْسِكُوا بِهِ. فَحَثَّ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَرَغَّبَ فِيهِ ثُمَّ قَالَ: وَأَهْلُ بَيْتِى أُذَكِّرُكُمُ اللَّهَ فِى أَهْلِ بَيْتِى أُذَكِّرُكُمُ اللَّهَ فِى أَهْلِ بَيْتِى أُذَكِّرُكُمُ اللَّهَ فِى أَهْلِ بَيْتِى. فَقَالَ لَهُ حُصَيْنٌ وَمَنْ أَهْلُ بَيْتِهِ يَا زَيْدُ أَلَيْسَ نِسَاؤُهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ قَالَ نِسَاؤُهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَلَكِنْ أَهْلُ بَيْتِهِ مَنْ حُرِمَ الصَّدَقَةَ بَعْدَهُ. قَالَ وَمَنْ هُمْ قَالَ هُمْ آلُ عَلِىٍّ وَآلُ عَقِيلٍ وَآلُ جَعْفَرٍ وَآلُ عَبَّاسٍ. قَالَ كُلُّ هَؤُلاَءِ حُرِمَ الصَّدَقَةَ قَالَ نَعَمْ»[1].

اين قدر خود صحيح است مذكور در صحيح مسلم در زيادت قصه امرِ ناس به موالاة مرتضي اينجا مذكور نيست و اهل حديث در آن زيادت مختلف‌اند طائفه‌اي صحيح دانند وطائفه‌ي غريب مطلق و ميل بندهء ضعيف به آن است كه اين زيادت نيز صحيح است ليكن نه به درجهء حديث مسلم.

أخرج الحاكم من طريق سليمان الاعمش «عن حبيب بن أبي ثابت، عن أبي الطفيل، عن زيد بن أرقم قال: لما رجع رسول الله من حجة الوداع ونزل غدير خم أمر بدوحات فقمن، فقال: كأني قد دعيت فأجبت، إني قد تركت فيكم الثقلين: أحدهما أكبر من الآخر، كتاب الله تعالى، وعترتي، فانظروا كيف تخلفوني فيهما، فإنهما لن يتفرقا حتى يردا علي الحوض ثم قال ان الله مولاي وأنا ولي كل مؤمن ثم أخذ بيد علي فقال من كنت وليه فهذا وليه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وذكر الحديث»[2].

وأخرج الحاكم من طريق سلمة بن كهيل «عن أبيه عن ابي الطفيل انه سمع زيد بن أرقم يقول نزل رسول الله بين مكة

1 - صحيح مسلم، حديث شماره:

2 - مستدرك حاكم

والـمدينة عنـد سـمُرات[1] خمس درجـات عظـام فكنس النـاس مـا تحت السمرات ثم راح رسول الله عشـيةً فصلي ثم قـام خطيبـاً فحمد الله واثني عليه وذكر ووعظ فقـال ماشـاء اللـه ان يقـول ثم قال: أيهـا النـاس إني تـاركٌ فيكم أمـرين لن تضـلوا ان اتبعتموهمـا وهمـا كتـاب اللـه واهـل بيـتي عـترتي ثم قـال أتعلمـون اني أولى بالـمؤمنين من أنفسهم ثلاث مراتٍ قالوا: نعم فقال رسـول الله: من كنت مولاه فعليٌ مولاه»[2].

وأخرج الحاكم «عن بريدة الأسلمي قال: غـزوت مـع علي إلى اليمن فرأيت منه جفـوة فقـدمت على رسـول الله فـذكرت عليـا فتنقصته، فرأيت وجه رسول الله يتغير، فقـال: يـا بريـدة، ألسـت أولى بالمؤمنين من أنفسهم ؟ قلت: بلى يا رسول الله، فقـال: من كنت مولاه، فعلي مولاه»[3].

واخرج الحاكم والترمذي نحوه «عن عمـران بن حصـين قـال: بعث رسـول الله سـرية و اسـتعمل عليهم علي بن أبي طـالب فمضى علي في السرية فأصاب جارية فـأنكروا ذلـك عليـه فتعاقـد أربعة من أصحاب رسول الله إذا لقينا النـبي لأخبرنـاه بمـا صـنع علي قـال عمـران: و كـان الــمسلمون إذا قـدموا من سـفر بـدءوا برسول الله فنظروا إليه و سلموا عليـه ثم انصـرفوا إلى رحـالهم فلما قدمت السـرية سـلموا على رسـول الله فقـام أحـد الأربعـة فقال: يا رسول الله ألم تر أن عليا كذا و كذا فأعرض عنـه ثم قـام الثاني فقال مثل ذلك فأعرض عنه ثم قام الثالث فقـال مثـل ذلـك فأعرض عنه ثم قام الرابع فقال: يا رسول الله ألم تر أن عليا صنع كذا و كذا فأقبل عليه رسول الله و الغضـب في وجهـه فقـال: مـا تريدون من علي إن عليا مني و أنا منه و ولي كل مؤمن»[4].

وأخـرج الحـاكم «عن عمـرو بن شـاس الأسـلمي، وكـان من أصحاب الحديبيـة، قـال: خرجنـا مـع علي إلى اليمن فجفـاني في سفره ذلك حتى وجدت في نفسي، فلمـا قـدمت أظهـرت شـكايته في الـمسجد حتى بلغ ذلـك رسـول الله قـال: فـدخلت الــمسجد ذات غداة، ورسول الله في نـاس من أصـحابه، فلمـا رآني أبـدني

---

[1] - سـمره نـوعی درخت خـاردار کـه در بیابان‌هـای سـوزان عربسـتان وجـود دارد و میوه‌ای نیز دارد که خورده می‌شود.

[2] - مستدرك حاكم

[3] -

[4] - سنن ترمذی، حدیث شماره:

عينيه، قال: يقول: حدد إلي النظر حتى إذا جلست، قال: يا عمــرو، أما والله لقد آذيتني فقلت: أعـوذ باللـه أن أؤذيـك يـا رسـول اللـه، قال: بلى، من آذى عليا فقد آذاني»[1].

واخرج الحاكم «عن أبي سعيد الخدري قال: شكا علي بن أبي طالب الناس إلى رسول الله فقام فينـا خطيبـا، فسـمعته يقـول: أيها الناس، لا تشـكوا عليـا فواللـه إنـه لأخشـن في ذات اللـه وفي سبيل الله»[2].

واخرج الترمذي «عَنِ الْبَرَاءِ قَالَ بَعَثَ النَّبِىُّ جَيْشَيْنِ وَأَمَّرَ عَلَى أَحَدِهِمَا عَلِىَّ بْنَ أَبِى طَالِبٍ وَعَلَى الآخَـرِ خَالِـدَ بْنَ الْوَلِيـدِ وَقَـالَ: إِذَا كَانَ الْقِتَالُ فَعَلِىٌّ. قَالَ فَـافْتَتَحَ عَلِىٌّ حِصْـنًا فَأَخَـذَ مِنْـهُ جَارِيَـةً فَكَتَبَ مَعِى خَالِدٌ كِتَابًا إِلَى النَّبِىِّ يَشِى بِهِ. قَالَ فَقَدِمْتُ عَلَى النَّبِىِّ فَقَرَأَ الْكِتَابَ فَتَغَيَّرَ لَوْنُـهُ ثُمَّ قَـالَ: مَـا تَـرَى فِى رَجُـلٍ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُـولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُـولُهُ. قَـالَ قُلْتُ أَعُـوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَـبِ اللَّهِ وَغَضَـبِ رَسُولِهِ وَإِنَّمَا أَنَا رَسُولٌ فَسَكَتَ»[3].

و آن حضرت براي معالجه اين داء عضال مبالغه ها بكار بـرد و تهديدات شـديده فرمـود از آنجملـه فرمـود: «من سـبّ عليـاً فقـد سبّني» أخرجه الحاكم من حديث أم سلمة[4].

و از آن جمله خطاب فرمود به حضرت مرتضـي: «من أطـاعني فقد أطاع الله، ومن عصـاني فقـد عصـى اللـه، ومن أطاعـك فقـد أطاعني، ومن عصاك فقد عصاني» أخرجه الحـاكممن حـديث أبي ذر[5].

و از آن جمله: «حُبّ علي آية الايمان و بغض علي آيـة النفـاق». أخرجه البخاري[6].

و فرمود: «يَـا عَلِيُّ، طُـوبَى لِمَنْ أَحَبَّكَ وَصَـدَّقَ فِيـكَ، وَوَيْـلٌ لِمَنْ أَبْغَضَـكَ وَكَـذَّبَ فِيك»[7].

و اين همـه الفـاظ متقـارب المعـني اسـت و اوقـات ورود آن نـيز متقارب بوده است چون اين حديث و سبب ورود آن منقح شد حالاً بـه اصـل سـخن متوجـه شـويم. امـا حـق اهـل بيت، آن حضـرت

---

1 - مستدرك حاكم
2 - مستدرك حاكم
3 - سنن ترمذى، حديث شماره:
4 - مستدرك حاكم،
5 - مستدرك حاكم،
6 - صحيح بخارى، حديث شماره:
7 -

فرموده‌اند: «إِنَّ أَبَرَّ الْبِرِّ صِلَةُ الْوَلَدِ أَهْلَ وُدِّ أَبِيهِ» أخرجه مسلم من حديث ابن عمر[1].

شك نيست چون صله اهل ود پدر مطلوب شد صله‌ى اقارب حضرت پيغامبر بالاولي مطلوب است و معقول المعني است كه آن حضرت البته به آن فرمايد و عباس و اولاد او و ازواج طاهرات آن جناب همه در اين امر داخل‌اند «عن عبدالمطلب ابن ربيعة أن العباس دَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ مُغْضَبًا وَأَنَا عِنْدَهُ فَقَالَ: مَا أَغْضَبَكَ. قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا لَنَا وَلِقُرَيْشٍ إِذَا تَلاَقَوْا بَيْنَهُمْ تَلاَقَوْا بِوُجُوهٍ مُبْشَرَةٍ وَإِذَا لَقُونَا لَقُونَا بِغَيْرِ ذَلِكَ. قَالَ فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى احْمَرَّ وَجْهُهُ ثُمَّ قَالَ: وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لاَ يَدْخُلُ قَلْبَ رَجُلٍ الإِيمَانُ حَتَّى يُحِبَّكُمْ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ. ثُمَّ قَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ آذَى عَمِّى فَقَدْ آذَانِى فَإِنَّمَا عَمُّ الرَّجُلِ صِنْوُ أَبِيهِ» أخرجه الترمذي[2].

«وعن عائشةل: أن رسولَ الله كان يقول لنسائه: إن أمرَكُنَّ مما يُهِمُّني من بعدي، ولن يصبرَ عليكنَّ إلا الصابرون الصِّدِّيقون - قالت عائشة: يعني المتصدِّقين - ثم قالت عائشةُ لأبي سلمة بنِ عبد الرحمن: سقى الله أباك من سلسبيل الجنة، وكان ابنُ عوف قد تصدَّق على أمهات المؤمنين بحديقة بيعت بأربعين ألفا» أخرجه الترمذي[3].

«عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ قَالَتْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ لأَزْوَاجِهِ: إِنَّ الَّذِى يَحْنُو عَلَيْكُنَّ بَعْدِى لَهُوَ الصَّادِقُ الْبَارُّ اللَّهُمَّ اسْقِ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ عَوْفٍ مِنْ سَلْسَبِيلِ الْجَنَّةِ» رواه احمد[4].

و معني جمع در كتاب و غيره[5] آن است تا وقتي كه ايمان به كتاب الله واجب است صله‌ى ازواج و اقارب آن حضرت نيز واجب است و سياق اين كلمه قريب به سياق اين حديث است: «مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ فَلْيُكْرِمْ ضَيْفَهُ»[6] و اين معني از لفظ مسلم در حديث زيد بن ارقم كه اصح الفاظ اوست ظاهر

---

1 - صحيح مسلم، حديث شماره:
2 - سنن ترمذى، حديث شماره:
3 - سنن ترمذى، حديث شماره:
4 - مسند امام احمد، حديث شماره:
5 - تشريح حديث زيد بن ارقم است كه در صفحات قبل گذشت كه آن حضرت فرمودند: بعد از وفات خويش دو چيز (كتاب الله و عترت خويش) را در بين شما گذاشتم تا وقتى كه به آن دو چنگ بزنيد هر گز گمراه نمى‌شويد.
6 -

است لا خفاء له. و اما غضب براي مرتضي و تأكيـد در نهي ايـذاء او نيز معقول المعني است، چون حق مرتضـي ظـاهر شـد و تعنت بد گويان در حق او واضح گرديد از متتبع حق بغير اين تأكيـدات چه آيـد و از جـارحهء عـدل الهي بغـير اين تشـديد چـه بـروز نمايـد جوشيدن ملكوت هنگام افك حضـرت عائشـهل دانسـته و قـول آن حضرت وقتي كه ملالي در ميان صـديق اكـبر و فـاروق اعظم رفت: «هَـلْ أَنْتُمْ تَـارِكُونَ لِي صَـاحِبِي»[1]؟ خوانـده وصـيت دوسـتي مرتضي را به اين كلمه نمود «أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ، قَالُوا: بَلَى، قَالَ: فَمَنْ كُنْتُ مَـوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَـوْلاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَـادِ مَنْ عَـادَاهُ»[2]. و معـني ابتـداء اين كلمـه: «أَلَسْـتُ أَوْلَى بِكُمْ». آن است كه حق پيغامبر صلوات الله وسلامه عليـه بـر امت آن اسـت كه جميع مصالح خود را تفويض به حساب وي نماينـد و ايشـان را با پيغامبر خيرتي و استقلالي نباشدماننـد طفـل در دسـت دايـه يـا مانند اعمي در دست قائد بياختيار بايد بود پس آنانكه با مرتضي عداوت داشته باشند و وجوه شكايت او تقرير كنند بر نفس و عقل خود اعتماد ننمايند و تابع حكم پيغامبر باشند.

و معناي مـولي دوسـت اسـت بـه قـرينهی «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ» و به قرينه احاديث بسيار كه مذكور كـرديم «حُبّ علي آية الايمان»[3]، «من سَبّ علياً فقد سبّني»[4] إلى غير ذلك.

چون اين معني واضح شد بايد دانست كه اين حديث با مسـئلهی ايجاب استخلاف مساسي ندارد اينجـا تعظيم صـله اهـل بيت مـراد اسـت و امـر بـه دوسـتي حضـرت مرتضي و نهي از دشـمني او اسـت و اين نـوع در حـق مرتضـي تنهـا نفرمودهانـد بلكـه در حـق عباس و اولاد او و در حق ازواج طاهرات نيز وارد شده و در حق صديق اكبر نيز «هل أنتم تاركون لي أبا بكر»[5].

تعنت شيعه را تماشا كن چون در اين حديث هم جاي نـاخن زدن نديدند گفتند مولي بـه معـني اولي اسـت و اولي متصـرف در حـق تمـام امت ميگـيريم و اولي بـه تصـرف در حـق جميـع امت امـام است پس مرتضي امام باشـد گـوئيم: مـولي بـه معنـاي محبـوب

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

است از جهت قرينه اسباب متقدمه و از جهت احـاديثي كـه قـريب به مضمون اين حديث و نزديـك بـه زمـان او وارد شـده و از جهت قرينه «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ». بـاز ميگـوئيم مـولي به معناي مُعتِق ومعتَق مشهور است و به معناي ناصر و مالـك نـيز آمده و ليكن به معناي ولي امر نيامده هيچ افعـل بـه معنـاي فعيـل نخوانده‌ايم.

باز ميگوئيم اگر مولي به معناي اولي باشد يا در لفظ ذكر اولي آمده باشد هنوز دار و گير جاري است از كجا كه ولايت در تصـرف امور مُلكيه مراد است؟

فصل هشتم: در تفضيل شيخين

و اين مطلب مبيّن مي‌شود به ادله‌ی نقليه و ادله عقليه، لهذا اين فصل را به دو قسم منقسم ساختيم.

مقصد اول

در ادله نقليه بايد دانست كه تفضيل شيخينب بر سائر صحابه ثابت است به دلالت كتاب و به تصريح و تلويح سنت سنيه و به اجماع امت و به ملازمت استخلاف شخص به خلافة خاصه افضليت او را بر رعيت خويش و لهذا مقصد اول را منقسم ساختيم بر چهار مسلك.

مسلك اول- در دلالت كتاب الله بر افضليت صديق اكبر بر سائر امت:

خداي تعالي تمام صحابه را در يك مرتبه ننهاده است بلكه بعضی را بر بعض فضل داده و از استقراء ادله شرع معلوم مي‌شود كه اين فضيلت به دو وجه در شريعت معتبر است يكي به اعتبار سوابق اسلاميه و ديگری به اعتبار صفات نفساني كه صديقيت و شهيديت و حواريت از آنجمله است و تباين مراتب سابقين و ابرار به آن سبب است و نيز از آيات و احاديث بسيار مستنبط مي‌شود كه براعت جمال و كثرت مال و فوقيت نسب و مانند آن در اين فضيلت بي‌اثر است.

قال تعالى: ﴿وَمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَلَآ أَوۡلَٰدُكُم بِٱلَّتِي تُقَرِّبُكُمۡ عِندَنَا زُلۡفَىٰٓ إِلَّا مَنۡ ءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحٗا﴾ [سبا: 37].

وقال تعالى: ﴿ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾ [الحجرات: 13]. وقال تعالى: ﴿ٱلۡمَالُ وَٱلۡبَنُونَ زِينَةُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ وَٱلۡبَٰقِيَٰتُ ٱلصَّٰلِحَٰتُ خَيۡرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابٗا وَخَيۡرٌ أَمَلٗا ٤﴾ [الكهف: 46].

«عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ السَّاعِدِىِّ أَنَّهُ قَالَ مَرَّ رَجُلٌ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ لِرَجُلٍ عِنْدَهُ جَالِسٍ: مَا رَأْيُكَ فِى هَذَا. فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ أَشْرَافِ النَّاسِ، هَذَا وَاللَّهِ حَرِىٌّ إِنْ خَطَبَ أَنْ يُنْكَحَ، وَإِنْ شَفَعَ أَنْ يُشَفَّعَ. قَالَ فَسَكَتَ رَسُولُ اللَّهِ ثُمَّ مَرَّ رَجُلٌ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ : مَا رَأْيُكَ فِى هَذَا. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا رَجُلٌ مِنْ فُقَرَاءِ

الْمُسْلِمِينَ، هَذَا حَرِيٌّ إِنْ خَطَبَ أَنْ لاَ يُنْكَحَ، وَإِنْ شَفَعَ أَنْ لاَ يُشَفَّعَ، وَإِنْ قَالَ أَنْ لاَ يُسْمَعَ لِقَوْلِهِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: هَذَا خَيْرٌ مِنْ مِلْءِ الأَرْضِ مِثْلَ هَذَا». متفق عليه[1].

اما وجه سوابق اسلاميه پس خداى تعالى ميفرمايد: ﴿لَّا يَسۡتَوِي ٱلۡقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ غَيۡرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ وَٱلۡمُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۚ فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ عَلَى ٱلۡقَٰعِدِينَ دَرَجَةٗۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَفَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ عَلَى ٱلۡقَٰعِدِينَ أَجۡرًا عَظِيمٗا ٩٥ دَرَجَٰتٖ مِّنۡهُ وَمَغۡفِرَةٗ وَرَحۡمَةٗۚ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمًا ٩٦﴾ [النساء: 95-96].

خداي تعالي در اين آيت افاده ميفرمايد كه صحابه بر يك طبقه نيستند بلكه بعضى ايشان افضل از بعض‌اند و مدار فضل جهاد است في سبيل الله با نفس خويش يعني مباشرت قتال كفار، و به اموال خويش يعني به انفاق في سبيل الله. از اين آيت واضح گشت كه مجاهدان با نفس خود و به اموال خود سر دفتر امت‌اند و از طبقه علياي امت و ايشان افضل‌اند از غير خود.

باز در احاديث مشهوره كه تكليف به آن قائم است و بعد ثبوت آنها عذري باقي نمي‌ماند ثابت شد كه همه اين عزيزان در جميع مشاهد خير به ركاب سعادات آن حضرت ﷺ حاضر بودند الا في بعض الاوقات لعذرٍ و از جمعي مباشرت قتال زياده‌تر به وقوع آمد و از بعضى ديگر انفاق بيشتر به ظهور انجاميد و از جمعي هر دو بر وجه كمال متحقق گشت.

قال تعالى: ﴿وَمَا لَكُمۡ أَلَّا تُنفِقُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَٰثُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٞ ١٠﴾ [الحديد: 10].

«وعن مجاهد في قوله: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ﴾ يقول: من أسلم وقاتل ﴿أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ﴾ يعني أسلموا. يقول: ليس من هاجر كمن لم يهاجر وكلا وعد الله الحسنى»[2].

«وعن قتادة في قوله: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَ﴾ قال: كان قتالان أحدهما أفضل من الآخر وكانت نفقتان

---

[1] - صحيح بخارى، حديث شماره: صحيح مسلم، حديث شماره:

[2] -

أحدهما أفضل من الآخر كانت النفقة والقتال قبل الفتح، فتح مكـة، أفضل من النفقة والقتال بعد ذلك ﴿وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ﴾ قـال: الجنة»[1].

اين آيـه نص اسـت در آن كـه جمعي كـه قبـل فتح مكـه قتـال و انفاق في سبيل الله از ايشان بظهور آمد بهتراند از آن جماعه كــه بعد فتح مكـه قتـال و انفـاق بعمـل آورده‌انـد و اين آيت بـه طريـق مفهوم موافق دلالت مي‌كند به آنكه در ميان جمعي كه در انفـاق و قتال قبل الفتح متفق‌انـد نـيز تبـاين مـراتب واقـع اسـت، هـر چنـد اعانت پيغامبر عليه الصلاة والسلام به اعتبار قتـال و انفـاق سـابق تر فضيلت زيـاده تـر و اين مفهـوم موافـق شـاهد بسـياري دارد از كتاب و سنت.

از آن جمله است آيت سـوره انفـال: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُـواْ وَهَـاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَـرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُـونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٧٤ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُـواْ مِنۢ بَعۡدُ وَهَـاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ مَعَكُمۡ فَأُوْلَٰٓئِكَ مِنكُمۡۚ﴾ [الأنفال: 74-75].

اين كلمه: ﴿فَأُوْلَٰٓئِكَ مِنكُمۡۚ﴾ دلالت صريحه دارد بر آنكه هجـرت و جهاد جماعه كه متقدم است فضيلت ايشان فائق‌تر.

و از آنجمله حديث بخارى عن أبى الـدرداء آن حضـرت ﷺ فـاروق أعظم را كه از مهاجران اولين بود ارشاد نمود كه هل أنتم تـاركون لى صـاحبى؟ معلـل سـاخت، تـرک او را بــه تقــدم او در تصــديق پيامبر[2].

واز آنجملـه حـديث أنس: «كَـانَ بَيْنَ خَالِـدِ بْنِ الْوَلِيـدِ وَبَيْنَ عَبْـدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ كَلاَمٌ فَقَالَ خَالِدٌ لِعَبْـدِ الـرَّحْمَنِ تَسْـتَطِيلُونَ عَلَيْنَـا بِأَيَّامٍ سَـبَقْتُمُونَا بِهَـا. فَبَلَغَنَـا أَنَّ ذَلِـكَ ذُكِـرَ لِلنَّبِىِّ ﷺ فَقَـالَ: دَعُـوا لِى أَصْحَابِى فَوَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لَوْ أَنْفَقْتُمْ مِثْلَ أُحُدٍ أَوْ مِثْلَ الْجِبَالِ ذَهَباً مَا بَلَغْتُمْ أَعْمَالَهُمْ»[3].

ومن ذلـك حـديث مسـتفيض من روايـة أبـو سـعيد الخـدري وغيره: «لاَ تَسُبُّوا أَصْحَابِى فَوَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لَوْ أَنَّ أَحَـدَكُمْ أَنْفَـقَ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا مَا بَلَغَ مُدَّ أَحَدِهِمْ وَلاَ نَصِيفَهُ»[4].

و ظاهر است كه خطاب بـراي جمهـور حاضـرين اسـت پس بـه

---

1 -

2 - صحيح بخارى، حديث شماره:

3 -

4 -

لفظ اصحاب قدماي صحابه را اراده كرده‌اند لا محالة چون اين مقدمه به وضوح پيوست بايد دانست كه صديق اكبر پيش از هجرت قتال و انفاق في سبيل الله كرده است و فاروق اعظم پيش از هجرت قتال في سبيل الله نموده به خلاف صحابه ديگر چه حضرت مرتضي و چه غير او قبل از هجرت قتال و انفاق از ايشان واقع نشده پس شيخين افضل باشند از حضرت مرتضي و غير او به مقتضاي فحواي اين آيت.

«قال الواحدي: لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَ يعني فتح مكة. قال مقاتل: لا يستوي في الفضل من أنفق ماله وقاتل العدو من قبل فتح مكة مع من أنفق من بعد وقاتل»[1].

قال الكلبي في رواية محمد بن الفضل: «نزلت في أبي بكر، تدل على هذا أنه كان أول من أنفق المال على رسول الله في سبيل الله وأول من قاتل على الإسلام»[2].

«قال ابن مسعود: أول من أظهر إسلامه بسيفه النبي وأبو بكر»[3].

وقد شهد له النبي بانفاق ماله قبل الفتح فيما أخبرنا عبد الله بن إسحاق باسناده عن ابن عمر قال: «جالس وعنده أبو بكر الصديق عليه عباءة قد خلها على صدره بخلال إذ نزل عليه جبريل فأقرأه من الله السلام وقال له يا رسول الله ما لى أرى أبا بكر عليه عباءة قد خلها على صدره بخلال قال يا جبريل أنفق ماله على قبل الفتح قال فأقرءه من الله السلام وقل له يقول لك ربك أراض أنت عنى فى فقرك هذا أم ساخط فالتفت النبى إلى أبى بكر فقال يا أبا بكر هذا جبريل يقرئك من الله السلام ويقول أراض أنت عني فى فقرك هذا أم ساخط فبكى أبو بكر وقال أعلى ربى أغضب أنا عن ربى راض أنا عن ربى راض أنا عن ربى راض»[4].

وقوله: أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْ....

«قال عطاء: درجات الجنة يتفاضل فالذين أنفقوا من قبل الفتح في أفضلها»[5].

1 -
2 -
3 -
4
5 -

«قال الزجاج: لأن الـمتقدمين نالهم من الـمشقة أكثر مما نـال مَن بعدهم وكانت بصائرهم أيضاً أنفذ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ كلا الفريقين وعد الله الجنة».

أمـا قتـال أبي بكـر صـديق پيش از هجـرت پس ثـابت اسـت بـه طرق بسيار، أخرج البخاري «عن عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْـرِ قَـالَ قُلْتُ لِعَبْـدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ أَخْبِرْنِى بِأَشَدِّ مَا صَنَعَ الْمُشْـرِكُونَ بِرَسُـولِ اللَّهِ- قَالَ بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ يُصَلِّى بِفِنَاءِ الْكَعْبَـةِ، إِذْ أَقْبَـلَ عُقْبَـةُ بْنُ أَبِى مُعَيْطٍ، فَأَخَذَ بِمَنْكِبِ رَسُولِ اللَّهِ وَلَوَى ثَوْبَـهُ فِى عُنُقِـهِ فَخَنَقَـهُ خَنْقًا شَدِيدًا، فَأَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَـذَ بِمَنْكِبِـهِ، وَدَفَـعَ عَنْ رَسُـولِ اللَّهِ- وَقَـالَ: أَتَقۡتُلُـونَ رَجُلًا أَن يَقُـولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَـآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡ»[1]. «وعن عمرو بن العاص قال: ما تنول من رسول الله شيء كان أشد من أن طاف بـالبيت - كأنـه يقـول ضـحى - فلقـوه حين فرغ فأخذوا بمجامع ردائه وقـالوا: أنت الـذي تنهانـا عمـا كـان يعبد آباؤنا ؟ فقال: أنـا ذاك فقـام أبـو بكر فالتزمـه من ورائـه، ثم قال: أتقتلون رجلا أن يقول ربي الله وقد جاءكم بالبينـات من ربكم وإن يك كاذبا فعليه كذبه وإن يك صادقا يصـبكم بعض الـذي يعـدكم إن الله لا يهدي من هو مسرف كـذاب رافعـا صـوته بـذلك وعينـاه تسيحان حتى أرسلوه»[2].

«وعَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: لَقَـدْ ضَـرَبُوا رَسُـولَ اللَّهِ مَـرَّةً حَتَّى غُشِيَ عَلَيْهِ، فَقَامَ أَبُـو بَكْـرٍ فَجَعَـلَ يُنَـادِي: وَيْلَكُمْ أَتَقْتُلُـونَ رَجُلا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ ؟ فَقَالُوا: مَنْ هَذَا ؟ قَالَ: ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ»[3].

«وعن أسـماء بنت أبي بكـر أنهم قـالوا لهـا مـا أشـد مـا رأيت المشركين بلغوا من رسول الله فقالت: كـان الــمشركون قعـدوا في الـمسجد يتذاكرون رسـول الله ومـا يقـول في آلهتهم فبينمـا هم كذلك إذ دخـل رسـول الله فقـاموا إليـه وكـانوا إذا سـألوا عن شيء صدقهم فقالوا ألست تقول كذا وكـذا فقـال بلى فتشـبثوا بـه بأجمعهم فأتى الصريخ إلى أبي بكر فقيل لـه أدرك صـاحبك فخـرج من عندنا وإن له غداير فدخل الـمسجد وهـو يقـول ويلكم أتقتلـون رجلا أن يقول ربي الله وقـد جـاءكم بالبينـات من ربكم قـال فلهـوا عن رسول الله وأقبلوا على أبي بكر فرجع إلينا أبو بكـر فجعـل لا

1 -
2 -
3 -

يمس شيئا من غدايره إلا جاء معه وهو يقول تباركت يا ذا الجلال والإكرام». رواه أبو عمر في الاستيعاب[1].

«وعن علي أنه قال: أيها الناس أخبروني بأشجع الناس قالوا أو قال قلنا أنت يا أمير المؤمنين قال أما أني ما بارزت أَحَدًا إلا انتصفت منه ولكن أخبروني بأشجع الناس قالوا لاَ نعلم فمن قال أبو بكر أنه لما كان يوم بدر جعلنا لرسول الله عريشا فقلنا من يكون مع رسول الله ليلا يهوى إليه أحد من المشركين فوالله ما دنا منه إلا أبو بكر شاهرا بالسيف على رأس رسول الله لاَ يهوي إليه أحد إلا أهوى إليه فهذا أشجع الناس فقال علي ولقد رأيت رسول الله وأخذته قريش فهذا يجأه وهذا يتلتله وهم يقولون أنت الذي جعلت الآلهة إلاها واحدا قال فوالله ما دنا منه أحد إلا أبو بكر يضرب هذا ويجاء هذا ويتلتل هذا وهو يقول ويلكم أتقتلون رجلا أن يقول ربي الله ثم رفع علي بردة كانت عليه فبكى حتى اخضلت لحيته ثم قال أنشدكم بالله أمؤمن آل فرعون خير أم أبو بكر فسكت القوم فقال ألا تجيبوني فوالله لساعة من أَبِي بَكْر خير من ملء الأرض من مؤمن آل فرعون ذاك رجل كتم إيمانه وهذا رجل أعلن إيمانه»[2].

«عن ابن جريج قال: حُدِّثتُ أن أبا قحافة سب النبي فصكه أبو بكر صكة فسقط فذكر ذلك للنبي فقال: أفعلت يا أبا بكر؟ فقال: والله لو كان السيف قريبا مني لضربته. فنزلت: ﴿لَّا تَجِدُ قَوۡمًا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ يُوَآدُّونَ مَنۡ حَآدَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَوۡ كَانُوٓاْ ءَابَآءَهُمۡ أَوۡ أَبۡنَآءَهُمۡ أَوۡ إِخۡوَٰنَهُمۡ أَوۡ عَشِيرَتَهُمۡ﴾ [المجادلة: 22].

و اما انفاق ابوبكر صديق پيش از هجرت پس ثابت است به طرق بسيار چنانكه عنقريب ذكر مي‌كنيم.

و اما قتال فاروق أعظم پيش از هجرت «قال ابن إسحاق: ولما قدم عمرو بن العاص وعبد الله بن ربيعة على قريش ولم يُدركوا ما طلبوا وردّهم النجاشي بما يكرهون وأسلم عمر بن الخطاب وكان رجلا ذا شَكيمة لا يرام ما وراء ظهره امتنع به أصحاب رسول الله وبحمزة حتى غاضبوا قريشا فكان عبد الله بن مسعود يقول: ما كنا نقدر على أن نصلي عند الكعبة حتى أسلم

---

[1] - الاستيعاب،

[2] -

عمر بن الخطاب، فلما أسلم قاتل قريشا حتى صلى عند الكعبة وصلينا معه»[1].

وأخرج الحاكم «عن عبد الله بن عمر، أن عمر بن الخطاب جاء والصلاة قائمة، وثلاثة نفر جلوس، أحدهم أبو جحش الليثي، قال: قوموا فصلوا مع رسول الله فقام اثنان وأبى أبو جحش أن يقوم، فقال له عمر: صل يا أبا جحش مع النبي قال: لا أقوم حتى يأتيني رجل هو أقوى مني ذراعا، وأشد مني بطشا فيصرعني، ثم يدس وجهي في التراب، قال عمر: فقمت إليه فكنت أشد منه ذراعا، وأقوى منه بطشا فصرعته، ثم دسست وجهه في التراب، فأتى علي عثمان فحجزني فخرج عمر بن الخطاب مغضبا حتى انتهى إلى النبي فلما رآه النبي ورأى الغضب في وجهه، قال: ما رابك يا أبا حفص ؟ فقال: يا رسول الله، أتيت على نفر جلوس على باب المسجد وقد أقيمت الصلاة وفيهم أبو جحش الليثي، فقام الرجلان فأعادا الحديث، ثم قال عمر: والله يا رسول الله ما كانت معونة عثمان إياه إلا أنه ضافه ليلة فأحب أن يشكرها له، فسمعه عثمان، فقال: يا رسول الله، ألا تسمع ما يقول لنا عمر عندك ؟ فقال رسول الله: إن رضي عمر رحمة الله لوددت أنك كنت جئتني برأس الخبيث، فقام عمر فلما بعد ناداه النبي فقال: هلم يا عمر أين أردت أن تذهب ؟ فقال: أردت أن آتيك برأس الخبيث، فقال: اجلس حتى أخبرك بغنى الرب عن صلاة أبي جحش الليثي، إن لله في سماء الدنيا ملائكة خشوعا لا يرفعون رءوسهم حتى تقوم الساعة، فإذا قامت الساعة رفعوا رءوسهم ثم قالوا: ربنا ما عبدناك حق عبادتك، فقال له عمر بن الخطاب: وما يقولون يا رسول الله ؟ قال: أما أهل السماء الدنيا فيقولون: سبحان ذي الملك والملكوت، وأما أهل السماء الثانية فيقولون: سبحان الحي الذي لا يموت، فقلها يا عمر في صلاتك، فقال: يا رسول الله، فكيف بالذي علمتني وأمرتني أن أقوله في صلاتي، قال: قل هذه مرة، وهذه مرة، وكان الذي أمر به أن قال: أعوذ بك بعفوك من عقابك، وأعوذ برضاك من سخطك، وأعوذ بك منك جل وجهك»[2].

«عن ابن عمرب قال: قاتل عمر المشركين في مسجد مكة، فلم يزل يقاتلهم منذ غدوة، حتى صارت الشمس حيال رأسه، قال:

1 -

2 -

وأعيي وقعد فدخل عليه رجل عليه برد أحمر وقميص قومسي حسن الوجه، فجاء حتى أفرجهم، فقال: ما تريدون من هذا الرجل ؟ قالوا: لا والله إلا أنه صبأ، قال: فنعم رجل اختار لنفسه دينا فدعوه وما اختار لنفسه، ترون بني عدي ترضى أن يقتل عمر ؟ لا والله لا ترضى بنو عدي، قال: وقال عمر يومئذ: يا أعداء الله، والله لو قد بلغنا بثلاث مائة لقد أخرجناكم منها، قلت لأبي بعد: من ذلك الرجل الذي ردهم عنك يومئذ ؟ قال: ذاك العاص بن وائل أبو عمرو بن العاص»[1].

«وعن عكرمة عن ابن عباس قال: لما أسلم عمر قال المشركون: اليوم انتصف منا»[2].

و حضرت مرتضي در اين ايام صغير بود در حجر آن حضرت و كفالت او، قادر نبود بر قتال و انفاق بخلاف شيخين و اسلام او نكايت در ملت كفر نكرد بخلاف شيخين و اگر كسي در اطلاق قتال در جنگ عصا و مشت اشكالي داشته باشد استعمال شائع عرب آن اشكال را به ابلغ وجوه دفع خواهد نمود واستعمال علي مرتضي و ابن مسعود وغير ايشان از صحابه لفظ قتال را برين معني ادل دليل است برآن واگر اين همه كفايت نكند قوله تعالي: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْ﴾ [الحج: 39]. در شأن مهاجرين حال آنكه آنجا استعمال سلاح نبود حاسم شبهه است.

اما و جه مقربيت پس خداي تعالي در سورهء فاتحه كه بر السنه مسلمين نازل فرموده است ميفرمايد: ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ٦ صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ﴾ جمهور مسلمين ميبايد در نماز خود از جناب حق جل وعلا طلب كنند هدايت براه منعَم عليهم شك نيست جماعه كه راه ايشان اعظم مطلوبات است افضلاند نزديك خداي تعالي و الا طلب راه مفضول يا مساوي معقول نميشود بعد از آن تفسير فرمود منعَم عليهم را ﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَ وَحَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقٗا ٦٩﴾ [النساء: 69].

1 -
2 -

بعد از آن آن حضـرت در احـاديث مستفيضـه كـه حجت بـه آن قائم شود فرمودند كه ابوبكر صديق است و عمر و عثمـان شـهيد[1] پس از اينجا مبرهن گشت كه اين عزيزان افاضل امت‌اند و ايشان را رياست معنوي بر سائر مسلمين متحقق است.

و در معني اين آيت آيـات و احـاديث بسـيار اسـت متفـق در اين مضمون كه امت مرحومه منقسم است به سه قسم:

اول مقـربين و سـابقين سـر دفـتر مسـلمين‌اند و صـديقان و شـهيدان از جملـه مقربـان و سـابقان‌اند و اين عزيـزان از جملـه صديقان و شهيدان اند تا جاي كه تواتر در هر مقدمه متحقق شـده است و به اين نوع استدلال اشاره منقـول اسـت از حسـن بصـري وابو العاليه «قالا في قوله تعالى: ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ٦﴾ رسول الله وصاحباه»[2].

باز در سورهء تحريم[3] قراءة ابي بن كعب اين بـود كـه «وصـالح الـمؤمنين أبـوبكر وعمر». «عن ابن عبـاس قـال كـان ابي يقرءهـا وصـالح الــمؤمنين أبـو بكـر وعمر»[4]، و سـواد اعظم از مفسّـرين صالح المؤمنين را به اين هر دو بزرگ تفسير كرده‌انـد «قـال ذلـك من الصحابة ابن مسعود وابن عبـاس وبريـدة الأسـلمي وأبوامامـة ومن التابعين سعيد بن جبير وعكرمة وميمون بن مهران والحسـن البصري ومقاتل بن سليمان[5] وكفي بهم قدوةً».

و حامـل ايشـان بـرين تفسـير آن اسـت كـه هـر چنـد كـه كلمـه «وصالح الـمؤمنين» عام است اما قصه كه سبب نـزول آيت شـده است دلالت دارد بالقطع كه صديق و فاروق داخـل انـد در آن عـام بي شبهه اين به همـان مي‌مانـد كـه زمـان آن حضـرت ابن لتبيـه گفته بود: «هَذَا لَكُمْ وَهَذَا أُهْدِىَ لِى»[6] آن حضرت خطبه خواندنـد: «ما بالُ أقوام نوليهم علي عمـل ممـا ولاني اللـه ثم يقـول أحـدهم هذا لكم وهذا اهدي لي هلا جلس في بيت أبيه وأمه فينظر أ يُهـدي له أم لا؟»[7]. در اين صورت قرائن بسيار دلالت كردند بـر آنكـه ابن لتبيه داخل است در اين معاتبه بالقطع.

---

[1] -

[2] -

[3] - اشاره به آيه: 4 سوره‌ى مباركه تحريم است.

[4] -

[5] -

[6] -

[7] -

از آنجمله آنكه سوق كلام و تقريب سخن قصه او بوده است با همان لفظ كه وي گفته بود حكايت كردند و آن را محل انكار گرفتند هيچ عاقلي در دخول او توقف نمي‌تواند كرد همچنان در قصه كه در ميان ازواج طاهرات و آن حضرت رفته است امور بسيار واقع شد كه سامعان مضطر شدند بحكم دخول اين هر دو عزيز در صالح المؤمنين «عن عائشه قالت أنزل الله عذري وكادت الأمة تهلك في سببي فلما سُرّي عن رسول الله وعرج الملك قال رسول الله لأبي: اذهب الي ابنتك فأخبِرها ان الله قد أنزل عذرها من السماء قالت: فاتاني أبي وهو يعدو يكاد أن يعثر فقال ابشري يا بنية بأبي وأمي فان الله قد أنزل عذركِ قلت بحمد الله لا بحمدك ولا بحمد صاحبك الذي ارسلك ثم دخل رسول الله فتناول ذراعي فقلت بيده هكذا فأخذ أبوبكر النعل ليعلوني به فمنعته فضحك رسول الله فقال اقسمت لا تفعل»[1].

«وفي سورة التحريم قال عمر فاني اظنّ ان رسول الله ظن اني جئت من أجل حفصة والله لئن أمرني رسول الله بضرب لأضربن عنقها»[2].

و اما وجه نفع مسلمين بسبب ايشان

قال الله تعالى: كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ [آل‌عمران: 110]. از اين آيه منطوقاً معلوم مي‌شود كه امت مرحومه بهتر است از سائر امم از جهت كمال اين صفت كه امر به معروف و نهي از منكر باشد و مفهوماً دلالت مي‌كند بر آنكه هر كه از اين امت به كمال امر معروف و نهي از منكر متصف باشد افضل است از مادون خود شاهد اين مفهوم قول خدا است: وَلۡتَكُن مِّنكُمۡ أُمَّةٞ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلۡخَيۡرِ وَيَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ١٠٤ [آل‌عمران: 104]. باز در آيت ديگر مي‌فرمايد در شأن مهاجرين اولين: ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ [الحج: 41].

و در خارج تمكين واقع نشد الا مشائخ ثلاثه را پس واجب شد كه وصف مذكور كه مدار خيريت است در اين بزرگواران متحقق شده باشد اين آيات دلالت كردند بر فضل اين جماعه بر سائر

1 -

2 -

مسلمين و تقليل شـركاء جـداً متحقـق شـد آمـديم بـر سـر تعـيين صديق اكبر از ميان ايشـان پس ميگـوئيم خـداي تعـالي در سـوره والليل ميفرمايند: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى ١٧ ٱلَّذِي يُؤۡتِي مَالَهُۥ يَتَزَكَّىٰ ١٨﴾ [الليل: 17-18]. و سورهء ليل از آن جمله است كـه در اول بعثت نـازل شـده وقـتي كـه كفـار ضـعفاء مسـلمين را ايـذاء ميدادند و صديق اكبر مـال خـود را وسـيله اسـتخلاص ايشـان از تعذيب كفار ميساخت تا آنكه سامعان را اشكالي نماند در آنكه يـا لفـظ ﴿ٱلۡأَتۡقَى ١٧ ٱلَّذِي يُؤۡتِي مَالَهُۥ يَتَزَكَّىٰ ١٨﴾ عـام اسـت حضرت صديق را البته اول مره در گرفته است پيش از ديگران از جهت قيام قرائن يـا اين اسـت كـه الاتقي معهـود اسـت و شـخص معيّن مراد است و آن شخص معين صديق اكبر است.

«عن ابن مسعود قال: ان أبابكر الصديق اشتراي بلالاً من امية بن خلف وابي بن خلف ببردة وعشر أواق فاعتقه لله فـانزل اللـه: ﴿وَٱلَّيۡلِ إِذَا يَغۡشَىٰ ١ وَٱلنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ ٢ وَمَا خَلَقَ ٱلذَّكَرَ وَٱلۡأُنثَىٰٓ ٣ إِنَّ سَعۡيَكُمۡ لَشَتَّىٰ ٤﴾ أبـوبكر وأميـة وأبي إلى قولـه: ﴿وَكَذَّبَ بِٱلۡحُسۡنَىٰ ٩﴾ قال لا إله إلا اللـه إلى قولـه: ﴿فَسَنُيَسِّرُهُۥ لِلۡعُسۡرَىٰ ١٠﴾ قال النار»[1].

«عن عروة ان ابابكر الصديق اعتق سـبعةً كلهم يعـذّب في اللـه بلالاً وعامر بن فهيرة والنهدية وابنتها وزنّيرة وام عيسي وأمـة بـني الـمؤمل وفيه نزلت: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى﴾ إلى آخر السورة»[2].

«عن عامر بن عبد الله بن الزبير عن أبيه قال: قال: أبـو قحافـة لأبي بكر: أراك تعتق رقابا ضـعافا فلـو أنـك إذ فعلت أعتقت رجـالا جلدا يمنعونك و يقومون دونك فقال أبو بكر: يـا أبت إني إنمـا أريـد لمـا نـزلت هـذه الآيـات فيـه: ﴿فَأَمَّا مَنۡ أَعۡطَىٰ وَٱتَّقَىٰ ٥ وَصَدَّقَ بِٱلۡحُسۡنَىٰ ٦ فَسَنُيَسِّرُهُۥ لِلۡيُسۡرَىٰ ٧﴾ إلى قوله: ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِندَهُۥ مِن نِّعۡمَةٖ تُجۡزَىٰٓ ١٩ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ وَجۡهِ رَبِّهِ ٱلۡأَعۡلَىٰ ٢٠ وَلَسَوۡفَ يَرۡضَىٰ ٢١﴾»[3].

«عن سعيد بن الـمسيب قال نزلت: ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِندَهُۥ مِن نِّعۡمَةٖ تُجۡزَىٰٓ ١٩﴾ في أبي بكـر اعتـق ناسـا لم يلتمس منهم جـزاءا ولا شكوراً ستةً أو سبعة منهم بلالٌ وعامر بن فهيره»[4].

---

1 -
2 -
3 -
4 -

«عن ابن عباس في قولـه: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى﴾ قـال هـو أبـوبكر الصديق»[1].

وقال عمار ابن ياسر في ذلك شعراً:

جـزي اللـه خـيرا عن بلالٍ وصـحبهٍ عتيقـاً واخـزي فاكهـاً وأبـا جهل[2]

بالجمله چون اين مقدمه ثـابت گشـت خـداي تعـالي جـاي ديگـر مي‌فرمايد: ﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾ [الحجرات: 13].

پس صديق اكبر اتقي امت است واتقي امت اكرم امت اسـت وهو المطلوب. به اين اسلوب كه تقرير نموديم كتاب الله به وجوه بسيار بر افضليت صديق و فاروق دلالت مي‌نمايد.

مسلك دوم: در تصريح و تلويح سنت سنيه به افضليت صديق بر سـائر امت ثم فـاروق ثم ذوالنـورين و پيش از آنكـه در روايت احاديث شروع كنيم بر دو نكته مطلع سازيم.

نكتـه اولي: مسـئله افضـليت شـيخين در ملت اسـلاميه قطعي است و اينجـا قطـع حاصـل مي‌شـود بـه دو وجـه يكي تعـدد طـرق حديث تا آنكه اصل مسئله متواتر بالمعني شود مانند سخاوت حاتم و شجاعت رستم ديگر حفوف (احاطه‌ى) قرائن، زيرا كه خبر واحد به سبب حفوف قرائن به سرحد يقين مي‌رسد مانند آنكـه بيمـاري را ديديم كه صاحب فراش شده و اقـارب او پيش اطبـا مي‌رونـد و آخرها ياس از حيات او بهم رسانيدند و بـه انـواع همّ و الم گرفتـار شدند بعد از آن روزي ديده شد كه در خانه او نوحه منكَره مي‌كنند و جنازه بر دروازه نهاده‌اند و از هر جـانب مـردم غمگين و سـاكت به خانه او مي‌درآيند در اين حـالت اگـر شخصـي خـبر دهـد كـه آن بيمار مرده است اين خبر واحد به سبب حفوف قـرائن بـه سـرحد يقين خواهـد رسـانيد همچـنين احـاديث افضـليت شـيخين محفـوف است به قرائن بسيار و اين قرائن دو نوع تواند بود يكي ادله ظنيـه و خطابيه كه موافق باشند در اصل مقصد بـا اين خـبر واحـد از آن جملـه عمومـات كتـاب اللـه و سـنت رسـول الله در فضـيلت مهاجرين و مجاهدين مانند حـديث رفاعـه در واقعـه: «جَـاءَ جِبْرِيـلُ إِلَى النَّبِيِّ فَقَـالَ: مَـا تَعُـدُّونَ أَهْـلَ بَـدْرٍ فِيكُمْ قَـالَ مِنْ أَفْضَـلِ

---
[1] -
[2] -

الْمُسْلِمِينَ». وقال رافع بن خديج خيارنا قال: «وَكَذَلِكَ مَنْ شَهِدَ بَدْرًا مِنَ الْمَلاَئِكَةِ»[1].

و مانند حديث جابر: «كُنَّا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ أَلْفًا وَأَرْبَعِمِائَةٍ فَقَالَ لَنَا رَسُولُ اللَّهِ أَنْتُمْ الْيَوْمَ خَيْرُ أَهْلِ الأَرْضِ»[2].

و اين هر دو حديث تقليل شركاء جداً در افضليت حاصل گردانيدند و تعريضات كتاب الله و سنت رسول الله به فضيلت شيخين هر چند فضيلت بر جميع امت از آنجا مفهوم شود ليكن در معني فضيلت موافقت مي‌كند و تقليل شركا جداً بعمل مي‌آرد.

ديگر فروع افضليت كه امت مرحومه قولاً و فعلاً به آن آشنا شده‌اند و در هر محل و هر موطن أفضل هذه الأمة گفته‌اند و اين مقاله را به وجهي سر داده‌اند گويا پيش از اين متيقن بوده است و تجديد فكر را در آن دخل نه و اين هر دو مبحث طولي دارد و بسياري از آن مذكور كرديم اينجا استحضار آن مقالات بايد نمود.

نكتهء ثانيه: چون استقرا كنيم احاديث را كه در افضليت شيخين وارد شده مدار افضليت چهار خصلت را مي‌يابيم:

يكي در مرتبه عليا از مراتب امت بودن، صديقيت و شهيديت عبارت است از آن.

دوم اعانت آن حضرت و ترويج اسلام در وقت غربت «أو أمنّ الناس عليّ أبوبكر واساني بماله ونفسه»[3]. و عزت اسلام كه از خصائص عمر است اشاره است به آن.

سوم اتمام كارهاي مطلوب از نبوت بدست اين هر دو عزيز روياء آن حضرت در قصه مقاليد[4] و قصه آب كشيدن از بير[5] نمائشي است از آن.

چهارم علو درجات ايشان در معاد «سيدا كهول أهل الجنة»[6] و اقامت در غرف عاليه[7] و اوّليت حشر و تجلي خاص براي صديق[8] و معانقه حق براي عمر[9] بياني است از آن و اين خصلت هرگز جدا

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -

نمي‌تواند شد از يکي از خصال ثلاثه، زيرا که اکثريت ثواب يا به سبب صفات نفساني است يا به سبب اعزاز اسلام و نصرت او يا به سبب اتمام کارهاي نبوت ليکن ممکن است که شخصي صحبت پيغامبر نداشته باشد بلکه آخر همه ايمان بيارد و هيچ مشهدي از مشاهد خير ادراك ننمايد معهذا افضل امت باشد به اعتبار اتمام کارهاي مطلوب از بعثت پيغامبر بدست او يا به اعتبار صديقيت و شهيديت و مناسبت قوت عامله و عاقله او با نفس قدسيه پيغامبر و ممکن است که در اعزاز اسلام و نصرت پيغامبر اقصي الغاية سعي بجا آرد و در آخر ايام آن حضرت متوفي شود کارهاي مطلوب پيغامبر را نداند فضلاً از آنکه مباشرت آن نمايد به اعتبار قوت عاقله و عامله با پيغامبر مناسبت معتد به ندارد نهايت مرمي همت او حالي است از احوال ابرار اين است مقتضاي امکان عقلي ليکن سنة الله جاري شده است به آنکه دواعي بزرگ نريزند مگر بر نفوس قدسيه که سالها زير تربيت پيغامبر پرورش يافته باشند و تشريف آن حضرت تقاضا مي‌نمايد که خليفه او نباشد الا اکمل امت به اعتبار اين خصال اربع جميعاً. بالجمله در احاديث اين باب تأمل وافي بکار بايد برد و مدار افضليت از هر حديثي جدا استنباط بايد نمود چون اين همه گفته شد به روايت احاديث مشغول شويم.

اما به اعتبار کارهاي که آن حضرت آن را از جهت پيغامبري مي‌کردند پس شيخين را افضليت ثابت است به احاديث بسيار.

اول: حديث «أبي هريرة قال: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُنِى عَلَى قَلِيبٍ عَلَيْهَا دَلْوٌ فَنَزَعْتُ مِنهَا مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ أَخَذَهَا ابْنُ أَبِى قُحَافَةَ فَنَزَعَ مِنهَا ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ وَفِى نَزْعِهِ ضَعْفٌ وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ ثُمَّ اسْتَحَالَتْ غَرْبًا فَأَخَذَهَا ابْنُ الْخَطَّابِ فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا مِنَ النَّاسِ يَنْزِعُ نَزْعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ حَتَّى ضَرَبَ النَّاسُ بِعَطَنٍ»[1].

و حديث «عبد الله بن عمر أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ: أُرِيتُ فِى الْمَنَامِ أَنِّى أَنْزِعُ بِدَلْوِ بَكْرَةٍ عَلَى قَلِيبٍ، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَنَزَعَ ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ نَزْعًا ضَعِيفًا، وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ، ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَاسْتَحَالَتْ غَرْبًا،

[1] - صحيح بخارى، حديث شماره: صحيح مسلم، حديث شماره:

فَلَمْ أرَ عَبْقَرِيًّا يَفْـــــرِى فَرِيَّهُ حَتَّى رَوِىَ النَّاسُ وَضَـــــرَبُوا بِعَطَنٍ»[2].
رواهما البخاري ومسلم وغيرهما.

«وعن أبي الطفيل عن النبي قال: بَيْنَمَا أَنَا أَنْزِعُ اللَّيْلَةَ إِذْ وَرَدَتْ عَلَيَّ غَنَمٌ سُودٌ وَغَنَمٌ عُفْرٌ، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَنَزَعَ ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ فِيهِمَـا ضَعْفٌ، وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ، ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَاسْتَحَالَتْ غَرْبًـا فَمَلأَ الْحِيَاضَ، وَأَرْوَى الْوَارِدَةَ، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا مِنَ النَّاسِ أَحْسَنَ نَزْعًـا مِنْـهُ، فَأَوَّلْتُ أَنَّ الْغَنَمَ السُّودَ الْعَرَبُ، وَالْعَفْرَ الْعَجَمُ»[1].

دوم: حـديث ابن عمـر في الـموازنة مـع الأمـة. أخـرج ابن مردويه «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ: خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ ذَاتَ غَدَاةٍ بَعْدَ طُلُـوعِ الْفَجْـرِ فَقَـالَ: رَأَيْتُ قُبَيْـلَ الْفَجْـرِ كَـأَنِّى أُعْطِيتُ الْمَقَالِيـدَ وَالْمَوَازِينَ، فَأَمَّا الْمَقَالِيدُ فَهَذِهِ الْمَفَـاتِيحُ، وَأَمَّا الْمَـوَازِينُ فَهِـذهَ الَّتِى يـوزنَ بِهَـا، فَوُضِـعْتُ فِى كِفَّةٍ وَوُضِـعَتْ أُمَّتِى فِى كِفَّةٍ فَـوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُ، ثُمَّ جِيءَ بِأَبِى بَكْرٍ فَوُزِنَ بِهِمْ فَوَزَنَ، ثُمَّ جِيءَ بِعُمَرَ فَـوُزِنَ بِهِمُ فَوَزَنَ، ثُمَّ جِيءَ بِعُثْمَانَ فَوُزِنَ بِهِمْ ثُمَّ رُفِعَتْ»[2].

سوم: حديث «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَنَّهُ كَانَ يُحَـدِّثُ أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ قَالَ: أُرِىَ اللَّيْلَةَ رَجُلٌ صَـالِحٌ أَنَّ أَبَـا بَكْـرٍ نِيـطَ بِرَسُـولِ اللَّهِ وَنِيـطَ عُمَرُ بِأَبِى بَكْرٍ وَنِيـطَ عُثْمَـانُ بِعُمَـرَ. قَـالَ جَـابِرٌ فَلَمَّا قُمْنَـا مِنْ عِنْـدِ رَسُـولِ اللَّهِ قُلْنَـا أَمَّا الرَّجُـلُ الصَّـالِحُ فَرَسُـولُ اللَّهِ وَأَمَّا مَـا ذَكَـرَ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ نَوْطِ بَعْضِهِمْ بِبَعْضٍ فَهُمْ وُلاَةُ هَذَا الأَمْـرِ الَّذِى بَعَثَ اللَّهُ بِهِ نَبِيَّهُ»[3].

چهارم: حديث«سَمُرَةَ بْنِ جُنْدُبٍ أَنَّ رَجُلاً قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّى رَأَيْتُ كَأَنَّ دَلْوًا دُلِّىَ مِنَ السَّمَاءِ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ شُرْبًا ضَعِيفًا ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَـلَّعَ ثُمَّ جَـاءَ عُثْمَانُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عَلِىٌّ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَانْتَشَطَتْ وَانْتَضَحَ عَلَيْهِ مِنْهَا شَىْءٌ»[4].

پنجم: حديث ابن عباس وأبي هريرة كه تسميه خلفـاء آن جـا بـه تصريح مذكور شد شاهد عدل اين احاديث مى‌توانـد شـد وذلـك أن ابن عباس كان يحدّث «إنَّ رجُلا أتى رسولَ الله فقال: يا رسـول الله، إني رأيتُ الليلةَ في الـمنام: كأنَّ ظُلّة تَنْطِفُ السَّمْنَ والعَسَلَ،

---

[2] - صحيح بخارى، حديث شماره: صحيح مسلم، حديث شماره:
[1] -
[2] -
[3] -
[4] -

وأرى النَّاسَ يَتَكَفَّفُونَ منها بأيديهم، فالمُسْتكْثِرُ، المُسْتَقِلُّ، وَإِذَا بِسَبَبٍ واصلٍ من الأرضِ إلى السماءِ، فأراكَ أَخَذْتَ بِه فَعَلَوْتَ، ثُمَّ أَخَذَ به رجُلٌ آخر فعلا بِهِ، ثُمَّ أخذَ به رجل آخرُ، فانْقَطَع به، ثُمَّ وُصِلَ له فَعَلا، فقال أبو بكر: يا رسولَ الله بِأبي أنتَ، واللّهِ لَتَدَعَنِّي فَأَعْبُرَها، فقال النبيُّ: اعْبُرْها، قال أبو بكر: أمَّا الظُّلَّةُ، فَظُلَّةُ الإسلام، وأمَّا الذي يَنْطِفُ من العسلِ والسَّمْنِ، فالقرآنُ: حَلاوَتُهُ وَلِينُهُ. وأمَّا ما يَتَكَفَّفُ النَّاسُ من ذلك، فالمستكثِر من القرآن، والمستقِل، وأما السَّبَبُ الواصل من السماء إلى الأرض، فالحقُّ الذي أنتَ عليه، تأخُذُ به فَيعلِيكَ اللّهُ به،ثُمَّ يأخُذُ به رجلٌ من بعدِكَ فَيَعْلُو به، ثم يأخذ به رجلٌ آخر فيعلو به، ثم يأخذ به رجلٌ آخر فينقطع به، ثم يوصل له فيعلو به، فأخْبِرْني يا رسولَ اللهِ، بأبي أنتَ، أصَبْتُ، أمْ أخْطَأْتُ ؟ قال النبي: أصَبْتَ بعضا، وأخطأْتَ بعْضا، قال: فواللّهِ لتُحَدِّثَنِّي بالذي أخْطَأْتُ، قال: لا تُقسِمْ»[1].

این همه احادیث دلالت ميكنند بر آنکه کارهای مطلوب از بعثت پیغامبر بدست این مشایخ به ظهور رسید به ترتیب و دیگری سهیم و شریک ایشان نیست در آن امر پس افضلیت به اعتبار تتمیم کارها ایشان را باشد نه غیر ایشان را.

ششم: حدیث حذیفة «قال رسول الله: اقتدوا بالذَين من بعدي أبي بكر وعمر»[2].

«وعن ابن مسعود قال: قال رسول الله: اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر»[3].

این حدیث دلالت ميكند که شیخین بعد آنحضرت قائم در مقام آنحضرت خواهند بود.

هفتم: حدیث بني مصطلق «عن أنس بن مالك قال: بعثني بنو المصطلق إلى رسول الله فقالوا: سل لنا رسول الله إلى من ندفع صدقاتنا بعدك ؟ قال: فأتيته فسألته فقال: إلي أبي بكر فأتيتهم فأخبرتهم فقالوا: ارجع إليه فسله فإن حدث بأبي بكر حدث فإلى من ؟ فأتيته فسألته فقال: إلى عمر فأتيتهم فأخبرتهم فقالوا: ارجع إليه فسله فإن حدث بعمر حدث فإلى من ؟ فأتيته فقال: إلى عثمان فأتيتهم فأخبرتهم فقالوا: ارجع إليه فسله فإن حدث بعثمان

[1] -
[2] -
[3] -

حدث فإلى من ؟ فأتيته فسألته فقال: إن حدث بعثمان حـدث فتبـا لكم الدهر تبا»[1].

هشتم: حديث وضع أحجار «عن عائشةل قالت: أول حجر حملـه النبي لبناء الـمسجد، ثم حمل أبو بكر حجرا آخر، ثم حمل عثمـان حجـرا آخـر، فقلت: يـا رسـول اللـه، ألا تـرى إلى هـؤلاء كيـف يساعدونك ؟ فقال: يا عائشة، هؤلاء الخلفاء من بعدي»[2].

نهم: حديث «جبير بن مطعم قال: أتت امرأة إلى النبي فأمرها أن ترجع إليه. قال: رأيت إن جئت ولم أجدك – كأنها تقول الـموت – قال: إن لم تجديني فأتي بأبي بكر»[3].

دهم: حديث «عرباض بن سارية أنه يقول: وَعَظَنَـا رَسُـولُ اللَّهِ مَوْعِظَةً ذَرَفَتْ مِنْهَا الْعُيُونُ وَوَجِلَتْ مِنْهَا الْقُلُوبُ فَقُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ هَـذِهِ لَمَوْعِظَـةُ مُـوَدِّعٍ فَمَـاذَا تَعْهَـدُ إِلَيْنَـا قَـالَ: قَـدْ تَـرَكْتُكُمْ عَلَى الْبَيْضَاءِ لَيْلُهَا كَنَهَارِهَـا لاَ يَزِيـغُ عَنْهَـا بَعْـدِى إِلاَّ هَالِـكٌ مَنْ يَعِشْ مِنْكُمْ فَسَيَرَى اخْتِلاَفًا كَثِيرًا فَعَلَيْكُمْ بِمَا عَـرَفْتُمْ مِنْ سُـنَّتِى وَسُـنَّةِ الْخُلَفَـاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ عَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ وَعَلَيْكُمْ بِالطَّاعَةِ وَإِنْ عَبْدًا حَبَشِيًّا فَإِنَّمَا الْمُؤْمِنُ كَالْجَمَلِ الأَنِفِ حَيْثُمَا قِيدَ انْقَادَ»[4].

بعد از آن تفسير كردند خلافت را به وجهي كه منطبق باشـد بـر خلفاء ثلاثه لا غير از حديث ابي هريرة «الخلافـة بالـمدينه والملـك بالشام»[5] أخرجه الحاكم آمديم به آنكه صديق بهتر بود از فاروق و فاروق بهتر بود از ذي النـورين اين معـني مفهـوم اسـت از حـديث مستفيض و آن:

يازدهم: است از احاديث اين باب «عن سفينة مولى أم سـلمةل قال كان رسول الله اذا صلي الصبح ثم اقبل علي اصـحابه فقـال ايّكم رأي رؤيا؟ فقال رجل أنا يا رسول الله كاَنّ ميزانا نزل بـه من السماء فوضعت في كفـة ووُضـع ابـوبكر في كفـة أخـري فـرجحت بـأبي بكـر فـرُفعتَ ونـزل أبـوبكر مكانـه فجىء بعمـر بن الخطـاب فوُضع في الكفة الأخرى فرجح أبوبكر ثم رُفع أبوبكر ووُضع عثمـان فرجح عمر ثم رُفع عمر ورُفع الـميزان قال فتغيّر وجه رسول اللـه ثم قال خلافة النبوة ثلاثون عاماً ثم يكون ملكٌ»[6].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 - مستدرک حاکم،
6

«وعَنْ أَبِي بَكْرَةَ أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ: مَنْ رَأَى مِنْكُمْ رُؤْيَا. فَقَالَ رَجُلٌ أَنَا رَأَيْتُ كَأَنَّ مِيزَانًا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فَوُزِنْتَ أَنْتَ وَأَبُو بَكْرٍ فَرُجِحْتَ أَنْتَ بِأَبِي بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَأَبُو بَكْرٍ فَرَجِحَ أَبُو بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرَجِحَ عُمَرُ ثُمَّ رُفِعَ الْمِيزَانُ فَرَأَيْنَا الْكَرَاهِيَةَ فِى وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ»[1].

اینجا باید دانست که مضمون حدیث ابن عمر دیگر است و آن موازنه با سائر امت است و مضمون حدیث ابي بکره و عرفجه دیگر وآن موازنه خلفاء است با یك دیگر و هر دو معني صحیح است روایةً ودرایةً و نیز باید دانست که دارمي روایت مي‌کند «عَنْ أَبِى ذَرٍّ الْغِفَارِىِّ قَالَ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ عَلِمْتَ أَنَّكَ نَبِىٌّ حَتَّى اسْتَيْقَنْتَ؟ فَقَالَ: يَا أَبَا ذَرٍّ أَتَانِى مَلَكَانِ وَأَنَا بِبَعْضِ بَطْحَاءِ مَكَّةَ، فَوَقَعَ أَحَدُهُمَا إِلَى الأَرْضِ وَكَانَ الآخَرُ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ، فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ: أَهُوَ هُوَ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: فَزِنْهُ بِرَجُلٍ. فَوُزِنْتُ بِهِ فَوَزَنْتُهُ، ثُمَّ قَالَ: زِنْهُ بِعَشَرَةٍ. فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ، ثُمَّ قَالَ: زِنْهُ بِمِائَةٍ فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ، ثُمَّ قَالَ: زِنْهُ بِأَلْفٍ فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ، كَأَنِّى أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَنْتَثِرُونَ عَلَىَّ مِنْ خِفَّةِ الْمِيزَانِ، قَالَ فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ: لَوْ وَزَنْتَهُ بِأُمَّتِهِ لَرَجَحَهَا»[2].

آن حضرت آنجا از رؤیا وزن نبوت خود را شناختند، زیرا که وزن بر رجحان عند الله دلالت کرد.

اینجا از این واقعه خلافت و افضلیت خلفاي ثلاثه معلوم فرمودند و اما به اعتبار اعانت اسلام در وقت غربت و قیام به نصرت آن حضرت در حالت ایذاء کفار و شدت حال پس شیخین را افضلیت ثابت است به احادیث بسیار یکي از آن.

دوازدهم: است از احادیث این مسلك حدیث «أَبِى سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَا مِنْ نَبِىٍّ إِلاَّ لَهُ وَزِيرَانِ مِنْ أَهْلِ السَّمَاءِ وَوَزِيرَانِ مِنْ أَهْلِ الأَرْضِ فَأَمَّا وَزِيرَاىَ مِنْ أَهْلِ السَّمَاءِ فَجِبْرِيلُ وَمِيكَائِيلُ وَأَمَّا وَزِيرَاىَ مِنْ أَهْلِ الأَرْضِ فَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»[3].

«وعن سعيد بن المسيب قال: كان أبو بكر الصديق من النبي مكان الوزير، فكان يشاوره في جميع أموره، وكان ثانية في

---

[1] -
[2] - دارمی
[3] -

الإسلام، وكان ثانية في الغـار، وكـان ثانيـة في العـريش يـوم بـدر، وكان ثانية في القبر، ولم يكن رسول الله يقدم عليه أحدا»[1].

سیزدهم: «عَنْ أَبِي أَرْوَى الدَّوْسِيِّ، قَالَ: كُنْتُ جَالِسًا عند النبي فَطَلَعَ أَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَيَّدَنِي بِهِمَا»[2].

«وعن حذيفة بن اليمانب قال: سمعت رسول الله يقـول: لقـد هممت أن أبعث إلى الآفاق رجالا يعلمون الناس السنن والفرائض، كما بعث عيسى ابن مريم الحـواريين، قيـل لـه: فـأين أنت من أبي بكر وعمر ؟ قال: إنه لا غـنى بي عنهمـا، إنهمـا من الـدين كالسـمع والبصر»[3].

چهاردهم: اثبـات منت صـديق بـر خـود و آن مسـتفيض اسـت از حديث أبي سعيد الخدري وأبي هريرة و حضرت مرتضى. «عن أبي سعيد الخدري قال: قال رسول الله إِنَّ أَمَنَّ النَّاسِ عَلَىَّ فِى مَالِـهِ وَصُحْبَتِهِ أَبُو بَكْرٍ»[4].

«وعنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُـولُ اللَّهِ: مَـا لأَحَـدٍ عِنْـدَنَا يَـدٌ إِلاَّ وَقَدْ كَافَيْنَاهُ مَا خَلاَ أَبَا بَكْـرٍ فَـإِنَّ لَـهُ عِنْـدَنَا يَـدًا يُكَافِئُهُ اللَّهُ بِهَـا يَـوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَا نَفَعَنِى مَالُ أَحَدٍ قَطُّ مَا نَفَعَنِى مَالُ أَبِى بَكْرٍ»[5].

و این اشارت است به افضلیت به اعتبار اعـانتِ آن حضـرت و ترويج اسلام.

پـانزدهم: اوليت اسـلام صـديق اكـبر از ميـان احـرار بـالغين و ظاهر است كه نكايت در ملت كفر از غير بالغ حر ظهور نمى‌توانـد نمود و اين نيز مستفيض اسـت از حـديث أبي الـدرداء و عمـرو بن عبسة و مقدام و عمار.

«عن أبي الدرداء في قصة مغامرة عمر معه – أي مع أبي بكر – قال: قال النبي إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَـالَى بَعَثَنِى إِلَيْكُمْ فَقُلْتُمْ كَـذَبْتَ وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقْتَ وَوَاسَانِى بِنَفْسِهِ وَمَالِـهِ فَهَـلْ أَنْتُمْ تَـارِكُونَ لِى صَاحِبِى»[6]؟.

شـانزدهم: دعـاي آن حضـرت دربـاره‌ي فـاروق: «اللهم اعـزّ الاسلام» و ظهور اجابت اين دعا به ابلغ وجوه و اين نيز مسـتفيض است از حديث ابن عمر و ابن عباس و عائشه و ابن مسعود، «عَنِ

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -

ابْنِ عُمَـرَ أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ قَـالَ: اللَّهُمَّ أَعِـزَّ الإِسْـلاَمَ بِـأَحَبِّ هَـذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ إِلَيْكَ بِأَبِى جَهْلٍ أَوْ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ. فَكَانَ أَحَبَّهُمَا إِلَى اللَّهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ»[1].

و اما حصول عزت اسلام به اسلام فاروق از حديث ابن مسـعود و ابن عبـاس و حذيفه «عن ابن مسـعود مَـا زِلْنَـا أَعِـزَّةً مُنْـذُ أَسْلَمَ عُمَرُ» وفي روايته: «وَاللَّهِ مَا اسْتَطَعْنَا أَنْ نُصَلِّيَ عِنْدَ الْكَعْبَـةِ ظَاهِرِينَ حَتَّى أَسْلَمَ عُمَرُ»[2].

هفدهم: استبشـار اهـل سـماوات بـه اسـلام فـاروق و اين نـيز تلويح است به اعانت اسلام و مسـلمين از حـديث «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ لَمَّا أَسْلَمَ عُمَرُ نَزَلَ جِبْرِيلُ فَقَـالَ يَـا مُحَمَّدُ لَقَـدِ اسْتَبْشَـرَ أَهْـلُ السَّمَاءِ بِإِسْلاَمِ عُمَرَ»[3].

هيجدهم: حديث عمر غلقِ فتنه اسـت و غلـق جهنم اسـت و اين حديث مستفيض است[4].

«عن حذيفة وقد سألها عمر عن فتنـة الـتي تمـوج كمـوج البحـر ليس عليك منها بأس يا أمير الـمؤمنين انّ بينك وبينها بابا مغلقـا ثم فسر الباب بعمر»[5].

بعد از آن در خارج مثل الشمس في رابعة النهار ظـاهر شـد كـه فتح فـارس و روم كـه در بعثت آن حضـرت ملفـوف بـود بدسـت ايشان به ظهور رسيد بي دخل غيري و جمع قرآن كه در كتاب الله موعود بود به اهتمام ايشان به عمل آمـد بغـير مشـاركت احـدي و اجماع كه اصل ثالث است از اصول شريعت بـه سـعي ايشـان بـر روي كار آمد بدون سعي ديگري و همچنين تحقيق مقامات تصـوف و غـير آن تـا آنكـه بـر طبـق اشـارهي اين احـاديث رأس بـرأس اختصاص اين مشائخ ظاهر شد و نيز بـه تـواتر رسـيد كـه صـديق پيش از همه ايمـان آورد و بـه نصـرت آن حضـرت قـائم شـد در مواطن بسيار و نزديك به شش سال (بعد) از نبوت فاروق اسلام آورد و عزت اسـلام بـه سـبب او ظـاهر گرديـد و اين همـه برهـان واضـح اسـت بـر افضـليت ايشـان و تفسـير اين احـاديث اسـت والحمدلله.

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

آمديم به آنكه صديق بهتر از فاروق در اين وصـف اين معـني مفهـوم اسـت از خطـاب كـردن آن حضـرت در قصـهي مغـامره صديق بر فاروق «هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي؟» و آن

نوزدهم: است از احاديث اين مسـلك أخـرج البخـاري «عن ابي الدرداء قال كنتُ جالسا عند النبيِّ إِذْ أَقْبَلَ أبـو بكـر آخـذا بطـرف ثوبه، حتى أَبْدَى عن ركبته، فقال النـبيُّ: أَمَّا صـاحبُكم فقـد غـامر فسلّم، فقال: إني كـان بيـني وبين ابن الخطـاب شـيء، فأسـرعتُ إِليـه، ثمَّ نَـدِمْتُ فسـألته أن يغفـر لي، فـأبى عليَّ، فـأقبلتُ إِليـك، فقال: يغفر الله لك يا أبا بكر - ثلاثا - ثمَّ إِنَّ عمر نَدِمَ، فـأتى مـنزل أبي بكر، فقال: أَثَمَّ أبو بكر ؟ قالوا: لا، فـأتى النـبيَّ، فجعـل وَجْـهُ النبيّ يَتَمَعَّر، حتى أَشْـفَق أبـو بكـر، فجَثـا على ركبتيـه، وقـال: يـا رسول الله، وَاللهِ أنا كنتُ أظلم - مرتين - فقـال رسـولُ الله: إِنَّ الله بعثني إِليكم، فقلتُم: كـذبتَ، وقـال أبـو بكـر: صـدقَ، ووَاسَـاني بنفسه وماله، فهل أنتم تاركون لي صـاحبي؟ - مـرتين - فمـا أُوذِيَ بعدها»[1].

اما آنكه فاروق بهتر است از ذي النورينب پس مفهـوم اسـت از قصـه مغـامرت ذي النـورين بـا فـاروق در نصـر ابي جحش كـه رضاء عمر رحمةٌ و آن

بيستم: است از احـاديث اين مسـلك حـديث عبدالله بن عمر في قصة طويلةٍ: «فيها مغامرة عمر مـع أبي جحش فقـال رسـول الله رضاء عمر رحمةٌ»[2] أخرجه الحاكم.

اما به اعتبار كمـال نفسـاني و بـودن از طبقـه عليـائي امت پس ثابت است به احاديث بسيار يكي از آنهـا گـواهي دادن آن حضـرت است صديق را به صديقيت و فاروق اعظم و ذي النـورينب را بـه شهيديت و آن.

بيست و يكم: است از احاديث اين مسلك و آن حديث مستفيض اسـت بـه روايت عثمـان و انس و ابـوهريره و سـعيد ابن زيـد و صحابي مبهم در مسند احمد عَنْ ثُمَامَـةَ بْنِ حَـزْنٍ الْقُشَـيْرِيِّ في قصة طويلة: «قال عثمان أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَالإِسْلاَمِ هَـلْ تَعْلَمُـونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ عَلَى ثَبِيرِ مَكَّةَ وَمَعَهُ أَبُو بَكْـرٍ وَعُمَـرُ وَأَنَـا فَتَحَـرَّكَ الْجَبَلُ حَتَّى تَسَاقَطَتْ حِجَارَتُهُ بِالْحَضِيضِ قَالَ فَرَكَضَهُ بِرِجْلِهِ وَقَـالَ:

1 -
2 - مستدرک حاکم،

اسْكُنْ ثَبِيرُ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِىٌّ وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ شَهِدُوا لِى وَرَبِّ الْكَعْبَةِ أَنِّى شَهِيدٌ»[1].

بيست و دوم: اثبات مرتبه‌ى كه تلو خلّت باشد صديق را و آن نيز حديث مستفيض است جيد الاسانيد از حديث ابن عباس و ابن الزبير و ابوسعيد خدري و عبدالله بن مسعود و ابو المعلي «عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنْ النَّبِيِّ قَالَ لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا مِنْ أُمَّتِي خَلِيلاً لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ وَلَكِنْ أَخِي وَصَاحِبِي»[2].

بيست و سوم: موافقت رأى صديق با وحى در چندين واقعه تا آنكه قدر مشترک متواتر بالمعنى گشته از آنجمله قصه فنحاص يهودى كه عكرمه و مجاهد و سدى آن را روايت كرده‌اند.

«عن عكرمة: أن النبى بعث أبا بكر إلى فنحاص اليهودى يستمده وكتب إليه وقال لأبى بكر لا تفتت على بشىء حتى ترجع إلى فلما قرأ فنحاص الكتاب قال قد احتاج ربكم قال أبو بكر فهممت أن أمده بالسيف ثم ذكرت قول النبى لا تفتت على بشىء فنزلت: ﴿لَّقَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ فَقِيرٞ وَنَحۡنُ أَغۡنِيَآءُۘ﴾ [آل‌عمران: 181]. وقوله: ﴿وَلَتَسۡمَعُنَّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَمِنَ ٱلَّذِينَ أَشۡرَكُوٓاْ أَذٗى كَثِيرٗا﴾ [آل‌عمران: 186]».

«وقال ابن جريج: حُدِّثتُ أن أبا قحافة سب النبي فصكه أبو بكر صكة فسقط فذكر ذلك للنبي فقال: أفعلت يا أبا بكر؟ فقال: والله لو كان السيف قريبا مني لضربته فنزلت: ﴿لَّا تَجِدُ قَوۡمٗا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ يُوَآدُّونَ مَنۡ حَآدَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَوۡ كَانُوٓاْ ءَابَآءَهُمۡ﴾ [المجادلة: 22].

«وعن أبي أيوب عن النبي قال: إني رأيت في المنام غنما سوداء يتبعها غنم عفر يا أبا بكر اعبرها فقال أبو بكر: يا رسول الله هي العرب تتبعك ثم تتبعها العجم حتى تغمرها، فقال النبي: هكذا عبرها الملك بسحر»[3].

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ النَّبِىُّ يَوْمَ بَدْرٍ اللَّهُمَّ أَنْشُدُكَ عَهْدَكَ وَوَعْدَكَ، اللَّهُمَّ إِنْ شِئْتَ لَمْ تُعْبَدْ. فَأَخَذَ أَبُو بَكْرٍ بِيَدِهِ فَقَالَ حَسْبُكَ. فَخَرَجَ وَهْوَ يَقُولُ: ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ [القمر: 45].

[1] -
[2] -
[3] -

«وفي الحديبية قال لعمر مثل ما قال له النبي وقال: أَيُّهَا الرجل، إِنَّهُ رسولُ الله وليس يَعصي ربَّه، وهو ناصِرُهُ، فاسْتَمْسِكْ بِغَرْزِهِ، فواللهِ إِنَّهُ على الحقِّ»[1].

بيست و چهارم: تعبير پرسيدن آنحضرت از صديق در واقعه‌هاى بسيارى و اين دلالت مي‌نمايد بر موافقت قوت عاقله‌ى او با قوت عاقله‌ى پيغامبر.

«قال محمد بن اسحاق: وقد بلغني أن رسول الله قال لأبي بكر الصديق وهو محاصر ثقيفا: يا أبا بكر إني رأيت أني اهديت إلي قعبة مملوة زبدا فنقرها ديك فهراق ما فيها. فقال أبو بكر: ما أظن أن تدرك منهم يومك هذا ما تريد. فقال رسول الله وأنا لأرى ذلك»[2].

«قال ابن هشام: حدثني بعض أهل العلم عن إبراهيم بن جعفر المحمدي قال: قال رسول الله: رأيتُ إني لقمتُ لقمة من حيس فالتذذتُ طعمها فاعترض في حلقي منها شيء حين ابتلعتُها فأدخل عليٌّ يده ونزعه فقال أبو بكر الصديق: يا رسول الله هذه سرية من سراياك تبعثها فيأتيك منها بعض ما تحب ويكون في بعضها اعتراض فتبعث علياً فيُسهّله»[3].

بيست وپنجم: نزع خُيَلاء از صدر صديق و اين دلالت مي‌كند بر موافقت قوت عامله‌ى او با قوت عامله‌ى پيامبر و اين تلو عصمت است.

از حديث «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَب قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَنْ جَرَّ ثَوْبَهُ خُيَلاَءَ لَمْ يَنْظُرِ اللَّهُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّ أَحَدَ شِقَّىْ ثَوْبِى يَسْتَرْخِى إِلاَّ أَنْ أَتَعَاهَدَ ذَلِكَ مِنْهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّكَ لَسْتَ تَصْنَعُ ذَلِكَ خُيَلاَءَ»[4].

بيست و ششم: جمع كردن صديق انواع بِرّ را و آن دال است بر موافقت قوت عامله أنبياء.

از حديث «أبي هريرة قال قال رسول الله من أصبح منكم اليوم صائما قال أبو بكر أنا قال فمن أطعم اليوم مسكينا قال أبو بكر أنا قال فمن شهد منكم اليوم جنازة قال أبو بكر أنا قال فمن

1 -
2 -
3 -
4 -

عاد منكم اليوم مريضا قال أبو بكر أنا. فقال رسول الله: ما اجتَمعْن في امرء إلا دخل الجنة»[1].

بيست و هفتم: ندا كردن ملائكه صديق را از ابواب ثمانيه جنت از حديث «أَبِى هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: مَنْ أَنْفَقَ زَوْجَيْنِ[2] فِى سَبِيلِ اللَّهِ نُودِىَ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ يَا عَبْدَ اللَّهِ، هَذَا خَيْرٌ. فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّلاَةِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الصَّلاَةِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الْجِهَادِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصِّيَامِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الرَّيَّانِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقَةِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الصَّدَقَةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ بِأَبِى أَنْتَ وَأُمِّى يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا عَلَى مَنْ دُعِىَ مِنْ تِلْكَ الأَبْوَابِ مِنْ ضَرُورَةٍ، فَهَلْ يُدْعَى أَحَدٌ مِنْ تِلْكَ الأَبْوَابِ كُلِّهَا قَالَ: نَعَمْ. وَأَرْجُو أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ»[3]. أخرجه البخاري ومسلم.

بيست و هشتم:

«وضع اللـه الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ» و اين فضيلتى است در فاروق كه تِلو وحي است در انبياء، و اين حديث مستفيض است از حديث ابن عمر و أبي ذر و مرتضى و غير ايشان.

«عن ابن عمر أن رسول الله قال: جَعَلَ اللَّهُ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ وَقَلْبِهِ»[4]. أخرجه الترمذي.

بيست و نهم: اثبات محدّثيت كه تلو وحى است فاروق را، و آن مستفيض است از حديث أبي هريرة و عائشة و عقبة بن عامر.

«عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّهُ قَدْ كَانَ فِيمَا مَضَى قَبْلَكُمْ مِنَ الأُمَمِ نَاسٌ يُحَدَّثُونَ وَإِنَّهُ إِنْ كَانَ فِى أُمَّتِى هَذِهِ مِنْهُمْ أَحَدٌ فَإِنَّهُ عُمَرُ»[5]. أخرجه البخاري.

سى‌ام: فرار شيطان از ظل عمر و آن تلو عصمت است. و آن نيز مستفيض است از حديث سعد بن أبي وقاص و ابي هريره و بريده الأسلمي وعائشه.

«عن سعد بن أبي وقاص قال: اسْتَأْذَنَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَعِنْدَهُ نِسْوَةٌ مِنْ قُرَيْشٍ يُكَلِّمْنَهُ وَيَسْتَكْثِرْنَهُ، عَالِيَةً أَصْوَاتُهُنَّ. فذكر الحديث إلى أن قال: قال رسول الله لعمر:

---

[1] -
[2] - زادت رواية البخاري: «من شيء من الأشياء..».
[3] - صحيح بخارى، حديث شماره: صحيح مسلم، حديث شماره:
[4] - سنن ترمذى، حديث شماره:
[5] - صحيح بخارى، حديث رقم:

«وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ مَا لَقِیَكَ الشَّیْطَانُ قَطُّ سَالِكًا فَجًّا إِلاَّ سَلَكَ فَجًّا غَیْرَ فَجِّكَ»[1]. أخرجه البخاري ومسلم.

سی و یکم: دادن آنحضرت لبن فاروق را در منام، از حدیث «عبد الله بن عمر أن رسول الله قال: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: بَیْنَا أَنَا نَائِمٌ شَرِبْتُ - یَعْنِی اللَّبَنَ - حَتَّى أَنْظُرُ إِلَى الرِّیِّ یَجْرِی فِی ظُفُرِی أَوْ فِی أَظْفَارِی، ثُمَّ نَاوَلْتُ عُمَرَ. فَقَالُوا فَمَا أَوَّلْتَهُ قَالَ: الْعِلْمَ»[2]. أخرجه البخاري ومسلم.

سی و دوم: موافقت رأی فاروق با وحی الهی و آن تلو وحی است. و این حدیث مستفیض است از حدیث «عمر قال: وَافَقْتُ رَبِّی فِی ثَلاَثٍ فِی مَقَامِ إِبْرَاهِیمَ وَفِی الْحِجَابِ وَفِی أُسَارَى بَدْر»[3]. أخرجه مسلم والبخاري نحوه.

سی و سوم: دیدن آنحضرت زیادت دین فاروق «عنْ أَبِی سَعِیدٍ الْخُدْرِیِّ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ یَقُولُ: بَیْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَیْتُ النَّاسَ عُرِضُوا عَلَیَّ وَعَلَیْهِمْ قُمُصٌ، فَمِنْهَا مَا یَبْلُغُ الثَّدْیَ، وَمِنْهَا مَا یَبْلُغُ دُونَ ذَلِكَ، وَعُرِضَ عَلَیَّ عُمَرُ وَعَلَیْهِ قَمِیصٌ اجْتَرَّهُ. قَالُوا فَمَا أَوَّلْتَهُ یَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: الدِّینَ»[4]. أخرجه البخاري ومسلم.

اما فضیلت شیخین به اعتبار اکثریت ثواب و اعلی بودن درجه ایشان در بهشت پس ثابت است به احادیث بسیار: یکی حدیث «سید کهول الجنة» و آن:

سی و چهارم است: از احادیث این مسلک, وآن مستفیض است از حدیث انس و مرتضی و ابی جحیفه.

«عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لأَبِی بَكْرٍ وَعُمَرَ: هَذَانِ سَیِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِینَ وَالآخِرِینَ إِلاَّ النَّبِیِّینَ وَالْمُرْسَلِینَ لاَ تُخْبِرْهُمَا یَا عَلِیُّ»[5]. أخرجه الترمذي.

وعن علي بطرق مختلفة منها طریق «عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَنْ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ قَالَ كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ إِذْ طَلَعَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: هَذَانِ سَیِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِینَ وَالآخِرِینَ إِلاَّ النَّبِیِّینَ وَالْمُرْسَلِینَ یَا عَلِیُّ لاَ تُخْبِرْهُمَا»[6].

---

[1] - صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:
[2] - صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:
[3] - صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:
[4] - صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:
[5] - سنن ترمذی، حدیث شماره:
[6] -

سى و پنجم: اختصاص ايشان بغُرف جنت از حديث «أَبِى سَعِيدٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ أَهْلَ الدَّرَجَاتِ الْعُلَى لَيَرَاهُمْ مَنْ تَحْتَهُمْ كَمَا تَرَوْنَ النَّجْمَ الطَّالِعَ فِى أُفُقِ السَّمَاءِ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ مِنْهُمْ وَأَنْعَمَا»[1].

سى و ششم: تقدم شيخين بر امت در حشر از حديث «ابن عمر أن النبي خَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ أَحَدُهُمَا عَنْ يَمِينِهِ وَالآخَرُ عَنْ شِمَالِهِ وَهُوَ آخِذٌ بِأَيْدِيهِمَا وَقَالَ: هَكَذَا نُبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» وفي رواية عنه قال: «قال رسول الله: أول من تنشق الأرض عنه أنا ثم أبو بكر ثم عمر»[2].

سى و هفتم: اول كسى كه در بهشت درآيد صديق خواهد بود از حديث «أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَتَانِى جِبْرِيلُ فَأَخَذَ بِيَدِى فَأَرَانِى بَابَ الْجَنَّةِ الَّذِى تَدْخُلُ مِنْهُ أُمَّتِى. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَدِدْتُ أَنِّى كُنْتُ مَعَكَ حَتَّى أَنْظُرَ إِلَيْهِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ : أَمَا إِنَّكَ يَا أَبَا بَكْرٍ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِى»[3].

سى و هشتم: تجلى كردن خداى خاصه براى صديق از حديث: جابر في قصة وفد عبد القيس قال: «فأجابهم أبو بكر بجواب وأجاد الجواب. فقال رسول الله: يا ابا بكر أعطاك الله الرضوان الأكبر. فقال بعض القوم: وما الرضوان الأكبر يا رسول الله؟ قال: يتجلى الله لعباده في الآخرة عامة ويتجلى لأبي بكر خاصة»[4].

سي و نهم: حاضر شدن صديق بر حوض كوثر همراه آنحضرت از حديث «عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ لأَبِى بَكْرٍ: أَنْتَ صَاحِبِى عَلَى الْحَوْضِ وَصَاحِبِى فِى الْغَارِ»[5].

چهلم: اول كسى كه خداى تعالى با او مصافحه و معانقه كند فاروق باشد از حديث «أُبَىِّ بْنِ كَعْبٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَوَّلُ مَنْ يُصَافِحُهُ الْحَقُّ عُمَرُ وَأَوَّلُ مَنْ يُسَلِّمُ عَلَيْهِ وَأَوَّلُ مَنْ يَأْخُذُ بِيَدِهِ فَيُدْخِلُهُ الْجَنَّةَ». وفي رواية آخر عنه: «أول من يعانقه الحق يوم القيامة عمر، وأول من يصافحه الحق يوم القيامة عمر، وأول من يؤخذ بيده فينطلق به إلى الجنة عمر بن الخطاب».

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

آمديم به آنکه افضليت صديق بر فاروق از کجا مفهوم مي‌شـود. آن مفهوم است از حديث عمار و عائشه و آن:

چهل ويکم: اسـت از احـاديث اين مسـلک «عَنْ عَمَّارِ بْنِ يَاسِـرٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَا عَمَّارُ أَتَانِي جِبْرِيلُ آنِفًا، فَقُلْتُ: يَا جِبْرِيـلُ حَدِّثْنِي بِفَضَائِلِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي السَّـمَاءِ، فَقَـالَ: يَـا مُحَمَّدُ لَـوْ حَـدَّثْتُكَ بِفَضَـائِلِ عُمَـرَ مِثْـلَ مَـا لَبِثَ نُـوحٌ فِي قَوْمِـهِ أَلْـفَ سَـنَةٍ إِلا خَمْسِينَ عَامًا مَا نَفِدَتْ فَضَائِلُ عُمَرَ، وَإِنَّ عُمَرَ لَحَسَنَةٌ مِنْ حَسَـنَاتِ أَبِي بَكْرٍ»[1].

«وعن عائشةل قـالت: بينـا رأسُ رسـولِ الله في حَجـري في ليلة ضاحية، إذْ قلتُ: يا رسولَ الله، هل يكـون لأحـد من الحسـنات عَدَدُ نجوم السَّماءِ ؟ قال: نعم، عمر، قلتُ: فأين حسناتُ أبي بكـر؟ قـال: إنمـا جميـع حسـناتُ عمـر كحسـنة واحـدة من حسـنات أبي بكر»[2].

اما افضليت ايشان مطلقا بدون اعتبـار چـيزي و آن مبهم اسـت راجع به يکی از خصال اربع پس ثابت است بـه أحـاديث بسـيار. از آنجمله حديث عمرو بن العاص و آن:

چهل ودوم است: از احاديث اين مسلک «عَن عَمْـرُو بْنُ الْعَـاصِ أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ بَعَثَـهُ عَلَى جَيْشِ ذَاتِ السَّلاَسِـلِ فَأَتَيْتُـهُ فَقُلْتُ أَىُّ النَّاسِ أَحَبُّ إِلَيْكَ قَـالَ: عَائِشَـةُ. قُلْتُ مِنَ الرِّجَـالِ قَـالَ « أَبُوهَـا ». قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَـالَ: عُمَـرُ بن الخطـاب»[3]. و آن کنـايت اسـت از افضليت مطلقا.

چهل و سوم: افضليت فاروق از حديث جابر موقوفا ومرفوعـا وعن حديث أبي سعيد الخدري «عَنْ جَـابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَـالَ قَـالَ عُمَرُ لأَبِى بَكْرٍ يَا خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ. فَقَالَ أَبُو بَكْـرٍ أَمَـا إِنَّكَ إِنْ قُلْتَ ذَاكَ فَلَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: مَـا طَلَعَتِ الشَّـمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ»[4].

«وعن أبي سعيد الخدري قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ذَلِكَ الرَّجُلُ أَرْفَعُ أُمَّتِي دَرَجَةً فِي الْجَنَّةِ قَـالَ قَـالَ أَبُـو سَـعِيدٍ وَاللَّهِ مَـا كُنَّا نُـرَى ذَلِـكَ الرَّجُلَ إِلَّا عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ حَتَّى مَضَى لِسَبِيلِهِ»[5].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

چهل و چهارم:

امر کردن آنحضرت به امامت در حال مـرض و نهی از امـامت غیر ابی بکر و قطعا معلوم است که امام مي‌بایـد افضـل باشـد. و آن مسـتفیض اسـت عن حـدیث عائشـة وابن عمـر وابن موسـی وعبد الله بن زمعة وعمر بن الخطاب وابن عباس وابن مسـعود وعلي بن أبي طالب والزبير بن العوام وغيرهم.

«عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. فَقَالَتْ عَائِشَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ إِذَا قَامَ مَقَامَكَ لَمْ يُسْمِعِ النَّاسَ مِنَ الْبُكَاءِ فَأْمُرْ عُمَرَ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. قَالَتْ فَقَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْـرٍ فَلْيُصَـلِّ بِالنَّاسِ. قَالَتْ عَائِشَةُ فَقُلْتُ لِحَفْصَةَ قُـولِى لَـهُ إِنَّ أَبَـا بَكْـرٍ إِذَا قَـامَ مَقَامَـكَ لَمْ يُسْـمِعِ النَّاسَ مِنَ الْبُكَـاءِ فَـأْمُرْ عُمَـرَ فَلْيُصَـلِّ بِالنَّاسِ فَفَعَلَتْ حَفْصَةُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّكُنَّ لأَنْتُنَّ صَوَاحِبُ يُوسُفَ مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. فَقَالَتْ حَفْصَةُ لِعَائِشَةَ مَا كُنْتُ لأُصِـيبَ مِنْـكِ خَيْرًا»[1]. أخرجه الجماعة.

«وعنها قالت قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لاَ يَنْبَغِى لِقَوْمٍ فِيهِمْ أَبُـو بَكْـرٍ أَنْ يَؤُمَّهُمْ غَيْرُهُ»[2].

«عن ابن عمر لَمَّا اشْتَدَّ بِرَسُولِ اللَّهِ وَجَعُهُ قِيلَ لَـهُ فِى الصَّـلاَةِ فَقَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. قَالَتْ عَائِشَـةُ إِنَّ أَبَـا بَكْـرٍ رَجُـلٌ رَقِيـقٌ، إِذَا قَـرَأَ غَلَبَـهُ الْبُكَـاءُ. قَـالَ: مُـرُوهُ فَيُصَـلِّى إِنَّكُنَّ صَـوَاحِبُ يُوسُفَ»[3]. أخرجه البخاري.

چهل و پنجم: تنویه کردن آنحضرت به مناقب شیخین بـا جمعی از صـحابه و آن مسـتفیض اسـت از حـدیث مرتضـی و أنس و أبـو محجن.

«عَنْ عَلِىٍّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: رَحِمَ اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ زَوَّجَنِى ابْنَتَهُ وَحَمَلَنِى إِلَى دَارِ الْهِجْرَةِ وَأَعْتَقَ بِلاَلاً مِنْ مَالِهِ رَحِمَ اللَّهُ عُمَـرَ يَقُـولُ الْحَـقَّ وَإِنْ كَـانَ مُـرًّا تَرَكَـهُ الْحَـقُّ وَمَالَـهُ صَـدِيقٌ رَحِمَ اللَّهُ عُثْمَـانَ تَسْتَحْيِيهِ الْمَلاَئِكَةُ رَحِمَ اللَّهُ عَلِيًّا اللَّهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ»[4].

چهـل و ششـم: تشـبیه دادن آنحضـرت شـیخین را بملکین مقربین. و به دو پیغامبر اولی العزم أخرج الطـبراني بسـند حسن

---

[1] -

[2] -0

[3] - صحیح بخاری، حدیث شماره:

[4] -

«عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ، أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ: إِنَّ فِي السَّمَاءِ مَلَكَيْنِ أَحَدُهُمَا يَأْمُرُ بِالشِّدَّةِ وَالآخَرُ يَأْمُرُ بِاللِّينِ وَكُلٌّ مُصِيبٌ جِبْرِيلُ وَمِيكَائِيلُ، وَنَبِيَّانِ أَحَدُهُمَا يَأْمُرُ بِاللِّينِ وَالآخَرُ يَأْمُرُ بِالشِّدَّةِ وَكُلٌّ مُصِيبٌ، وَذَكَرَ إِبْرَاهِيمَ وَنُوحًا، وَلِي صَاحِبَانِ أَحَدُهُمَا يَأْمُرُ بِاللِّينِ وَالآخَرُ بِالشِّدَّةِ وَكُلٌّ مُصِيبٌ، وَذَكَرَ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ»[1].

«وعن عبد الله بن عمرو قال: جاء فِيام من الناس إلى النبي فقالوا: يا رسول الله زعم أبو بكر ان الحسنات من الله والسيئات من العباد. وقال عمر: الحسنات والسيئات من الله، فتابع هذا قوم وتابع هذا قوم فقال رسول الله: لأقضين بينكما بقضاء إسرافيل وجبرئيل وميكائيل، إن ميكائيل قال بقول أبي بكر، وقال جبريل بقول عمر، فقال جبريل لميكائيل إنا متى نختلف أهل السماء يختلف أهل الأرض فلنتحاكم إلى إسرافيل، فتحاكما إليه فقضى بينهما بحقية القدر وخيره وشره وحلوه ومره كله من الله، ثم قال: يا أبا بكر إن الله لو أراد أن لا يُعصى لم يَخلق إبليس. فقال: أبو بكر: صدق الله ورسوله»[2].

~~وأخرج الحاكم عن حديث عبد الله بن مسعود في قصة بدر واشارةِ أبي بكر إلى الفداء واشارة عمر وابن رواحة إلى القتل.~~ «قال رسول الله: ما تقولون في هؤلاء إن مثل هؤلاء كمثل إخوة لهم كانوا عن قبلهم، قال نوح: ﴿رَّبِّ لَا تَذَرۡ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ دَيَّارًا﴾ [نوح: 26]. وقال موسى: ﴿رَبَّنَا ٱطۡمِسۡ عَلَىٰٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ وَٱشۡدُدۡ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ﴾ [يونس: 88]. وقال إبراهيم: ﴿فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّيۖ وَمَنۡ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ [ابراهيم: 36]. وقال عيسى: ﴿إِن تُعَذِّبۡهُمۡ فَإِنَّهُمۡ عِبَادُكَۖ وَإِن تَغۡفِرۡ لَهُمۡ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ١١٨﴾ [المائدة: 118]».

چهل و هفتم:

حديث ابن عمر «كُنَّا نُخَيِّر بين الناس في زمانِ رسولِ الله نُخيِّر أبا بكر، ثم عمَر، ثم عثمانَ»[3]. ~~أخرجه البخاري.~~

~~وفي رواية:~~ «كُنَّا فِى زَمَنِ النَّبِىِّ لاَ نَعْدِلُ بِأَبِى بَكْرٍ أَحَدًا ثُمَّ عُمَرَ ثُمَّ عُثْمَانَ، ثُمَّ نَتْرُكُ أَصْحَابَ النَّبِىِّ لاَ نُفَاضِلُ بَيْنَهُمْ»[4]. ~~أخرجه أبو داود.~~

---

1 -

2 -

3 - صحیح بخاری، حدیث شماره:

4 - سنن ابو داود، حدیث شماره:

و این حدیث خبر واحد است لیکن اصح شیء است. شیخین و غیر ایشان به صحت آن جازم اند این را در مسلک سنت هم توان آورد به اعتبار آنکه این صیغه‌ی تقریر است و در مسلک اجماع نیز به اعتبار منطوق خود.

چهل و هشتم:

قبول فرمودن آنحضرت مشوره شیخین را در وقائع بسیار «عن عبد الرحمن بن غنم الأشعري أَنَّ النَّبِىَّ قَالَ لأَبِى بَكْرٍ وَعُمَرَ: لَوِ اجْتَمَعْتُمَا فِى مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا»[1]. رواه أحمد. وأخرج مسلم في قصة طويلة عن أبي هريرة فقال يعني عمر: «يَا رَسُولَ اللَّهِ بِأَبِى أَنْتَ وَأُمِّى أَبَعَثْتَ أَبَا هُرَيْرَةَ بِنَعْلَيْكَ مَنْ لَقِىَ يَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ مُسْتَيْقِنًا بِهَا قَلْبُهُ بَشَّرَهُ بِالْجَنَّةِ. قَالَ: نَعَمْ. قَالَ فَلاَ تَفْعَلْ فَإِنِّى أَخْشَى أَنْ يَتَّكِلَ النَّاسُ عَلَيْهَا فَخَلِّهِمْ يَعْمَلُونَ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: فَخَلِّهِمْ».

چهل و نهم:

تشریف صدیق اکبر به لقب صدیق از حدیث مرتضی و عائشهب.

«عن النزال بن سبرة، قال: وافقنا عليا طيب النفس وهو يمزح، فقلنا: حدثنا عن أصحابك، قال: كل أصحاب رسول الله أصحابي، فقلنا: حدثنا عن أبي بكر، فقال: ذاك امرؤ سماه الله صديقا على لسان جبريل ومحمد»[2]. أخرجه الحاكم.

«وعن عائشةل قالت: لما أسري بالنبي إلى المسجد الأقصى أصبح يتحدث الناس بذلك، فارتد ناس ممن كان آمنوا به وصدقوه، وسعى رجال من المشركين إلى أبي بكر فقالوا: هل لك إلى صاحبك يزعم أنه أسري به الليلة إلى بيت المقدس ؟ قال: أوقال ذلك ؟ قالوا: نعم، قال: لئن قال ذلك لقد صدق، قالوا: أو تصدقه أنه ذهب الليلة إلى بيت المقدس وجاء قبل أن يصبح ؟ فقال: نعم، إني لأصدقه في ما هو أبعد من ذلك أصدقه في خبر السماء في غدوة أو روحة، فلذلك سمي أبا بكر الصديق»[3].

پنجاهم:

---

[1] - مسند امام احمد،

[2] - مستدرك حاكم

[3] -

اختيار كردن آنحضرت صديق اكبر را بـراى امـارت حج، أخـرج الحاكم «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ بَعَثَ أَبَا بَكْـرٍ وَأَمَـرَهُ أَنْ يُنَادِىَ بِهَؤُلاَءِ الْكَلِمَاتِ»[1].

امارت حج يكي از امور عظيمه است كه آن حضرت آن را بناء بـر نبـوت بجـا مي‌آوردنـد مثـل امـامت صـلاة بلكـه ادلّ اسـت بـر استخلاف از امامت صلاة، زيرا كه امامت صـلاة در هـر مسـجد بـه شخصي راجع مي‌گـردد و امـارت حج در تمـام عـالم بـه يكي عائـد مي‌شود و امامت صلاةتقدم اسـت بـر قـوم محصـور و امـارت حج تقدم بر اقوام غير محصورين و بـه حقيقت امـارت حج در ملت مـا مانند نشستن است بر تخت يا مانند نزول در كوشك شاهان بزرگ در دولت ساسانيان و عباسيان و غير ايشان در اشاره به استخلاف ليكن صحابه استدلال نمودند به امامت بجهت قرب عهـد او بخلاف امارت حج.

پنجاه و يكم: اختيار كردن آن حضـرت فـاروق را بجهت اخـذ بيعت از ايشان و آن ادل دليل است بر افضليت او[2].

اين است آنچه در اين اوراق از روايت احـاديث افضـليت ميسـر شـد و آن نمـوذجي اسـت از احـاديث بسـيار غـرض از ايـراد اين احاديث آن است كه خصال اربعه كه مدار افضليت اسـت شـناخته شود و شناخته شود كه هر يكي ازين چهار ثابت است بـه احـاديث متواتر بالمعني.

اما فضيلت بر اشخاص متعدده از اهل فضل به تعيّن اسماء آنهـا اينجا قطعي نمي‌باشد در قطعيت آن رجوع بـه مسـالك ديگـر بايـد كرد.

مسلك سـوم: اجمـاع امت اسـت بـر افضـليت مشـائخ ثلاثـه بـه تـرتيب خلافت و اجمـاع امت را بـه دو وجـه تقريـر نمـائيم حكـايت انعقاد و اجماع از زبان ثقات و روايت اقوال جمّ غفير از صـحابه و تـابعين تـا آنجـا كـه حـافظه‌ى عبـد ضـعيف كفـايت نمايـد و وقت گنجايش كند متفق با هم در اصـل معـني افضـليت هـر چنـد طـرق دلالت متغائر باشند اما وجه اول دو مرتبه است

مرتبه اولي نقل صريح اجماع از حديث «عبد اللـه بن عمـر قـال كُنَّا نُخَيِّر بين الناس في زمانِ رسولِ الله نُخيِّر أبـا بكـر، ثم عمَـر،

[1] -
[2] -

ثم عثمانَ» أخرجه البخاري[1]. وفي رواية: «لاَ نَعْدِلُ بِأَبِى بَكْرٍ أَحَـدًا ثُمَّ عُمَـرَ ثُمَّ عُثْمَـانَ، ثُمَّ نَتْـرُكُ أَصْـحَابَ النَّبِىِّ لاَ نُفَاضِـلُ بَيْنَهُمْ» أخرجه ابوداود[2].

و هر چند اين حديث خبر واحد است اصح شئ است در اين باب و محفوف است به قرائن بسيار كه نزديك اجتماع آنها قطع حاصل شود، زيرا كه در نقل اجماع دلالةً و در روايت اقوال جمّ غفير بيان خواهم كرد كه هر وقت كه در استخلاف خليفه سخن رفته است لفظ «خير الأمة وأفضل الناس وأحق بالخلافة وأحق بهذا الأمر». گفته‌اند و آن را به وجهي سر داده‌اند كه گويا پيش از اين در نظر ايشان محقق بوده است و احتياج استدلال و تحقيق مقال نداشته‌اند.

و مرتبهء ثانيه نقل اجماع دلالةً و بناء آن بر اصلي است و آن آن است كه سكوت قبل از تدوين مذاهب اجماع است و آن را در پنج نوع تقرير كنيم.

نوع اول وقت انعقاد خلافت صديق : جمعي از فقهاي صحابه صديق را افضل امت گفتند و به آن استدلال كردند بر استخلاف او و ديگران تسليم نمودند و موافقت كردند در اول حال يا بعد توقف و سكوت و تسليم قبل تدوين مذاهب اجماع است كما بُيِّن في محله.

از حديث عمر «قال قلت يا معشر المسلمين إن أولى الناس بأمر رسول الله من بعده ثانى إثنين إذ هما فى الغار أبو بكر السباق المبين، ثم أخذت بيده». أخرجه ابن أبي شيبة من حديث ابن عباس في قصة سقيفة بني ساعد[3].

و نيز از حديث فاروق در قصه‌ى بيعت عامه، «عن أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ أَنَّهُ سَمِعَ خُطْبَةَ عُمَرَ الآخِرَةَ حِينَ جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ وَذَلِكَ الْغَدُ مِنْ يَوْمٍ تُوُفِّىَ النَّبِىُّ فَتَشَهَّدَ وَأَبُو بَكْرٍ صَامِتٌ لاَ يَتَكَلَّمُ قَالَ كُنْتُ أَرْجُو أَنْ يَعِيشَ رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى يَدْبُرَنَا - يُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ يَكُونَ آخِرَهُمْ - فَإِنْ يَكُ مُحَمَّدٌ قَدْ مَاتَ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ جَعَلَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ نُورًا تَهْتَدُونَ بِهِ بِمَا هَدَى اللَّهُ مُحَمَّدًا وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ثَانِى اثْنَيْنِ، فَإِنَّهُ أَوْلَى الْمُسْلِمِينَ بِأُمُورِكُمْ، فَقُومُوا

[1] - صحيح بخارى، حديث شماره:
[2] -
[3] -

فَبَايِعُوهُ». أخرجه البخاري[1].

و نيز از حديث فاروق به روايت ابن مسعود قال: «لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ قَالَتِ الأَنْصَارُ مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ فَأَتَاهُمْ عُمَرُ فَقَالَ يَا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَدْ أَمَرَ أَبَا بَكْرٍ أَنْ يَؤُمَّ النَّاسَ فَأَيُّكُمْ تَطِيبُ نَفْسُهُ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَبَا بَكْرٍ فَقَالَتِ الأَنْصَارُ نَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ نَتَقَدَّمَ أَبَا بَكْرٍ»[2].

واز حديث أبي عبيدة بن الجراح فقال: «تأتوني وفيكم ثالث ثلاثة يعني أبا بكر». أخرجه ابن أبي شيبة[3].

وأخرج أحمد «معناه أنه ذكر استدلال أبي عبيدة لاستخلافه في الصلاة»[4].

و از حديث مرتضى و زبيرب «حين رجعا إلى البيعة ما غضبنا إلا أنا أخّرنا عن المشاورة وإنا نرى أبا بكر أحق الناس بها بعد رسول الله إنه لصاحب الغار وثاني اثنين وإنا لنعلم شرفه وكبره ولقد أمره رسول الله بالصلاة بالناس وهو حيٌّ»، أخرجه الحاكم[5].

نوع دوم: أنكه فاروق در مجالس متعدده افضليت صديق بر منبر بيان مي‌كرد و از كسى ردى و سوالى در ميان نيامد. از حديث «عبد الله بن عباس قال عمر كَانَ وَاللَّهِ أَنْ أُقَدَّمَ فَتُضْرَبَ عُنُقِى لاَ يُقَرِّبُنِي ذَلِكَ مِنْ إِثْمٍ، أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَتَأَمَّرَ عَلَى قَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ، اللَّهُمَّ إِلاَّ أَنْ تُسَوِّلَ إِلَيَّ نَفْسِى عِنْدَ الْمَوْتِ شَيْئًا لاَ أَجِدُهُ الآنَ»، أخرجه البخاري[6].

و نيز از حديث ابن عباس: «قال عمر في جواب من قال إنما كانت بَيعةُ أبي بَكرٍ فَلتَة، وَتَمَّتْ، ألا وإنها قد كانت كذلك، ولكنَّ الله وَقَى شرَّها، وليس فيكم مَنْ تُقْطعُ إليه الأَعْنَاقُ مثلُ أبي بكر»، أخرجه البخاري[7].

حالانكه عادت قوم در سوال و اعتراض در محل خفاء معلوم است ماخوذ از نقول بسيار تا آنكه متواتر بالمعني گشته و در مقالات فاروق بسياري از آن مقالات مذكور كرديم.

---

[1] - صحيح بخارى، حديث شماره:
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -صحيح بخارى، حديث شماره:
[7] - صحيح بخارى، حديث شماره:

«روي أنه قال يوما على المنبر: يا معاشر المسلمين ماذا تقولون لومِلْتُ برأسي إلى الدنيا كذا، وميل رأسه، فقام إليه رجل فاستلّ سيفه، قال: أجل كنا نقول بالسيف كذا وأشار إلى قطعه. فقال: إيّاي تعني بقولك؟ قال: نعم إياك أعني بقولي فنهره عمر ثلاثا، وهو ينهر عمر فقال: رحمك الله، الحمد لله الذي جعل في رعيتي إذا تعوجت قومني»[1].

نوع سوم: صديق در وقت استخلاف فاروق بيان افضليت فاروق نمود و ردّى و انكارى پيش نيامد. از حديث زبيد بن الحارث «أن أبا بكر حين حضره الموت أرسل إلى عمر يستخلفه فقال الناس تستخلف علينا فظا غليظا ولو قد ولينا كان أفظ وأغلظ فما تقول لربك إذا لقيته وقد استخلفت علينا عمر قال أبو بكر أبربي تخوفونني أقول اللهم استخلفت عليهم خير خلقك ثم أرسل إلى عمر فقال إني موصيك بوصية...» أخرجه ابن أبي شيبة[2].

و از حديث صديق «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ عُمَرُ لِأَبِى بَكْرٍ يَا خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ أَمَا إِنَّكَ إِنْ قُلْتَ ذَاكَ فَلَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ»، أخرجه الترمذي والحاكم[3] «والمعنى إنه خيرهم في أيام الخلافة».

نوع چهارم:

عبد الرحمن بن عوف در وقت استخلاف ذى النورين در مجمع عظيم شرط كرد كه بر سيرت شيخين عمل كنيد و حاضران تسليم نمودند. و مرتضى در افضليت ذى النورين بر خود مناقشه كرد نه برين شرط. پس اين معنى دليل قاطع شد بر افضليت شيخين، زيرا كه حواله كردن احد مجتهدين بر مفضول يا مساوى غير معقول است. از حديث مسور بن مخرمة: «فأرسل (يعني عبد الرحمن) إِلَى مَنْ كَانَ حَاضِرًا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ، وَأَرْسَلَ إِلَى أُمَرَاءِ الأَجْنَادِ وَكَانُوا وَافَوْا تِلْكَ الْحَجَّةَ مَعَ عُمَرَ، فَلَمَّا اجْتَمَعُوا تَشَهَّدَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ ثُمَّ قَالَ أَمَّا بَعْدُ يَا عَلِيُّ، إِنِّى قَدْ نَظَرْتُ فِى أَمْرِ النَّاسِ فَلَمْ أَرَهُمْ يَعْدِلُونَ بِعُثْمَانَ، فَلاَ تَجْعَلَنَّ عَلَى نَفْسِكَ سَبِيلاً. فَقَالَ أُبَايِعُكَ عَلَى سُنَّةِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْخَلِيفَتَيْنِ مِنْ بَعْدِهِ. فَبَايَعَهُ عَبْدُ

---

1 -

2 -

3 - سنن ترمذي، حديث شماره:

الـرَّحْمَنِ، وَبَايَعَـهُ النَّاسُ الْمُهَـاجِرُونَ وَالأَنْصَـارُ وَأُمَـرَاءُ الأَجْنَـادِ وَالْمُسْلِمُونَ»، أخرجه البخاري[1].

و از حديث أبي الطفيل قال: «لما اُحتضر عمر جعلها شورى بين علي وعثمان وطلحة والزبير وعبد الرحمن وسعد، فقال لهم علي: أنشدكم الله هل فيكم أحد آخا رسول الله بينه وبينه إذا آخا بين المسلمين غيري؟ قالوا: اللهم لا»، أخرجه أبو عمر[2].

وأخرج البخاري في قصة الاتفاق على عثمان من حديث عمرو بن ميمون «فَلَمَّا فُرِغَ مِنْ دَفْنِهِ اجْتَمَعَ هَـؤُلاَءِ الرَّهْـطُ، فَقَـالَ عَبْـدُ الرَّحْمَنِ اجْعَلُوا أَمْرَكُمْ إِلَى ثَلاَثَةٍ مِنْكُمْ. فَقَالَ الزُّبَيْرُ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِى إِلَى عَلِيٍّ. فَقَالَ طَلْحَةُ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِى إِلَى عُثْمَانَ. وَقَالَ سَعْدٌ قَـدْ جَعَلْتُ أَمْرِى إِلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ. فَقَالَ عَبْـدُ الـرَّحْمَنِ أَيُّكُمَـا تَبَـرَّأَ مِنْ هَـذَا الأَمْـرِ فَنَجْعَلُـهُ إِلَيْـهِ، وَاللَّهُ عَلَيْـهِ وَالإِسْـلاَمُ لَيَنْظُـرَنَّ أَفْضَـلَهُمْ فِى نَفْسِـهِ. فَأُسْـكِتَ الشَّـيْخَانِ، فَقَـالَ عَبْـدُ الـرَّحْمَنِ أَفَتَجْعَلُونَهُ إِلَىَّ، وَاللَّهُ عَلَىَّ أَنْ لاَ آلُوَ عَنْ أَفْضَلِكُمْ قَالاَ نَعَمْ، فَأَخَذَ بِيَدِ أَحَدِهِمَا فَقَالَ لَكَ قَرَابَةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَالْقَدَمُ فِى الإِسْلاَمِ مَا قَـدْ عَلِمْتَ، فَاللَّهُ عَلَيْكَ لَئِنْ أَمَّرْتُكَ لَتَعْدِلَنَّ، وَلَئِنْ أَمَّرْتُ عُثْمَانَ لَتَسْمَعَنَّ وَلَتُطِيعَنَّ. ثُمَّ خَلاَ بِالآخَرِ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ، فَلَمَّا أَخَـذَ الْمِيثَـاقَ قَـالَ ارْفَـعْ يَـدَكَ يَـا عُثْمَـانُ. فَبَايَعَـهُ، فَبَـايَعَ لَـهُ عَلِىٌّ، وَوَلَجَ أَهْـلُ الـدَّارِ فَبَايَعُوهُ»[3].

نـوع پنجم: مرتضـي در ايـام خلافت خـود در مجـالس متعـدده افضـليت شـيخينب را بـترتيب بيـان نمـوده و جمعي را كـه در اين مسأله ظن فاسـد داشـتند زجـر فرمـود و فقهـاي صـحابه حاضـر بودند و از كسي منعي و اعتراضي ظـاهر نشـد و اين آثـار بـه حـدّ تواتر رسيده‌اند چنانكـه عنقـريب ذكـر مي‌كـنيم و پيش از آنكـه بـه روايت آثار صحابه و تـابعين مشـغول شـويم بـر يـك نكتـه مطلـع سازيم.

صحابي يا تابعي و غير ايشان از عدول و ثقـات قبـل از تمـذهب به مذهب سلف و تعصب هر شخصي براي مـذهب خـود و قبـل از جمع احاديث بلدان و تكلم هر يك در تطبيق و تاويل آن اگر حـديثي روايت كند و به صحت آن جزم نمايد ظاهر آن اسـت كـه بمنطـوق آن قائل است، زيرا كه بـا وجـود صـحت حـديث نزديـك او اگـر بـه

---

1 - صحيح بخارى، حديث شماره:

2 -

3 - صحيح بخارى، حديث شماره:

منطوق آن قائل نباشد ساقط العدالت گردد و قيد قبليت از اين جهت نموديم كه بعد از اين حوادث ترك عمل بر حديث به علت آنكه عمل به حديث نمي‌تواند كرد الا مجتهد مطلق و در اين زمانه اجتهاد مفقود است شائع و عادت مستمره گشته هر چند آن همه خطا است ليكن نزديك خويش عذري درست ساخته‌اند و همچنين آراء در تطبيق احاديث و تأويل آن مختلف شده پس ممكن است بلكه واقع است كه علماء حديثي روايت كنند و به صحت آن جازم باشند و بر منطوق آن عمل ننمايند و سبب آن خطاي اجتهادي باشد و عدالت ايشان ساقط نگردد به خلاف زمان پيشين كه اين چيزها آنجا نبود و قيد منطوق از اين جهت گفتيم كه ممكن است كه عدل حديثي روايت كند و به صحت آن جازم باشد و آن حديث مفهومي يا مقتضائي دارد دقيق المأخذ و آن را اصلاً نمي‌فهمد و ذهن او به آن انتقال ننمايد فضلاً از آنكه به آن قائل شود و مذهب خود گيرد، زيرا كه نفوس در ادراك مفهومات و مقتضيات مختلف‌اند و در رد و قبول آن مذاهب پراگنده دارند و اين سخن به همان مي‌ماند كه اصوليان گفته‌اند كه سكوت قوم از رد قولي اجماع است بر آن قول پيش از تدوين مذاهب نه بعد از آن پس هركه حديثي را كه بر افضليت شيخين دلالت كند به منطوق روايت كرده است آن را در عداد اجماع و اتفاق مي‌توان شمرد چون اين نكته ذكر كرده شد به اصل غرض متوجه شويم.

اما حكايت اقوال فقهاي صحابه و تابعين در مسأله افضليت شيخين تفصيلاً استيعاب آن متعذر است بر نموذجي اكتفا كنيم.

اما اقوال صديق اكبر: «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ قَالَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ أَلَسْتُ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا أَلَسْتُ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ أَلَسْتُ صَاحِبَ كَذَا أَلَسْتُ صَاحِبَ كَذَا» وقد اختلف في ارسال هذا الحديث ووصله «وعن عمرو ابن الحارث عن ابيه ان ابابكر الصديق قال أيكم يقرأ سورة التوبة؟ قال رجلٌ أنا قال اقرأ فلما بلغ ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ﴾ [التوبة: 40]. بكي وقال والله أنا صاحبه»[1].

وأخرج أبوبكر بن أبي شيبه «عن زبيد بن الحارث أن أبا بكر حين حضره الموت أرسل إلى عمر يستخلفه فقال الناس تستخلف علينا فظا غليظا ولو قد ولينا كان أفظ وأغلظ فما تقول

1 -

لربـك إذا لقيتـه وقـد اسـتخلفت علينـا عمـر قـال أبـو بكـر أبـربي تخوفونني أقول اللهم استخلفت عليهم خير خلقك»[1].

وأخرج أبوبكر بن أبي شيبة عن محمدٍ عن رجل من بني زريق في قصةٍ طويلةٍ «قال أبوبكر لعمر أنت اقوي مني فقال عمر أنت أفضل مني»[2].

اما اقوال فاروق در افضلیت صدیق بیرون از حد شمار است تا آنکه به حد تواتر رسیده است در بعض روایات خیر النـاس گفتـه اسـت و در بعضـي سـبّاق «إلي الخـير» و در بعضـي «أحـق بالخلافة» و معلـوم اسـت کـه خلافت مشـروط اسـت بـه شـروط کمـال و «أحـق بالخلافة» اکمـل مردمـان اسـت و در آن صـفات، فمن حديث عائشـة فقـد أخـرج البخـاري «عن عائشـة في قصـة سقيفة بني ساعدة فَقَالَ عُمَرُ بَلْ نُبَايِعُكَ أَنْتَ، فَأَنْتَ سَـيِّدُنَا وَخَيْرُنَـا وَأَحَبُّنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ »[3].

وأخرج الحاكم «عن هشام بن عروة، عن أبيه، عن عائشةل، عن عمر قال: كان أبو بكر سيدنا وخيرنا وأحبنا إلى رسول الله »[4].

ومن حديث ابن عباس أخـرج البخـاري عن ابن عبـاس خطبـة عمر في قصة الاتفاق على أبي بكر وجـواب من قـال إنمـا كـان بيعة أبي بكر فلتة وفي تلك الخطبة قال عمـر: «ثُمَّ إِنَّهُ بَلَغَنِى أَنَّ قَائِلاً مِنْكُمْ يَقُولُ وَاللَّهِ لَوْ مَاتَ عُمَرُ بَايَعْتُ فُلاَنًا. فَلاَ يَغْتَرَّنَّ امْـرُؤٌ أَنْ يَقُولَ إِنَّمَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِى بَكْرٍ فَلْتَةً وَتَمَّتْ أَلاَ وَإِنَّهَـا قَـدْ كَـانَتْ كَـذَلِكَ وَلَكِنَّ اللَّهَ وَقَى شَرَّهَا، وَلَيْسَ مِنْكُمْ مَنْ تُقْطَعُ الأَعْنَاقُ إِلَيْهِ مِثْلُ أَبِى بَكْرٍ»[5].

وفي هذا الحديث أيضاً «كَـانَ وَاللَّهِ أَنْ أُقَـدَّمَ فَتُضْـرَبَ عُنُقِى لاَ يُقَـرِّبُنِى ذَلِـكَ مِنْ إِثْمٍ، أَحَبَّ إِلَىَّ مِنْ أَنْ أَتَـأَمَّرَ عَلَى قَـوْمٍ فِيهِمْ أَبُـو بَكْرٍ»[6].

ومن حديث أنس أخرج البخاري عن أنس أنه سمع خطبة عمر الآخرة وفيها «فَإِنْ يَكُ مُحَمَّدٌ قَدْ مَاتَ فَـإِنَّ اللَّهَ تَعَـالَى قَـدْ جَعَـلَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ نُورًا تَهْتَدُونَ بِهِ هَدَى اللَّهُ مُحَمَّدًا وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ صَـاحِبُ

---

[1] -
[2] -
[3] - صحیح بخاری، حدیث شماره:
[4] -
[5] - صحیح بخاری، حدیث شماره:
[6] - صحیح بخاری، حدیث شماره:

رَسُولِ اللَّهِ ثَانِيَ اثْنَيْنِ فَإِنَّهُ أَوْلَى الْمُسْلِمِينَ بِأُمُورِكُمْ فَقُومُوا فَبَايِعُوهُ»[1].

ومن حديث شيبة أخرج البخاري «عَنْ أَبِى وَائِلٍ قَالَ جِئْتُ إِلَى شَيْبَةَ. وَحَدَّثَنَا قَبِيصَةُ حَدَّثَنَا سُفْيَانُ عَنْ وَاصِلٍ عَنْ أَبِى وَائِلٍ قَالَ جَلَسْتُ مَعَ شَيْبَةَ عَلَى الْكُرْسِىِّ فِى الْكَعْبَةِ فَقَالَ لَقَدْ جَلَسَ هَذَا الْمَجْلِسَ عُمَرُ فَقَالَ لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ لاَ أَدَعَ فِيهَا صَفْرَاءَ وَلاَ بَيْضَاءَ إِلاَّ قَسَمْتُهُ. قُلْتُ إِنَّ صَاحِبَيْكَ لَمْ يَفْعَلاَ. قَالَ هُمَا الْمَرْآنِ أَقْتَدِى بِهِمَا»[2].

ومن حديث رجل من بني زريق أخرج أبو بكر بن أبي شيبة في قصة الاتفاق على أبي بكر قال: عمر: «فبايعوا أبا بكر. فقال أبو بكر لعمر: أنت أقوى مني. فقال عمر: أنت أفضل مني فقالا ها الثانية فلما كانت الثالثة قال له عمر: إن قوتي لك مع فضلك. قال: فبايعوا أبا بكر»[3].

ومن حديث «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ عُمَرُ لأَبِى بَكْرٍ يَا خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ أَمَا إِنَّكَ إِنْ قُلْتَ ذَاكَ فَلَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ»، أخرجه الترمذي[4].

ومن حديث «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَب قَالَ قِيلَ لِعُمَرَ أَلاَ تَسْتَخْلِفُ قَالَ إِنْ أَسْتَخْلِفْ فَقَدِ اسْتَخْلَفَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّى أَبُو بَكْرٍ، وَإِنْ أَتْرُكْ فَقَدْ تَرَكَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّى رَسُولُ اللَّهِ» أخرجه البخاري[5].

«عن ضبة بن محصن العتزى قال: قلت لعمر بن الخطاب: أنت خير من أبى بكر، فبكى وقال: والله: لليلة من أبى بكر ويوم خير من عمر عمر، هل لك أن أحدثك بليلته ويومه قلت: نعم، يا أمير المؤمنين قال: أما ليلته فلما خرج رسول الله هاربا من أهل مكة خرج ليلا فتبعه أبو بكر فجعل يمشى مرة أمامه ومرة خلفه ومرة عن يمينه ومرة عن يساره، فقال له رسول الله : ما هذا يا أبا بكر ما أعرف هذا من فعلك فقال: يا رسول أذكر الرصد فأكون أمامك، وأذكر الطلب فأكون خلفك ومرة عن يمينك ومرة عن يسارك، لا آمن عليك، فمشى رسول ليلته على أطراف أصابعه

[1] - صحيح بخارى، حديث شماره:
[2] - صحيح بخارى، حديث شماره:
[3] -
[4] - سنن ترمذى،
[5] - صحيح بخارى، حديث شماره:

حتى حفيت رجلاه، فلما رآه أبو بكر قد حفيت رجلاه حمله على كاهله وجعل يشتد به حتى أتى به فم الغار فأنزله ثم قال: والذى بعثك بالحق لا تدخله حتى أدخله، فإن كان فيه شىء نزل بى قبلك: فدخل فلم ير شيئا فحمله فأدخله، وكان فى الغار خرق فيه حيات وأفاعى فخشى أبو بكر أن يخرج منهن شىء يؤذى رسول الله ﷺ فألقمه قدمه فجعل يضربنه ويلسعنه الحيات والأفاعى وجعلت دموعه تنحدر ورسول الله ﷺ يقول له: يا أبا بكر لا تحزن إن الله معنا، فأنزل الله سكينته طمأنينة لأبى بكر - فهذه ليلته. وأما يومه فلما توفى رسول الله ﷺ وارتدت العرب فقال بعضهم: نصلى ولا نزكى وقال بعضهم: لا نصلى ولا نزكى، فأتيته ولا آلو نصحا فقلت: يا خليفة رسول الله تألف الناس وارفق بهم، فقال: جبار فى الجاهلية خوار فى الإسلام فيما ذا أتألفهم أبشعر مفتعل أو سحر مفترى قبض رسول الله ﷺ وارتفع الوحى فوالله لو منعونى عقالا مما كانوا يعطون رسول الله ﷺ لقاتلتهم عليه فقاتلنا معه، وكان والله رشيد الأمر فهذا يومه»[1].

ومن حديث علقمة بن قيس قال: «جَاءَ رَجُلٌ إِلَى عُمَرَ وَهُوَ بِعَرَفَةَ فذكر قصة عبد الله بن مسعود وبشارة النبي ﷺ له، قَالَ عُمَرُ قُلْتُ وَاللَّهِ لأَغْدُوَنَّ إِلَيْهِ فَلأُبَشِّرَنَّهُ قَالَ فَغَدَوْتُ إِلَيْهِ لأُبَشِّرَهُ فَوَجَدْتُ أَبَا بَكْرٍ قَدْ سَبَقَنِى إِلَيْهِ فَبَشَّرَهُ وَلاَ وَاللَّهِ مَا سَبَقْتُهُ إِلَى خَيْرٍ قَطُّ إِلاَّ سَبَقَنِى إِلَيْهِ» أخرجه أحمد[2].

ومن حديث أسلم مولى عمر قال: «سمعت عمر بن الخطاب يقول أمرنا رسول الله ﷺ أن نتصدق فذكر الحديث إلى أن قال: قلت لا أسبقه إلى شيء أبدا»، أخرجه الترمذي[3].

ومن حديث مالك بن أوس بن حدثان النضري أخرج البخاري في قصة بني النضير ومخاصمة عباس وعلي «والله يعلم أنه (أبو بكر) بارٌّ راشد تابع للحق»[4].

اما اقوال فاروق ؓ در افضليت خود پس از آن جمله است قول او «وَافَقْتُ رَبِّى فِى ثَلاَثٍ فِى مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ وَفِى الْحِجَابِ وَفِى أُسَارَى بَدْرٍ» أخرجه مسلم والبخاري نحوه[5].

---

[1]

[2] - مسند امام احمد،

[3] - سنن ترمذى،

[4] - صحيح بخارى، حديث شماره:

[5] - صحيح مسلم، حديث شماره: صحيح بخارى، حديث شماره:

واخرج محمد بن الحسن في الموطا «عن سالم بن عبدالله قال قال عمر بن الخطاب لو علمت أن أحدا أقوى على هذا الأمر مني لكان أن أقدم فيضرب عنقي أهون علي فمن ولي هذا الأمر بعديفليعلم أن سيرده عنه القريب والبعيد وأيم الله إن كنت لأقاتل الناس عن نفسي»[1].

و اما اقوال فاروق در فضيلت سته[2] كه وصيت خلافت براي ايشان كرده از آنجمله است حديث مسلم «فَإِنْ عَجِلَ بِى أَمْرٌ فَالْخِلاَفَةُ شُورَى بَيْنَ هَؤُلاَءِ السِّتَّةِ الَّذِينَ تُوُفِّىَ رَسُولُ اللَّهِ وَهُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ»[3].

و اما اقوال ذي النورين كه در فضيلت شيخين و افضليت خود گفته از آن جمله است حديث مرفوع كه آنرا در جواب منكران خلافت خود روايت كرده «قال عثمان أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَالإِسْلاَمِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنِّى جَهَّزْتُ جَيْشَ الْعُسْرَةِ مِنْ مَالِى قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. ثُمَّ قَالَ أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَالإِسْلاَمِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ عَلَى ثَبِيرِ مَكَّةَ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَأَنَا فَتَحَرَّكَ الْجَبَلُ حَتَّى تَسَاقَطَتْ حِجَارَتُهُ بِالْحَضِيضِ قَالَ فَرَكَضَهُ بِرِجْلِهِ وَقَالَ « اسْكُنْ ثَبِيرُ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِىٌّ وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ شَهِدُوا لِى وَرَبِّ الْكَعْبَةِ أَنِّى شَهِيدٌ ثَلاَثًا»[4].

و از آن جمله قول او در مسأله جد چون فاروق به تشريك قائل شد «وان نتبع الشيخ قبلك فنعم الشيخ كان يعني أبابكر»، و قول او در جواب تعريضات عبدالرحمن بن عوف به طعن او قوله: «إِنِّى لَمْ أَتْرُكْ سُنَةَ عُمَرَ فَإِنِّى لاَ أُطِيقُهَا وَلاَ هُوَ» أخرجه احمد[5].

و عبدالله بن عدي ابن خيار روايت كرده است «قال عثمان أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ، فَكُنْتُ مِمَّنِ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَآمَنْتُ بِمَا بُعِثَ بِهِ، وَهَاجَرْتُ الْهِجْرَتَيْنِ كَمَا قُلْتَ، وَصَحِبْتُ رَسُولَ اللَّهِ وَبَايَعْتُهُ، فَوَاللَّهِ مَا عَصَيْتُهُ وَلاَ غَشَشْتُهُ حَتَّى تَوَفَّاهُ اللَّهُ، ثُمَّ أَبُو بَكْرٍ مِثْلُهُ، ثُمَّ عُمَرُ مِثْلُهُ، ثُمَّ اسْتُخْلِفْتُ، أَفَلَيْسَ

---

[1] -

[2] - آن شش صحابه اين بزرگواران‌اند: عثمان بن عفان، على بن ابى طالب، زبير بن عوام، طلحه بن عبيد الله، سعد بن ابى وقاص و عبد الرحمن بن عوف.

[3] - صحيح مسلم، حديث شماره:

[4] -

[5] -

لِي مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِى لَهُمْ قُلْتُ بَلَى. قَالَ فَمَا هَذِهِ الأَحَادِيثُ الَّتِى تَبْلُغُنِى عَنْكُمْ...»[1]؟.

اما اقوال علي مرتضي پس بايد دانست كه هر چند افضليت شيخين رضي الله عنه مذهب جميع اهل حق است اما هيچ كس آن را مصرح‌تر و محكم تر چون علي مرتضي بيان نه نموده است مرفوعاً و موقوفاً و هر صحابي تصريح و تلويح كرده است به افضليت شيخين رضي الله عنه بيكي از خصائل اربع كه سابقاً تقرير كرديم و علي مرتضي به هر چهار تصريح فرموده و از ديگران مستفيض است يا خبر واحد و از وي و از فاروق اعظم متواتر است.

أما مرفوعة فحديث «أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ مَا خَلاَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ لاَ تُخْبِرْهُمَا يَا عَلِيُّ»، و اين حديث مصرح است به افضليت ايشان بر جميع صحابه و مستفيض است از مرتضى به روايت شعبي عن الحارث عن علي عند الترمذي وابن ماجه[2]، وبرواية الحسن بن زيد بن الحسن «عن أبيه عن جده عن علي عند عبد الله بن أحمد في زوائد المسند، وبرواية الزهري عن علي بن الحسين عن علي بن أبي طالب عند الترمذي»[3].

وقد وافق عليا على هذا الحديث غيره فقد روى أنس مثله وحديثه عند الترمذي[4] وأبو جحيفة مثله وحديثه عند ابن ماجه[5] وحديث النجباء الرقباء أخرج الترمذي عن علي[6].

و حديث «إن تؤمروا أبا بكر تجدوه هاديا أمينا» أخرجه الترمذي[7].

و حديث «رَحِمَ اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ»، أخرج الترمذي من حديث أبي حبان التيمي «عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيٍّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: رَحِمَ اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ زَوَّجَنِى ابْنَتَهُ»[8].

---

[1] -
[2] - سنن ترمذى، سنن ابن ماجة
[3] - سنن ترمذى،
[4] - سنن ترمذى،
[5] - سنن ابن ماجة
[6] - سنن ترمذى،
[7] - سنن ترمذى،
[8] - سنن ترمذى،

«وأما موقوفه فمنه خير هذه الأمة أبو بكر ثم عمر متواتر رواه ثمانون نفسا عن علي منهم ابنه محمد بن الحنفية عند البخاري»[1] «ومنهم عبد الله بن سلمة وعلقمة بن قيس وعبد الخير صاحب لواء علي روى ذلك عن أبي الخير بطرق متكثرة ومنهم أبو جحيفة روى عنه جماعات منهم عاصم عن زر عن أبي جحيفة والشعبي عن أبي جحيفة وأبو إسحاق عن أبي جحيفة وعن عون بن أبي جحيفة عن أبيه ومنهم نزال بن سبرة عن علي»[2].

«ومن موقوفه سبق رسول الله وصلّى أبو بكر ثلّث عمر ورُوى عن أبي جحيفة وجابر نحوه»[3].

«ومن موقوفه حكمه بالتعذير على من فضّل عليا على الشيخين».

أخرج أبو عمر في الاستيعاب «عن الحكم بن حجل قال: قال علي: لا يفضّلني أحدٌ على أبي بكر وعمر إلا جلدته حد المفترى»[4].

وأخرج أبو القاسم الطلحي في كتاب السنة له من طريق «سعيد بن أبي عروبة عن منصور عن إبراهيم عن علقمة قال: بلغ عليا أن أقواما يفضلونه على أبي بكر وعمر فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: أيها الناس إنه بلغني أن قوما يفضّلوني على أبي بكر وعمر ولو كنتُ تقدمت فيه لعاقبت فيه فمن سمعته بعد هذا اليوم يقول هذا فهو مفتر عليه حد المفترى، ثم قال: إن خير هذه الأمة بعد نبيها أبو بكر ثم عمر ثم الله أعلم بالخير بعد. قال: وفي المجلس الحسن بن علي فقال: والله لو سمّي الثالث لسمى عثمان»[5].

وأخرج أبو القاسم الطلحي «عن عبد خير صاحب لواء علي أن عليا قال: ألا أخبركم بأول من يدخل الجنة من هذه الأمة بعد نبيها؟ فقيل له: بلى يا أمير المؤمنين. قال: أبو بكر ثم عمر. قيل فيدخلانها قبلك يا أمير المؤمنين؟ فقال علي: إي والّذي فلق الحبة وبرأ النسمة ليدخلانها وإني لمع معاوية موقوف في الحساب»[6].

---

1 - صحيح بخارى، حديث شماره:

2 -

3 -

4 -

5 -

6 -

أما أقوال سادات أهل بيت در افضليت شيخين پس بسيار است بر نموذجی اكتفا كنيم.

اما عباس بن عبد المطلب كه اسنّ اهل بيت و اكبر ايشان بـود. «عن ابن عباس قال: لما نزلت: ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ﴾ جـاء العباس إلى علي فقال: انطلق بنا إلى رسول الله فإن كان هـذا الأمر لنامن بعـده لم تشـاحنا فيـه قـريش وإن كـان لغيرنـا سـألناه الوصاةَ بنا. قال: لا. قال العباس فجئت رسول الله سـرّا فـذكرت ذلك له. فقال: إن جُعل أبو بكر خليفتي على دين اللـه ووحيـه وهـو مستوصي فاسمعوا له واطيعوا تهتدوا وتفلحوا واقتدوا به ترشـدوا. قال ابن عباس فما وافق أبا بكر على رأيه ولا وازره على أمـره ولا أعانه على شأنه إذ خالفـه أصـحابه في ارتـداد العـرب إلا العبـاس. قال: فوالله ما عدل رأيهما وحرفهما رأي أهل الأرض أجمعين»[1].

و اما على بن ابى طالب پس اقوال وآثار او ذكر كرديم.

و اما عبدالله بن عباس پس اقوال او ذكر خواهيم كرد.

وأما عبد الله بن جعفر فقد أخرج الحاكم «عن جعفر بن محمد عن أبيه عن عبد الله بن جعفر قال: وَلِينا أبو بكر فكان خـير خليفـة الله وأرحمه بنا وأرضاه علينا»[2].

وأما عن الحسن الـمجتبى:

فقد أخرج أبو يعلى من طريق أبي مريم رضيع الجـارود قـال: «كنت بالكوفة فقام الحسن بن علي خطيبا فقال: أيها الناس رأيت البارحـة في منـامي عجبـا، رأيت الـرب تعـالى فـوق عرشـه فجـاء رسول الله حتى قام عند قائمة من قوائم العرش فجـاء أبـو بكـر فوضع يده على منكب رسول الله ثم جـاء عمـر فوضـع يـده على منكب أبي بكر ثم جاء عثمـان فكـان بيـده رأسـه فقـال: رب سـل عبادك فيم قتلوني؟ قال: فـانبعث من السـماء ميزابـان من دم في الأرض. قال: فقيل لعلي ألا ترى ما يحدّث به الحسن. قـال: يحـدث بما رأى»[3].

وذكر الـمحب الطـبري «عن ابن السـمان أنـه أخـرج في كتابـه عن الحسن بن علي قـال: لا أعلم عليـا خـالف عمـر ولا غيّـر شـيئا مـما صنع حين قدم الكوفة»[4].

---

1 -

2 -

3 - مسند ابو يعلى

4 -

وذُكر أيضاً عنه في كتاب الموافقة «عن أبي جعفر قال: بينما عمر يمشي في طريق من طرق المدينة إذ لقيه علي ومعه الحسن والحسين وأخذ بيده فاكتنفاهما الحسن والحسين عن يمينهما وشمالهما قال: فعرض له من البكاء ما كان يعرض له فقال له علي: ما يبكيك يا أمير المؤمنين؟ قال عمر: ومن أحق مني بالبكاء يا علي وقد وُليت أمر هذه الأمة أحكم فيها ولا أدري أم مُسيءٌ أنا أم محسن؟ فقال له علي: والله إنك لتعدل في كذا وتعدل في كذا. قال فما منعه ذلك من البكاء. ثم تكلم الحسن بما شاء الله فذكر من ولايته وعدله فلم يمنعه ذلك فتكلم الحسين بمثل كلام الحسن. فقال: أتشهدان بذلك يا ابني أخي فسكتا فنظرا إلى أبيهما فقال علي: اشهدا أنا معكما شهيد»[1].

أما أولاد الحسن المجتبى:

أخرج عبد الله بن أحمد في زوائد المسند «عَنِ الْحَسَنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ حَسَنٍ حَدَّثَنِى أَبِى عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِىٍّ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ النَّبِىِّ فَأَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَ: يَا عَلِىُّ هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَشَبَابِهَا بَعْدَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»[2].

وذكر المحب الطبري «عن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب وقد سئل عن أبي بكر وعمر فقال: أفضلهما واستغفر لهما فقيل له: لعلّ هذا تقية وفي نفسك خلافه؟ قال: لا نالني شفاعة محمد إن كنت أقول خلاف ما في نفسي»[3].

ومن أقوال أولاد الحسين:

أما مرفوعاً: فقد أخرج الترمذي «عَنِ الزُّهْرِىِّ عَنْ عَلِىِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَلِىِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ قَالَ كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ إِذْ طَلَعَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ إِلاَّ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ يَا عَلِىُّ لاَ تُخْبِرْهُمَا»[4].

وأما موقوفاً: فقد أخرج أحمد في مسند ذي اليدين «عَنِ ابْنِ أَبِى حَازِمٍ قَالَ جَاءَ رَجُلٌ إِلَى عَلِىِّ بْنِ حُسَيْنٍ فَقَالَ مَا كَانَ مَنْزِلَةُ أَبِى بَكْرٍ وَعُمَرَ مِنَ النَّبِىِّ فَقَالَ مَنْزِلَتُهُمَا السَّاعَةَ»[5].

1 -
2 -
3 -
4 - سنن ترمذى،
5 - مسند امام احمد،

وأخرج الحاكم من طريق «عبد الله بن عمر بن ابان قال: حدثنا سفيان بن عيينة عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جابر بن عبد الله أن عليا دخل على عمر وهو مسجى فقال: صلى الله عليك. ثم قال: ما من الناس أحد أحب إليّ أن ألقى الله بما في صحيفته من هذا المُسجّى»[1].

وأخرج محمد بن الحسن «عن أبي حنيفة قال: حدثنا أبو جعفر محمد بن علي قال: جاء علي بن أبي طالب إلى عمر بن الخطاب حين طعن فقال: رحمك الله فوالله ما في الأرض أحد كنت ألقى الله بصحيفته أحب إلي منك»[2].

«وروى عن ابن أبي حفصة قال: سألت محمد بن علي وجعفر بن محمد عن أبي بكر وعمر فقالا: إماما عدل نتولاهما ونتبرّأ من عدوهما ثم التفتَ إليّ جعفر بن محمد فقال: يا سالم أيسب الرجل جده؟ أبو بكر الصديق جدي لا تنال شفاعة جدي محمد إن لم أكن أتولاهما وأتبرأ من عدوهما»[3].

«وعن أبي جعفر أنه قال: من جهل فضل أبي بكر وعمر جهل السنة. وقيل: ما ترى في أبي بكر وعمر؟ فقال: إني أتولاهما واستغفر لهما فما رأيت أحدا من أهل بيتي إلا وهو يتولاهما»[4].

«وعنه قال: من شك فيهما كمن شك في السنة وبغض أبي بكر وعمر نفاق وبغض الأنصار نفاق إنه كان بين بنيهاشم وبين بني عدي وبني تميم شحناء في الجاهلية فلما أسلموا نزع الله ذلك من قلوبهم حتى إن أبا بكر اشتكى خاصرته فكان علي يسخن يده بالنار ويكمد بها خاصرة أبي بكر ونزلت فيهم هذه الآية: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ ٤٧﴾ [الحجر: 47]»[5].

وأما أقوال المهاجرين الأولين:

فمنهم الزبير بين العوام :

أخرج الحاكم من حديث إبراهيم بن عبد الرحمن بن عوف في حديث طويل فيه خطبة أبي بكر وفي آخر الحديث «قال علي والزبير ما غضبنا إلا أنا قد أُخرنا عن المشاورة وإنا نرى أبا بكر أحق الناس بها بعد رسول الله إنه لصاحب الغار وثاني اثنين وإنا

[1] - مستدرك حاكم،
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

لنعلم بشرفه وكبره ولقد أمره رسـول الله بالصـلاة بالنـاس وهـو حي»[1].

ومنهم طلحة بن عبيد الله:

ذكر المـحب الطبري «عن ابن مسعود أن عمر شـاور النـاس في الزحف إلى قتـال ملـوك فـارس الـتي اجتمعت بنهاونـد فقـام طلحة بن عبيد الله وكان من خطباء الصحابة تشهّد ثم قال: أما بعد يا أمـير الـمؤمنين فقـد احكمتـك الأمـور وعجنتـك البلايـا احتنكتـك التجارب فـأنت وشـأنك وأنت ورأيـك إليـك هـذا الأمـر فمرْنـا نُطـع وادعُنا نُجب واحملنا نركب وقُدنا ننقـد بإنـك وليّ هـذه الأمـور وقـد بلـوت واختـبرت وجـرّبت فلم ينكشـف لـك عن شـيء من عـواقب قضاء الله إلا عن خيار ثم جلس»[2].

ومنهم عبد الرحمن بن عوف:

روى حـديث بشـارة العشـرة بالجنة «قـال: قـال رسـول الله عَشَرَةٌ فِى الْجَنَّةِ أَبُو بَكْرٍ فِى الْجَنَّةِ وَعُمَرُ فِى الْجَنَّةِ...»[3].

وأخرج الحاكم «عن إبراهيم بن عبـد الـرحمن أن عبـد الـرحمن كان مع عمر بن الخطاب يعني في تفضيل أبي بكـر والسـعي في إقامة خلافته وإليه رجـع أمـر الشـورى قـال: أفتجعلونـه إليّ واللـه عليّ أن لا آلو عن افضلكم. قالا: نعم. فبايع عثمان»[4].

ومنهم سعد بن أبي وقاص:

روى حديث «وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ مَا لَقِيَـكَ الشَّـيْطَانُ قَـطُّ سَـالِكًا فَجًّا إِلاَّ سَلَكَ فَجًّا غَيْرَ فَجِّكَ يعني لعمر»[5].

وأخرج أبو بكر بن أبي شيبة من حديث «أبي سلمة قال سـعد: أما والله ما كان بأقدمنا إسلاما ولا أقدمنا هجـرة ولكن قـد عـرفتُ بأيّ شيء فضلنا. كان أزهدنا في الدنيا – يعني عمـر بن الخطـاب – وقـال عنـد فتنـة عثمـان: أشـهد لسـمعت رسـول الله قـال: إنهـا ستكون فتنةٌ القاعد فيها خير من القائم والقـائم خـير من الماشـي والماشي خير من الساعي. قال: أ رأيت إن دخل علي بيتي وبسط يده ليقتلني. قال: كن كابن آدم»[6].

---

1 - مستدرك حاكم،

2 -

3 -

4 - مستدرك حاكم،

5 -

6 -

ومنهم سعيد بن زيد:
روى حديث «بشارة العشرة بالجنة أبو بكر في الجنة وعمــر في الجنة»[1].
وحديث اثبات الصديقية والشهيدية: «اخْتَبَأْنَـا مَـعَ رَسُـولِ اللَّهِ فَوْقَ حِرَاءٍ، فَلَمَّا اسْتَوَيْنَا رَجَفَ بِنَا، فَضَرَبَهُ رَسُولُ اللَّهِ بِكَفِّهِ، قَـالَ: اسْكُنْ حِرَاءُ، فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْـكَ إِلا نَبِيٌّ، أَوْ صِـدِّيقٌ، أَوْ شَـهِيدٌ، وَعَلَيْـهِ رَسُولُ اللَّهِ وَأَبُو بَكْـرٍ، وَعُمَـرُ، وَعُثْمَـانُ، وَعَلِيٌّ، وَطَلْحَـةُ، وَالزُّبَيْـرُ، وَسَعْدٌ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ، وَسَعِيدُ بْنُ زَيْـدٍ، الَّذِي حَـدَّثَ بِالْحَـدِيثَ، وهـو القائل: لو أن أحداً ارفض للذي صنعتم بعثمان لكان»[2].
«ومنهم أبو عبيدة بن الجرح وكونـه مـع عمـر في اسـتخلاف أبي بكـر مشـهور، وهـو القائـل: تـأتوني وفيكم ثـالث ثلاثـة -يعـني أبـا بكر-»[3].
«وروى عن النبي إِنَّهُ بَدَأَ هَذَا الأَمْرُ نُبُوَّةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَائِنٌ خِلافَـةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَائِنٌ مُلْكًا عَضَوضًـا»[4]وحمـل قولـه خلافـة ورحمـة على خلافة الشيخين.
ومنهم عبد الله بن مسعود:
وقد روى حديث بشارة الشيخين بالجنة[5].
وحديث: «اقتدوا بالّذَين من بعدي أبي بكر وعمر»[6].
وأخــرج أبــو عمــر في الاســتيعاب «عن ابن مســعود: اجعلــوا إمامَكم أفضلكم فإن رسول الله جعل أبا بكر إمامهم»[7].
وأخرج أبـو عمـر عنـه قـال: «لأن أجلس مـع عمـر سـاعة خـير عندي من عبادة سنة»[8].
وأخرج الحاكم «عن ابن مسعود قال: قــال رســول الله: اللهم أعز الإسلام بعمر بن الخطاب أو بأبي جهـل بن هشـام فجعـل اللـه

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -
[7] -
[8] -

دعوة رسول الله لعمر فبنى عليه ملك الإسلام وهدم به الأوثان»[1].

وأخرج الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: كَانَ عُمَرُ إِذَا سَلَكَ بِنَا طَرِيقاً وَجَدْنَاهُ سَهْلاً، ولما بلغه أنهم استخلفوا عثمان قال: ما ألونا عن أعلانا ذا فوق، أخرجه ابن أبي شيبة»[2].

«وقال: والله لو قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا»[3].

ومنهم عمار بن ياسر:

روى حديث «أَتَانِي جِبْرِيلُ آنِفًا، فَقُلْتُ: يَا جِبْرِيلُ حَدِّثْنِي بِفَضَائِلِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي السَّمَاءِ، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ لَوْ حَدَّثْتُكَ بِفَضَائِلِ عُمَرَ مِثْلَ مَا لَبِثَ نُوحٌ فِي قَوْمِهِ أَلْفَ سَنَةٍ إلا خَمْسِينَ عَامًا مَا نَفِدَتْ فَضَائِلُ عُمَرَ، وَإِنَّ عُمَرَ لَحَسَنَةٌ مِنْ حَسَنَاتِ أَبِي بَكْرٍ»[4]. وله شعر في سوابق أبي بكر:

جزى الله خيرا عن بلال وصحبه	عتيقا وأخزى فاكها وأبا جهل
عشية هما في بلال بسوءة	ولم يحذرا ما يحذر المرء ذو العقل

1 - مستدرك حاكم،

2

3 -

4

بتوحيـــــده رب الأنــــام وقـــــــــــــوله	شـهدت بـأن اللـه ربي على مهـل
فإن تقتلـوني تقتلوني ولم أكن	لأشـرك بـالرحمن من خيفـة القتـل
فيــا رب إبـراهيم والعبــد يـــــــــــونس	وموسى وعيسى نجني ثم لا تملى
لــمن ظـل يهـوى الغي من آل غـــــــــالب	على غيــر بــر كـان منـه ولا عـــــــــــــدل[1]

ومنهم حذيفة بن اليمان:

روى حـديث «أنهمـا من الـدين كالسـمع والبصر»[2]. وحـديث «اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر»[3].

وهو القائل: «كـان الإسـلام في زمـان عمـر كالرجـل الـمقبل لا يـزداد إلا قربـا، فلمـا قتـل عمـر كـان كالرجـل الـمدبر لا يـزداد إلا بعدا»[4].

ومنهم أبو ذر:

روى حديث «الحصيات السبع»[5].

وأخـرج الحـاكم «عن أبي ذر، قـال: مـر فـتى على عمـر فقـال عمر: نعم الفتى، فتبعه أبـو ذر فقـال: يـا فـتى اسـتغفر لي، فقـال: أستغفر لك وأنت صاحب رسول الله؟ قال: استغفر لي، قــال: ألا تخـبرني ؟ قـال: إنـك مـررت على عمـر فقـال: نعم الفـتى، وإني سمعت رسول الله يقول: إن اللـه جعـل الحـق على لسـان عمـر وقلبه»[6].

ومنهم بريدة الأسلمي:

روى حديث «أثبت حراء فإنما عليك نبي أو صديق أوشهديان»[7].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

وحـديث رؤيا «قصـر في الجنـة لعمر»[1] وحـديث «إن الشـيطان ليفرق منك يا عمر».

«ومنهم سفينة، روى رؤيا الـميزان وقول النبي خلافـة النبـوة ثلاثون عاما».

ومنهم عبد الرحمن ابن غنم الأشعري:

روى حديث «قال النبي قَالَ لأَبِى بَكْرٍ وَعُمَرَ: لَـوِ اجْتَمَعْتُمَـا فِى مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا»[2].

«ومنهم أبــو موســى الأشــعري، روى حــديث بشــارة الثلاثــة بالجنة»[3].

ومنهم ابو أمامة الباهلي:

«فسّر قولـه تعـالى: وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ [التحـريم: 4]. ـ أبـو بكـر وعمر»[4].

ومنهم أبو أروى الدوسي:

روى حديث «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَيَّدَنِي بِهِمَا»[5].

ومنهم عرفجة الأشجعي:

«روى حديث الوزن»[6].

وأما الأنصار، فمنهم معاذ بن جبل:

روى حديث: «إن هـذا الأمـر بـدأ نبـوة ورحمـة ثم تكـون خلافـة ورحمة ثم تكون ملكاً عضوضاً»[7].

ومنهم أبي بن كعب:

روى حديث «أول من يعانقه الحق يوم القيامة عمر»[8].

ومنهم أبو أيوب:

روى حديث «رؤيا النبي ربه وتعبير أبي بكر وقول النبي هكذا عبرها الملك سحر»[9].

ومنهم أبو الدرداء:

1
2 ـ
3
4 ـ
5 ـ
6 ـ
7 ـ
8 ـ
9 ـ

روى حديث: «هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي»[10]؟

ومنهم زيد بن ثابت : وهو ممن حمل الأنصار على بيعة أبي بكر. ومنهم أسيد بن حضير: وهو أيضاً ممن حمل الأنصار على بيعة أبي بكر. ومنهم رفاعة بن رافع ورافع بن خديجب:

«روَيا حديث فضل أهل بدر»[2].

ومنهم زيد بن خارجة:

«تكلّم بفضائل الثلاثة بعد موته»[3].

ومنهم أبو سعيد بن المعلى:

«روى خطبة النبي قريبا من وفاته في فضائل أبي بكر وعمر»[4].

ومنهم سهل بن سعد:

روى «أَنَّ أُحُدًا ارْتَجَّ وَعَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ وَأَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، وَعُثْمَانُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: اثْبُتْ أُحُدُ، فَمَا عَلَيْكَ إِلا نَبِيٌّ، أَوْ صِدِّيقٌ، أَوْ شَهِيدَانِ»[5].

ومنهم عويم بن ساعدة :

أخرج الحاكم من حديث «عبد الرحمن بن سالم بن عبد الرحمن بن عويم بن ساعدة عن أبيه عن جده عن عويم بن ساعدة أن رسول الله قال: إن الله تبارك وتعالى اختارني واختار لي أصحابا فجعل لي منهم وزراء وأنصارا وأصهارا فمن سبّهم فعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين لا يقبل منه يوم القيامة صرف ولا عدل»[6].

«ومنهم حسان بن ثابت المنشد بين يدي النبي شعرا في الثناء على أبي بكر وثاني اثنين في الغار المنيف»[7].

وأما المكثرون من أصحاب رسول الله:

فمنهم عبد الله بن عمر القائل: «كنا نخير بين الناس في زمان رسول الله فنخير أبا بكر ثم عمر ثم عثمان»[8].

---

10 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 -

7 -

8 -

روى حديث «رؤيا القُليب» وحديث «أَرْأَفُ أُمَّتِي بِأُمَّتِي أَبُو بَكْرٍ، وَأَشَدُّهُمْ فِي الإِسْلامِ عُمَرُ، وَأَصْدَقُهُمْ حَيَاءً عُثْمَانُ»[1].

«وروى أنهما يبعثان مع النبي»[2].

وروى من مناقب الشيخين شيئا كثيرا[3].

ومنهم عبد الله بن عباس:

روى حديث «لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلا غَيْرَ رَبِّي، لاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلا»[4]. و حديث «لَمَّا أَسْلَمَ عُمَرُ نَزَلَ جِبْرِيلُ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ قَدِ اسْتَبْشَرَ أَهْلُ السَّمَاءِ بِإِسْلامِ عُمَرَ»[5] وهو القائل لعمر لما طعن: «لَقَدْ صَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُ، ثُمَّ فَارَقْتَهُ وَهْوَ عَنْكَ رَاضٍ، ثُمَّ صَحِبْتَ أَبَا بَكْرٍ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُ»[6]. «وهو القائل في حديث النهي عن الركعتين بعد العصر أخبرني رجال مرضيون وأرضاهم عندي عمر»[7].

ومنهم عبد الله بن عمرو بن العاص:

روى حديث دفع (لأبي بكر) الكفار عنه[8]:

ومنهم أبو هريرة:

روى حديث القليب[9] وحديث «مَا نَفَعَنِى مَالٌ أَحد مَا نَفَعَنِى مَالُ أَبِى بَكْرٍ»[10]. وحديث «أرجو أن تكون منهم يعني ممن يدعى من جميع أبواب الجنة»[11]. وحديث رؤيا «قصر في الجنة لعمر»[12] وحديث المحدَّثين[13] «وإنما عليك نبي أو صديق أو شهيد»[14].

«ومنهم أم المؤمنين عائشةل القائلة: «لو استخلَفَ استخلف أبا بكر ثم عمر»[15]. والقائلة: «كان أبو بكر أحب الناس إلى رسول

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -
11 -
12 -
13 -
14 -
15 -

الله ثم عمر»[1]. روت حديث الإمامـة في مرضه[2] وحـديث تلقيب النبي أبا بكر بالعتيق[3] وحديث أنظر إلى شياطين الجن والإنس قد فـروا من عمر[4] وحـديث هم الخلفـاء من بعـدي في قصةتأسـيس الـمسجد[5] والقائلة: كان عمر أحوذيا نسيج وحده خلـق لإعلاء كلمـة الإسلام»[6].

ومنهم أنس بن مالك:

روى حـديث «إنمـا عليـكَ نـبيّ وصِـدِّيق وشَـهيدان»[7]. وحـديث «سَـيِّدا كُهُـولَ أَهْـلِ الجنة»[8] وحـديث «أَرْحَمُ أُمَّتِى بِـأُمَّتِى أَبُـو بَكْـرٍ وَأَشَدُّهُمْ فِى أَمْرِ اللَّهِ عُمَرُ وَأَصْدَقُهُمْ حَيَاءً عُثْمَانُ»[9].

وروى حديث: «أَنْتَ مَعَ مَنْ أَحْبَبْتَ ثم قال أَنَـا أُحِبُّ النَّبِيَّ وَأَبَـا بَكْرٍ وَعُمَرَ، وَأَرْجُو أَنْ أَكُونَ مَعَهُمْ بِحُبِّى إِيَّاهُمْ، وَإِنْ لَمْ أَعْمَـلْ بِمِثْـلِ أَعْمَالِهِمْ»[10].

ومنهم أبو سعيد الخدري:

روى حديث «إن أمنّ الناس عليَّ في صحبته وماله أبـو بكـر لـو كنت متخـذا خليلاً لاتخـذت أبـابكر خليلا»[11] وحـديث رؤيـا القميص لعمر[12] وحديث «وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَـرَ مِنْهُمْ وَأَنْعَمَا[13]، يعـني من أهـل الدرجات العلى في الجنة».

ومنهم جابر بن عبد الله:

روى حديث «يا ابا بكر أعطاك الله الرضوان الأكـبر»[14] وحـديث رؤيا «قصر في الجنة لعمر»[15].

وأما سائر أصحاب النبي:

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -
11 -
12 -
13 -
14 -
15 -

«منهم معاوية بن أبي سفيان القائـل: عليكم من الأحـاديث ممـا كان يروى في زمان عمر فإنه كان يخيف الناس في اله»[1].

«ومنهم عمرو بن العاص القائل: والله لئن كـان أبـو بكـر وعمـر تركا هذا الـمال وهو يحل لهما شـيء لقـد غُبِنـا ونقص رأيهمـا وأيم الله مـا كانـا بمغبـونَين ولا ناقصـي الـرأي ولئن كانـا امـيرين يحـرم عليهما من هذا الـمال الذي أصبنا بعـدهما لقـد هلكنـا وايم اللـه مـا الوهن إلا من قبلنا»، أخرجه ابن أبي شـيبة[2] «و روى أحب النـاس إلى رسول الله عائشة ومن الرجال أبو بكر ثم عمر»[3].

ومنهم عبد الرحمن بن أبي بكر:

روى حديث «أكتب لكم كتابا لا تضلوا بعـده أبـدا ثم اقبـل علينـا فقال: يأبى الله والـمؤمنون إلا أبا بكر»[4].

ومنهم عمران بن حصين الراوي حديث «خير القـرون قـرني ثم الذين يلونهم»[5].

ومنهم عبد الله بن هشام بن زهرة الراوي حديث «قَالَ عُمَرُ يَا رَسُـولَ اللَّهِ لأَنْتَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ كُـلِّ شَـىْءٍ إِلاَّ مِنْ نَفْسِـى. فَقَـالَ النَّبِىُّ: لاَ وَالَّذِى نَفْسِـى بِيَـدِهِ حَتَّى أَكُـونَ أَحَبَّ إِلَيْـكَ مِنْ نَفْسِـكَ. فَقَـالَ لَـهُ عُمَـرُ فَإِنَّهُ الآنَ وَاللَّهِ لأَنْتَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ نَفْسِـى. فَقَـالَ النَّبِىُّ: الآنَ يَا عُمَرُ»، أخرجه البخاري[6].

ومنهم عثمـان بن أرقم الـراوي حـديث «اللَّهُمَّ أَعِـزَّ الإِسْـلامَ بِأَحَبِّ الرَّجُلَيْنِ إِلَيْكَ: بِعُمَرَ بن الْخَطَّابِ، أَوْ عمرو بْنِ هِشَامٍ»[7].

ومنهم الأسـود بن سـريع الـراوي حـديث «ليس من الباطـل في شيء قاله لعمر»[8].

ومنهم أبو جحيفة السولني الراوي حديث «سيدا كهـول أهـل الجنة»[9].

ومنهم أبو بكرة الثقفي الراوي رؤيا الـميزان[10].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 - صحيح بخارى، حديث شماره:
7 -
8 -
9 -
10 -

ومنهم سمرة بن جندب الراوي رؤيا الدلو[1].

ومنهم أبو الطفيل الراوي رؤيا القليب[2].

ومنهم جبير بن مطعم الراوي حديث «إِنْ لَمْ تَجِدِينِي فَأْتِى أبَا بَكْرٍ»[3] وله قصة في ذهابه إلى الشام ورؤيته تصاوير الأنبياء فيها تصوير النبي وأبو بكر آخذ بقدميه وإخبار أهل الكتاب إنه خليفة النبي من بعده[4].

ومنهم عبد الله بن الزبير الراوي حديث: «لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلاً لاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلاً»[5].

ومنهم جندب بن عبد الله الراوي حديث «لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلاً لاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلاً»[6].

وأما علماء التابعين فمنهم سعيد بن المسيب قال: «كان أبو بكر الصديق من النبي مكان الوزير، فكان يشاوره في جميع أموره، وكان ثانية في الإسلام، وكان ثانية في الغار، وكان ثانية في العريش يوم بدر، وكان ثانية في القبر، ولم يكن رسول الله يقدم عليه أحدا» أخرجه الحاكم[7].

ومنهم قاسم بن محمد رُوي «إن رجلامن أبناء أصحاب رسول الله قال في مجلس فيه القاسم بن محمد بن أبي بكر الصديق والله ما كان لرسول الله من موطن إلا وعليٌ معه فيه. فقال القاسم: لا تحلف. قال: هلمّ. قال: بلى ما لا تردّه قال الله: ثاني اثنين إذهما في الغار» أخرجه أبو عمر في الاستيعاب[8].

ومنهم مسروق قال: «حبّ أبي بكر وعمر ومعرفة فضلهما من السنة» أخرجه أبو عمر[9].

ومنهم الحسن البصري:

روى عن يونس قال: «كان الحسن ربما ذكر عمر فيقول: والله ما كان بأوّلهم إسلاما ولا بأفضلهم نفقة في سبيل الله ولكن غلب

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 - مستدرك حاكم،
8 - الاستيعاب
9 - الاستيعاب

الناس بالزهد في الدنيا والصدامة في أمر الله ولا يخاف لومة لائم» أخرجه ابن أبي شيبة[1].

ومنهم محمد بن سيرين قال: «مَا أَظُنُّ رَجُلاً يَنْتَقِصُ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ يُحِبُّ النَّبِيَّ ﷺ»، أخرجه الترمذي[2].

ومنهم عمرو بن ميمون وإبراهيم النخعي:

روي «عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِثُلُثَيِ الْعِلْمِ. فَذُكِرَ لِإِبْرَاهِيمَ فَقَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِتِسْعَةِ أَعْشَارِ الْعِلْمِ»، أخرجه الدارمي[3].

ومنهم أبو العالية: «فسّر ﴿ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾ بأبي بكر وعمر فصدّقه الحسن البصري»[4].

ومنهم عكرمة والكلبي «فسرا ﴿وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾ [النساء: 59]. بأبي بكر وعمر»[5].

ومنهم قتادة قال: «كنا نتحدث إن هذه الآية في أبي بكر وأصحابه ﴿فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ [المائدة: 54]»[6].

ومنهم الضحاك قال: «في هذه الآية أبو بكر وأصحابه»[7].

ومنهم الحسن قال: «في هذه الآية أبو بكر وأصحابه»[8].

ومنهم زيد بن أسلم «قال في آية: ﴿أَوَ مَن كَانَ مَيۡتٗا فَأَحۡيَيۡنَٰهُ﴾ [الأنعام: 122]. نزلت في عمر بن الخطاب وأبي جهل، ومثله عن الحسن والضحاك وأبي سنان»[9].

ومنهم كعب الأحبار، «عن أبى مليكة قال: لما طعن عمر جاء كعب فجعل يبكى بالباب ويقول: والله لو أن أمير المؤمنين يقسم على الله أن يؤخره لأخره، فدخل ابن عباس عليه فقال: يا أمير المؤمنين هذا كعب يقول كذا وكذا، قال: إذن والله لا أسأله»[10].

---

1 -
2 - سنن ترمذى، حديث شماره:
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -

«وهو القائل: في كتاب الله المنزل من السماء أبو بكر وعمر وعثمان»[11].

ومنهم عروة بن الزبير قال: «بعث رسول الله أبا بكر أميراً على الناس سنة تسع وكتب سُنن الحج وبعث معه علي بن أبي طالب وأصل القصة متواتر عن ابن عمر وجابر وأنس وأبي هريرة وابن عباس وعن الحسن أنه سُئل عن يوم الحج الأكبر فقال: ذاك عام حج فيه أبو بكر استخلفه رسول الله فحجّ بالناس»[2].

«ومن الذين ذهبوا إلى أن خلافة أبي بكر وعمر إنما كان بنص من النبي علي وابن عباس وميمون بن مهران وحبيب بن أبي ثابت والضحاك ومجاهد كلهم قالوا: إمارة أبي بكر وعمر لفي كتاب الله أسرّ النبي بها إلى عائشة»[3].

«ومن الذين ذهبوا إلى أن أبا بكر وعمر مراوان من قوله تعالى: ﴿وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [التحريم: 4]. أُبي وابن عمر وابن عباس وابن مسعود وأبو أمامة وعكرمة وميمون بن مهران وعبد الله بن بريدة وسعيد بن جبير والحسن ومقاتل بن سليمان»[4].

«ومن الذين ذهبوا إلى أن آية: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى ١٧﴾ [الليل: 17]. نزلت في أبي بكر الصديق وابن مسعود وابن عباس وعبد الله وعروة وابنا الزبير وسعيد بن المسيب»[5].

«ومن علماء تبع التابعين سفيان الثوري، أخرجه أبو داود: «عن محمد الفريابي قَالَ سَمِعْتُ سُفْيَانَ يَقُولُ مَنْ زَعَمَ أَنَّ عَلِيًّا كَانَ أَحَقَّ بِالْوِلاَيَةِ مِنْهُمَا فَقَدْ خَطَّأَ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارَ وَمَا أُرَاهُ يَرْتَفِعُ لَهُ مَعَ هَذَا عَمَلٌ إِلَى السَّمَاءِ»[6].

ومنهم مالك بن أنس اشتهر عنه «أنه قائل بتفضيل الشيخين وحب الختنين وقد صنف الطحاوي كتاباً في عقائد أبي حنيفة وصاحبيه والبيهقي كتابا في عقيدة الشافعي بأفصحا أن مذهبهم تفضيل الشيخين».

بعد از آن مذاهب جماهیر مسلمین مانند اشاعره و ماتریدیه چنانکه معلوم است که به تفضیل شیخین قائل شده‌اند بلکه اوائل معتزله هم به آن قائل بودند بعد از آن فقهاء از هر طبقه و

11 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 - سنن ابی داود، حدیث شماره:

متصوفين از هر طبقه به آن قائل اند اين است آنچه در اين مسلك ميسر شد و شايد آنچه ترك كرديم در اين باب اكثر اسـت از آنچـه ذكر كرده‌ايم والله اعلم بالحال، مي‌بايد دانست كـه اين مسـلك را بر دو نكته مهمه ختم نمائيم.

نكته اولي: حظ متفطن لبيب آن اسـت كـه در اقاويـل صـحابه و تابعين تأمل كند كه كدام خصلت را وجـه افضـليت نهاده‌انـد در اين مسأله اگر فكر صائب را كار فرما شويم بدانيم كه اكـثر صـحابه و تابعين افضـليت شـيخين را مبهم بيـان كرده‌انـد و بـه خصـلتي از خصال محموده زمام آن را بند نساخته‌اند به روش آنچه ذكر كرديم از وجه خامس در مسلك سنت سنيه، و فقهاي ايشان كه بـه مزيـد تفطن مخصوص اند بـه وجـه افضـليت در سـوق كلام خـود اشـاره نموده‌اند به يكي از وجوه چهارگانه چنانكه علي مرتضي به احكام خلافت و ترويج دين اشاره كرده است جائيكه گفته: «اسْتُخْلِفَ أَبُو بَكْـرٍ رَحْمَـةُ اللَّهِ عَلَى أَبِي بَكْـرٍ فَأَقَـامَ وَاسْـتَقَامَ ثُمَّ اسْـتُخْلِفَ عُمَـرُ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَى عُمَرَ فَأَقَامَ وَاسْتَقَامَ حَتَّى ضَرَبَ الدِّينُ بِجِرَانِهِ»[1]. و به ارتفاع مكانت در آخرت اشاره كرده است جائيكه گفته در ثنـاي فاروق: «ما من الناس أحد أحب إلي أن ألقى الله بما في صحيفته من هذا الـمسجى»[2]. و سوابق اسلاميه صديق را روز موت او بـه صريح‌ترين عبارتي بيان كرده است[3].

و عائشه صديقه، صديق و فاروق را بـه تـرويج اسـلام وصـف كرده جائي كه گفته «ما رأي نقطةً إلا طار أبي لحظهـا وغنائهـا في الإسلام»[4].

و ابن مسعود سوابق اسلاميه فاروق تقرير كرده است جـائي كه گفته: «مازلنا أعزةً منذ أسلم عمر»[5].

و حذيفة بن اليمان حسن قيام به حقوق خلافت بيان كرده است جاي كه گفته: «كـان الإسـلام في زمـان عمـر كالرجـل الــمقبل لا يـزداد إلا قربـا، فلمـا قتـل عمـر كـان كالرجـل الــمدبر لا يـزداد إلا بعدا»[6].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

و عبدالله بن عمر جِدّ در عبـادت و زهـد بيـان نمـوده جـاي كـه گفته: «ما رأيت أحدا بعد رسول الله أجدّ وأجـود من عمـر حـتى انتهي»[1]. و علي هذا القياس اكثر فقهاء صـحابه اشـاره بيكي از آن خصال اربع يا دو يا سه از آن كرده است و اين معنى به ادني تأمل از مقالات ايشان فهميده مي‌شود باقي ماند آنكه فقهاي صحابه به اوصاف ديگر نيز بيان افضليت كرده‌اند از آن جمله علم است:

أخرج الدارمي «عَنْ حُذَيْفَةَ قَـالَ: إِنَّمَـا يُفْتِي النَّاسَ ثَلاَثَـةٌ: رَجُـلٌ إِمَامٌ أَوْ وَالِى، أَوْ رَجُلٌ يَعْلَمُ نَاسِخَ الْقُرْآنِ مِنَ الْمَنْسُـوخِ - قَـالُوا: يَـا حُذَيْفَةُ وَمَنْ ذَاكَ؟ قَالَ: عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ - أَوْ أَحْمَقُ مُتَكَلِّفٌ»[2].

واخرج الدارمي «عَنْ عَمْـرِو بْنِ مَيْمُـونٍ قَـالَ: ذَهَبَ عُمَـرُ بِثُلُثَىِ الْعِلْمِ. فَذُكِرَ لإِبْرَاهِيمَ فَقَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِتِسْعَةِ أَعْشَارِ الْعِلْمِ»[3].

و به اين خصلت در حديث نـيز اشـاره واقـع شـده اسـت «قـال رسول الله: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ»[4].

«وقال: لقد كانَ فيمن كـان قبلكم من الأمم نـاس مُحَـدَّثون من غير أن يكونوا أنبياءَ، فإن يكن في أُمَّتي أحد فإِنَّهُ عمرُ»[5].

«وقال: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ إِذْ رَأَيْتُ قَدَحًا أُتِيتُ بِهِ فِيهِ لَبَنٌ فَشَـرِبْتُ مِنْـهُ حَتَّى إِنِّى لأَرَى الرِّىَّ يَجْرِى فِى أَظْفَارِى ثُمَّ أَعْطَيْتُ فَضْلِى عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ. قَالُوا: فَمَا أَوَّلْتَ يَـا رَسُـولَ اللَّهِ؟ قَـالَ: الْعِلْمَ»[6]. ليكن در حديث شريف اين خصلت را در تحقيق و تأكيد معني قرب بـاطن و محدّثيت سر داده‌اند و مراد از آن علم وهبي است كـه بـه فيضـان حاصل شود و مراد قوم علم كتاب و سنت است و اهتداء به طرق استنباط از آن.

و از آن جمله اخلاق قويه است كه در جبلّت آدمي نهاده‌انـد و در حقيقت كـافر و مسـلم متقي و فاسـق همـه بـه آن اخلاق فـائز مي‌شـوند ليكن در سـابقين مقـربين ممـدّ كمـالات معنـوي ايشـان مي‌گردد و معين در اتمام حقوق خلافت مي‌شود و در غـير ايشـان به چيزي از كمالات ممد و معين نه. «قال رسول الله لمـا سُـئل: عن الاكـرم عن معـادن العـرب تسـئلوني؟ خيـارُهم في الجاهليَّة

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

خِيـارُهم في الإسـلام إذا فَقُهُـوا»[1]. و عقـل در مي‌يابـد كـه صـدور افعال از منبع اخلاق اسـت هـر كـرا خُلـق قـوي افعـال او محكم و مـتين ظـاهر خواهنـد شـد و تحقيـق در اين بـاب آن اسـت كـه در خلافت خاصه اوصاف چند است از كمالات كسبيه كـه در شـريعت مدار فضائل آن را نهاده‌اند و آن اوصاف هفتگانه است كه از لوازم خلافت خاصه شمرديم و اوصاف چنـد اسـت از كمـالات جبلّيـه كـه مدار خلافت راشده آن را دانسته‌اند مانند قريشيت و سمع و بصـر و شـجاعت و كفـايت و اوصـاف چنـد اسـت از كمـالات جبلبيـه كـه حسن سيادت قوم موقوف است بر آن، صـحابه و تـابعين در وقت مشوره خلافت و وقت ثناي خلفاء ذكر آن اوصاف كرده‌انـد صـديق اكبر فاروق اعظم را اقـوي مي‌گفت و فـاروق اعظم حضـرت صـديق را افضـل مي‌گفت پس افضـل عبـارت اسـت از زيـادت فضائل شرعيه كه صديقيت و شهيديت از آن قبيل است و سـوابق اسلاميه نيز از آن جمله و اقوي عبارت است از زيادت اخلاق جبليه كه معِين بر احكام خلافت و مُمِد بر حسن سياست امت تواند بــود روايتي چند از اين باب بنويسيم:

أخرج أبـو عمـر في الاسـتيعاب «عن ابن عبـاس قـال: بينـا أنـا أمشي مع عمر يوما إذ تنفّس نفسا ظننت أنـه قـد فضّـت أضـلاعه. فقلت: سبحان الله والله ما أخرج هـذا منـك يـا أمـير الــمؤمنين إلا أمر عظيم! قال: ويحك يا ابن عباس ما أدري ما أصــنع بأمــة محمد ؟ قلت: ولِمَ وأنت بحمد الله قادر أن تضع ذلك مكان الثقة. قــال: إني أراك تقول إن صاحبك ولى الناس يعني عليا. قلت: أجل واللــه إني لأقول ذلك في سابقته وعلمه وقرابته وصـهره. قـال: إنـه كمـا ذكرت ولكنـه كثـير الدُّعابـة. قلت: فعثمـان. قـال: واللـه لـو فعلتُ لجعل بني أبي معيط على رقاب الناس يعملون فيهم بمعصية الله، والله لو فعلت لفعل ولو فعـل لفعلـوا فـوثب النـاسُ إليـه فقتلـوه. قلت: طلحة بن عبيد الله. قال: الأكيسع[2]هو أزهى من ذلك، ما كان

[1] -

[2] - عرب براى كسى كه عملى را انجام دهد و از كرده‌ى خـويش پشـيمان شـود اين ضرب المثـال را اسـتعمال مى‌كنـد كـه: نـدم ندامـة الكسـعى يعـنى ماننـد كسـعى پشيمان شد. اصل واقعه از اين قرار است كه شخصى از قبيله‌ى بنو الكسـع بنـام محارب بن قيس كه تيرانداز ماهرى نيز بود شبى به قصد شكار از خيمه‌ى خـويش بيرون شد و كمان خـويش را بـه طـرف گـوره خـرى نشـان گـرفت و آن را مـورد هدف قرار داد، تير از گوره خر بيرون جسـته و بـه سـنگى اصـابت كـرد، اين فـرد

الله ليُريني أولِّيه أمر أمة محمد وهو على ما فيه من الزهو. قلت: الزبير بن العوام. قال: إذاً كان يظل يلاطم الناس في الصاع والمُدّ. قلت: سعد بن أبي وقاص. قال: ليس بصاحب ذلك، ذاك صاحب مِقنَب يقاتل فيه. قلت: عبد الرحمن بن عوف. قال: نِعم الرجل ذكرتَ ولكنه ضعيف عن ذلك، والله يا ابن عباس ما يصلح لهذا الأمر إلا القويّ في غير عنف اللين في غير ضعف الجواد في غير سرف الممسك في غير بخل قال ابن عباس: كان والله عمر كذلك»[1].

وأخرج أبو عمر في الاستيعاب «قيل لابن عباس: أخبِرنا عن أصحاب رسول الله أخبرنا عن أبي بكر. قال: كان والله خيرا كلّه مع حدّة كانت فيه. قلنا: فعمر. قال: والله كان كيِّسا حذرا كالطير الذي قد نُصِب له فهو يراه ويخشى أن يقع فيه مع العنف وشدة السباق. قلنا: فعثمان. قال: والله كان صوّاما قواما من رجل غلبته رقدته. قلنا: فعلي. قال: كان والله قد مُليءَ علما وحلما من رجل غرّته سابقته وقرابته فقلّما أشرف على شيء من الدنيا إلا فاته»[2].

وأخرج أبو عمر في الاستيعاب «قول عثمان: هل استطيع أن أكون مثل لقمان الحكيم»[3]؟.

وأخرج أبو يوسف «عن أبي المليح بن أسامة الهذلي قال: خطب عمر بن الخطاب فقال: أيها الرعاء إن لنا عليكم حقَّ النصيحة بالغيب والمعونة على الخير أيها الرعاء إنه ليس من حلم أحب إلى الله ولا أعم نفعا من حلم إمام ورفقه وليس من جهل

گمان کرد که تیر به هدف اصابت نکرده است خیلی ناراحت شد و تیر و کمان خویش را شکست و به خیمه بر گشت. صبحگاهان چون از خواب بیدار شده و گوره خر را خون آلود دید از کار خویش سخت پشیمان شد و از آن روز به بعد این ضرب المثل بین عرب باقی ماند.

در اینجا نیز مراد عمر فاروق اینست که طلحه گاهی اوقات عصبانی شده و شاید کار اشتباهی را انجام دهد که بعدا از عمل خویش نادم شود.

لازم به یاد آوری است که با مشاهده‌ی این روایت هیچگاه نباید نسبت به طلحة الفیاض بد گمانی در ذهن خویش راه بدهیم بلکه جان نثاری‌های که در دفاع از رسول خدا و دین اسلام انجام داده‌است همیشه جلو روی ما باشد و همین قدر کافی است که در روز احد خویشتن را سپر رسول خدا نمود و بیست و چهار زخم در یک روز بر داشت کرد. (برای تفصیل بیشتر مراجعه شود به کتب سیره).

[1] - الاستيعاب

[2] - الاستيعاب

[3] -

أبغض إلى الله وأعم ضررا من جهل إمام وخرقه وإنه من يأخذ بالعافية فيما بين ظهرانيه يعطى العافية من فوقه»[1].

وأخرج أبو يوسف «عن مسعر عن رجل عن عمر قال: لا يقيم أمر الله إلا رجل لا يضارع ولا يصانع ولا يتبع المطامع ولا يقيم أمر الله إلا رجل لا ينتقص غربه ولا يكظم في الحق على حزبه»[2].

وذكر المحب الطبري «عن أبي بكر العنسي قال: دخلت مع عمر وعثمان وعلي مكان الصدقة فجلس عثمان في الظل يكتب وقام عليٌّ على رأسه يملي عليه ما يقول عمر وعمر قائم في الشمس في يوم شديد الحر عليه بردتان سوداوان مؤتزر بواحدة وقد وضع الأخرى على رأسه وهو يتفقّد ابل الصدقة يكتب ألوانها وأسنانها. فقال علي لعثمان أما سمعت قول ابنة شعيب في كتاب الله: ﴿ يَٰٓأَبَتِ ٱسۡتَـٔۡجِرۡهُۖ إِنَّ خَيۡرَ مَنِ ٱسۡتَـٔۡجَرۡتَ ٱلۡقَوِيُّ ٱلۡأَمِينُ﴾ [القصص: 26]»[3].

«وعن عروة بن رويم اللخمي قال: كتب ابن الخطاب إلى عبيدة بن الجراح كتابا يقرأه على الناس بالجابية أما بعد، فإنه لا يقيم أمر الله في الناس إلا حصيفُ العقدة بعيد الغرة ولا يطلع الناس منه على عورة ولا يحنق في الحق على حرّة ولا يخاف في الله لومة لائم والسلام». وفي رواية: «ولا يجابي في الحق على قرابة مكان ولا يحنق في الحق على حرة[4]. قلت: والحرة ما يحافظ عليه الأحرار من الحماية لقرابتهم والأنفة عن ما يخلّ في قدرهم».

«وعن مُحَمَّدُبن عَليّ بن الحُسَيْنِ أَوْ غَيْره عن مَوْلَى لِعُثْمان بن عَفّان ﷺ قَالَ: بَيْنَا أَنَا مَعَ عُثْمان في مَاله بِالْعالِية في يَوْمٍ صَائِفٍ إذْ رَأَى رَجُلاً يَسُوق بكْرَيْنِ وَعَلَى الأرْض مثل الفرَاش مِنَ الحَرّ فَقَالَ: مَا عَلَى هذَا لَوْ أَقَامَ بالْمَدِينَةِ حَتَّى يَبْرُد ثُمَّ يَرُح ثُمَّ دَنَا الرَّجُل فَقَالَ: أنظُرْ مَنْ هذَا ؟ فَنَظَرْتُ فَقُلْتُ: أرَى رَجُلاً مُعَمَّماً بِردائه يَسُوق بكرين ثُمَّ دَنَا الرَّجُل فَقَالَ: أنظُرْ ؟ فَنَظَرْتُ فإِذَا عُمَرَ بنَ الخَطَّاب ﷺ فَقُلْتُ هذَا أَمِير المُؤمنينَ فَقَامَ عُثْمان فَأَخْرَجَ رَأْسَهُ مِنَ البَاب فَآذَاهُ نَفْح السَّمُوم فَأَعَادَ رَأسَهُ حَتَّى حَاضاهُ فَقَالَ: مَا أَخْرَجَكَ هذِهِ السَّاعَة ؟ فَقَال بكْر إن مِنْ إِبْل الصَّدَقة تَخَلَّفَا وَقَدْ مَضي بِإِبْلِ

- [1]
- [2]
- [3]
- [4]

الصَّدَقَة فَأَرَدْتُ أَنْ أُلْحِقْهُماَ بـالحمى وخَشِـيتُ أَنْ يَضِـيعا فَيَسْـأَلني اللَّه تَعَالَى عَنْهُمَـا فَقَـالَ عُثْمـانُ:ٍ هَلُمّ يَـا أَمِـيرَ الْمُؤْمِـنينَ إلَى الْمَـاءِ والظّل ونَكْفِيك فَقَالَ: عُدْ إلَى ظِلِّك فَقُلْتُ: عِنْدَنَا مَنْ يَكْفِيك فَقَـالَ: عُدْ إِلَى ظِلكِ فمضى فَقَالَ عُثْمـانُ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنظُـرَ إلَى القَـوي الأَمينَ فَلْيَنْظُر إلَى هذَا»، أخرجه الشافعي في مسنده[1].

و اوصاف چنـد اسـت از رعـايت حقـوق عبـاد و تـورّع در آن كـه حضرت مرتضي به آن اوصاف تفضـيل داده اسـت شـيخين را بـر خود بلكه جميع فقهاء صحابه و تابعين به تفضـيل شـيخينب بـه آن اوصاف رفته‌انـد «قـال عليٌ: سـبق رسـول الله وصـلي ابـوبكر وثلث عمر ثم خبطتنا فتنـةٌ وقيـل لعلي أ يـدخلانها قبلـك اي يـدخل أبوبكر وعمر الجنـة قبلـك فقـال عليٌ أي والـذي فلـق الحبـة وبـرء النسمة ليدخلانها وانّي لـمع معاوية موقوفٌ في الحساب»[2].

نكتهء ثانيه اگر سوال كني كه در كتـاب اللـه دو صـفت را سـبب تفضيل بعض صحابه بر بعض ساخته‌اند كه سوابق اسلاميه باشـد و اوصاف قرب معنوي كه صدّيقيت و شهيديت رمـزي اسـت از آن و در سنت سنيه چهار خصلت را سبب تفضيل بعض صحابه بــر بعض اختيار كرده‌اند دو صفت متقدم و دو ديگر:

يكي ارتفاع درجات در جنت و تقدم است روز حشر و ديگر قيام به موعود خداي تعالي براي پيغامبر خود.

و صحابه اوصاف ديگـر بـر آن زيـاده كردنـد: يكي از آن علم بـه كتاب و سنت است و ديگر كفايت و حزم و حسن سياسـت امت و سوم اجتناب از شبهات در قتال مسلمين و در رعايت بيت المال و مانند آن. پس تطبيق در ميان هر سه چگونه باشد گوئيم تطبيق در ميان اين اختلاف موافق تطبيق فقهاء مي‌بايد كرد در اختلاف واقـع در مسأله‌ی قتل در قرآن عظيم قسمت ثنائيه فرموده‌اند كـه قتـل يـا عمـد اسـت يـا خطـاء و در سـنت سـنيه قسـمت ثلاثيـه تقريـر نموده‌اند كه قتل يا عمـد يـا خطـاء خـالص يـا خطـاي شـبه عمـد و فقهاي حنفيه به قسمت خماسيه[3] قائل شده‌اند.

[1] -
[2] -
[3] - در نزد امام ابو حنيفه قتل بر پنج قسم است: 1- قتل عمد، كـه قاتـل از اسـلحه مانند تفنگ، شمشير، كارد و يا غيره را به قصد قتل استفاده نموده و مقتول را بـه قتل رسانده باشد. 2- قتل شبه عمد، كه قاتل از آله‌ای برای قتل اسـتفاده نمـوده باشد كه قائم مقام سلاح باشد. 3- قتل خطاء، آنست كه شخص كه به گمان اينكه حيوانی را هدف قرار داده و می‌خواهد كه شكار كند اما آن هـدف حيـوان نبـوده و

پس این قسمت ثلاثیه را به قسمت ثنائیه راجع ساخته‌اند و خماسیه را به ثلاثیه. همچنین اینجا مي‌گوئیم که دو صفت زائده در سنت راجع است به آن دو صفت مذکوره در کتاب الله و تفصیل اوست و شرح و بیان اوست، زیرا که ارتفاع مکان در جنت به سبب این دو خصلت است، یا کمال نفساني شخص به آن مي‌رساند یا سعي در اعانت آن حضرت و قیام به موعود خداي تعالي نوعي از سوابق اسلامیه است، زیرا که اصل در سوابق اسلامیه اعانت آن حضرت در ترویج دین وي و این گاهي در بدأ اسلام مي‌باشد و گاهي در آخر آن بعد انتقال آن حضرت به رفیق اعلي و سه صفت زائده در اقاویل صحابه راجع است به این خصلت آخره که اتمام موعود آن حضرت، زیرا که اعانت به اعتبار ترویج علم آن حضرت موقوف است بر اتساع علم کتاب و سنت و اجماعیات اجماع امت و به اعتبار کثرت فتوح و امن مسلمین از شر کفار موقوف است بر کفایت و حزم و حسن سیاست و به اعتبار تعلیم زهد موقوف است بر اجتناب از شبهات که شأن شیخین بود و چون دماء مسلمین اهم امور است تورّع در آن به مزید اهتمام مخصوص گشت پس این همه شرح و تفضیل سنت سنیه است و سنت سنیه شرح و تفصیل قرآن عظیم.

سوال اگر گوئي که در اقوال صحابه قرب نسب با آن حضرت و وجاهت در میان ناس و مانند آن از فضائل شمرده‌اند و در قرآن عظیم نفي فضیلت به اعتبار نسب و وجاهت بیان کرده شد، از فضائل حضرت ذي النورین ذکر کرده‌اند که آن حضرت دو جگر پاره‌ی خود را به وي تزویج فرمود از فضائل مرتضي ذکر کرده‌اند که ابن عم آن حضرت بود و زوج زهرال و همچنین بعض فضائل جبلّیه مثل شجاعت و فصاحت در تضاعیف فضائل مرتضي تقریر نموده‌اند پس تطبیق در میان این دو قول مخالف چگونه نمائیم؟.

گوئیم: فضائل دو قسم است یکي آنکه در حدّ ذات خود فضیلت آدمي و سعادت اوست و تشبّه با پیغامبر به آن حاصل مي‌شود از

انسان باشد و به قتل برسد. 4- قتل جاری مجرای خطاء: بطور مثال شخص خوابیده‌ای چیزی را بر بالای انسان دیگری بیاندازد و او را به قتل برساند. 5- قتل بالسّبب، مثلا شخصی در زمین دیگری چاهی حفر نماید و سر آن را باز نگهدارد، مالک زمین آمده و در چاه بیافتد و بمیرد.
دو قسم اخیر راجع به قتل خطاء می‌شود.

جهت پيغامبري و اين قسم همان است كه سنت سنيه به آن تصريح و تلويح نمود قسم دوم آنكه در حد ذات خود فضيلت معتبره در شرع نيست مثل نسب و مصاهرة و قوت بدن و شجاعت دل و فصاحت لسان و وجاهت در ميان مردمان، لهذا كافر و مسلمان را آن فضائل حاصل مي‌شود متقي و فاسق هر دو به آن متصف مي‌توانند شد ليكن گاهي وسيله‌ی فضيلتي از فضائل معتبره در شرع مي‌گردد و به اين اعتبار مي‌توان (اين صفات را) از فضائل مذكور ساخت مثلاً تزويج آن حضرت جگر پاره‌ی خود را متضمن عنايت آن حضرت به شأن اوست و سنة الله چنين جاري شده كه صهر بهترين انبياء عليه الصلاة والسلام نگردانند مگر شخصي را كه حال او در شرع محمود باشد للطيبات للطيبين والطيبون للطيبات پس به اين اعتبار بر بعض فضائل نفسانيه دلالت مي‌كند و همچنين ابن عم بودن سبب عنايت آن حضرت است به نسبت او و اعتناء به تعليم و تثقيف او و همچننين شجاعت و فصاحت گاهي صرف كرده مي‌شود در نصرت اسلام و اعلاء كلمة الله پس به اين اعتبار با فضائل معتبره نسبتي پيدا مي‌كند و چه مانا است به اين مبحث بيت مولانا جلال الدين رومي قدس سره:

علم را بر تن زني ماري بود   علم گر بر دل زني ياري بود

پس اسقاط اين صفات از درجه‌ی اعتبار به اين معني است كه در حد ذات خود فضيلت معتبره نيست و اثبات اين معاني در ذيل مناقب به آن معني است كه در ماده‌ی خاص وسيله كسب فضائل معتبره شده پس نام اين چيزها مي‌گيرند و مراد همان فضائل معتبره مي‌دارند و بَون بائن است در منازل اين دو قسم قد جعل الله لكل شيءٍ قدراً. پس اگر ثابت شود وجود فضائل از قسم اول قسم ثاني زياده رونق او خواهد افزود و گواهي بر تحقيق او خواهد داد و اگر قسم اول ثابت نشود يا دون مرتبه ديگران ثابت شود اين فضائل در شريعت مر او را بالا نخواهد نشاند.

مسلك رابع در اثبات افضليت شيخينب از جهت ملازمت خلافت خاصه افضليت را و اين مسلكي است دقيق المأخذ كه محققين از صحابه و غير ايشان آن را اثبات نموده‌اند به اساليب متعدده بيان آن كرده و اصل در اين مسأله آن است كه حقيقت خلافت خاصه اراده‌ی حق است تبارك وتعالي اصلاح عالم را به وجهي كه آن تلو

اصلاح عالم است به بعث انبياء چون عالم ممتلي شـود بـه كفـر و فسوق و تظالم مدبر حق جل شأنه شخصي را كـه جـوهر نفس او اشبه باشد به ملائكـه مقـربين برگزينـد و از بطـون عـرش اراده‌ى تعليم آن شخص و شيوع علم او در ميان مردم پيدا شود و جبرئيـل را ندا كنند كه فلان بنده مراد حق اسـت غلبـه او بـر عـالم و جمـع عالم بر انقياد علم او بـاز شـيوع علم او در آفـاق و تهـذيب نفـوس بني آدم به آن علم حق بـاز درهم شكسـتن مخالفـان او بعـد از آن جبرئيل ندا كند در ملكوت سماوات إلا ان الله أحب فلانـاً فـاحبّوه پس همـه ملائكـه محب او شـوند و لعنت بـر مخالفـان او نماينـد و استغفار و طلب خير براي تابعـان او كننـد كمـا قـال اللـه تعـالي: - ﴿ٱلَّذِينَ يَحۡمِلُونَ ٱلۡعَرۡشَ وَمَنۡ حَوۡلَهُۥ يُسَبِّحُونَ بِحَمۡدِ رَبِّهِمۡ وَيُؤۡمِنُونَ بِهِۦ وَيَسۡتَغۡفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَا وَسِعۡتَ كُلَّ شَيۡءٖ رَّحۡمَةٗ وَعِلۡمٗا فَٱغۡفِرۡ لِلَّذِينَ تَابُواْ وَٱتَّبَعُواْ سَبِيلَكَ وَقِهِمۡ عَذَابَ ٱلۡجَحِيمِ ٧﴾ [غافر: 7].

بعد از آن قبول او نازل شود در زمين و افواج ملائكه سـفليه بـه اشاعت دين او و نصر موافقين او قائم شوند تا آنكه مراد حـق بـه كمال متحقق گردد اين است حقيقت نبوت.

و چون نبي در عـالم پيـدا شـود و جمـاعه‌ي را مهـذب گردانـد و مراد حق از بعثت پيغامبر به كمال ظاهرنا شده ايام حيات پيغـامبر آخر شود كما قال عزّ من قائل: ﴿وَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعۡضَ ٱلَّذِي نَعِدُهُمۡ أَوۡ نَتَوَفَّيَنَّكَ﴾ [يـونس: 46]. تـدبير الهي شخصـي را بـر خلافت او بگمارد از ياران او كـه اصـل فطـرت جـوهر نفس او را نزديـك بـه جوهر نفس پيغامبر آفريده باشند چنانكه حال مـؤمن آل فرعـون و مؤمن انطاكيه دانسته باشي بعد از آن، آن عزيز در اعانت پيغـامبر سعي بليغ به تقـديم رسـانيده باشـد و در ضـمن آن اعانتهـا رحمت الهي مكرر شامل حال او گشته باشـد و نفس پيغـامبر چنـدين بـار نفس او را به قوّت قدسيه در گرفته باشد و چندين بار آن را زير و زبر ساخته تـا آنكـه بـه واسـطه‌ى نفس قدسـيه‌ى پيغـامبر نفس او مستعد الهام الهي گردد كه محدّثيت و صديقيت شعبه است از آن، آنگاه تدبير الهي در اتمام موعود براي پيغامبر نفس اين شـخص را جارحه‌ى خود سـازد و فـوج فـوج عنـايت الهي در نفس قدسـيه او فرو ريزند و مانند چـراغ كـه در وسـط خانـه نگـاه داشـته باشـند و اجسام صقليه خانه به واسطه او منور گردنـد نفـوس بـني آدم اثـر

پذير آن خليفه باشند و همه به همـان حـركت كـه مبـدأ آن در غيب است متحرك شوند گاهي داد قتال دهند و گاهي افشاء علم نماينـد و گاهي قولاً و حالاً افاضه بركات بر نفوس طالبـان كننـد اين نفس كـه در خـارج شـبيه بـه چـراغ مبـدأ اين فيض خـاص اسـت خليفـه پيغامبر است مانند دل به نسـبت اعضـاي آدمي و از لـوازم خلافت خاصـه اسـت نصـرت او بـر عـالم و الا جـارحهى فيض نشـود و آن موعود بر دست او ظاهر نگردد.

قال تعالى: ﴿ وَلَقَدۡ سَبَقَتۡ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا ٱلۡمُرۡسَلِينَ ١٧١ إِنَّهُمۡ لَهُمُ ٱلۡمَنصُورُونَ ١٧٢ وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ١٧٣﴾ [الصافات: 171-173].

و از لوازم خلافت خاص است ظهور مواعيـد الهي بـر دسـت او ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ٩﴾ [الصف: 9].

و از لوازم خلافت خاص است تأليف مسلمين فيما بينهم و عـدم اختلاف امت و رحمت در ميان خويش و كبت كـافران و روز بـروز شكسـت افتـادن بـر ايشـان تـا كلمهى ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الفتح: 29]. متحقق گردد اين است خلافت خاصـه پيغـامبر كه خلافت و رحمت كنايه است از آن.

جمعي از محققين افضليت شيخينب از اصطفاي خداي ايشـان را بـراي خلافت پيغـامبر خـود دانسـتهاند أخـرج ابـو عمـر في الاستيعاب «عن عبد الله بن مسعود قال ان اللـه تعـالى نظـر في قلوب العباد فوجد قلب محمدٍ خير قلوب العباد فاصـطفاه وبعثـه برسالته ثم نظر في قلوب العباد فوجد قلوب أصـحابه خـير قلـوب العباد فجعلهم وزراء نبيه يقاتلون عن دينه»[1].

و جمعي از افاضت خير كه عبـارت از ايتلاف مسـلمين و بـر هم شكستن جموع كفار است دانستند أخـرج الحـاكم «عن أبي وائـل قـال: قيـل لعلي بن أبي طـالب: ألا تسـتخلف علينـا ؟ قـال: مـا استخلف رسول الله فأستخلف، ولكن إن يرد اللـه بالنـاس خـيرا، فسيجمعهم بعدي على خيرهم»[2].

وأخرج ابو عمر في الاستيعاب «عن عليٍ قال: خير هـذه الأمـة بعد نبيهـا أبـوبكر وعمر»[3]. ثمّ بين وجـه الخيريـة في حـديث آخـر

1 - الاستيعاب،
2 - مستدرك حاكم،
3 - الاستيعاب،

قال: «اسْتُخْلِفَ أَبُو بَكْرٍ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَى أَبِى بَكْرٍ فَأَقَامَ وَاسْتَقَامَ ثُمَّ اسْتُخْلِفَ عُمَرُ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَى عُمَرَ فَأَقَامَ وَاسْتَقَامَ حَتَّى ضَرَبَ الدِّينُ بِجِرَانِهِ»[1].

و بعض محققين افضليت شيخينب از اجماع صحابه دانستند بر استخلاف شيخين «قال سفيان الثوري: من قال ان عليا أفضل من أبي بكر فقد خطأ الـمهاجرين والأنصار ولا أري ان عمله يقبل»[2].

چون اصل حقيقت خلافت خاص معلوم شد ارتباط هر استنباط به وصفي از آن اوصاف كه داخل در حقيقت استخلاف است يا لازم اوست به ادني تأمل مي‌توان شناخت و تقرير اين مسلك وقتي تمام شود كه بيان سه مقدمه كنيم:

اول ملازمت خلافت خاص و افضليت بر رعيت خويش. **ثانيه** ثبوت خلافت خاص اين بزرگواران به نص كتاب و سنت سنيه و اجماع امت و معقول به وجهي كه حقيقت خلافت خاصه مبرهن گردد چون مقدمه ثانيه سابقاً به طول و عرض مبيّن شده لا جرم اينجا نكتهاي چيده اكتفا كنيم. **سوم** بيان آنكه خلافت خاص در ايام حضرت مرتضي منتظم نشد هر چند حضرت مرتضي متصف به صفات كمال بود كه در خلافت خاص در كار است ليكن با وجود آن اوصاف در سابق ازل نصرت او مصمم نگشت و در خارج بر وفق همان مقدر انتظام نيافت به سبب حكمت موزّع بر زمان و اين مقدمه‌ي ثالثه از اين سبب ضرورت شد كه از مهاجرين اولين هيچ كس غير مرتضي بعد مشائخ ثلاثه مسمي به خليفه نشد تا به مزيد بيان احتياج افتد آنچه محتاج بيان مي‌شود عدم انتظام خلافت حضرت مرتضي است.

مقدمه اولي بيان ملازمت در ميان خلافت خاصه و افضليت شخصي كه به اين خلافت مكرّمش ساخته‌اند بر اهل زمان او پس اين ملازمت گاهي تقرير كرده مي‌شود به اعتبار ظهور داعيه در نفس شخص كه غير افضل اهل زمان اين داعيه را قبول نمي‌كند الطيبات للطيبين و گاهي تقرير كرده مي‌شود به اعتبار تعيّن آن حضرت شخصي را براي خلافت خاص خود كه تعين شخصي براي اين امر عظيم از پيغامبر نمي‌آيد مگر افضل امت را و گاهي تقرير كرده مي‌شود به اعتبار اتفاق صحابه بر شخصي خاص به

[1] -

[2] -

وجهي كه افضليت او را مبناي اتفاق خود گردانند، زيـرا كـه اجمـاع صحابه بلكه مسـلمين قـاطبتهم نمي‌باشـد الا بـر آنچـه حـق اسـت نزديك خـداي تعـالي و اين همـه وجـوه متوافق‌انـد يكي لازم ديگـر است ويكي مبشر بديگر:

عبارلتنـــا شـــتي وحســـنك واحـــــــــــدٌ وكلٌ الي ذاك الجمال يشـير

وجه اول را از ملازمت حضرت مرتضي تقرير كرده اسـت: «إِنْ يُرِدِ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِالنَّاسِ خَيْـرًا، فَسَـيَجْمَعُهُمْ عَلَى خَيْـرِهِمْ»[1] و وجه ثاني را عبد الله ابن مسعود ذكر نموده: «ثم إن الله نظر إلى قُلُوبِ الْعِبَادِ فَوَجَدَ قُلُوبَ أَصْحَابِهِ خَيْـرَ قُلُـوبِ الْعِبَـادِ فَجَعَلَهُمْ وُزَرَاءَ نَبِيِّهِ يُقَاتِلُونَ عَلَى دِينِهِ»[2] و وجه ثالث را ابوبكر صديق و عبـد اللـه بن عباس بيان فرمـوده[3] بـه حـديث مرفـوع و مقتضـاي نص او و وجه رابع را نيز عبدالله بن مسعود تقريـر كـرده اسـت و سـفيان ثوري شرح و بيان آن نموده: «ما رآه المسـلمون حسـنا فهـو عنـد الله حسنٌ وقد رأي الـمسلمون استخلاف أبي بكر»[4]، «ثم قال في اسـتخلاف عمـر: أفـرس النـاس ثلاثـةٌ إلى أن قـال وأبـوبكر حين استخلَف عمر»[5].

«وقال سفيان الثوري: من فضل عليّاً على الشيخين فقـد أخطـأ الـمهاجرين والأنصار»[6].

و گاهي تقرير كرده مي‌شود به آنكه در كتاب الله امر معروف و نهي منكر را تعليق كرده‌اند بـه تمكين في الارض و مجمـوع تمكين و اين صفات حقيقت خلافت خاصه است و جاي ديگر مي‌فرمايد: - ﴿ كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ ﴾ [آل‌عمـــران: 110]. پس خـــيريت لازم امر به معروف و نهي از منكر ساخته شد و امر به معـروف و

---

[1] -

[2] -

[3] - اشاره به روايتى است كه چـون صـديق اكـبر فـاروق را پس از خـويش خليفـه انتخاب نمودند بعضى از صحابه گفتند جواب پروردگارت را چه مى‌دهى كه عمر را در حالى كه انسان تند خوى اس بر مـا خليفـه بـر گزيـده‌اى؟ صـديق فرمـود: «أ بالله تخوّفونى؟ أقول استخلفت عليهم خير خلقك». «عـرض مى‌كنم اى پروردگـار بهترين و شائسته‌ترين بندگان ترا بـر ايشـان خليفـه نمـودم» (تخـريج اين روايت و روايت ابن عباس گذشت).

[4] -

[5] -

[6] -

نهي از منكر داخل خلافت خاصه است پس افضليت از خواص خليفه خاص باشد. و گاهي تقرير كرده مي‌شود به آنكه تسليط خليفه في حكم الله و شريعت و وجوب انقياد قوم مر او را در آن امور كه منسوب به خلافت اوست نوعي از افضليت است و اين نوع افضليت لازم خلافت خاصه است وإليه الاشارة في قوله تعالى: ﴿ سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ﴾ [الفتح: 16].

و گاهي تقرير كرده مي‌شود: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [المائدة: 55]. كه با سباق وسياق خود اشاره است به آنكه ولايت مسلمين سزاوار نيست الا قومي را كه ﴿ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖ﴾ [المائدة: 54]. صفت ايشان باشد.

چون اصل ملازمت به وجوه شتي تقرير كرديم حالاً باك نيست كه مفصل‌تر بر نگاريم.

تقرير وجه اول: خداي تعالي به استخلاف مشائخ ثلاثه اراده كرده است تمكين دين مرتضي و رحمت به امت آن حضرت و دفع كفار و اقامت اركان اسلام و شيوع امر معروف و نهي منكر و اين معني مستلزم خليفه ساختن افضل امت است و احق ايشان به خلافت و اقوم ايشان به حقوق او، زيرا كه اگر احق را خليفه كنند لا بد تمكين دين و رحمت امت و سائر معاني مذكوره زياده تر ظاهر گردد و نزديك اراده‌ي تمكين دين مرتضي كه مُشعر است به كمال او و شيوع او علي الوجه الابلغ استخلاف غير احق سَفه باشد و خداي تعالي حكيم است و افعال او متقَن است غير مُتهافِت و خداي تعالي اراده كرده است دفع دين مرتدين به قومي كه صفت ايشان اين است ﴿يُحِبُّهُم وَيُحِبُّونَهُم﴾ نه مطلق دفع و اراده كرده است كبت ملل كفر و استخلاص بلاد شام از دست كافران به سعي صالحان نه به سعي غير ايشان چون استقامت امت مراد باشد لازم آمد استقامت ائمه و آن نمي‌باشد مگر به تسليط احق بالخلافة و آنكه گفتيم كه نزديك اراده‌ي تمكين و رحمت چنين مي‌باشد از آن جهت گفتيم كه اگر اراده‌ي اضلال قوم باشد استخلاف جابر و كافر مناسب است چنانكه در زمان جاهليت واقع شد قال الله تعالى: ﴿ وَإِذَآ أَرَدۡنَآ أَن نُّهۡلِكَ قَرۡيَةً أَمَرۡنَا مُتۡرَفِيهَا

فَفَسَقُواْ فِيهَا [الإسراء: 16]. أي كثرناهم وجعلناهم الولاة قاله ابن مسعود[1].

و در زمانِ ارادهي هدايت من وجهٍ و اضلال من وجهٍ استخلاف مفضول جائز است «قال رسول الله: ثُمَّ يكون ملك عَضُوض»[2].

تقرير وجه ثاني خداي تعالي ميفرمايد: اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ [الأنعام: 124]. و عقل مضطر ميگردد به جزم آنكه الهام علوم حقه و نزول دواعي كليه نميباشد الا بر نفس قدسيه و هر چند نفس پاك تر نزول دواعي الهيه بر وي عظيم تر و اگر نزول الهام نباشد و مانند سنگ و چوب تحريك كند از قبيل: «إِنَّ اللَّهَ لَيُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ»[3] خواهد بود و اين معني از خلافت خاصه به مراحل بعيد است.

تقرير وجه ثالث أخرج الحاكم «عن عبدالله بن عباس قال قال رسول الله: من استعمل رجلا من عصابة وفي تلك العصابة من هو أرضى لله منه فقد خان الله وخان رسوله وخان المؤمنين»[4] اين است حكم امراء سرايا[5] و بعوث پس حال خليفه مطلق كه زمام اختيار جمهور به دست او افتد و در جميع امور چه دينيه و چه دنيويه تصرف او نافذ باشد چه خواهد بود پس چون ثابت شد كه آن حضرت ابوبكر صديق را تصريحاً تارةً و تلويحاً اخري خليفه خود ساختند لازم شد كه وي افضل امت باشد و همچنين حضرت صديق فاروق اعظم را خليفه خود ساخت وي افضل امت باشد در آن زمان.

سوال اگر گوئي كه آن حضرت اسامه بن زيد را بر مهاجرين اولين خليفه ساختند گوئيم: وي ثأر پدر خود میخواست[6]، در ثار پدر وي متفرد بود همچنين هر جا استخلاف مفضول واقع شده بناء بر وجهي بوده است خاص به آن شخص اما استخلاف مطلق كه

1 -
2 -
3 -
4 -
5 - سرايا جمع سريه و آن دسته ای از مسلمانان بود كه رسول خدا ايشان را برای اهداف نظامی از قبيل كمين گرفتن برای دشمن، تأديب بعضی از مخالفين و يا شبيخون بر كاروانهای ايشان میفرستادند و بيشتر به عدهای گفته میشود كه از چارصد تن كمتر باشند.
6 - پدر او زيد بن حارثه در سال نهم هجری در غزوهی موته مقابل مسيحيان به شهادت رسيده بود.

بناء بر خالص اعلاء كلمة الله باشد غـير افضـل را سـزاوار نيسـت كيفيت و اسـتقراء سـيرت آن حضـرت در مجـاري احـوال دلالت مي‌كنـد بـر آنكـه تقـديم شخصـي بـه اسـتخلاف نباشـد الا از جهت رجحان او بر سائر نـاس در دين چنانكـه حضـرت مرتضـي فرمـود: «وكـان قـريبهم عنـده علي حسـب الـدين أو كمـا قـال» أخرجـه الترمذي في الشمائل[1] «وقال رسول الله: كبِّره كـبره[2] أي قـدِّم الأكبر» و خلافت نبوت رياست عامه است در دين و دنيـا ظـاهراً و باطناً و لهذا آن حضرت تلويح استخلاف فرمود به تقديم در صلاة، زيرا كه صلاة بهترين عبادات است وقد بينـه المرتضي كمـا مـرّ و معني رياست تبليغ مرءوسين است به درجهء كمال و مكمّـل قـوم بهتر است از رعيت خود كه مكملين‌اند به خلاف مُلك عضـوض كـه رياست است ظاهراً فقط اگر اين چنين نباشد فرقي پيدا نشود در خلافت نبوت و غير آن و خلافت نبوت به سي سال موقوف نباشـد و به خلفاي اربعـه مخصـوص نگـردد و حكيم مشـفق ناصـح خليفـه نمي‌گرداند درحلقه‌ي خود مگر افضل جماعت را و شـبه ايشـان را به خود و اگر اين چنين نبـود آن ناصـح نباشـد يـا حكيم نباشـد پس خليفه گردانيدن آن حضرت كه ناصح‌ترين خلق و اعلم خلق است بالله كما قـال اللـه تعـالى: ﴿النَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡ﴾ [الأحزاب: 6]. وقال: ﴿حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾ [التوبة: 128].

«وقال رسول الله: أنا أعلمكم بالله واخشـاكم»[3]. صـديق اكـبر را ادل دليل است بر آنكه آن جنـاب افضـل مسـلمين بـود و اشـبه ايشان به آن حضرت و اگـر جمعي در اسـتحقاق خلافت مسـتوي الاقدام بودند «يأبي الله والـمسلمون»[4] چه معني مي‌داشـت و ابـا

[1] - سنن ترمذی، حدیث شماره:

[2] -

[3] -

[4] - اشاره به روایتی است که چون رسول خدا مریض شدند دستور دادند تا ابـوبکر امامت مردم در نماز را به عهده بگـیرد، عائشـه صـدیقه بـرای ایشـان جنـد بـار خاطر نشان ساخت که ابوبکر انسان رقیق القلب است و در مقـام شـما ایسـتاده نمی‌تواند (البته صدیقه‌ی کـبری چـون می‌دانسـت کـه رسـول خـدا غـیر از ابـوبکر کسی دیگری را دستور نخواهـد داد بـرای مـردم امـامت دهـد و این امـامت دلیـل خوبی برای خلافت پس از وفات رسول الله خواهد بود با زیـرکی خاصـی چنـد بـار این موضوع را خدمت آن حضرت تکرار نمود و حتی حفصهل را نـیز وادار سـاخت که خدمت آن جناب عـرض نمایـد کـه ابـوبکر چـون در مقـام شـما قـرار گـیرد بـر

كردن آن حضرت از امامت غيري به آكد وجه چرا مي‌بود؟ و در بعضی احاديث رجحان در وزن به اين ترتيب ظاهر شد و آن نه به اعتبار كثرت فتوح است، زيرا كه باعتبار كثرت فتوح در باب ابوبكر صديق آمده وفي نزعه ضعفٌ[1] پس اين ترتيب نباشد الا از جهت افضليت نزديك خداي تعالي.

تقرير وجه رابع: فقهاي صحابه مثل عمر فاروق و علي مرتضي و ابن مسعود استنباط كردند از استخلاف افضليت ايشان را كما قالوا احق بها پس ايشان كه ائمه امت‌اند در وجوه استنباط و فهم معاني شرائع استنباط نمي‌كردند تا آنكه ملازمت قويه متحقق نمي‌بود «قال عمر: ايّكم تطيب نفسه أن يتقدم علي ابابكر»[2]. وقد رويناه من قبل وقال عليٌ والزبير: «ما غضبنا إلا لأنا قد أخرنا عن المشاورة و إنا نرى أبا بكر أحق الناس بها بعد رسول الله إنه لصاحب الغار و ثاني إثنين و إنا لنعلم بشرفه و كبره و لقد أمره رسول الله بالصلاة بالناس و هو حي»، رواه الحاكم[3].

«وقال ابن مسعود: اجعلوا إمامكم خيركم فإن رسول الله جعل امامنا خيرنا بعده»، رواه أبوعمر في الاستيعاب[4].

و اگر استقراء كرده شود در عين عقد استخلاف ذكر افضليت بميان آمده عمر فاروق احق بهذا الأمر گفته و صديق در استخلاف فاروق گفته است «أبالله تخوّفوني أقول استخلفت عليهم خير خلقك»[5].

و چون امر به شوري بسوي عبدالرحمن بن عوف راجع شد گفت «والله عليّ ان لا آلو عن أفضلهم ثم بايع عثمان»[6] هيچگاه استخلاف از اعتقاد افضليت جدا نبوده است.

تقرير وجه خامس: قال الله تعالى في المهاجرين الأولين: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ﴾ [الحج: 41]. پس ثابت شد لا

خويشتن مسلط شده نمی‌تواند و به گريه خواهد افتاد لهذا دستور فرمائيد عمر بن خطاب امامت دهد) آن حضرت ناراحت شده و فرمودند: «يأبى الله والمؤمنون إلا أبا بكر».

1 -

2 -

3 - مستدرک

4 - الاستيعاب

5 -

6 -

بـد حقيقت خلافت عبـارت از انضـمام تمكين بـه اوصـاف اربعـه مذكوره خواهد بود و جاي ديگر ميفرمايد: ﴿ كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ [آل‌عمران: 110].

و اين آيت را دو تاويل است يكي آنكـه خطـاب بـه فضـلاي امت است نه به جميع امت يعني فضلاي امت شما بهترين امتي هسـتيد كه بر آورده شديد براي مردمان و اين تأويـل اشـبه اسـت بـه آيت ديگـــــــر: ﴿ وَلۡتَكُن مِّنكُمۡ أُمَّةٞ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلۡخَيۡرِ وَيَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُـــونَ ١٠٤﴾ [آل‌عمـــران: 104]. والقرآن نزل متشابها مثاني يشبه بعضه بعضاً.

دوم آنكـه مهـاجرين اولين انـد يعـني اين امت كـه از مهـاجرين اولين اند بهترين اند از جميع امتها كه براي ناس بر آورده شده اند وحينئذٍ به مفهوم موافق فهميده ميشود كه هر كه از اين جمـاعت به مزيد امر معروف و نهي منكر و دعـاء الي الخـير متصـف باشـد افضل است از ما دون خود. به هر تقدير لازم دعاي ناس به خير و امر معروف و نهي منكر آمده و اين داخل است در حقيقت خلافت خاصه و جزء اوست پس افضليت لازم خلافت خاصه آمد.

تقرير وجه سادس: قال الله تعالى: ﴿سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ تُقَٰتِلُونَهُمۡ أَوۡ يُسۡلِمُونَ﴾ [الفتح: 16]. از اينجا معلوم شد كـه حكم خليفه‌ى خـاص نافـذ اسـت بـر قـوم، زيـرا كـه وي نـائب پيغامبر است و خليفهٔ خـاص را في حكم اللـه والشـريعة تسـليط است بر رعيت خود و اين نوع افضليت او را ثابت اسـت بـر رعيت اگـر كسـي صـفت انصـاف دانسـته باشـد يقين مي‌دانـد كـه نـبي گردانيدن شخصي را دلالت مي‌كند بر افضـليت او بـه نسـبت قـوم مبعوث اليهم همچنين اسـتخلاف شخصـي بـه خلافت خاصـه دلالت مي‌نمايد بر افضليت او بر رعيت او و جامع ارادهٔ انتظام است بـه اكمل وجوه بلكه مردم ارباب دل مي‌دانند كـه ارادهٔ اصـلاح عـالم بر دست شخصي و ايجاب انقياد او بر قوم عين افضليت اوسـت و سخن ما در همان فضيلت اسـت كـه بمعـني تشـبيه بـه پيغـامبر از جهت پيغامبري باشد نه وجوه ديگر از افضليت.

تقرير وجه سابع: آنست كه خـداي تعـالي در آيت: ﴿يَٰٓأَيُّهَـا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِـدُونَ فِي سَـبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖ﴾ [المائدة: 54]. اشاره فرموده است به

آنكه متولي رفع فتنه ارتداد نخواهد بود الا جمعي كه ﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖ﴾ صفت ايشان باشد و اين خاص بالجماعه است كه فتنهء ارتداد از دست ايشان مندفع گردد بعد از آن فرمود: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ﴾ [المائدة: 55]. و اين عام است يعني همچنين ولايت مسلمين خاص است به افاضل امت پس افضليت لازم خلافت خاصه گشت والله اعلم.

مقدمه‌ي ثانيه:

خداي مي‌فرمايد: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ﴾ [النور: 55]. و مصداق آين آيت مشائخ ثلاثة آمده‌اند پس در غيب الغيب نزديك او سبحانه تعالي تمكين دين مرتضي مراد بود از استخلاف اين بزرگواران و خداي تعالي فرموده است: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [الحج: 41]. بعد از آن كه در صدر مبحث فرموده است: ﴿وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ﴾ [الحج: 40]. و در سياق آيت فرمود: ﴿وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ﴾ [الحج: 41]. از اين آيت دانسته شد كه از استخلاف اين عزيزان دفع كفار و احياي اسلام مراد است و خداي تعالي مي‌فرمايد: ﴿وَلَقَدۡ كَتَبۡنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعۡدِ ٱلذِّكۡرِ أَنَّ ٱلۡأَرۡضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّٰلِحُونَ ١٠٥﴾ [الأنبياء: 105].

از اين آيت دانسته مي‌شود كه مراد حق در غيب الغيب پيش از بعثت آن حضرت اين بود كه ارض شام بر دست صالحين مفتوح شود و چون فتح اين ديار بر دست شيخين واقع شد آن صالحان ايشان بوده‌اند و خداي تعالي فرموده است: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ [المائدة: 54]. از اينجا مفهوم شد كه پيش از وقوع فتنهء ارتداد در علم مصمم بود كه قوم كذا و كذا اين فتنه را خواهند نشانيد و خداي تعالي فرموده است: ﴿سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ﴾ [الفتح: 16]. از اين آيت مفهوم شد كه دعوت به جهاد فارس و روم شخصي كه نائب پيغامبر باشد خواهد نمود و حكم او در شريعت واجب الانقياد گردد.

و خداي تعالي فرموده: ﴿وَقُل رَّبِّ أَدۡخِلۡنِي مُدۡخَلَ صِدۡقٖ وَأَخۡرِجۡنِي مُخۡرَجَ صِدۡقٖ وَٱجۡعَل لِّي مِن لَّدُنكَ سُلۡطَٰنٗا نَّصِيرٗا ٨٠﴾ [الإسراء: 80].

مضمون اين آيت علي احد التاويلات آن است كه بار خدايا در آر مرا در آوردن نيك و بـر آر مـرا از عـالم بـر آوردن نيـك و قـرار ده برای من از نزد خود قوتی یاری دهنده[1].

چون خلفاي ثلاثه غالب شدند و از غيب فوج فوج نصرت و تائيـد براي ايشان و تابعان ايشان فرود آمده رأي العين ديديم كه اجـابت همان دعاء است بلكه امر به اين دعاء بشارت است به خلافت اين بزرگواران.

بالجمله از اين آيات و امثال اين آيـات واضـح شـد كـه قـومي از فضلاي امت و كبراي ايشان كه صفت ايشان بهترين صـفات باشـد خلفاي آن حضرت خواهند بود چـون خلافت اين عزيـزان متحقـق شد و آن موعودات بر دست ايشان منجز گشت بـه يقين دانسـتيم كه خـبر ايشـان اسـت كـه بـه طريـق اجمـال مـذكور شـد ليكن تـا وقتيكه اين عزيزان متصدي خلافت نشـده بودنـد و موعـودات سـر انجام نيافته بود احتمالات شتي روي مي‌نمود خاطر بـه هـر جـانبي آمد و رفت مي‌كرد در اين حالت آن حضرت بجانب غيب متوجـه گشتند، به رؤياء قليب و رؤياء ميزان و رؤياء دلو و غـير آن حقيقت كار واضح شد و آن معني حل گشت بعد از آن آن حضرت قـولاً و فعلاً رجحان ايشـان بـر سـائر قـوم بيـان فرمـود و وصـيت اقتـداي ايشان نمود كه: «اقتدوا بالـذَين من بعـدي أبي بكـر وعمر»[2] و اين معني در بسياري از احاديث مبرهن و هويدا گرديد تا آنكـه همـه بـه هيئت اجتماعيه درجهء تواتر بهم رسـانيد و بـه آن معـني يقين كلي حاصل شد إلا لكلِّ ماردٍ متمرّد إلى أن يقبـل للحـق مـع وضـوحه عناداً وتعنتاً.

بعد از آن در مرض اخير اشارات ابلغ من الصريح بـه عمـل آمـد اين همه اقوال و اشارات آن حضرت تفصيل همان اجمـال اسـت گويا همه آن اوصاف كامله كـه اسـم خلافت خاصـه بـه آن درسـت شـده اسـت منـدرج در كلام آن حضـرت است، پس تعينـات آن حضرت به اين معني است كـه موصـوفين در قـرآن اين عزيـزان اند لا غير بعد از آن صحابه موفق شدند بـه انقيـاد شـيخين و بيعت

---

1 - ترجمه‌ی آیه شریفه که در متن آورده شده بـود بـه یقین درسـت نبـود، لهـذا این ترجمه از روی ترجمه‌ی قرآن کریم شاه ولی الله محدث دهلوی انتخاب شد.

2 -

براي ايشان هر چند نوعي از اجتهاد را كار فرما شدند اما اجتهادي كه اولش صورت ظن است و آخرش حقيقت يقين.

مقدمه‌ي ثالثه: خداي تعالي حوادث خير و شر را بر اجزاء زمان موزع ساخت و در عالم غيب هر حادثه به زمانه‌ي باز بست از آن حوادث موزوعه بر اوقات چيزي كه در شريعت معرفت آن در كار بود بر السنهء پيغامبران بيان فرمود تا آن حوادث را پيش از وقوع بدانند و در هر حادثه حكمي معين نمود تا حكمت ابتلاء به اتمام رسد قال الله تعالي: ﴿ وَقَضَيۡنَآ إِلَىٰ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ فِي ٱلۡكِتَٰبِ لَتُفۡسِدُنَّ فِي ٱلۡأَرۡضِ مَرَّتَيۡنِ وَلَتَعۡلُنَّ عُلُوّٗا كَبِيرٗا ٤﴾ [الإسراء: 4]. همچنين بر لسان پيغامبر ما بيان فرموده كه بعد زمان آن حضرت زمان خير خواهد بود پس از آن تغير كلي ظهور خواهد نمود و فتَن عظيمه پيدا شوند و از جملهء آن حوادث سه فتنه و دو هُدنه كه متخلل باشد در ميان آنها مبيّن ساخت و طرق اين احاديث در نهايت كثرت است تا آنكه به حد تواتر رسيد و علم به آن از شريعت يقيني گشت از آن جمله حديث صحيح: «خَيْرُ النَّاسِ قَرْنِى ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ يَجِىءُ قَوْمٌ تَسْبِقُ أَيْمَانُهُمْ شَهَادَتَهُمْ وَشَهَادَتُهُمْ أَيْمَانَهُمْ»، وفي أسانيده العدد والثقة رواه عمر بن الخطاب وعمران بن حصين وسهل بن سعد وغيرهم[1].

و بعد تأمل واضح مي‌شود كه قرن اول زمان آن حضرت از قبيل هجرت تا وفات و قرن ثاني خلافت حضرت صديق و فاروقب است و قرن ثالث خلافت حضرت عثمان تا مدت از دوازده سال بر آمد و فتنه‌ها بر خاست بعد از آن نشاء اقوامي كه صفت آنها خوانده‌اي پيدا شد.

و از آنجمله حديث عبد الله بن مسعود : «تزول رحى الإسلام بخمس وثلاثين سنة فَإِنْ يَهْلِكُوا فَسَبِيلُ مَنْ هَلَكَ»[2].

وحديث أبي هريرة «الخلافة بالـمدينة والـملك بالشام»[3].

وحديث حذيفة : «لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ وَتَجْتَلِدُوا بِأَسْيَافِكُمْ وَيَرِثَ دُنْيَاكُمْ شِرَارُكُمْ»[4].

---

1 -
2 -
3 -
4 -

و حـديث كـرز بن علقمة « قـال أعـرابي يـا رسـول اللـه هـل للإسلام من منتهى ؟ قال: نعم أيمـا أهـل بيت من العـرب و العجم أراد الله بهم خـيرا دخـل عليهم الإسـلام قـالوا: ثم مـاذا يـا رسـول اللـه ؟ قـال: ثم يقـع فتن كأنهـا الظلـل قـال فقـال أعـرابي: كلا يـا رسول الله فقال النبي: و الذي نفسي بيـده لتعـودن فيهـا أسـاود صبا»[1].

و حديث عتبـة بن غـزوان «وَإِنَّهَـا لَمْ تَكُنْ نُبُـوَّةٌ قَـطُّ إِلاَّ تَنَاسَـخَتْ حَتَّى يَكُونَ آخِرُ عَاقِبَتِهَا مُلْكًا فَسَتَخْبُرُونَ وَتُجَرِّبُونَ الأُمَرَاءَ بَعْدَنَا»[2].

و حديث أبي عبيدة و معاذ بن جبل «قال رسـول الله: بَـدَأَ هَـذَا الأَمْرُ نُبُوَّةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَائِنٌ خِلافَةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَـائِنٌ مُلْكًـا عَضَوضًـا، ثُمَّ كَائِنٌ عُتُوًّا وَجَبْرِيَّةً وَفَسَادًا فِي الأُمَّةِ»[3].

و حديث عبد الله بن عمرو: «وَإِنَّ أُمَّتَكُمْ هَذِهِ جُعِلَتْ عَافِيَتُهَـا فِى أَوَّلِهَا وَإِنَّ آخِرَهُمْ يُصِـيبُهُمْ بَلاَءٌ وَأُمُـورٌ تُنْكِرُونَهَـا ثُمَّ تَجِىءُ فِتَنٌ يُرَقِّقُ بَعْضُهَا بَعْضًا»[4].

و حديث أبي بكره ثقفي «قال رسول الله: مَنْ رَأَى مِنْكُمْ رُؤْيَا. فَقَالَ رَجُلٌ أَنَا رَأَيْتُ كَأَنَّ مِيزَانًا نَـزَلَ مِنَ السَّـمَاءِ فَـوُزِنْتَ أَنْتَ وَأَبُـو بَكْرٍ فَرَجَحْتَ أَنْتَ بِـأَبِى بَكْـرٍ وَوُزِنَ أَبُـو بَكْـرٍ وَعُمَـرُ فَـرَجَحَ أَبُـو بَكْـرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرَجَحَ عُمَرُ ثُمَّ رُفِعَ الْمِيزَانُ»[5].

و حديث سمرة ابن جندب «قال رجل: رأيت كـأنّ دلـوا دُلِّيَ من السماء إلى أن قال ثم جاء عليٌ فأخذ بعراقيها فانتشـطت فانتضـح عليه منها شيء»[6]. و حديث أنس و سوال بـني مصـطلق «إلى من ندفع صدقاتنا بعدَك إلى أن قال فإن حدث بعثمـان حـدثٌ فتبـا لكم الدهر فتبا»[7].

و حـديث «سـهل بن حثمـة و ربيـع الاعـرابي منه وقولـه من يقضـيه؟ إلى أن قـال: إذا أتى على أبي بكـر أجلـه وعمـر أجلـه وعثمان أجله فإن استطعت أن تموت فمُت»[8].

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -
[7] -
[8] -

و حــديث «عمر رفعــه رأيت عمــودا من نــور خــرج من تحت رأسي حتى استقرّ بالشام»[1].

و حديث عرفجة: «رفع الـميزان بعد عثمان»[2].

و حديث أبي هريرة: «هلاك أمتي على أيدي غلمة من قريش»[3].

و حديث «أم بهز الأسدية ذَكَـرَ رَسُـولُ اللَّهِ فِتْنَـةً فَقَرَّبَهَـا قَـالَتْ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ خَيْرُ النَّاسِ فِيهَا قَالَ: رَجُلٌ فِى مَاشِيَتِهِ»[4].

ومن حـديث سـعد بن أبي وقـاص «قـال عِنْـدَ فِتْنَـةِ عُثْمَـانَ بْنِ عَفَّانَ أَشْهَدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: إِنَّهَا سَتَكُونُ فِتْنَةٌ الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ»[5].

وحديث اهبان صيفي «جَاءَ عَلِىُّ بْنُ أَبِى طَـالِبٍ إِلَى أَبِى فَـدَعَاهُ إِلَى الْخُـرُوجِ مَعَـهُ فَقَـالَ لَـهُ أَبِى إِنَّ خَلِيلِى وَابْنَ عَمِّكَ عَهِـدَ إِلَىَّ إِذَا اخْتَلَـفَ النَّاسُ أَنْ أَتَّخِـذَ سَـيْفًا مِنْ خَشَـبٍ فَقَـدِ اتَّخَذْتُـهُ فَـإِنْ شِـئْتَ خَرَجْتُ بِهِ مَعَكَ»[6].

وحـديث أبي موسى «قوله فِى الْفِتْنَـةِ: كَسِّـرُوا فِيهَـا قِسِـيَّكُمْ وَقَطِّعُوا فِيهَا أَوْتَارَكُمْ»[7].

وحديث خباب بن الأرت: «ذكر رسـول الله فِتْنَـةٌ الْقَاعِـدُ فِيهَـا خَيْـرٌ مِنَ الْقَـائِمِ وَالْقَـائِمُ خَيْـرٌ مِنَ الْمَاشِــى وَالْمَاشِــى خَيْـرٌ مِنَ السَّاعِى»[8].

وحديث عبد الله بن مسعود رفعه «تكون فتنة الـمضطجع فيهـا خير من القاعد والقاعد خير من القائم»[9].

و حديث أبي هريرة: «أيها الناس أظلكم فتن كأنهـا قطـع الليـل الـمظلم»[10].

وحديث أبي بكرة: «ألا إنها ستكون فتن ألا ثم تكون فتنة القاعد فيها خير من القائم»[11].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -
11 -

و حديث محمد بن مسلمة «قلت: يا رسول الله كيف أصنع إذا اختلف المصلون؟ قال: تخرج بسيفك إلى الحرة فتضربها به ثم تدخل بيتك»[1].

و حديث حسن بن علي «أن رسول الله رأى بني أمية يخطبون على منبره رجلا رجلا فساءه ذلك فنزلت: إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ ١»[2].

و حديث وائل بن حجر: «رفع رسول الله رأسه نحو المشرق فقال: أتتكم الفتن كقِطع الليل المظلم فشدوا أمرها وعجّله وقبحه فقلت له من بين القوم: يا رسول وما الفتن؟ قال: يا وائل إذا اختلف سيفان في الإسلام فاعتزلهما»[3].

و حديث مرة بن كعب «ذكر يعني رسول الله فتنة قَرَّبَهَا فَمَـرَّ رَجُلٌ مُقَنَّعٌ فِى ثَوْبٍ فَقَالَ هَذَا يَوْمَئِذٍ عَلَى الْهُدَى فَإِذَا هُوَ عُثْمَانُ»[4].

وحديث علي مرتضى «مما عهد إليّ النبيُ إن الأمة ستقذرني بعده»[5].

و حديث ابن عباس «قال النبي لعليٍ إنك ستلقى بعدي جهدا قال في سلامة من ديني؟ قال: في سلامة من دينك»[6].

وكذلك من حديث المرتضى وفي آخره: «وَإِنْ تُؤَمِّرُوا عَلِيًّا وَلاَ أُرَاكُمْ فَاعِلِينَ تَجِدُوهُ هَادِياً مَهْدِيًّا يَأْخُذُ بِكُمُ الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ»[7].

و حديث جابر بن سمرة: «قال لعلي: هذه مخضبة من هذه – يعني لحيته من رأسه»[8].

و حديث حذيفة «ذكر فتنتين وهدنة فقال في الفتنة الأولى جاءنا الله بهذا الخير فهل بعد هذا الخير من شر؟ قال: نعم دعاة إلى أبواب جهنم»[9].

وكلام سعيد بن المسيب: «ثارت الفتنة الأولى فلم يبق ممن شهد بدرا أحدٌ ثم كانت الثانية فلم يبق ممن شهد الحديبية أحد»[10].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -

قال البغوي: «أراد بالفتنة الأولى مقتل عثمان وبالثانية الحرة»[1].

وحديث عبد الله بن مسعود: «إِنَّكُمْ سَتَرَوْنَ بَعْدِي أَثَـرَةً وَأُمُـورًا تُنْكِرُونَهَا»[2].

و حـديث أبي ذر «كيـف أنت إذا كـانت عليكم أمـراء يميتـون الصلاة ويؤخرونها عن وقتها»؟[3].

و حـديث أبي ذر أيضـاً «كيـف أنت إذا غمـر الـدم أحجـار الزيت؟»[4].

و حـديث أبي سـعيد الخـدري: «يُوشِـكُ أَنْ يَكُـونَ خَيْـرُ مَـالِ الْمُسْلِمِ الْغَنَمَ يَتَّبِعُ بِهَا شَعَفَ الْجِبَالِ»[5].

و حديث أبي ثعلبة الخشنى في تفسير قولـه تعـالى: ﴿ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡ ﴾ [المائدة: 105]. «في آخره فإن وراءكم أيام الصبر فمن صبر فيهن كان كمن قبض على الجمرة»[6].

و حديث عبد الله بن عمرو: «كَيْفَ أَنْتَ إِذَا بَقِيتَ فِي حِثَالَـةٍ مِنَ النَّاسِ مَرِجَتْ عُهُودُهُمْ وَأَمَانَاتُهُمْ، وَاخْتَلَفُوا، فَكَانُوا هَكَذَا»[7].

و حـديث ذي الزائـد في خطبـة حجـة الـوداع «ألا هـل بلغت؟ قالوا: اللهم نعم. ثم قـال: إذا تجـاحفت قـريش الـملك فيمـا بينهـا وعاد العطاء رسامة فدعوه»[8].

و حديث ابن مسعود رفعه: «مَا مِنْ نَبِيٍّ بَعَثَهُ اللَّهُ فِى أُمَّةٍ قَبْلِى إِلاَّ كَـانَ لَـهُ مِنْ أُمَّتِـهِ حَوَارِيُّونَ وَأَصْـحَابٌ يَأْخُـذُونَ بِسُـنَّتِهِ وَيَقْتَـدُونَ بِـأَمْرِهِ ثُمَّ إِنَّهَـا تَخْلُـفُ مِنْ بَعْـدِهِمْ خُلُـوفٌ يَقُولُـونَ مَـا لاَ يَفْعَلُـونَ وَيَفْعَلُونَ مَا لاَ يُؤْمَرُونَ فَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِيَدِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ»[9].

و حديث عرباض بن سارية خطبة النبي فيها «وَسَتَرَوْنَ بَعْدِي اخْتِلافًا شَدِيدًا، فَعَلَيْكُمْ بِسُـنَّتِي، وَسُـنَّةِ الْخُلَفَـاءِ الرَّاشِـدِينَ، وَعَضُّـوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ»[10].

بالجمله ما نماز و روزه و زكاة و حج را به يقين مي‌دانيم كـه آن حضرت بعد زمان خود مدتي به خيريت وصـف نمـود و خلافت آن

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -

ايام را خلافت و رحمت گفته و آن را زمان عـافيت شـمرده و بعـد از آن از فتنهٔ عظيمه انذار كـرد و آن را مُلـك عضـوض خوانـده و زمان بلا شمرده در زمان اول مردمان را ترغيب به جهاد فرمـود و به قتال تحت رايت امام وقت تأكيد نمود و در زمان ثاني به تكسير قِسـيّ و قطـع اوتـار و دور بـودن از ميـان مردمـان ارشـاد فرمـود چنانكه به يقين مي‌دانيم كه معراج البته بـوده اسـت و عـذاب قـبر البته بودني است و دجال پيدا شدني است و مهـدي خليفـه خواهـد بود و حضرت عيسي نـزول خواهـد نمـود و در همين وزن بـر يقين مي‌دانيم كه آن حضرت به قتل حضـرت عثمـان و آنچـه مـترتب است بر وي اشاره كرده و آن را زمان فتنهٔ اولي نام نهـاده و اين معني از جهت قرائن بسيار به وضوح پيوست تعيّن زمان نموده‌انـد كـه «تـدور رحي الاسـلام بخمسٍ وثلاثين سـنة»[1] و تعيّن مكـان فرموده كه شرقي مدينـه خواهـد بـود چنانكـه گفتـه «ألا إن الفتنـة ههنـا حيث يطلـع قـرن الشـيطان»[2] و صـورت فتنـه بيـان كرده‌انـد «حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ وَتَجْتَلِدُوا بِأَسْيَافِكُمْ وَيَرِثَ دُنْيَـاكُمْ شِـرَارُكُمْ»[3]. و سه كس را نام برده‌اند كه در زمان خـير متـولي خلافت خواهنـد بود صديق اكبر و عمر فاروق و ذي النورين و دز زمان فتنه به حضرت مرتضي بيعت كننـد ليكن خلافت او منتظم نشـود و قـوم بر وي مجتمع نشوند الي غير ذلك تا آنكه به رأي العين دانستيم كه مراد همين حالت است كه بعد قتل حضرت عثمان به ظهـور آمـد از اختلاف ناس در حرب جمل و صفين بعـد اين همـه بـه ضـرورت عقـل در يافتـه شـد كـه هـر چنـد بـراي مرتضي بيعت كرده‌انـد و خلافت منعقد ساختند و در حكم شرع كـه بنـاي آن مظنـات اسـت لازم شد اطاعت او ليكن مراد حق اصـلاح عـالم اسـت كـه خلافت وسيلهٔ آن است كه براي تقريب آن مقصود مشـروع سـاخته‌اند و اگر مراد حق مي‌بـود از وجـود متخلّـف نمي‌شـد و مرتضـي در اين خلافت مانند ني در دهان نائي نبود و نهماننـد جارحـه بـراي اتمـام مراد حق. و قوم مأمور نشدند كه تحت رايت او قتال كننـد چنانكـه مأمور شدند به قتال تحت رأيت مشائخ ثلاثه و مطابق آنچـه از اين احاديث مفهوم شد به معائنه در خارج ديديم كـه در زمـان حضـرت

---

[1] -
[2] -
[3] -

مرتضي عنايت الهي كه سابق فوج فوج نازل مي‌شد مستتر گشت كوشش بسيار فائده اندكي هم نداد و خـيريت كـه عبـارت از الفت مسلمين فيما بينهم و ترك منازعه است و انفـاق بـر جهـاد كفـار و روز بـروز شكسـت بـر كفـار افتـادن رو بـه اسـتتار نهـاد و معـني: ﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ﴾ [النـور: 55]. يعـني ليمكنن بسببهم دينهم صـورت نـه بسـت و تمكين في الارض بـراي دفع كفار و اعلاء كلمة الاسلام مقرر بود واقع نشد ﴿وَٱجۡعَل لِّي مِن لَّدُنكَ سُلۡطَٰنٗا نَّصِيرٗا﴾ [الإسراء: 80]. در اين زمان متحقـق نگشـت و در تمام مسلمين حكم او نافذ نشـد و مسـلمين كلهم تحت حكم او در نيامدند و هيچ عاقلي بر اين معني انكار نمي‌توانـد كـرد، چنانكـه نمي‌تواند انكار نمود كه آفتاب امـروز از مشـرق طـالع شـده ليكن نكته ديگر است كه غير اهل بصيرت نمي‌شناسد.

بهر نظر مهِ من جلوه ميكند ليكن — كس آن كرشمه نبيند كه من همي نگرم

و آن نكته آن است كه انبياء بر امت خود و خلفاء بر رعيت خـود فضيلتي كه يافته‌اند سـرّ آن و مُخ در آن جارحـه تـدبير الهي بـودن است و واسطهء اصلاح عالم شدن و اين سر و مخ در خلفاي ثلاثه علي وجهـه متحقـق بـود بشـهادة النقـل والعقـل و در حضـرت مرتضي نه.

هر چند اين معني در حـق وي نقصـي پيـدا نكـرد، زيـرا كـه وي ساعي بود در اقامت دين اگر چه ميسر نشد ليكن فضيلت جارحــه الهي بودن ديگر است و آن اگر مي‌بود احكام خلافت خاصـه از وي متخلف نمي‌شد و اين اقوي وجوه افضليت مشائخ ثلاثـه اسـت بـر حضرت مرتضي.

تفاضل اصحاب يمين با هم به اعتبار صـحت نيت و كـثرت عمـل است و تفاضل اين بزرگواران با هم به اعتبـارماننـد نَي در دسـت نـائي بـودن اسـت و ماننـد حجـر در دسـت رامي ﴿وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾ [الأنفال: 17]. بوئي است از اين بوسـتان «وَإِنِّى مُكَاثِرٌ بِكُمُ الأُمَمَ»[1] رمزي است از اين داستان آن حضرت به اعتبار صحت نيت افضل نشدند از آن انبياء كـه امت ايشـان كم بود از امت آن حضرت بلكه هر چند امت بيشتر جارحيت فيـوض الهي قوي‌تر:

[1] -

تشريف دست سلطان چوگان برد و ليكن	بي گوي روز ميدان چوگان چه كار دارد

آن حضـرت بسـبب فتح مكـه متزايـد نشـدند در نبـوت خـود و اوصـاف بـاطنيهء خـود كـه خـداي تعـالي آن حضـرت را بـه آن مخصوص گردانيده بود بلكه هـر چنـد بـدن (دايـره) فتـوح باليـده‌تر روح ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١ لِّيَغۡفِرَ لَـكَ ٱللَّـهُ﴾ [الفتح: 1-2]. روشن‌تر.

سـوال: اگـر گـوئي اين سـخن در حـرب جمـل و صـفين مسـلم است، زيرا كه اين حركات عنيفه مقتضي تحيز نشدند بلكه سـاعت بساعت اختلاف مسلمين و فقـد جمعيت ايشـان بـر روي كـار آمـد ليكن در حرب نهروان جارحهء فيض الهي بوده است، زيـرا كـه آن حضـرت در حـق آن جماعـه فرموده‌انـد: «لَئِنْ أَدْرَكْتُهُمْ لأَقْتُلَنَّهُمْ قَتْلَ عَادٍ»[1].

گوئيم: اينجا تحقيقي اسـت شـريف فـرق اسـت در آنكـه شـيوع اسلام و ايتلاف مسلمين فيمـا بينهم كبت كفـار و شكسـت ايشـان روز به روز متزايد شود و در آنكه از ميان مسلمين فـرقه‌ى مارقـه به سبب شبهه كه از بعض احكام خليفه ناشي شده اسـت سـر بـر آرنـد و بـا مسـلمانان بپيچنـد و خليفـه سـعي در كبت آن جماعـه فرمايد.

مثل اول آن است كه طفل را پرورش دهند تا از مــرتبهء طفلي به سن ترعرع (نو جوانى) برسد و از آن مرتبه به حد جواني ترقي نمايد و مثل ثاني مثل آنكه استاد نجار براي مصلحتي مهمـه تيشـه بر چوب مي‌زد اتفاقاً خطا كرد تيشه بر پـاي خـودش رسـيد در اين حالت واجب شد بر وي كه ترك شغل نجاري كند و بـه اصـلاح پـاي خود مشغول گردد و در اين مبحث غلط نكـني و اين نكته‌ى دقيقـه را بر غير محمل آن فرود نياري.

غرض من آن نيست كه حضرت مرتضي خليفه نبود يـا در حكم شرع خلافت او منعقد نگشت يا سعي او در حروبي كه پيش آمدند لله في الله نبود أعوذ بالله من جميع مـا كَـره الله بلكـه مقصـود من اين است كه فضيلت جارحهء فيض الهي بودن ظـاهر نشـد در اين مقاتلات و الا خيريت و اصلاح خلق فوج فوج ظهور مي‌نمـود و

[1] -

این دقیقه که زبان فقهاء و متکلمین از تقریر آن کوتاه است اثباتاً و نفیاً از آن گفتگو ندارند و فقهاء صحابه به برکت صحبت آن حضرت ﷺ این نکته را شناخته‌اند و در احادیث صحیحه به آن نکته اشاره رفته.

بسم الله الرحمن الرحيم

مقصد دوم[1] دلائل عقلیه بر افضلیت شیخین:

اما دلیل عقلي بر افضلیت شیخین، پس تقریر آن موقوف است بر هفت مقدمه، چون آن هفت مقدمه معلوم شود ترتیب شکل اول از قیاس اقتراني سهل گردد که شیخین بهترانـد از سائر

[1] - خدمت قارئین محترم کتاب إزالة الخفاء عرض شود که متن فارسی این کتاب بار اوّل در سال 1286ھ در زمان حکمرانی منشی جمال الدین خان بر ایالت بهوپال (هندوستان) چاپ و شائع شده است که تصحیح آن را مولانا محمد احسن صدیقی نانوتوی از روی سه نسخه‌ی قلمی انجام داده بود. مصنف محترم فصل هشتم کتاب را به دو مقصد تقسیم نموده بود اما مقصد دوم فصل هشتم در هر سه نسخه وجود نداشت و در مقصد اول نیز احساس می‌شد که باید تا اندازه‌ای ناقص باشد، چرا که عادت مصنف رحمه الله در این کتاب بر تفصیل است و آنچه که گفته با دلائل و شواهد زیاد خوب واضح نموده است و مقصد اول مجمل به نظر می‌آمد، و اقوال فقهای صحابه و احادیث رسول خدا را که وعده داده بود درج نشده بود. علاوه از آن مصنف را عادت بر این است هر جائی که خواسته باشد سخن را ختم کند، می‌نویسد: هذا آخر ما أردنا إیراده یا عبارتی از این قبیل، و در آخر مقصد اول این عبارت نیز وجود نداشت.
تقریبا صد سال این قسمت «ازالة الخفاء» در همه نسخه‌های مطبوعه و تراجم این کتاب نا پیدا بود. این طور بنظر می‌رسد که شاه صاحب/ قصد داشته که این قسمت را نظر ثانی و یا اختصار نماید اما به دلائلی این موقع برایش میسّر نشده است.
تقریبا صد سال بعد قسمت گمشده در کتاب «قرة العینین فی تفضیل الشیخین» تألیف شاه ولی الله دهلوی کاملا به دست آمد که فعلا شما خواننده‌ی محترم این قسمت را به عنوان مقصد دوم تا پایان این جلد مطالعه می‌نمائید.
کتاب قرة العینین در سال 1310ھ در مطبعه مجتبائی هند به طبع رسید. محققین می‌دانند که شاه صاحب اول کتاب قرة العینین را تصنیف نموده و بعد از آن همه مضامین قرة العینین را با اضافه و تفصیل خیلی بیشتر در کتاب ازالة الخفاء مدغم نمود. اما حتمالا این کتاب (قرة العینین) و یا نسخه‌های خطی آن بدست مولانا محمد احسن صدیقی نرسیده است.
قابل یاد آوری است که این قسمت گمشده را پرفیسر علی محسن صدیقی به زبان اردو ترجمه نموده و قدیمی کتاب خانه آرام باغ کراچی در چاپ دوم ازالة الخفاء برای بار اول قسمت گمشده و ترجمه‌ی اردو را به چاپ رسانده است.

صحابه در صفات كذا و كذا، و صفات كذا و كذا فضـل كلي اسـت، پس شيخين متميزند از سائر صحابه به فضل كلي.

مقدمه‌ی اول، بيان حقيقت فضل مطلقاً:

بدانكه حقيقت فضل چـيزي بـر چـيزي اشـتراك هـردو اسـت در اصلي و زيادت اول است بر ثاني در آن اصل، و دليـل اين مقدمـه استقراء موضع استعمال لفظ فضل اسـت كمـا لا يخفي، پس اگـر در اصل واحد اشتراك را ملاحظه نكنيم لفظ فضل استعمال كردن ممتنع باشد نتوان گفت كه نار در ميل به جانب علو افضل است از حمار در بلادت يا اين دار اطول و اعرض اسـت از حقيقت انسـان. و اگر تساوي شيئين باشد در چيزي يا ثاني زائد باشد در آن چيز از اول نتوان گفت كه اول افضل است.

سوال: اگر گوئي كه در بعضى اسـتعمالات ميگـوئيم كـه يـاقوت افضل است از حجر في نفسه يا آدمي افضـل اسـت في نفسـه از فرس، و فرس از گاو، و گاو از حمار و ملاحظه اصل واحـد در اين جا نمي‌كنيم؟

جواب گـوئيم (اين) جملـه از اوصـاف و علـوم در اهـل تخـاطب بيشتر متداول شد و التفات به آنها زياده تر متحقق گرديـد، پس در خيال مردمان چنان صورت بست كه تفضيل يكي بر ديگـري امـري حقيقي است نه بـه اعتبـار شـىء دون شـىء و اين خيـال از قبيـل خلط خطابيـات و شـعريات اسـت بـر برهانيـات. و اين داء عضـال اسـت كـه جـز بـا آراء صـائبه ناشـيه از خلـق حكمت و عـدالت و سلامت فطرت علاج آن ميسر نيست.

علامت اين خلط آن است كه چون سـخن در خـواص احجـار بـه حسب طب يا به حسب سهولت و حكاكت واقع شود گاهي بلـور و فاد زهر راجح باشد از ياقوت، و چون سخن در حمل اثقال و رفتن راه واقع شود ميل كنند به رجحان فرس بر انسان، و چـون سـخن در حـراثت افتـد گـاو را بهـتر داننـد از فـرس، و چـون سـخن در موافقت مزاج لحم به مزاج انسان افتد گوسفند را ترجيح دهند بـر گاو، و چون سخن در سهولت اقتنـا و كفـايت حـاجت خفيفـه واقـع شود خر را اختيار كنند بر گاو. اما در اين صورت‌ها با لفظ تفضـيل نگوينـد بـه ملاحظه‌ی ادب مجـالس، و لفظى ديگـر بجـاى تفضـيل استعمال نمايند. كار ما با معناي فضل است نـه بـا ادب مجـالس و استعمال الفاظ خطابيه.

بالجمله هرگاه تفتيش حقيقت مراد ما افتد چاره نيست از تصريح آن اوصاف كه فضل به اعتبار آنها است، زيرا كه تا وقتيكه تصريح به آن اوصاف نكنيم اختلاف بر انداخته نشود و پرده‌ی خفا از روي حقيقت منكشف نگردد.

مقدمه‌ی ثانيه بيان حقيقت فضل كلي:

بدانكه فضل كلي عبارت است از زيادت به حسب اوصافي كه در اكثر احوال و احسن احوال عقلاً به آن اعتبار نمايند و به حسب اوصافي كه نفع آن در اكثر امور عقلا ادراك كنند مانند آنكه گويند ياقوت افضل است از حجر، و ذهب افضل است از نحاس، و فرس افضل است از گاو، و مطمح نظر عقلاء در تفضيل ياقوت و ذهب تزيّن است به آن و رغبت ملوك در آن و غلاء ثمن آن و آنچه بدان ماند، و در تفضيل فرس استعداد آن براي سواري ملوك و جهاد اعداء و تزئين به ركوب آن و ربح در تجارت آن. و چون احسن و انفع به حسب رسوم و حاجات و صناعات مختلف است لا جرم فضل كلي را دو حد پيدا شد، فضل كلي به حسب عرف عام و به حسب عرف خاص.

و فضل كلي به حسب عرف عام در آن اشياء باشد كه همه مردم به حسب جبلّت و رسم عام احسن و انفع شمرند، بسبب آنكه آن صفات اكثر باشد در تداول مردمان خصوصاً افاضل ايشان در هر طبقه مانند گندم به نسبت جو و ذهب به نسبت نحاس (مِس).

و فضل كلي به حسب عرف خاص مختلف باشد به حسب حاجات و اغراض طبقات و امم، مثلاً از افراد انسان در اصطلاح طبقه‌ای كه به تدبير ملك مشغول‌اند، فضل كلي كسي را باشد كه به جمع رجال و نصب مكائد قتال و جبايت و تفريق اموال و سياست مدن در جميع احوال احذق و اقدر باشد.

و در عرف طبقه‌ای كه به استنباط علوم و درس آنها مشغول‌اند، فضل كلي كسي را باشد كه احفظ و اقدر باشد بر اقتناء علوم و تحرير و تقرير آن.

و در زمره‌ی حدّادان فضل كلي كسي را باشد كه آلات حرب و ادوات ارتفاق به احسن وجه ميتواند ساخت. و اگر فضيلتي در كسي از غير جهتي كه غرض اين طبقات بدان متعلق است ظاهر شود، مانند براعت جمال يا شرافت نسب، آنرا فضل جزئي گويند و گاهي جمعي مشغول باشند به دو فن و عرف ايشان مستخرج

باشد از هر دو فن معاً مانند خانداني از سادات كه به نجابت و يسار هر دو مفتخر باشند، و مانند خانداني از قريش كه به علم و نجابت هر دو مبتهج باشند، پس در ميان ايشان اگر شخصي علم و يسار ندارد و نجابت كامله دارد او را فضل كلي به عرف ايشان نتوان داد و اين مقدمه از تفتيش استعمالات فِرق و امم واضح گردد.

مقدمه‌ی ثالثه:

هر گاه اهل ملت كه جامع باشند همت خود را بر پيغامبري مبعوث مِن عند الله تعالي به علمي و كتابي جدا و معتقد باشند به آنكه سعادت محصور است در اتباع اين پيغمبر و اين پيغمبر ميزان خيريت و فضيلت است چنانكه در حديث شريف آمده وأحسن الهَدي هديُ محمد[1] و اين پيغمبر افضل بشر است بلكه افضل از ملائكه نيز فضل كلي استعمال كنند در علوم ملت خود به حكم مقدمه‌ی سابقه مراد ايشان نباشد الا اشبه بودن به پيغامبر خود در صفاتي كه پيغامبر را از جهت پيغامبري او ثابت است و تحمل اعباء ترويج و نشر آن ملت و واسطه بودن در ميان پيغامبر و امت او در آن علوم و تربيت كردن امت بر منهاج تربيت پيغامبر، نظير آنكه در مذهب شافعي ابو اسحاق شيرازي و بعد از وي امام محمد غزالي و بعد از وي امام رافعي و بعد از وي امام نووي افضل اصحاب او شدند كما لا يخفي علي متتبّعي مذهبه. و در مذهب حنفي امام ابويوسف و امام محمد و بعد از ايشان طحاوي و كرخي و بعد از ايشان قدوري و برهان الدين مرغيناني و ابوالبركات نسفي[2] افضل اصحاب ابي حنيفه بودند، و در طريق نقشبنديه شيخ علاء الدين عطار و بعداز ايشان خواجه عبيدالله احرار افضل اصحاب او شدند الي غير ذلك من الأمثلة والنظائر.

بفهم اگر مي‌تواني فهميد كه نظام ملت به وجهي از وجوه مشابهت دارد با نظام سياست مدينه و چنانكه در سياست مدنيه امر ملك تمامي نمي‌شود بغير اعانت اعوان كه به منزله‌ی جوارح ملِك‌اند، امر ملت نيز تمامي نمي‌شود بدون اعوان پيغامبر كه به منزله‌ی جوارح پيغامبر باشند، باز اعوان مختلف‌اند، بعضی اهل

---

[1] -

[2] - شکی نیست که شاه ولی الله دهلوی/ نیز در این سلسله‌ی عالیه مقام شامخ و رفیعی دارند.

قلم و بعضی اهل سيف، و هر شخصي از هزاران هـزار دخـل دارد در اتمام امر او بر حسب مقدار خود، و افضل اعوان كسـي اسـت كه به منزله‌ی وزير و بخشي باشد در جمـع جنـود و تـدبير نصـب و عـزل، و شـريك بادشـاه شـود در حـل و عقـد و جمـع و تفريـق. همچنان سياست ملت تمام نمي‌شود بدون قراء و غزاة و علمـاء و يكي را از هزاران هـزار دخلي هسـت در اتمـام امـر او بـر حسـب مقدار خود و افضل اعوان كسي اسـت كـه عضـد او شـد در وقت تنهـائي او و عـزت اسـلام داد در وقت غـربت او و كسـر جمـاعت متعصبين نمود در وقت غلبه‌ی اعداء و بعد از آنكه پيغامبر به رفيق اعلي صعود فرمود علم او را مشهور سـاخت و دين او در عـرب و عجم شائع گردانيد.

و اين كه گفتيم كه تشبيه در صـفاتي كـه از جهت نبـوت حاصـل شـده اسـت مي‌بايـد، از آن جهت گفـتيم كـه حضـرت پيغـامبر مـا صلوات الله و سلامه عليه اوصاف كمال همه جمع فرموده بود كـه بعض آن با اصل نبوت لازم نيست مثل جمـال رائـع و نسـب بـارع، صوت حسَن و قوت بطش و باءة (نكاح) و غير آن.

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داري

ليكن سخن در فضيلتي مي‌رود كه همه انبياء را بـر امت خودهـا متحقق است و تشبّه به آن و اعانت در آن.

سوال: اگر گوئي كه خداى تعالي مي‌فرمايد: ﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾ [الحجـرات: 13]. و از اينجـا فهميـده مي‌شـود كـه افضليت منوط به حالتي است كه فيما بين العبد و بين الله باشد!.

جواب گوئيم كـه: تقـوي امتثـال اوامـر و اجتنـاب منـاهي اسـت، اوامر و نواهي در حالتي كه فيما بين اللـه و بين العبـد فقـط باشـد محصور نيست، جهاد از اوامر است و امر معروف و نهي منكــر از اوامر است و تعلّم علم از اوامر است، بسا اوقات كه ذكـر نفـل و صـلاة نفـل و صـدقه‌ی نفـل مفضـول باشـد بـه كثـيري از جهـاد ومشغول شدن به امر لشكر و مانند آن هر سخن وقتي وهـر نكتـه مكاني دارد.

و در حديث شريف آمده «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مَرَّ بِمَجْلِسَـيْنِ فِي مَسْـجِدِهِ فَقَـالَ:«كِلاَهُمَـا عَلَى خَيْـرٍ وَأَحَـدُهُمَا أَفْضَلُ مِنْ صَاحِبِهِ، أَمَّا هَؤُلاَءِ فَيَدْعُونَ اللَّهَ وَيُرَغِّبُـونَ إِلَيْـهِ فَـإِنْ شَـاءَ أَعْطَـاهُمْ وَإِنْ شَــاءَ مَنَعَهُمْ، وَأَمَّا هَــؤُلاَءِ فَيَتَعَلَّمُــونَ الْفِقْــهَ وَالْعِلْمَ

وَيُعَلِّمُـونَ الْجَاهِـلَ فَهُمْ أَفْضَـلُ، وَإِنَّمَـا بُعِثْتُ مُعَلِّمـاً قَـالَ: ثُمَّ جَلَسَ فِيهِمْ»، رواه الدارمي[1].

و تفضيل عالم بر عابد امر مقـرر اسـت در دين، آري از اين آيـه بعد ملاحظه‌ی سباق و شان نزول فهميده مي‌شود كه جمال رائع و نسب بارع و مانند آن در اكرميت دخل ندارد و همين است حاصـل اين مقاله‌ی ما.

مقدمه رابعه، تعيّن صفاتي كـه نـبي را از جهت نبـوت حاصل شده.

بايد دانسـت كـه اصـل نبـوت پيغـامبران اولي العـزم اراده حـق تبارك و تعالي است لطف به بندگان خود و تقريب ايشـان بـه خـير به بعث پيغامبري از ميان ايشان و اعلاء كلمـه او و اظهـار حجج او و شائع گردانيـدن علم او و قـال اللـه تعـالي: ﴿وَلَقَـدۡ سَـبَقَتۡ كَلِمَتُنَـا لِعِبَادِنَا ٱلۡمُرۡسَلِينَ ١٧١ إِنَّهُمۡ لَهُمُ ٱلۡمَنصُورُونَ ١٧٢ وَإِنَّ جُنـدَنَا لَهُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ١٧٣﴾ [الصافات: 171-173].

«وعَنْ عِيَاضِ بْنِ حِمَارٍ الْمُجَاشِعِيِّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ فِى خُطْبَتِـهِ « أَلاَ إِنَّ رَبِّى أَمَـرَنِى أَنْ أُعَلِّمَكُمْ مَـا جَهِلْتُمْ مِمَّا عَلَّمَنِى يَوْمِى هَذَا كُلُّ مَالٍ نَحَلْتُهُ عَبْدًا حَلاَلٌ وَإِنِّى خَلَقْتُ عِبَادِى حُنَفَـاءَ كُلَّهُمْ وَإِنَّهُمْ أَتَتْهُمُ الشَّـيَاطِينُ فَاجْتَـالَتْهُمْ عَنْ دِينِهِمْ وَحَـرَّمَتْ عَلَيْهِمْ مَـا أَحْلَلْتُ لَهُمْ وَأَمَرَتْهُمْ أَنْ يُشْرِكُوا بِى مَا لَمْ أُنْزِلْ بِهِ سُـلْطَانًا وَإِنَّ اللَّهَ نَظَـرَ إِلَى أَهْـلِ الأَرْضِ فَمَقَتَهُمْ عَـرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلاَّ بَقَايَـا مِنْ أَهْـلِ الْكِتَابِ وَقَالَ إِنَّمَا بَعَثْتُكَ لأَبْتَلِيَـكَ وَأَبْتَلِىَ بِـكَ وَأَنْـزَلْتُ عَلَيْـكَ كِتَابًـا لاَ يَغْسِلُهُ الْمَاءُ تَقْرَؤُهُ نَائِمًا وَيَقْظَانَ وَإِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِى أَنْ أُحَـرِّقَ قُرَيْشًـا فَقُلْتُ رَبِّ إِذًا يَثْلَغُوا رَأْسِـى فَيَـدَعُوهُ خُبْـزَةً قَـالَ اسْـتَخْرِجْهُمْ كَمَـا اسْتَخْرَجُوكَ وَاغْزُهُمْ نُغْزِكَ وَأَنْفِقْ فَسَنُنْفِقَ عَلَيْكَ وَابْعَثْ جَيْشًا نَبْعَثْ خَمْسَةً مِثْلَهُ وَقَاتِلْ بِمَنْ أَطَاعَكَ مَنْ عَصَاكَ»، رواه مسلم.

بعد از آن چون تأمل بليغ بكـار بـريم معلـوم شـود كـه از لـوازم نبوت و اجزاء آن تميّـز نـبي اسـت از سـائر بشـر در هـر دو قـوّت نفس ناطقـه كـه قـوت عاملـه و عاقلـه اسـت. پس خـداي تعـالي پيغامبر را به فضل و نعمت خـود بي‌سـابقه عملي در قـوت عاقلـه زيادتي عطاء مي‌فرمايد كه به سبب آن وحي از جـانب غيب بـه او مي‌رسد و جنت و نار را مشاهده مي‌فرمايـد و ملائكـه را بـه صـوَر آنها بينـد و در واقعـات و رويـاء صـالحه واقعـات آينـده را بـه صـور

[1] -

مثاليه در مي‌يابد و بسوي اين جزو اشارت واقع شده است در حديث: «الروياء جزء من ستة وأربعين جزء من النبوة»[1] و همچنين در قوت عامله‌ى او مددي مي‌دهد كه بسبب آن سمت صالح نصيب او مي‌گردد و در رعايت آداب عبادات و تدبير منزل و سياست مدنيه بطوري كه از آن خوبتر متصور نشود اهتمام مي‌فرمايد و خلق شجاعت و سياست و عدالت و كفايت و شناختن مصلحت هر وقتي او را عطاء مي‌كند و بسوي اين جزء اشارت واقع شد در حديث: «السّمت الصالح جزء من خمسة وعشرين جزء من اجزاء النبوة»[2].

اگر مي‌خواهي كه خواص نبي را بفهمي فرض كن كه چهار شخص را در يك تن جمع كرده‌اند و نام آن مجموع را نبي گذاشته(اند)، بادشاهي كه صاحب حكمت عملي (سياسيون) او را انسان مدني مي‌گويند، يعني انساني كه ظل نفس ناطقه او بر مردمان مي‌افتد، و بسبب آن ظل التيامي و انتظامي در ميان افراد بشر واقع مي‌شود و هر يكي بر جاي خود قرار گرفته تربيتي مناسب عادت مي‌گيرد و از انواع اهل قلم و ابطال و مدبران جيش و سياست كنندگان در مدن و مزارعان و تجار و غير ايشان.

پس اگر اجتماع و ترتيب در ميان اين فِرق متحقق نباشد بسبب ظل نفس ناطقه او كه بر ايشان مي‌افتد بواسطه افعال و اقوال او از سر نو متحقق گردد واگر متحقق باشد بكمال خود رسد، و هر نا بايستني كه در وي هست زائل گردد قصه مختصر كنم هر چه در اين انسان مي‌بايد از بخت و حكمت و عدالت و شجاعت و كفايت و غير آن همه در نبي ببين.

و حكيمي كه در حكمت عملي بسر آمده، و علم اخلاق و تدبير منازل و سياست مدن نيك شناخته، و اصول و فروع آن علوم را حاوي شده، و بر علم اكتفا ننموده بلكه همه آن صفات تحقيقا وتخلّقاً در وي نمايان شده و آثار آن صفات حينا فحينا از وي ميتراود كه كلّ اناء يترشح بما فيه.

و صوفي مرشدي كه در ميان زمرهء صوفيان نشسته مصدر كرامات عجيبه و خوارق غريبه گشته، و به قوت ارشاد خود باديه پيمايان ضلال را راه نجات نموده، بعد از آنكه طريق تهذيب نفس به طاعت و رياضت نيك شناخته، و حس مشترك او مرآة علوم

---

[1] -
[2] -

حقه گشته، و خفاياي عالم ملك و خباياي عالم ملكوت بر وي مفاض شده، و خواص اعمال جوارح و اذكار زبان نيك ورزيده به جزئي و كلي اين فنون ماهر گرديده مثل آنچه در مقامات مشائخ مثل بهجة الاسرار و مقامات خواجه نقشبند خوانده باشي[1].

و جبرئيلي كه جارحه از جوارح تدبير الهي گشته و واسطه‌ی اخذ علوم حقه از منبع آن شده، ﴿لَّا يَعۡصُونَ ٱللَّهَ مَآ أَمَرَهُمۡ وَيَفۡعَلُونَ مَا يُؤۡمَرُونَ﴾ [التحريم: 6]. وصف او شده و از جذر جبلت او راهي به حظيرة القدس كشاده و از آن راه علوم مجرده عاليه در عقل و قالب او ريخته، و اطميناني و ثلجي و يقيني و عظمتي ميسر او شده.

باز تأمل بايد كرد كه آن حضرتﷺ در ايام خود به چه چيز اعتناء تمام نمودند، و از آثار آن حضرتﷺ در عالم چه چيز باقي ماند و هر چند اين سخن دراز است اما از جزئيات به كليات انتقال مي‌بايد كرد، و حدس ذهن را كار بايد فرمود، قال الله تعالى: ﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ ٢ وَءَاخَرِينَ مِنۡهُمۡ لَمَّا يَلۡحَقُواْ بِهِمۡۚ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ٣﴾ [الجمعة: 2-3].

پس بايد دانست كه آن حضرتﷺ در زماني مبعوث شدند كه شرك در عبادت شائع بود، و معاد را اثبات نمي‌كردند، و عبادات را فراموش ساخته بودند، و در دين حنيفي كه منسوب است به حضرت ابراهيم (عليه السّلام) تحريفها راه يافته بود، در اول بعث ابطال شرك نمودند، و اثبات مجازات فرمودند و تحريفات را بر انداختند آنگاه عرب عامه و قريش خاصه به تعصب برخاستند و ايذاها دادند، آن حضرتﷺ به قوت خدا داد در مقابله و مجادله ايشان استقامت نمودند با آنكه راهي واضح شد و اسلام از كفر ممتاز گشت، و مردمان در دين حق در آمدند بعد از آن مأمور شدند به هجرت و به جهاد، در آن باب به تأئيد الهي سعي كه زياده

[1] - در این جا مراد از صوفی شخص زاهد و متقی است که بر سنت رسول خدا عامل باشد، و بخاطر عرف عام شائع در شبه قاره هند مصنف نیز این اصطلاح را انتخاب نموده است. و به جرأت می‌توان گفت که انسان‌های بی‌سواد و اهل بدعتی که در این دور بنام صوفی و مرشد عرض اندام می‌کنند قطعا مقصود شاه ولی الله محدث دهلوی رحمه الله نیستند، چرا که با مراجعه به کتب و رسائل محدّث هند دانسته می‌شود که با بدعت گذاران و اهل خرافات به شدت مخالف بوده است، کتابی که در دست دارید بهترین دلیل بر این مدعا است.

بر آن مقدور بشر نباشد بجا آوردند، و فتحها واقع شد، و هزيمتها بر كفار افتاد، و دين جاهليت از هم پاشيد، و مظالم و مخالفت به سنت عادله كه شيوع تمام يافته بود در مكمن عدم رفت، و علمي كه هرگز با آن آشنا نبودند در ميان ايشان شائع شد، و آن ده علم است:

علم قرآن، و علم ايمان يعني اركان پنجگانه اسلام با توقيت اوقات و تعيين آداب و مانند آن، و علم معاد يعني شرح احوال برزخ و حشر و جنت و نار، و علم احسان يعني از قوالب عبادات به ارواح آن و از صوَر طاعات به انوار آن ترقي نمودن و نام احسان امروز طريقت و معرفت است، و علم شرائع در تدبير منازل و سياست مدن و طريق معاش، و علم اخلاق، و علم آداب، و علم فِتن يعني حوادث آئنده، و علم فضائل اعمال، و علم مناقب عمّال و اين همه علوم را به وجهي شرح و تفضيل داد و شائع و مشهور گردانيد كه با قاصي و داني و صغير و كبير و ذكي و غبي رسيد، الا هر بي نصيبي كه شقاوت ازلي او را در گرفته باشد. و تربيت فرمود اهل زمان خود را تا آنكه اهل بَدو و سكان صحراء محسنين و مقربين گشتند، و اين تربيت به فيض صحبت با بركت بود، و امر معروف و نهي منكر در هر حالتي به قدر آن حالت.

و به همين منن عظمي كه اشاره واقع شد در اين آيت اگر عمري در تأمل بگذراني مثل اين منقّح و محصل نيابي.

مقدمه خامسه: بيان آنكه حالتي كه به سبب آن غير نبي با نبي تشبّه كند چيست، و اعانت كلي پيغمبر در اموري كه پيغامبر براي او مبعوث شده و به اعتناء تمام آنرا سر انجام داد به چه قسم متصور گردد؟

بدانكه تشبه در خصلت اولي كه اراده بعث است به آن طريق تواند بود كه اراده منعقد شود به آنكه اتمام اين كار بر دست بعضي امتيان كنند و اين معني را پيغامبر ارشاد فرمايد، قال الله تعالى: ﴿ كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ ﴾ [آل‌عمران: 11].

«عن بهز بن حكيم عن أبيه عن جده أنه سمع النبي ﷺ يقول في قوله تعالى: ﴿ كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ ﴾ قال: أنتم تتمون سبعين أمة أنتم خيرها وأكرمها على الله»، أخرجه الترمذي[1].

---

[1] - سنن ترمذی، حديث شماره:

«وعن ابن عبـــاس في قوليه: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ قال: هم الذين هاجروا مع رسول الله من مكة إلى المدينة»، أخرجه الحاكم[1].

وقال الله تعالى: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡـٔٗاۚ وَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ٥٥﴾ [النور: 55].

«عن أبي بن كعب قال: لما قدم رسول الله وأصحابه المدينة وآواهم الأنصار ورمتهم العرب عن قوس واحدة كانوا لا يبيتون إلا بالسلاح ولا يصبحون إلا فيه فقالوا: أ ترون أنا نعيش حتى نبيت آمنين مطمئنين لا نخاف إلا الله. فنزلت: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾»، أخرجه الحاكم[2].

«وعن أبي عروة قال: كنا عند مالك بن أنس فذكروا رجلا ينتقص أصحاب رسول الله فقال مالك: من أصبح من الناس وفي قلبه غيظ على أصحاب رسول الله فقد أصابته هذه الآية: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾»، أخرجه الواحدي[3].

«وقد بينا أن الله تعالى كشف على نبيه بما رأى أصحابه أن المراد بذلك استخلاف أصحابه ثلاثين سنة».

وقال الله تعالى: ﴿ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا﴾ [الفتح: 29].

«عن خيثمة قال قرأ رجل على عبد الله سورة الفتح فلمّا بلغ - ﴿كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَ﴾ قال: ليغيظ الله بالنبي وبأصحابه الكفار، قال ثم قال عبد الله: أنتم الزراع وقد دنا حصاده»، أخرجه الحاكم[4].

---

[1] - مستدرك حاكم،
[2] - مستدرك حاكم،
[3] -
[4] - مستدرك حاكم،

«وعن عائشــة في قولــه تعــالى: ﴿لِيَغِيــظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَ﴾ قــالت: أصـحاب رسـول الله أمـروا بالاسـتغفار لهم فسـبّوهم»، أخرجـه الحاكم[1].

وقال الواحدي: «هذا مثل ضـربه اللـه تعـالى لـمحمد فـالزرع محمد والشطأ أصحابه والـمؤمنون حولـه وكـانوا في ضـعف وقلـة كما كان أول الزرع دقيقا ثم غلظ وقوي وتلاحق، كـذلك الـمؤمنون قوي بعضهم بعضا حتى استغلظوا واستووا على أمرهم ليغيـظ بهم الكفار أي إنما كثرتهم وقواهم ليكونوا غيظا للكافرين»[2].

اما تشبه در زيادتي كه در جزء علمي نفس ناطقـه دهنـد بـه اين وجه تواند بـود كـه كسـي را از امت محـدّث و ملهم كننـد تـا بعض بروق غيب در دل او لمعان نمايد و اين معـني بـه دو طريـق توانـد بود:

يكي آنكه به مجرد شنيدن سخن پيغامبر متنبه شود به اصل كـار گويا آنرا بي واسطه مي‌بيند و مي‌داند و از لوازم اين معني تصديق دل است به غير اكتراث.

و نيز از لوازم او صحبت دائمه با پيغمبر با وصـف فنـا و فـدا و تسليم و تـرك مخـالفت اگـر چـه در ادني شـيء باشـد و امـام اين طريقه صديق اكبر است.

و دوم آنكـه فراسـت صـادقه او را نصـيب كننـد و عقـل او را از حظيرة القدس تائيدي دهند كه غالباً اصابت كنند در مجتهدات خـود و از لوازم اين معني آنست كه وحي بر حسب راي او نازل شود و نيز از لوازم او آنست كه ممتاز شود در ميـان ابنـاء جنس خـود بـه آنكه هر چيزي را كه ظن كند موافق واقع افتد و امـام اين طريقـه فاروق اعظم است.

اما تشبه در زيادتي كه در جـزء عملي نفس ناطقـه دهنـد بـه دو وجه تواند بود وجه اول آنكه سـمت صـالح داشـته باشـد و عـدالت كامله و در امور ملك راني و سياست مدن داد آن دهد و بـه وجهي معامله كند كه امت بر وي مختلف نشـود، و تـا مقـدور بـدون سـل سيف در ميان مسلمين كار سر انجام دهد و جهاد عرب و عجم بـه نـوعي كـه بهـتر از آن متصـور نباشـد بجـا آرد و حـق شخصـي از هزاران هزار كه در امر ملت سعي كند جدا جدا بشناسـد، و از هـر يكي كاري كه از وي مي‌آيد بگيرد علماً و عملاً و نصـرت دين را بـه

[1] - مستدرك حاكم،
[2] -

اقصي همت مطمح نظر خود سازد گويا براي همين كار مخلوق شده و اين امر غايت سعادت او است، و رد و قبول او همه بر موافقت ملت و مخالفت آن باشد، يا اصابت راي و فطانت المعيه به آن مشابه گويا راي او مرآة اراده الهي افتاده هر چه مي‌انديشد از مكمن غيب بر حسب انديشه او ظاهر شود، چنانكه حضرت مرتضي فرمود: «ان عمر كان رشيد الرأي»[1]، و فرمود: تازيانه عمر بهتر از سيف ما است[2].

وجه ثاني آنكه تربيت كنند جميع اصحاب خود را به تأثير صحبت و هر يكي را امر معروف كند در هر حالتي به قدر آن حالت و مواعظ و خُطب بليغه او مؤثرترين كلمات باشد در نفوس و كرامات عجيبه و خوارق غريبه از وي مشاهده افتد.

اما تشبه او با پيغامبر در تحمل اعباء دعوت به آن وجه تواند بود كه مرد جليل القدر كه در نظر مردمان محترم باشد و از وي در حل و عقد خويش حساب مي‌گرفته باشند، و با وي از هر بطن جماعتي مؤتلف باشند به اقصي همت در اسلام قدم راسخ زند و به مجرد دخول او در اسلام جمعی در اسلام در آيند، و به مجرد دخول او عزت اسلام ظاهر شود، و در نظر مردمان پر ظاهر گردد كه اين ملت را ظهوري شدني است و دست متعصبان از تطاول اين ملت بسبب قيام او بسته گردد، و توقع غلبه از خاطر ايشان بسبب رسوخ قدم او از هم باشد، باز چون جهاد در ميان آيد به هر وقعي او را دخل باشد در حل و عقد و جمع رجال و نصب قتال و مشورت او را پذيرائي تمام باشد پيش آن حضرت.

و اما تشبه او با پيغمبر در نشر علوم به آن تواند بود كه تصرف كند در علوم مرويه آن حضرت به ارشاد طرق روايت و حمل ناس بر تعليم علوم آن حضرت و اگر در مسأله اقوال روات مختلف شوند خروج نمايد از مضيق اختلاف به قضا و اجماع، و ارشاد نمايد طريق اجتهاد را و سد كند طرق تحريف را بالجمله احكام نمايد اخذ علم از پيغامبر و امام باشد در اين راه و واسطه باشد در ميان آن حضرت و امت او در اخذ علوم.

1 -

2 -

فائده: در حديث متواتر آمده است: «خير القرون قرني ثم الذين يلونهم»[3].

و سِر در تفضيل صحابه بر هر كه بعد از ايشان آمد آنست كه ايشان واسطه‌اند ميان پيغامبر و اين جماعت متأخره و از جهت غلبه‌ی اسلام به واسطه‌ی ايشان و رسيدن علم به سبب ايشان.

بفهم اگر مي‌تواني فهميد كه امر ملت مشابهت تمام دارد به ديواري كه هر خشت فوقاني متفرع است تا آنكه كار به اساس رسد، همچنين هر قرن متأخر مستمد و منت پذير قرن متقدم است در شرائع اسلام و علوم و هدايت و شرع تا آنكه امر منتهي گردد به صاحب شرع كه از جانب خداي تعالي شريعت را بي واسطه آورده. نمي‌بيني كه امروز كافري چون مي‌خواهد كه مسلمان شود چه قدر حركات عنيفه مي‌بايدش كرد كه از ميان اهل كفر و رسم كفر بر آمده از اهل اسلام ياد گيرد و به آن متخلق گردد خداي تعالي رحمت تامه نازل گرداند بر آبا و اجداد و اساتذه و مشائخ ما كه در حجر تربيت خود ما را پرورش دادند و اول كلمه كه به ما نمودند رسم اسلام بود آن مؤنت دشوار از سر ما بر داشتند ﴿رَّبِّ ٱرۡحَمۡهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرٗا﴾ [الإسراء: 24]. و رحمت ديگر اوفي واتم از آن نصيب اصول ايشان گرداند كه ايشان را همچنين در حجر خود تربيت كرده‌اند اين مؤنت خلاص گردانيدند و همچنين تا آنكه صلوات تامه و تحيات كامله تحفه جناب عالي آن حضرت گردد به عدد هر مسلماني كه به اين ملت حقه بهرهمند گرديد. علماً و عملاً اين چنين بايد دانست اين چنين منت را بر جان خود بايد نهاد تا بر آبادي ظاهري و باطني كرده باشيم و از عقوق ايشان دور شويم.

والحمدلله رب العالمين

مقدمهء سادسه، بيان تحقق اين خصال در شيخين به وجه كمال

اما متضمن بودن بعث پيغامبر بعث ايشانرا و اعلام از جانب غيب به اين معني پس فصلي از آن در مسلك اول تقرير كرده شد.

و از اين باب است قصه‌ي اسقف: «عَنِ الأَقْرَعِ مُؤَذِّنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَالَ بَعَثَنِى عُمَرُ إِلَى الأُسْقُفِّ فَدَعَوْتُهُ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ وَهَلْ تَجِدُنِى فِى الْكِتَابِ قَالَ نَعَمْ. قَالَ كَيْفَ تَجِدُنِى قَالَ أَجِدُكَ قَرْنًا.

3 -

فَرَفَعَ عَلَيْهِ الدِّرَّةَ فَقَالَ قَرْنُ مَهْ فَقَالَ قَرْنٌ حَدِيدٌ أَمِينٌ شَدِيدٌ. قَالَ كَيْفَ تَجِدُ الَّذِى يَجِىءُ مِنْ بَعْدِى فَقَالَ أَجِدُهُ خَلِيفَةً صَالِحًا غَيْرَ أَنَّهُ يُؤْثِرُ قَرَابَتَهُ. قَالَ عُمَرُ يَرْحَمُ اللَّهُ عُثْمَانَ ثَلاَثًا فَقَالَ كَيْفَ تَجِدُ الَّذِى بَعْدَهُ قَالَ أَجِدُهُ صَدَأَ حَدِيدٍ فَوَضَعَ عُمَرُ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ فَقَالَ يَا دَفْرَاهُ يَا دَفْرَاهُ. فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّهُ خَلِيفَةٌ صَالِحٌ وَلَكِنَّهُ يُسْتَخْلَفُ حِينَ يُسْتَخْلَفُ وَالسَّيْفُ مَسْلُولٌ وَالدَّمُ مُهْرَاقٌ».

قال أبو داود: والدفرة النتن، أخرجه أبو داود في بعض النسخ[1].

و از این باب است رؤیای عوف بن مالك: «عن عوف بن مالك الأشجعي أنه رأى في المنام كأن الناس جمعوا وإذا فيهم رجل فرعهم فهو فوقهم ثلاث أذرع فقال: فقلت من هذا؟ قال: عمر. قلت: لم؟ قالوا: لأن فيه ثلاث خصال: لأنه لا يخاف في الله لومة لائم وأنه لخليفة مستخلف وشهيد مستشهد قال: فأتى أبا بكر فقصها عليه فأرسل إلى عمر فدعاه ليبشره. قال: فجاء عمر. قال: فقال لي أبو بكر: اقصص رؤياك. قال فلما بلغت خليفة مستخلف زجرني عمر وكهرني وقال: اسكت تقول هذا وأبو بكر حيّ. قال: فلما كان بعد أن ولي عمر مررت بالشام وهو على المنبر قال: فدعاني وقال: اقصص رؤياك فقصصتها فلما قلت إنه لا يخاف في الله لومة لائم. قال: إني لأرجو أن يجعلني الله منهم. قال: فلما قلت: خليفة مستخلف. قال: قد استخلفني الله فسله أن يعينني على ما ولاني فلما أن ذكرت شهيد مستشهد قال: أنى لي بالشهادة وأنا بين أظهركم تغزون ولا أغزو. ثم قال: بلى يأت الله بها إن شاء الله»، أخرجه أبو عمر في الاستيعاب[2].

و اما تشبه شیخین به حضرت پیامبر در جزء عقلی نفس ناطقه به آن دو طریقه که بیان کردیم پس شواهد بسیار دارد، از آنجمله:

حديث أبي درداء قال: «قَالَ النَّبِىُّ: إِنَّ اللَّهَ بَعَثَنِى إِلَيْكُمْ فَقُلْتُمْ كَذَبْتَ. وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقَ. وَوَاسَانِى بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ، فَهَلْ أَنْتُمْ تَارِكُو لِى صَاحِبِى. مَرَّتَيْنِ فَمَا أُوذِىَ بَعْدَهَا»، أخرجه البخاري[3].

---

1 -

2 -

3 - صحیح بخاری، حدیث شماره:

و حـديث عائشـة قـالت: «لــما أسـري بـالنبي إلى الــمسجد الأقصى أصبح يتحدث الناس بذلك، فارتد ناس فمن كـان آمنـوا بـه وصدقوه، وسمعوا بذلك إلى أبي بكر فقالوا: هل لك إلى صـاحبك يزعم أنه أسري به الليلة إلى بيت المقـدس، قـال: أو قـال ذلـك ؟ قالوا: نعم، قال: لئن كان قال ذلك لقد صدق، قالوا: أو تصدقه أنــه ذهب الليلة إلى بيت الـمقدس وجاء قبل أن يصبح ؟ قال: نعم، إني لأصدقه فيما هو أبعد من ذلـك أصـدقه بخـبر السـماء في غـدوة أو روحة، فلذلك سمي أبو بكر الصديق»، أخرجه للحاكم[1].

«قال أبو عمر: سُمى الصديق لبـداره إلى تصـديق رسـول الله في كل ما جاء بـه وقيـل: بـل قيـل لـه الصـديق لتصـديقه في خـبر الأسـراء، وفي حـديث التخيـير قـال علي فكـان رسـول الله هـو المخيَّر فكـان أبــو بكـر أعلمنـا بـه، وقـال رسـول الله: دعـوا لي صاحبي فإنكم قلتم لي كذبت وقال لي: صدقت، وقال رســول الله في كلام البقرة والذئب: آمنتُ به أنا وأبو بكر وعمر ومـا همـا ثَمّ علماً منه بما كانا عليه من اليقين والإيمان انتهى قول أبي عمر»[2].

«عَنْ أَبِى سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ قَالَ: إِنَّ عَبْدًا خَيَّرَهُ اللَّهُ بَيْنَ أَنْ يُؤْتِيَهُ مِنْ زَهْـرَةِ الـدُّنْيَا مَـا شَـاءَ وَبَيْنَ مَـا عِنْدَهُ فَاخْتَارَ مَا عِنْدَهُ. فَقَالَ أَبُـو بَكْـرٍ فَـدَيْنَاكَ يَـا رَسُـولَ اللَّهِ بِآبَائِنَـا وَأُمَّهَاتِنَـا. قَـالَ فَعَجِبْنَـا فَقَـالَ النَّاسُ انْظُـرُوا إِلَى هَـذَا الشَّـيْخِ يُخْبِـرُ رَسُولُ اللَّهِ عَنْ عَبْدٍ خَيَّرَهُ اللَّهُ بَيْنَ أَنْ يُؤْتِيَهُ مِنْ زَهْرَةِ الدُّنْيَا مَا شَاءَ وَبَيْنَ مَا عِنْدَ اللَّهِ وَهُوَ يَقُولُ فَدَيْنَاكَ بِآبَائِنَا وَأُمَّهَاتِنَا قَالَ فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ هُوَ الْمُخَيَّرَ وَكَانَ أَبُـو بَكْـرٍ هُـوَ أَعْلَمَنَـا بِـهِ فَقَـالَ النَّبِىُّ: إِنَّ مِنْ أَمَنِّ النَّاسِ عَلَىَّ فِى صُحْبَتِهِ وَمَالِـهِ أَبُـو بَكْـرٍ وَلَـوْ كُنْتُ مُتَّخِـذاً خَلِيلاً لاَتَّخَـذْتُ أَبَـا بَكْـرٍ خَلِيلاً وَلَكِنْ أُخُـوَّةُ الإِسْـلاَمِ لاَ تَبْقَيَنَّ فِى الْمَسْـجِدِ خَوْخَةٌ إِلاَّ خَوْخَةُ أَبِى بَكْرٍ»، أخرجه الترمـذي وللشـيخين نحـوه من طرق متعددة[3].

«وعن عائشة أن أبـا بكـر لم يقـل بيت شـعر في الإسـلام حـتى مات وإنه كان قد حرم الحمر في الجاهلية هـو وعثمانب»، أخرجـه أبو عمر في الاستيعاب[4].

---

[1] - مستدرك حاكم،
[2] - الاستيعاب
[3] - سنن ترمذی، حدیث شماره:
[4] - الاستيعاب

«وعَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّ رَجُلاً مِنْ أَسْلَمَ جَاءَ إِلَى أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ فَقَالَ لَهُ إِنَّ الأَخِرَ زَنَا. فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ هَلْ ذَكَرْتَ هَذَا لأَحَدٍ غَيْرِى فَقَالَ لاَ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ فَتُبْ إِلَى اللَّهِ وَاسْتَتِرْ بِسِتْرِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ. فَلَمْ تُقْرِرْهُ نَفْسُهُ حَتَّى أَتَى عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ مَا قَالَ لأَبِى بَكْرٍ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ مِثْلَ مَا قَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ فَلَمْ تُقْرِرْهُ نَفْسُهُ حَتَّى جَاءَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ لَهُ إِنَّ الأَخِرَ زَنَا فَقَالَ سَعِيدٌ فَأَعْرَضَ عَنْهُ رَسُولُ اللَّهِ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ كُلُّ ذَلِكَ يُعْرِضُ عَنْهُ رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى إِذَا أَكْثَرَ عَلَيْهِ بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ إِلَى أَهْلِهِ فَقَالَ: أَيَشْتَكِى أَمْ بِهِ جِنَّةٌ. فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَاللَّهِ إِنَّهُ لَصَحِيحٌ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَبِكْرٌ أَمْ ثَيِّبٌ. فَقَالُوا بَلْ ثَيِّبٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَأَمَرَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ فَرُجِمَ»، أخرجه مالك[1].

وعن المسور بن مخرمة في قصة الحديبية وحديث أبي جندل «فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَأَتَيْتُ نَبِىَّ اللَّهِ فَقُلْتُ أَلَسْتَ نَبِىَّ اللَّهِ حَقًّا قَالَ: بَلَى. قُلْتُ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَعَدُوُّنَا عَلَى الْبَاطِلِ قَالَ: بَلَى. قُلْتُ فَلِمَ نُعْطِى الدَّنِيَّةَ فِى دِينِنَا إِذًا قَالَ: إِنِّى رَسُولُ اللَّهِ، وَلَسْتُ أَعْصِيهِ وَهْوَ نَاصِرِى. قُلْتُ أَوَلَيْسَ كُنْتَ تُحَدِّثُنَا أَنَّا سَنَأْتِى الْبَيْتَ فَنَطُوفُ بِهِ قَالَ: بَلَى، فَأَخْبَرْتُكَ أَنَّا نَأْتِيهِ الْعَامَ. قَالَ قُلْتُ لاَ. قَالَ: فَإِنَّكَ آتِيهِ وَمُطَّوِّفٌ بِهِ. قَالَ فَأَتَيْتُ أَبَا بَكْرٍ فَقُلْتُ يَا أَبَا بَكْرٍ، أَلَيْسَ هَذَا نَبِىَّ اللَّهِ حَقًّا قَالَ بَلَى. قُلْتُ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَعَدُوُّنَا عَلَى الْبَاطِلِ قَالَ بَلَى قُلْتُ فَلِمَ نُعْطِى الدَّنِيَّةَ فِى دِينِنَا إِذًا قَالَ أَيُّهَا الرَّجُلُ، إِنَّهُ لَرَسُولُ اللَّهِ وَلَيْسَ يَعْصِى رَبَّهُ وَهْوَ نَاصِرُهُ، فَاسْتَمْسِكْ بِغَرْزِهِ، فَوَاللَّهِ إِنَّهُ عَلَى الْحَقِّ. قُلْتُ أَلَيْسَ كَانَ يُحَدِّثُنَا أَنَّا سَنَأْتِى الْبَيْتَ وَنَطُوفُ بِهِ قَالَ بَلَى، أَفَأَخْبَرَكَ أَنَّكَ تَأْتِيهِ الْعَامَ قُلْتُ لاَ. قَالَ فَإِنَّكَ آتِيهِ وَمُطَّوِّفٌ بِهِ»، أخرجه البخاري[2].

«وعن ابن عباس قال: لما أخرج أهل مكة النبي قال أبو بكر الصديق: إنا لله وإنا إليه راجعون أخرجوا نبيهم ليهلكن. قال: فنزلت: ﴿ أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩﴾ وكان ابن عباس يقرؤها أذن قال أبو بكر الصديق: فعلمت أنها قتال»، أخرجه الحاكم[3].

1 -

2 - صحيح بخارى، حديث شماره:

3 - مستدرك حاكم،

وفي قصة رؤيا النبي «غنما كثيرة سود ادخلت فيها غنم كثيرة بيض» وفي رواية أبي أيوب قول النبي: «يا أبا بكر اعبرها. فقال أبو بكر: يا رسول الله هي العرب تتبعك ثم تتبعها العجم حتى تغمرها. فقال النبي: هكذا اعبرها الملك السحر»، أخرجه الحاكم[1].

«وقال ابن هشام حدثني بعض أهل العلم عن إبراهيم بن جعفر المحمودي قال رسول الله: رأيت أني لقمت لقمة من حيس فالتذذت طعمها فاعترض في حلقي منها شيء حين ابتلعتها فادخل عليٌ يده ونزعه. فقال أبو بكر الصديق: يا رسول الله هذه سرية من سراياك تبعثها فيأتيك منها بعض ما تحب ويكون في بعضها أعراض فتبعث عليا فيسهله»[2].

«وعن عائشة قالت: رَأَيْتُ ثَلاَثَةَ أَقْمَارٍ سَقَطْنَ فِى حُجْرَتِى فَقَصَصْتُ رُؤْيَاىَ عَلَى أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ قَالَتْ فَلَمَّا تُوُفِّىَ رَسُولُ اللَّهِ وَدُفِنَ فِى بَيْتِهَا قَالَ لَهَا أَبُو بَكْرٍ هَذَا أَحَدُ أَقْمَارِكِ وَهُوَ خَيْرُهَا»، أخرجه مالك في الموطأ[3].

«وعَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لَقَدْ كَانَ فِيمَا قَبْلَكُمْ مِنَ الأُمَمِ مُحَدَّثُونَ، فَإِنْ يَكُ فِى أُمَّتِى أَحَدٌ فَإِنَّهُ عُمَرُ»، أخرجه البخاري[4].

«قال أبو عمر من حديث ابن عمر قال قال رسول الله: إن الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه ونزل القرآن بموافقته في أسرى بدر وفي الحجاب وفي تحريم الخمر وفي مقام إبراهيم»[5].

وروى من حديث «عقبة عامر وأبي هريرة عن النبي أنه قال: لَوْ كَانَ بَعْدِى نَبِىٌّ لَكَانَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ»[6].

ومن حديث ابن عمر قال: «قال رسول الله: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ أُتِيتُ بِقَدَحِ لَبَنٍ، فَشَرِبْتُ مِنْهُ، حَتَّى إِنِّى لأَرَى الرِّىَّ يَخْرُجُ مِنْ أَطْرَافِى، فَأَعْطَيْتُ فَضْلِى عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ. فَقَالَ مَنْ حَوْلَهُ فَمَا أَوَّلْتَ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: الْعِلْمَ، وقال علي: ما كنا نبعد أن السكينة تنعلق على لسان عمر».

---

1 - مستدرك حاكم،
2 -
3 -
4 - صحیح بخاری، حدیث شماره:
5 - الاستيعاب
6 -

«عن ابن سيرين قال كعب (الاحبار) لعمر: يا أمير الـمؤمنين هل ترى في منامك شيئاً. فانتهوه، فقال: أنا أجـد رجلا يـرى أمـر الأمـة في منامه» معزوا لابن عساكر[1].

«ذكر ابن أبي داود في كتاب الـمصاحف أنه كان أبو بكـر يسـمع مناجاة جبرئيل للنبي ولا يـراه. من كتـاب الخصـائص في بـاب مـا كان يظهر عليه في الوحي من الآيات»[2].

«وقال حذيفة: كان علم الناس كلهم قـد دس في جحـر مـع علم عمر»[3].

«وقال ابن مسعود: لو وضع علم أحيـاء العـرب في كفـة مـيزان ووضع علم عمر في كفة لرجح علم عمر ولقد كانوا يرون أنه ذهب بتسـعة أعشـار العلم ولَمجلس كنت أجلسـه من عمـر أوثـق في نفسي من عمل سنة، انتهى كلام أبي عمر»[4].

«عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ قَالَ مَا سَمِعْتُ عُمَرَ لِشَىْءٍ قَطُّ يَقُولُ إِنِّى لأَظُنُّهُ كَذَا. إِلاَّ كَانَ كَمَا يَظُنُّ»، أخرجه البخاري[5].

«وعنه أن قال: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ وَقَلْبِهِ ». وَقَالَ ابْنُ عُمَرَ مَا نَزَلَ بِالنَّاسِ أَمْرٌ قَطُّ فَقَالُوا فِيهِ وَقَالَ فِيهِ عُمَرُ أَوْ قَالَ ابْنُ الْخَطَّابِ فِيهِ شَكَّ خَارِجَةُ إِلاَّ نَزَلَ فِيهِ الْقُرْآنُ عَلَى نَحْوِ مَا قَالَ عُمَرُ.»، أخرجه الترمذي[6].

«وعَنْ عُمَرَ بْنِ شُرَحْبِيلَ أَبِى مَيْسَرَةَ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ قَالَ اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا فِى الْخَمْرِ بَيَانَ شِفَاءٍ فَنَزَلَتِ الَّتِى فِى الْبَقَرَةِ ﴿يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلۡخَمۡرِ وَٱلۡمَيۡسِرِۖ﴾ [البقرة: 219]. الآيَةَ فَدُعِىَ عُمَرُ فَقُرِئَتْ عَلَيْهِ فَقَالَ اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا فِى الْخَمْرِ بَيَانَ شِفَاءٍ فَنَزَلَتِ الَّتِى فِى النِّسَاءِ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَقۡرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنتُمۡ سُكَٰرَىٰ﴾ [النساء: 43]. فَدُعِىَ عُمَرُ فَقُرِئَتْ عَلَيْهِ فَقَالَ اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا فِى الْخَمْرِ بَيَانَ شِفَاءٍ فَنَزَلَتِ الَّتِى فِى الْمَائِدَةِ ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَن يُوقِعَ بَيۡنَكُمُ ٱلۡعَدَٰوَةَ وَٱلۡبَغۡضَآءَ فِي ٱلۡخَمۡرِ وَٱلۡمَيۡسِرِ وَيَصُدَّكُمۡ عَن ذِكۡرِ

---

1 -
2
3 -
4 - الاستيعاب
5 - صحيح بخارى، حديث شماره:
6 - سن ترمذى، حديث شماره:

ﭐللَّهِ وَعَنِ ﭐلصَّلَوٰةِ فَهَلۡ أَنتُم مُّنتَهُونَ ٩١ [المائدة: 91]. فَدُعِيَ عُمَرُ فَقُرِئَتْ عَلَيْهِ فَقَالَ انْتَهَيْنَا انْتَهَيْنَا»، أخرجه الترمذي[7].

مقدمه‌ی سابعه: در بيان رجحان شيخين بر غير خويش در اين خصال که مناط فضل كلي آنرا نهاده‌ايم:

و پيش از خوض در اين مقدمه نکته‌ی چند تقرير کنيم تا خوض در مقصود بر وجه بصيرت واقع شود.

نکته‌ی اولي: بايد دانست که سنة الله برآن جاري شده که بندگان مقرب او تعالي در همه صفات کمال برابر نباشند بلکه متفاوت باشند، در کارخانه‌ی الهي رحم ابوبکر در کار است چنانکه شدت عمر هم در کار است، نمي‌بيني که انبياء صلوات الله عليهم که خلاصه‌ی بشر و افضل بني آدم ايشانند و نقصان به هيچ وجه در ميان ايشان نيست در صفات کمال مختلف‌اند، داود و سليمان ملوك بودند و عيسي و يونس اهل تجريد و نمي‌بيني که قاعده سلطنت بدون امراء و سپاهيان و اهل قلم راست نمی‌نشيند، در امراء صفت رياست و فوج كشي و حل و عقد مصالح ملكي مطلوب است، و در سپاهيان صفت شجاعت و پهلواني مطلوب است و در اهل قلم كياست و کارداني مطلوب است کار ملك بدون اجتماع اين همه ميسر نمي‌شود و کاري که از يکي مي‌آيد از ديگري نمي‌آيد و در هيئت اجتماعيه‌ی سلطنت همه مطلوب‌اند.

همچنين در نبوت کبري که جامع خلافت و رسالت باشد همه اين امور مطلوب‌اند حسان بن ثابت به شعر و مدح آن حضرت مبشّر به بهشت شد و ابي بن کعب به حفظ قرآن و عبدالله بن مسعود به فقه و قرآن و خالد به شمشير زني، و خلفاء اربعه هر چند جامع بودند در اکثر صفات کمال اما به اعتبار کثرت و قلت مختلف و متفاوت بودند، صحبت دائمه با خلوص محبت و فناء کلي او خود را در مرضي آن حضرت گم کردن به وجهي که در هيچ حال راه مخالفت اگر چه در ادني چيزي باشد نه پيمايد، و جان فشاني و بذل مال و جاه در حب آن حضرت و در افشاء اسلام خصيصه‌ايست که حضرت صديق به آن تفوق نمود، و قيام به حل و عقد ملت و تمهيد اسلام در اقطار ارض با ملاحظه جانب تعظيم آن حضرت خصيصه ايست که حضرت فاروق به آن تفوق نمود، و اعانت به مال در هر موطني و حسن سلوك با صبيتين آن حضرت و صله‌ی ارحام به وجهي که خوبتر از آن متصور نشود و

[7] - سن ترمذی، حديث شماره:

كمال حياء كه عبارت از انسجام نفس است در وقت ثوران داعيــه شهوت و غضب با حظي وافـراز نـور طهـارت و عبـادت و تلاوت و قيام به عبادات ماليه از اعتاق و انفاق خصيصه ايست كـه حضـرت ذي النورين به آن تفـوق نمـود، و قـرابت قريبـه بـه آنحضـرت و هميشه در تربيت آن حضرت به منزله‌ى فرزند در تربيت والد خــود بودن، با نجابت كامله و شجاعت وافره كه به پهلواني معتـبر شـود و زهد كامل و ورع عظيم كه به ولايت مناسب است و ذكـاء ثـاقب وسرعت انتقال به اخذ مسئله در قضايا و فصاحت كاملـه خصيصـه ايست كـه حضـرت مرتضي بـه آن تفـوق نمـود آن حضـرت بـه تفوق هر يكي به اين خصال از سائر مسلمين گواهي دادند.

أخرج الترمذي «أن رسول الله قال: رْحَمُ أُمَّتِى بِأُمَّتِى أَبُو بَكْـرٍ وَأَشَدُّهُمْ فِى أَمْرِ اللَّهِ عُمَرُ وَأَصْدَقُهُمْ حَيَاءً عُثْمَانُ وَأَعْلَمُهُمْ بِـالْحَلاَلِ وَالْحَـرَامِ مُعَـاذُ بْنُ جَبَـلٍ وَأَفْرَضُـهُمْ زَيْـدُ بْنُ ثَـابِتٍ وَأَقْـرَؤُهُمْ أُبَىُّ بْنُ كَعْبٍ وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَمِينٌ وَأَمِينُ هَـذِهِ الأُمَّةِ أَبُـو عُبَيْـدَةَ بْنُ الْجَـرَّاحِ ومـا أظلتِ الخضراءُ ولا أقلتِ الغبراءُ من ذى لَهْجَةٍ أصــدقُ من أبى ذرٍّ« شِبه عيسى في ورعه»[1].

واخرج الحـاكم «عن الـنزال بن سـبرة قـال: وافقنـا عليـا طيب النفس وهو يمزح فقلناه حـدثنا عن أصـحابك، فقـال: كـل أصـحاب رسول الله أصحابي: فقلنا حدثنا عن أبي بكـر. فقـال: ذلـك أمـرء سماه الله صديقا على لسان جبرئيل ومحمد»[2].

وأخرج ابن عبد البر «عن طارق قال: جاء ناس إلى ابن عبــاس فقالوا: جئناك نسألك، فقال: سلوا عما شئتم، فقالوا: أيّ رجل كان أبو بكر؟ قال: كان خيرا كله. أو قـال كـالخير كلـه على حـدة كـانت فيه. قالوا: فأي رجل كان عمر؟ قال: كان كالطير الحذر الذي يظن أن له في كل طريق شركا. قـالوا: فـأي رجـل كـان عثمـان؟ قـال: رجل ألهته نومته عن يقظته. قالوا: فأي رجل كان علي؟ قال: كـان قد مليء جوفه حلما وعلما وبأسا ونجدة مع قرابة من رسول الله وكان يظن أن لن يمد يده إلى شيء إلا ناله فما مد يده إلى شــيء فناله»[3].

---

[1] - سنن ترمذى، حديث شماره:
[2] - مستدرك حاكم،
[3] -

بالجمله هيچكس از اهل عقـل نمي‌توانـد گفت كـه غـير حضـرت مرتضـي در هاشـميه كسـى در نسـب و مبـارزات قـرين حضـرت مرتضـي بـود چنانكـه نمي‌توانـد گفت كـه غـير فـاروق در حسـن سياست و تدبير امور فتح و دور بيني مانند فاروق بود.

چنانكه نمي‌تواند گفت كه در صحبت دائمه با رضا جوئي و فنـا و فدا بـه نسـبت آن حضـرت از اول اسـلام تـا آخـر و بـذل و خـرج اموال مثل صديق بود چنانكه نمي‌توانـد گفت كـه غـير ذي النـورين در انفاق و اعتاق و حيا و كظم غيظ و ترك خـوض در فتنـه نزديـك مهيا بودن آن مانند ذي النورين بود.

هر كسي را بهر كاري ساختتند　　　　میل او اندر دلش انداختنـــد

نكته ثانيه: بايد دانست كه آن حضرت ترجمان غيب بود درآنچه از مناقب هر يكي از صحابه بيان فرمود هـر كسـي را بـه فضـيلتي كه در وي بود عاقبة الامر همان فضيلت بر روي كار آمد اختصـاص داد، ابي بن كعب را سيد القـراء گفت و فرمـود كـه: خـداي تعـالي مرا فرمـوده اسـت كـه سـورهء لم يكن را تعليم تـو كنم أُبي گفت «أوَ سمّاني الله؟ قال: نعم فذرفت عينا أُبي»[1].

هيچ ميداني كه نكته در تخصيص ابي چيست آنست كـه سلسـله جماعـه عظيمـه از قـراء امت مرحومـه بـه واسـطه او بـه جنـاب رسالت رسيدن مقدر بود، و عبدالله بن مسعود را چرا فرمود كـه: «ما أمركم ابن أم عبد فخـذوه ومـا أقـرأكم فـاقرؤه»[2] بـراي آنكـه سلسله فقه و قرائت جم غفير از امت به جناب رسالت به واسطه او رسيدن مقدر بود، و در حق خالد چرا فرمود «سيف من سـيوف الله»[3] براي آنكه فتوح بسـيار بـر دسـت او شـدني بـود، و در حـق سعد چرا فرمود: «عسي أن تبقي حَتَّى يَنْتَفِعَ بِكَ أَقْـوَامٌ وَيُضَـرَّ بِـكَ آخَرُونَ»[4] براي آنكه فتح عراق و حكـومت آن بـر دسـت او شـدني بود، و در حق ابو عبيده چرا گفت «أَمِينَ هَـذِهِ الأُمَّةِ أَبُـو عُبَيْـدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ»[5] براي آنكه حل عقد شـام بـر دسـت او افتـادن بـود، و در

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

حـق عمـرو بن العـاص چـرا گفت: «نِعْمَ الْمَـالُ الصَّـالِحُ لِلرَّجُـلِ الصَّالِحِ»[1] براي آن گفت كه ايالت مصر او را بودني بـود، و در حـق معاويه چرا گفت: «ان وليت أمر الناس فاحسـن اليهم»[2] بـراي آن گفت كه خلافت آخر به وي رسيدني بود، و در حق ابن عباس چـرا دعا كرد «اللهم علّمه الكتاب»[3] براي آن گفت كه تفسير قـرآن بـر دست او شدني بود، و در حق انس چرا دعا كرد «اللهم اكـثر مالـه وولده»[4] براي آنكه او را اين معني شدني بود، و در حق ابوذر چـرا گفت «شِبه عيسي في الزهد»[5] براي آنكه اين صفت در وي كامـل بود، و در حق شيخين چرا گفت «اقتدوا بالذَين من بعـدي ابي بكـر وعمر»[6] براي آنكه خلافت ايشان مقدر بود.

بالجمله ترجمـانيت غيب و كمـال اوفـر اين مظهـر اتم نشـناخته است كسي كه هر يكي از مناقب صـحابه را جـدا گانـه نشـناخته و منزلت هر يكي از ديگري عليحده ندانسته است.

پس ممكن نيست كه آن حضرت ﷺ شخصي را به خلافت و لوازم آن مثلا مبشر كند و اين معني بر وي كار نيايد.

پس كسي اگر بشارت صحيحه براي غير آنكه آثار آن امـر از وي ظاهر شوند روايت كند محال گفته است و اگـر بشـارت بـه چـيزي كه واقع شد روايت كـرده شـود صـورت واقعـه پيش از تتبـع سـند تصـحيح او مي‌كنـد، غـامض تـر از اين آن اسـت كـه زيديـه گمـان مي‌برند كه در شرع امامت را حق فاطميين ساختند.

فقير مي‌گويد: اين گمان ايشان فاسد است، زيرا كه تكليـف بـه چيزي كه هيچگاه نبود از مثل اين مظهر اتم نهايت مستبعد اسـت، زيرا كه اين فيض از همان موطن مي‌آيد كه تقدير حـوادث از آنجـا است، و اگر همچنين بود لطف نباشد بلكه تقريب باشد به معصيت نعوذ بالله من سـوء الاعتقـاد و چـون مي‌فهمم كـه شـارع مسـائل عبادات و معاملات و مناكحات و جراحات و قضاء و حدود بيان كرد و شروط خلافت عظمي بيـان نكـرد، بـه همين سـبب كـه در اكـثر امت خلافت به شروط خود بودني نيست.

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

پس شفقت بر امت ترك تصريح به آن است تا ضروريات دين را عاصي نشوند والله أعلم بحقيقة الحال.

نكته ثالثه: آن حضرت قدر شناس ترين مردمان بودند و اوفي ايشان به ذمم و اوصل ايشان ارحام را و احسن ايشان در مراعات حقوق پس بسيار است كه صله ارحام را رعايت فرمايد و براي ايشان غضب كند و در حق عباس چرا نفرمايد: «اوَ ما شعرت يا عمر أن عمّ الرجل صنو أبيه»[1]، و در حق سيدتنا فاطمهل چرا نگويد: «يَرِيبُنِى مَا رَابَهَا وَيُؤْذِينِى مَا آذَاهَا ان بني فلان يسْتَأْذَنُونِى أَنْ يُنْكِحُوا بنتَهُمْ عَلِىَّ بْنَ أَبِى طَالِبٍ فَلاَ آذَنُ لَهُم ثُمَّ لاَ آذَنُ لَهُم»[2]، و در حق ابوبكر صديق چرا نفرمايد: «هل أنتم تاركوا لي صاحبي»[3]، در حق علي چرا نفرمايد: «هو مني وأنا منه يؤذني ما اذاه»[4]، «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ مَنْ سَبَّ عَلِياًّ فَقَدْ سَبَّنِى»[5]، در حق انصار چرا نفرمايد «الأَنْصَارُ شِعَارٌ وَالنَّاسُ دِثَارٌ»[6]، «اللَّهُمَّ أَنْتُمْ مِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَىَّ»[7].

پس مرد منصف را لا بد است از آنكه مراتب ارحام و خصوصياتي كه از قرابت خيزد جدا بفهمد و آنچه مناط مدح در امور دينيه كه متعلق اتصاف به صفت خلافت نبوت به اعتبار هر دو شعبه او باشد جدا اعتبار كند، مثلاً كلمه «انما هو مني وأنا منه» بيان كمال خصوصيت قرابت است، و اداء حقوق ارحام است با مسأله فضل كلي مساس ندارد به آن دليل كه آن حضرت چنانكه در حق حضرت مرتضي و زهراءب اين كلمه گفت همچنان در حق عباس به همين كلمه نطق فرمود باز فرود تر آمد و در حق دُرة بنت ابي لهب همان كلمه بعينها اداء نمود، كما أخرجه احمد «عَنْ دُرَّةَ بِنْتِ أَبِى لَهَبٍ قَالَتْ كُنْتُ عِنْدَ عَائِشَةَ فَدَخَلَ النَّبِىُّ فَقَالَ:

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 - شعار لباسی است که به جان انسان چسپیده باشد مانند پیراهن و زیر پیراهنی، و دثار لباسی است که بر بالای شعار پوشیده می‌شود مانند پتو (که از عادت افغان‌ها است آن را بر بالای لباس می‌پوشند).
هدف رسول خدا از این مثال آنست که انصار اصل هستند و دیگران فرع یا انصار از اهمیت بیشتری برخوردار می‌باشند.

7 -

ائْتُونِي بِوَضُوءٍ. قَالَتْ فَابْتَدَرْتُ أَنَا وَعَائِشَةُ الْكُوزَ فَبَدَرْتُهَا فَأَخَذْتُهُ أَنَا فَتَوَضَّأَ فَرَفَعَ بَصَرَهُ إِلَيَّ أَوْ طَرْفَهُ إِلَيَّ وَقَالَ: أَنْتِ مِنِّى وَأَنَا مِنْكِ»[1].

از اينجا دانسته شد كه اين كلمه براي صله‌ی رحم است نه از باب فضل.

و در صدقات بني‌تميم فرمود: «هَذِهِ صَدَقَاتُ قَوْمِنَا»[2].

باز در فضائل اسلم و غفار و جهينه و مزينه را بر بني تميم تفضيل داد پس دانسته شد كه اين اضافت به معني صله ارحام است نه از باب فضل و همچنين «مَن سبّه فقد سبني ومن اذاه فقد اذاني» از قبيل وصل ارحام است به آن دليل كه به مثل اين كلمه در حق عباس و مانند او متكلم شده‌اند.

نكته رابعه: لفظ احب و مانند آن در حق جمعي وارد شده و آنرا به حسب قرائن و خصوصيات احوال به معني مناسب بايد فرود آورد مثلاً گوئيم كه حب به چند وجه مي‌باشد حب مرد نساء خود را، و حب مرد اولاد خود را، و حب كاملي كاملي را به سبب موافقت در كمال، و حب مرد يتيم را به اعتبار آنكه محل شفقت است، و محبت تلميذ شيخ خود را و هر يكي از اين محبتها جدا از ديگري فهميده مي‌شود و زيادت يك نوع به نسبت فردي و زيادت نوع ديگر به نسبت فرد ديگر معقول مي‌گردد، پس اگر آن حضرت يكبار عائشه صديقه را احب الناس گويند و ديگر جا اسامه را و سوم جا صديق اكبر را و جاي چهارم علي مرتضي را تناقض نباشد بلكه در هر حديث اشاره باشد به محبت خاص، فافهم.

نكته خامسه: سابقاً مذكور شد كه حقيقت فضل وجود يك چيز است در دو شخص و رجحان يكي بر ديگري در آن خصلت، الآن بايد دانست كه اين رجحان گاهي به اعتبار انواع اين خصلت باشد، پس در يكي نوعي ظاهر شود و در ديگري نوع ديگر، و نوع اول انفع باشد در صناعتي كه سخن باعتبار آن صناعت مي‌رود از نوع ثاني، مثلاً شجاعت دو قسم است: شجاعت پهلوانى و شجاعت ملوك، و شجاعت ملوك انفع است در خلافت كبري، و مثلاًصفت علم شعبه‌هاي بسيار دارد، سرعت انتقال ذهن به اخذ مسئله و خروج از محل اشتباه و تعارض ادله به وجهي كه به آن فن كه سخن در آن مي‌رود مناسب باشد نظير آنكه در علم منقول هر كه

---

[1] - مسند امام احمد،

[2] -

اوثق باشد در حفظ و حديث او نكارت ندارد، بهتر است از كسي كه فهم ثاقب دارد و اوهام در حديث او داخل شوند، و مثلا زهد دو نوع است زهد اولياء كه نفرت است از دنيا و ترك مداخلت نمايند راساً و زهد انبياء كه طمع خود را طرح ساخته اصلاح عالم كنند و مداخلت نمايند در مال و جاه به وجهي كه بهتر از آن متصور نگردد.

نكته سادسه: عقل تجويز مي‌كند كه شخصي با پيغامبر صحبت نداشته باشد بلكه آشنا نشده، تقدير الهي جاري شود به آنكه اين شخص را متمم بعض كارهاي مقصوده پيغامبر سازند، و خدا تعالي پيغامبر را به اين سِر مطلع فرمايد، پس پيغامبر آنرا خليفه خود سازد و وي بهترين امت باشد، و ديگران رعيت او و اين فضيلت عليحده است و نيز عقل تجويز مي‌كند كه شخصي در اول بعثت پيغامبر به اعتبار اتفاق و تأليف و سعي جميل در افشاي دين و برهم زدن اعداء و مستقر ساختن قواعد ملت اعانتها كرده باشد، و نظر رحمت الهي كه به جانب پيغامبري باشد، به اعتبار اين خصال در اين شخص كار خود بكند، و بعد از آن هم به حضور او پيغامبر متوفي شود و وي افضل امت باشد و ديگران تابع او و اين فضيلت عليحده است.

از منت الهي در حق شيخين آن است كه هر دو نوع فضيلت را جمع كرده‌اند پس اگر در فضيلت ثانيه جمعي با شيخين مساوي الاقدام در گمان كسي باشند لا نسلّم كه فضل كلي بران دائر باشد، زيرا كه ايشان جمع بين الفضيلتين كرده‌اند.

نكته سابعه: خداي تعالي خواست كه دين خود را به واسطه‌ی پيغمبر خود در آفاق منتشر گرداند و اين معني بدون علماء و قراء كه از آن حضرت علم قرآن و سنت روايت كنند متصور نمي‌شد، پس بر زبان مبارك آن حضرت فضائل جماعه از صحابه جاري ساخت تا حث باشد بر اخذ علم قرآن از ايشان، و آن فضائل به منزله‌ی اجازت نامه‌هاي محدثين است براي تلامذه خود تا قومي كه رجال را به اقوال نمي‌توانند شناخت باري اقوال را به رجال بشناسند، و در اين فضائل جميع علماء صحابه مشتركاند چنانكه از كتب حديث ظاهر است، «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»[1] از اين

[1] -

باب است، «واقرأكم أُبي[1]، واعلمكم بالحلال والحـرام معـاذ»[2] نـيز از اين باب.
چون اين نكته‌ها مـذكور شـد بـه اصـل سـخن رويم كـه شـيخين افضل‌اند از سائر صحابه.
قال الله تعالى: ﴿ لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ [الحديد: 10].
«قال الواحدي: ﴿ لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَ﴾ [الحديد: 10]. يعنى فتح مكة، قال مقاتل: لا يستوي في الفضل من أنفق ماله وقاتل العدو من قبل فتح مكة مع من أنفق من بعد وقاتل».
قال الكلبي في رواية محمد بن الفضل «نـزلت في أبي بكـر تدل على هذا أنه كان أول من أنفق الـمال على رسـول الله ﷺ وفي سبيل الله، وأول من قاتل على الإسلام».
قال ابن مسعود: «أول من أظهر إسلامه بسيفه النـبي ﷺ وأبـو بكر، وقد شهد له النبي ﷺ بانفاق ماله قبل الفتح فيما أخبرنا عبد الله بن إسحاق بإسناده عن ابن عمر قال بينا النبي ﷺ جالس وعنده أبو بكر الصديق عليه عباءة قد خللها على صدره بخلال إذ نـزل عليه جبرئيل فاقرأه من الله السلام، فقال: يا محمد مالي أرى أبا بكر عليه عباءة قد خللها على صدره بخلال؟ قال: يا جبرئيل أنفق ماله قبل الفتح علي. قال: فاقرأه من الله السلام وقل له يقول لك ربك أ راض أنت عني في فقرك هذا أم ساخط؟ فالتفت النبي ﷺ إلى أبي بكر فقال: يا أبا بكر هذا جبرئيل يقرئك من الله السلام ويقول لك ربك: أراض أنت عني في فقرك هذا أم ساخط؟! قال: فبكى أبو بكر: فقال: على ربي اغضب ؟! أنا عن ربي راض، أنا عن ربي راض».
وقوله: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْ ﴾ «قال عطاء: درجات الجنة تتفاضل فالذين انفقوا من قبل الفتح في أفضلها».

1 -
2 -

«قال الزجاج: لأن الـمتقدمين نالهم من الـمشقة أكثر مما نـال من بعدهم وكانت بصائرهم أيضاً أنفـذ، ﴿وَكُلًّا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ كلا الفريقين وعد الله الجنة»[3].

اما افضليت شيخين به نسبت جمعي كه بعد فتح مكـه مسـلمان شدند پس به منطوق اين آيه كريمه.

و اما افضليت شيخين نسـبت جمعي كثـير از انصـار و مهـاجرين اولين كه در اصل اين صفات شريك‌اند، پس بمفهوم اين آيـه، زيـرا كه فحواي آيت دلالت ميكند بر آنكه هر چند اعانت پيغمبر در قتـال و انفاق سابق تر فضل زياده‌تر.

پس حال عباس و خالد ظاهر شد، و همچنـان جمعي كـه در اول اعانتها كردند اما در آخر نماندند تا اعانت كنند مثل حمزه و مصعب بن عمير، و همچنان آنانكه نشر علوم كردند ليكن نصرت اسلام به اعتبار جهاد از ايشان ظاهر نشدماننـد ابي ابن كعب و عبداللـه بن مسعود و معاذ بن جبل.

آنچـه در اينجـا (بحث) مي‌بايـد كـرد حـال مرتضـي اسـت، پس مي‌گوئيم اما افضليت شيخين به اعتبـار تشـبه بـه اراده بعثت، پس به دو وجه مي‌بايـد دانسـت يكي بشـارات صـريحه كـه در منامـات واقع شد مصرح آمد به حال شيخين نه به حال مرتضي.

دوم آنچه واقـع شـد در خـارج، زيـرا كـه وجـود خـارجي مـبين و مفسر بشارات صدق مصدوق است.

پس آن حضرت در حق شيخين بشارت دادند كه خليفه خواهند شد و كار دين از دست ايشان منتظم خواهد شد، و فتوح بسيار بر دست ايشان از مكمن غيب بـه ظهـور خواهـد رسـيد، و واقـع شـد آنچـه بشـارت دادنـد، بـه خلاف مرتضـي كـه فتـوح اسـلام در ايـام خلافت وي متحقق نشد، و خـود چـه امكـان دارد كـه آن حضـرت بشارت دهد به چيزي كه واقع نشود.

سوال: اگر گوئي هر چيزي كه در عالم حادث مي‌شود به ارادهء الهيه است چه خير و چه شـر و منامـات مـبين و مخـبر امـر آينـده است، پس منامات و بشارات موجب فضيلت چرا باشند و تشبه به انبياء از جهت منامات چرا حاصل شود؟.

جواب: گوئيم آري و ليكن عدلي كه از ملوك ظاهر مي‌شـود هم به ارادهء الهيه است و عـدلي كـه از انبيـاء ظـاهر مي‌شـود هم بـه ارادهء الهيه و همچنين تعليم علمي كـه از علمـاء مي‌باشـد و تعليم

---

3 ـ

علمي كه از انبياء به وجود مي‌آيد، و لا بد ميـان هـر دو طبقـه بـون بائن است، پس تأمل بايد كرد كه فرق از كجا خاست؟ مبـدأ فـرق آنست كه اين را به منزله سنگ و چـوب مي‌گرداننـد و كـار را سـر انجـام ميدهنـد و نفس او آنچـه او را بـراي آن نصـب كرده‌انـد نمي‌فهمد و رنگ آن اراده را در خود جا نمي‌دهـد و نفس او متلـون بـه لـون اراده‌ء الهيـه نمي‌گـردد و متجـرد نمي‌شـود بـراي خـدمت اراده‌ء الهيه و مانند تيري است كـه بـه جـانب كفـار آنـرا اندازنـد و كافر را به آن كشته تقويت دين نمايند تـير را چـه فضـيلت و كـدام قربت، و پيغامبر به سبب لحوق به ملأ اعلي مي‌شناسـد كـه از وي چـه چـيز اراده كرده‌انـد و رنگي از اراده‌ء الهيـه در نفس او فـرو مي‌رود و از آن رنگ در نفس او شعبه‌ها بسيار ظاهر مي‌گردد بعـد از آن قواي عقليه و قلبيه همه للـه و في اللـه بـه كارهـاي خـويش متوجه مي‌شوند، شتان بين المرتبـتين. و چـون نبـوت منقطـع شـد تشبه به اين فضيلت به جز آن صـورت نمي‌گـيرد كـه همـان اراده‌ء الهيه كه در سينه‌ی پيغامبر ظهور فرموده در بعض امور كه صـعود پيغامبر به ملأ اعلي پيش از اتمام آن مقدر شده تقاضا نمايد كه به نوعي از نسبت پيغامبر در آن مداخلت كند و به حسب صـورت بـر دست ديگري ظهور نمايد، پس اين منامات مخبرند بـه آنكـه اتمـام اين امور بر دست فلان و فلان واقع خواهـد شـد، و اين منامـات و بشارات به اظهار كمال رضاي خود در آن باب و تربيت آن حضرت ظاهرا و باطنـا ايشـان را، و اسـتخلاف ايشـان بـه نص و اشـاره تمهيد اصول آن كارها و تأسيس قواعد آن مطلبها مداخلت پيغامبر است در آن امر، پس احساس مي‌كند به نيابت پيغـامبر در آن امـر و رنگ اين معـني در نفس ناطقـه او فـرو مي‌رود و قـواي قلبيـه و عقليـه او را در هيجـان مي‌آرد و گويـا جـارحه‌ی از جـوارح پيغـامبر مي‌گردد و رحمت خاص الهي كه در حق پيغـامبر مصـروف بـود در حق او نـيز همـان رحمت كـار مي‌كنـد از اين جهت اين بشـارات و استخلاف مناط فضـيلت شـدند، و چـون اين نكتـه بـه خـاطر اكـثر علماء نرسيده است از اين بشـارات حسـابي نگرفته‌انـد و در بـاب فضائل برآن اعتماد كلي نكرده‌اند ولكن للحق ما قلتُ.

اما افضليت شيخين به اعتبار تشـبه در جـزء علمي پس از جهت آن است كه علم را دو نوع است نوعي كه مخصوص شيخين است

ادخل اسـت در خلافت نبـوت از نـوعي كـه مخصـوص بـه مرتضـي است و تفصيل اين اجمال موقوف است بر دو تحقيق.

تحقيق اول: فـاروق و مرتضـي هـر دو مبشـرند بـه زيـادت جـزء علمي به صريح احاديث، و صديق اكبر به دلالت تضـمني در حـديث «اقتـدوا بالـذَين من بعـدي ابي بكـر وعمر»[1]، زيـرا كـه مقتـدا نمی باشد الا ممتـاز در علم ليكن از تتبـع آثـار منقولـه از ايشـان ظـاهر مي‌شود كه حضرت مرتضـي زيـاده تـر بـود در سـرعت انتقـال بـه مأخذ مسـأله، لهـذا محاسـبات عجيبـه و قياسـات دقيقـه از وي بي شمار روايت كرده شده است، و فاروق در وقت انعقاد اجمـاع بـه وي بيشتر اعتنا نمودي، چنانكه در مسائل بسيار تحرير نموديم.

«عَنْ حَنَشِ بْنِ الْمُعْتَمِرِ أَنَّ عَلِيًّا كَانَ بِالْيَمَنِ فَاحْتَفَرُوا زُبْيَةً لِلأَسَدِ فَجَـاءَ حَتَّى وَقَـعَ فِيهَـا رَجُـلٌ وَتَعَلَّقَ بِـآخَرَ وَتَعَلَّقَ الآخَـرُ بِـآخَرَ وَتَعَلَّقَ الآخَرُ بِآخَرَ حَتَّى صَارُوا أَرْبَعَةً فَجَرَحَهُمُ الأَسَدُ فِيهَـا فَمِنْهُمْ مَنْ مَـاتَ فِيهَا وَمِنْهُمْ مَنْ أُخْـرِجَ فَمَـاتَ. قَـالَ فَتَنَـازَعُوا فِى ذَلِـكَ حَتَّى أَخَـذُوا السِّلاَحَ قَالَ: فَأَتَـاهُمْ عَلِىٌّ فَقَـالَ وَيْلَكُمْ تَقْتُلُـونَ مِـائَتَىْ إِنْسَـانٍ فِى شَأْنِ أَرْبَعَةِ أَنَاسِـىَّ تَعَـالَوْا أَقْضِ بَيْنَكُمْ بِقَضَـاءٍ فَـإِنْ رَضِـيتُمْ بِـهِ وَإِلاَّ فَارْتَفِعُوا إِلَى النَّبِىِّ قَالَ فَقَضَى لِلأَوَّلِ رُبُـعَ دِيَتِـهِ وَلِلثَّانِى ثُلُثَ دِيَتِـهِ وَلِلثَّالِثِ نِصْفَ دِيَتِهِ وَلِلرَّابِعِ الدِّيَةَ كَامِلَةً قَالَ: فَرَضِىَ بَعْضُـهُمْ وَكَـرِهَ بَعْضُهُمْ وَجَعَلَ الدِّيَةَ عَلَى قَبَائِلِ الَّذِينَ ازْدَحَمُـوا قَـالَ: فَـارْتَفَعُوا إِلَى النَّبِىِّ قَالَ بَهْـزٌ قَـالَ حَمَّادٌ أَحْسَـبُهُ قَـالَ كَـانَ مُتَّكِئـاً فَـاحْتَبَى قَـالَ: سَأَقْضِى بَيْنَكُمْ بِقَضَاءٍ. قَالَ فَأُخْبِرَ أَنَّ عَلِيًّا قَضَى بِكَذَا وَكَـذَا - قَـالَ - فَأَمْضَى قَضَاءَهُ»، أخرجه أحمد[2].

«وعن زيد بن أرقم قال: بينا أنا عند رسول الله إذ جـاءه رجـل من أهل اليمن فجعل يحدث النبي ويخبره، فقال: يـا رسـول اللـه أتى عليا ثلاثة نفر يختصمون في ولـد وقعـوا على امـرأة في طهـر واحد، فقال للاثـنين طيبـا نفسـا بهـذا الولـد، ثم قـال: أنتم شـركاء متشاكسون إني أقرع بينكم فمن قرع له فعليـه الولـد وثلث الديـة لصاحبه، فاقرع بينهم فقرع أحده فدفع إليه الولـد، وضـحك النـبي حتى بدت نواجذه أو أضراسه»، أخرجه الحاكم[3].

«وعن زر بن حـبيش قـال: جلس رجلان يتغـديان مـع أحـدهما خمسة أرغفة ومع الآخر ثلاثة أرغفة فلما وضـع الغـداء بين أيـديهما

---
1 -
2 -
3 -

مـر بهمـا رجـل فسـلم فقـالا اجلس للغـداء فجلس وأكـل معهمـا واسـتووا فى أكلهم الأرغفـة الثمانيـة فقـام الرجـل وطـرح إليهمـا ثمانية دراهم وقـال لهمـا خـذاها عوضـا ممـا أكلت لكمـا ونلتـه من طعامكما فتنازعا فقال صاحب الأرغفة الخمسـة لى خمسـة دراهم ولـك ثلاثـة وقـال صـاحب الأرغفـة الثلاثـة لا أرضـى إلا أن تكـون الـدراهم بيننـا نصـفين فارتفعـا إلى أمـير الـمؤمنين على بن أبى طالب فقصا عليه قصتهما فقال لصاحب الثلاثة قـد عـرض صـاحبك ما عـرض وخـبزه أكـثر من خـبزك فـارض بالثلاثـة فقـال واللـه مـا رضيت إلا بمر الحق فقال على ليس لـك من الحـق إلا درهم واحـد ولـه سـبعة دراهم فقـال الرجـل سـبحان اللـه قـال هـو ذاك قـال فعرفنى الوجه فى مر الحق حـتى أقبلـه فقـال على أليس الثمانيـة الأرغفـة أربعـة وعشـرين ثلثـا أكلتموهـا وأنتم ثلاثـة أنفس ولا يعلم الأكثر أكلا منكم ولا الأقل فتحملون فى أكلكم على السواء فـأكلت أنت الثمانية أثلاث وإنما لك تسعة أثلاث وأكل صاحبك ثمانيـة أثلاث وله خمسة عشر ثلثا أكل منها ثمانية وبقى سبعة وأكـل لـك واحـدا من تسعة فلك واحد بواحد وله سبعة فقـال الرجـل رضـيت الآن»، أخرجه أبو عمر في الاستيعاب[1].

و در مسئله‌ى عول گفت: «صَارَ ثُمُنُهَا تُسْعًا»[2].

و فاروق زياده تر بود در مناظره و مشاوره در مسـائل شـرعيه، تا اقيسه متعارضه را بسنجد و همه علماء را به آنچه مـرجح اسـت قائل كند و اختلاف از ميان مردمان مرتفع شـود و اصـل ثـالث كـه اجماع است متحقق گـردد، لهـذا ابن مسـعود گفتـه اسـت: « كـان عمر إذا سلك مسلكا وجدناه سهلا»[3] و در زمـان حضـرت مرتضـى اجماعي منعقـد نگشـت و مشـاورتي بـا علمـاء در ميـان نـه آمـد و علمي كه در همه اهل اسلام شائع گردد ظاهر نشد و اين معني به هر شخصي كه ادني معرفتي به آثـار سـلف داشـته باشـد واضـح و غير محتاج بـه بيانسـت، و آن حضـرت بـه اختصـاص هـر يكي بـه صفتش اشاره فرمود جـاي كـه در بـاب فـاروق فرمـوده: «فأوّلتـه الدين»[4]، و در باب مرتضي فرموده: «اقضاكم علي»[5]، «وأَنَا مَدِينَةُ

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»[1]، زيرا كه قضا موقوف بـر سـرعت انتقـال ذهن است و حكمت نيز همچنان، و دين عبارت از چيزيست كه مردمان بر وي جمع شوند و از صاحب ملت نقـل كننـد و اصـحاب مرتضـي مختلف شـدند در فهم كلام او و بـه مـذاهب شـتي رو نهادنـد، مثلاً جمعي از وي روايت كردنـد تبريـه خـود از شـركت در دم عثمـان و جمعي از كلام وي رضاء قتـل وي فهم كردنـد كـه «قتلـه اللـه وأنـا معه» ~~قاله ابن سيرين رواه ابن أبي شيبه~~[2].

همچنين در هـر حـادثه‌ى مشـكله از فقـه و غـير آن مثـل تحـريم متعه و غسل رجلين كلمه‌هاي دقيقه از حضرت مرتضي شـنيدند و در تطبيق آن متحير ماندند و فتح باب اختلاف واقع شد.

و اصحاب حضـرت فـاروق در اكـثر احـوال همين يـك مـدعا از كلام وي فهميدند و بـر وي مختلـف نشـدند و در آنچـه رأي اوسـت متحير نگشتند، فاروق خود باين نكته ايمـاء نمـوده اسـت جـاي كـه گفته: «إن الفجور هكذا وغطى رأسه إلى حاجبيه ألا إن الـبر هكـذا وكشف رأسه»[3].

و احتياج به سنجيدن اقيسه متعارضه به مثـالي واضـح كنم، مثلاً وزن كردن شير، سرعت انتقال به آن خصيصـه مرتضـويه اسـت و سـنجيدن او بـا ادلـه شـرعيه و تنبيـه بـه آن كـه بسـياري از وجـود معرفت حال كه اطبا به آن قائل‌اند و تجربه به آن شهادت مي‌دهـد در شـرع معتـبر نيسـت مثـل آنكـه علامت بلـوغ انشـقاق ارنبـه (كناره‌هاى بينى) اطباء دانسته‌اند و در شـريعت بجـز بلـوغ خمسـة عشر و احتلام و احبال و حيض و نبات عانه معتبر نداشته‌اند.

پس وزن شير هر چند اصلي داشته باشد در مظـان كليـه شـرع معتـبر نداشـته‌اند، و لهـذا در مـذاهب اربعـه حكم اين مسـأله بجـز شهادت يا يمين نگفته‌اند، اين سنجيدن خصيصـه فاروقيـه اسـت، و مثلاً تنبيـه بـه آنكـه قرعـه در امـور مشـتبه فيصـل كننـده اسـت از خصائص مرتضويه است و نشست دادن او به آنكه قرعـه در جـاي است كه حقوق متساويه جمع شوند نه براي اثبـات حقي و مثلاً در صورتيكه شخصي خبر دهد به آنكه بر مادر فلاني محتلم شـده‌ام و به اين سبب اذيتي به فلاني لاحق شود، علم مرتضوي حاكم بـه آن است كه او را در آفتاب ايستاده كنند و بر سايه‌ى او دره زنند زيـرا

---

1 -
2 -
3 -

که عالم خيال ظل عالم شهادت است و علم فاروقي حاکم بــه آن است که او را زجري يا تنبيهي کنند تا ردع باشد از ايذا مانند آنکه آن حضرت از سب اموات کافرين منع کردند لا تـؤذوا الاحيـاء[1] و مانند آنکه حضرت عمر از هجو منع نمود[2].

و تحقيق ثاني: اشبه به خلافت نبوت آن است که همـان علـوم که از انبياء منقول است در مردمان مشهور کرده آيد، آنچه مجمل است او را در اجمال گذاشته شود، و آنچه مفصل است به تفصيل بيان کرده آيد، زيرا که شارع هيچ چيز مجمـل نگذاشـته الا از جهت حکمـتي در اجمـال او و مفصـل نسـاخته الا از جهت مصـلحت در تفصيل او و سنت انبياء عليهم الصلوات آن است که عمل مقصـود تر باشد از علم و علم به قدر تهذيب نفوس عـالم القـا فرماينـد، و سخن دقيق با ايشـان نگوينـد، و چنـان نکننـد کـه افهـام مخـاطبين متحير شوند، يا مستشرف شوند به آنکه وراي آنچه بر زبان گوينــد در دل چيزي ديگر پنهان کرده باشند، باز علمي که بـه نيـابت تعليم آن کنند هر چند حواله به صاحب علم بيشـتر باشـد و اسـتبداد رأي کمتر و هر چند تقليـد زيـاده‌تر و خـوض بـه عقـل کمـتر و هـر چنـد خروج از مضائق اختلاف بيشتر و اجماع آراء بيشتر نيابت قـوي تـر و خلافت محکم‌تر باشد.

از اين غامض تر گوئيم فضيلتي که خلفاء را حاصل است آنسـت که علم موسس و ممد پيغامبر را که به درجهء شهرت نرسيده بــه شهرت رسانند تا جارحه باشند از جوارح پيغامبر در اتمام امر او. و علوم حادثه اگر چه به دقت نظر زياده باشد بـه جـوي نمي‌ارزد در جنب جارحه بودن از جوارح پيغـامبر و لهـذا صـحابه بـا وجـود آنکـه چندان تدقيق سخن نکرده‌اند مقبول‌تراند عندالله و عند الرسـول و عند الصالحين من المؤمنين. و معقوليان زمان مـا هـر چنـد دقيقـه شناس انداز فيض الهي دور ترند.

و اين سخن به نسبت معقوليان زمان ما که به علـوم مسـتحدثه مشغول شده از ميراث انبيـاء محـروم مانده‌انـد گفتـه، هـدانا اللـه تعالي واياهم طريق الحق.

و از حضرت مرتضي مردم چيزها نقل کرده‌اند چـون تفـتيش آن چيزها از جهت اسناد کرده مي‌شود آن همه متلاشـي مي‌گـردد امـا

[1] -
[2] -

جفير ابيض[1] و مصحف فاطمه[2] پس باطل است به طريق تواتر، از مرتضي نقل كرده شده «عَنْ أَبِی الطُّفَيْـلِ قَـالَ: سُـئِلَ عَلِیٌّ هَـلْ خَصَّكُمْ رَسُولُ اللَّهِ بِشَیْءٍ؟ قَالَ: مَا خَصَّنَا بِشَیْءٍ لَمْ يَعُمَّ بِهِ النَّاسَ كَافَّةً إِلاَّ مَا كَانَ فِی قِرَابِ سَيْفِی هَذَا قَالَ فَأَخْرَجَ صَحِيفَةً فَإِذَا فِيهَا: لَعَنَ اللَّهُ مَنْ ذَبَحَ لِغَيْـرِ اللَّهِ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ سَـرَقَ مَنَـارَ الأَرْضِ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ لَعَنَ وَالِدَيْـهِ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ آوَى مُحْـدِثًا»، أخرجـه احمـد وأسانيده متواترة»[3].

اين حديث هر كه خواهد در مسند امام احمد مطالعه نمايد.

و اما معـارف دقيقه‌ی علم وحـدت وجـود[4] پس باطـل اسـت بـه اتفاق حمَلهء علم از جناب مرتضي، زيـرا كـه حملهء علم از جنـاب او يا اهل سنت اند يـا اماميـه يـا زيديـه و بـه اسـتقراء تـام معلـوم مي‌شود كه غير اين هر سه فريق جمـع همت بـر حمـل علم از آن جناب نكرده‌اند.

اما اهل سنت پس علم وحدت وجود در طبقه‌ی صحابه و تابعين و تبـع تـابعين اصـلا مـذكور نبـود و علمـاء اهـل نقـل هرگـز آنـرا نكرده‌اند، از متأخرين آنانكـه بـه اين قائـل شـده‌اند مسـتند ايشـان كشف است نه نقل، اگر به طريق اعتبـار سـخن از اين بـاب گفتـه باشند آنرا با بحث ما مساس نيست.

و اما زيديه پس راهِ ولايت را به كلي منكرنـد، و اين راه از ائمـه خود نقل مي‌كنند خلفاً عن سلف.

واما اماميه پس آنها نيز منكرند كما لا يخفي پس اين علـوم اگـر از حضرت مرتضي مروي مي‌بـود لا محالـه يكي زا اين سـه فريـق آنرا نقل مي‌كرد و بر آن قائل مي‌شد، و اما زُبر و بيّنات پس حــال آن از آن رسوا تر است كه احتياج به مزيد بيان داشته باشد، آنچــه

[1] - گويند كه رسول اكرم بعضى از خصوصيات على را بيان فرمـوده بودنـد، على آنها را نوشته و در گوشه تركش خود محفوظ نموده بود كه به جفر ابيض معـروف گشته بود، امـا فى الواقـع در آن صـحيفه بعضـى احكـام قربـانى بـراى غـير اللـه، بى‌حرمتى به پدر و مادر و حدود و قصاص نوشته شده بود.

[2] - حر عاملى در اعيان الشيعه (جلد اول، صفحه‌ى 188) نوشته است: چون رسول خدا وفات نمود جبرئيل نزد فاطمه آمده و او را از واقعات آتيه و از مصـائبى كـه در آينده اولاد او خواهند ديد با خبر مى‌كرد و على اين گفتگوهـا را مى‌نوشـت، اين مجموعه بعدها به مصحف فاطمه معروف گشت.

علماى شيعه اقوال ديگرى نيز در رابطه با مصحف فاطمه گفته‌اند، و بعضى آن را قرآن اصلى دانسته‌اند كه فعلا در نزد مهدى است.

[3] -

[4] -

از آن جناب ثابت شده همين علم سنت است و فقه و تهذيب نفس، و حمَله‌ى علم از وي در همين ابواب با يك ديگر به بُرد و مات[1] مشغول‌اند و گوي و چوگان در ميان دارند، و اگر به فرض چيزي از اين ابواب ثابت شود از جنس خلافت نبوت نيست و با مبحث ما مساس ندارد و آنچه از اين علوم از حضرت مرتضي روايت كرده شده وي به آن متفرد نيست يكي از علماء صحابه است و روايات او همدوش روايات عبد الله بن مسعود مثلا مزيتي كه از وي ادراك كرده مي‌شود همان خصلت است كه ذكر آن كرديم.

اما افضليت به اعتبار تشبه در جزء عملي نفس ناطقه به نسبت سياست مدن و ترتيب جيوش پس امري است ظاهر كالشمس في رابعة النهار، در وقت شيخين عالم مجتمع بود بر رأي واحد و اختلاف در ميان ايشان ني، همه با هم متفق مشغول به جهاد كفار بودند ﴿ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الفتح: 29]. صفت حال ايشان بود و در ايام حضرت مرتضي اختلاف در اختلاف واقع شد و مردمان احزاب متحزبه گشتند، سيوف مسلمين از كفار مغمود گشت و از ميان خودها مسلول و هر تدبيري كه براي رد اين بي انتظامي واقع شد خرق را متسع ساخت و عائد به امني و اطميناني نشد، تا آنكه همه امر از دست مرتضي بر آمد و به جز حوالي كوفه در تصرف نماند، آن نيز با هزاران منازعت و مزاحمت، موافق و مخالف بر اصل اين حكايت متفق‌اند هر چند در تصويب و تخطيه و در معذور داشتن و عكس آن مختلف باشند.

سوال: اگر گوئي كه فتح عراق و شام و مصر و كسر كسري و قصر قيصر و همه امت را به منزله‌ى يك تن ساختن بعد آن حضرت ﷺ يحتمل كه به سبب امور خارجيه بوده باشد، مثلاً تعلق اراده حق (جلّ) وعلا به تأئيد اسلام و غلبهء مسلمين بر كافرين كما قال عزّ من قائل: ﴿ وَلَقَدۡ سَبَقَتۡ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا ٱلۡمُرۡسَلِينَ ١٧١ إِنَّهُمۡ لَهُمُ ٱلۡمَنصُورُونَ ١٧٢ وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ١٧٣﴾ [الصافات: 171-173].

---

[1] - برد در شطرنج همان اصطلاحى است كه تمام مهره‌هاى حريف زده شده و تنها شاه باقى بماند و اين نصف مات است، و مات در شطرنج اينست كه شاه حريف نيز محصور شود.

و مثلاً مردمان در عصر اول خوي فتنه و فساد نداشتند و اين خصلت آهسته آهسته در ميان ايشان پيدا شد، و به بركت صحبت آن حضرت رغبت قويه داشتند در جهاد و چون زمان آن حضرت بعيد شد آن بركت مستتر گشت، و در اين صورت اين امور مثبت افضليت نباشند، اگر متقدم در زمان متأخر مي‌بود احوال متأخر بر روي كار مي‌آمد و اگر متأخر در زمان متقدم مي‌بود احوال متقدم متحقق مي‌شد.

جواب: گوئيم كه فيض الهي هر چند متوقف نيست بر استعدادي دون استعدادي ليكن سنة الله بر آن جاري شده كه فيض الهي جاري نمي‌شود مگر بر دست كسي كه مستعد آن باشد، پس از جريان فيض الهي بر دست كسي فضل او مي‌توان شناخت، ولا نسلم كه در عصر اول خوي فتنه نداشتند، نمي‌بيني كه بعد وفات آن حضرت بسياري مرتد گشتند و جمعه قائم نمي‌شد الا در سه مسجد مسجد حرام ومسجد مدينه و مسجد جواثي[1] به تدبير صائب شيخين همه رجوع كردند به اسلام، و اگر جائز باشد كه از شخصي اعمال حسنه ظاهر مي‌شود و بر اتفاق حمل كنند، و آن افعال را به خلقي راسخ منسوب نسازند قاعده عقل باطل شود و سفسطه لازم آيد، و اگر بر سنت الهي حواله كنند و از آن افعال مدحي و ذمي به صاحب آن راجع نشود قاعده‌ی امر معروف و نهي منكر و تفاضل بين الناس برانداخته گردد و همين مقال جاري شود در مرتضي و اوصاف مدحيه‌ی او را اعتدادي نباشد سبحانك هذا بهتانٌ عظيمٌ.

يكي از دلائل بطلان اين ظن آن است كه صحابه كه اين جماعه را ديدند و صحبت داشتند از افعال ايشان به اخلاق ايشان پي بردند، و آن اخلاق را در وصف هر يكي بيان نمودند، چنانكه از ابن عباس نقل كرديم و بعد اللتيا واللتي آنچه مدار افضليت در خلافت نبوت است جارحه از جوارح پيغامبر بودن است، و اتمام كار پيغامبر بعد از صعود او به رفيق اعلي بر دست خلفاي او به اصل اخلاق مثل شجاعت و حكمت كار نداريم چون اين معني در شيخين يافتيم معتقد افضليت ايشان شديم.

سوال: اگر گوئي كه مقصود حضرت مرتضي از اين حروب اظهار حق بود و نفي باطل، پس حروب او نيز به حقيقت نوعي از جهاد باشد.

---

[1] - اين مسجد در بحرين امروزی بوده است.

جواب: گوئيم كه شبه نيست در آنكه قصد حضـرت مرتضـي بـه جز اصلاح نبـود و از همين جهت لـوثي از اين مقـاتلات بـه دامن او نرسيد اما جارحه بودن از جوارح پيغامبر غير مسلم است، زيرا كه اگــر نفي اين فســادها مقــدر ميبــود آن حضــرت بــه آن امــر ميكردند و به نوعي از سبب در آن مداخلت مينمودند چنانكـه در فتح شام و عراق فرمودند و آن سعيها منتج ثمرات خـود ميبـود، چون نفي اين فسادها واقع نشد بلكـه هـر تـدبيري منعكس گشـت دانستيم كه از آن جنس نيسـتند كـه آن حضـرت از نزديـك خـداى تعالي به آن موعود شده باشند و چون پيش از اتمام متوفي شدند ديگري به آن قيام نمود و بر دست ديگري صورت گرفت.

آري اين معـني در قتـال خـوارج متحقــق اســت و بشــارت آن حضرت در آن حادثه واقع و حضـرت مرتضـي خـود اين واقعـه را بيان كرد.

«عن أبي كثير مَوْلَى الأَنْصَـارِ قَـالَ كُنْتُ مَـعَ سَـيِّدِى مَـعَ عَلِىِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ حَيْثُ قَتَلَ أَهْلَ النَّهْرَوَانِ فَكَأَنَّ النَّاسَ وَجَدُوا فِى أَنْفُسِهِمْ مِنْ قَتْلِهِمْ فَقَالَ عَلِىٌّ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَدْ حَدَّثَنَا بِأَقْوَامٍ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ ثُمَّ لاَ يَرْجِعُـونَ فِيـهِ أَبَداً حَتَّى يَرْجِعَ السَّهْمُ عَلَى فُوقِهِ وَإِنَّ آيَةَ ذَلِكَ أَنَّ فِيهِمْ رَجُلاً أَسْــوَدَ مُخْدَجَ الْيَدِ إِحْدَى يَدَيْهِ كَثَدْىِ الْمَرْأَةِ لَهَـا حَلَمَـةٌ كَحَلَمَـةِ ثَـدْىِ الْمَـرْأَةِ حَوْلَهُ سَبْعُ هُلْبَـاتٍ فَالْتَمِسُـوهُ فَـإِنِّى أُرَاهُ فِيهِمْ. فَالْتَمَسُـوهُ فَوَجَـدُوهُ إِلَى شَفِيرِ النَّهَـرِ تَحْتَ الْقَتْلَى فَـأَخْرَجُوهُ فَكَبَّرَ عَلِىٌّ فَقَـالَ اللَّهُ أَكْبَـرُ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ. وَإِنَّهُ لَمُتَقَلِّدٌ قَوْساً لَهُ عَرَبِيَّةً فَأَخَذَهَا بِيَدِهِ فَجَعَـلَ يَطْعَنُ بِهَا فِى مُخْدَجَتِهِ وَيَقُولُ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ. وَكَبَّرَ النَّاسُ حِينَ رَأَوْهُ وَاسْتَبْشَرُوا وَذَهَبَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَجِدُونَ»، أخرجه احمد[1].

«وعَنِ الْحَسَنِ عَنْ قَيْسِ بْنِ عَبَّادٍ قَالَ كُنَّا مَعَ عَلِىٍّ فَكَانَ إِذَا شَهِدَ مَشْهَداً أَوْ أَشْرَفَ عَلَى أَكَمَةٍ أَوْ هَبَطَ وَادِيـاً قَـالَ سُـبْحَانَ اللَّهِ صَـدَقَ اللَّهُ وَرَسُـولُهُ. فَقُلْتُ لِرَجُـلٍ مِنْ بَنِى يَشْـكُرَ انْطَلِـقْ بِنَـا إِلَى أَمِـيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَتَّى نَسْأَلَهُ عَنْ قَوْلِهِ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُـولُهُ. قَـالَ فَانْطَلَقْنَـا إِلَيْهِ فَقُلْنَـا يَـا أَمِـيرَ الْمُـؤْمِنِينَ رَأَيْنَـاكَ إِذَا شَـهِدْتَ مَشْـهَداً أَوْ هَبَطْتَ وَادِياً أَوْ أَشْـرَفْتَ عَلَى أَكَمَـةٍ قُلْتَ صَـدَقَ اللَّهُ وَرَسُـولُهُ. فَهَـلْ عَهِـدَ رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكَ شَيْئاً فِى ذَلِكَ قَالَ فَأَعْرَضَ عَنَّا وَأَلْحَحْنَا عَلَيْـهِ فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ قَالَ وَاللَّهِ مَا عَهِدَ إِلَىَّ رَسُـولُ اللَّهِ عَهْـداً إِلاَّ شَـيْئاً عَهِـدَهُ

[1] -

إِلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ النَّاسَ وَقَعُوا عَلَى عُثْمَانَ فَقَتَلُوهُ فَكَانَ غَيْرِى فِيهِ أَسْوَأَ حَالاً وَفِعْلاً مِنِّى ثُمَّ إِنِّى رَأَيْتُ أَنِّى أَحَقُّهُمْ بِهَذَا الأَمْرِ فَوَثَبْتُ عَلَيْهِ فَاللَّهُ أَعْلَمُ أَصَبْنَا أَمْ أَخْطَأْنَا؟» أخرجه احمد[1].

اما افضليت شيخين به اعتبار زيادت در جزء عملي نفس ناطقه به نسبت تأثير صحبت در نفوس همنشينان و معامله كنندگان به واسطه‌ى استماع اين جماعه اقوال ايشان را و مشاهده آن جماعه احوال و اقوال ايشان را پس ظاهر است.

اما تأثير اقوال پس بيان آن آنست كه مسلمين در زمان شيخين متفق بودند به أخذ به سنت ظاهراً كه معتبر به فقه است و باطناً كه معتبر به احسان و طريقت است.

و مواخذه شيخين اصحاب را به اين دو طريق و تأدب ايشان با وجود آنكه شرف صحبت آن حضرت در يافته بودند و با شيخين در اصل صحبت و علم و جهاد هم عنان بودند، مانند سعد بن ابي وقاص و معاذ بن جبل و ابوعبيدة ابن الجراح و حذيفه و عبدالله بن مسعود شواهد اين بسيار است تا جاي كه ناظر متعجب شود و داند كه اين تأثير غيبي است.

هيبت حق است اين از خلق نيست   هيبت اين مرد صاحب دلق نيست

قصه‌ى بنا كردن سعد بن ابي وقاص خانه را و نصب كردن دروازه بر اسلوب خانه‌هاي اكاسره باز شكستن آن به موعظت فاروق مشهور است، و عزل خالد با آن همه شجاعت و جلالت كه داشت و مواخذه كردن فاروق او را بر صله شاعري و عدم ثوران فتنه از آن، و تهديدات فاروق عمرو بن العاص را و امثال او در كتب تاريخ و رقائق (زهد و موعظه) مذكور است و تقرير او مسائل را و اجتماع آراء بر آنچه مقتضاي رأي او بود مثل حادثه وضع خراج در كتب آثار مسطور است چون نوبت خلافت به مرتضي رسيد قلوب ايشان متفرق شدند و نفوس ايشان سر بر آوردند و در مسأله اثبات خلافت و جواز تحكيم و عذر از استيفاء قصاص حضرت ذي النورين هر چند تقرير مطول تر شد مغلق تر گشت و شبهات بيشتر در ميان آمدند ولا سيما از صحابه هيچكس از رأي خود بر نگشت و اين حكايتها را موافق و مخالف هر دو متفق خود كرده باشد.

[1] -

و امـا تـأثير احـوال پس از آن مي‌تـوان دانسـت كـه مصـاحبان شيخين همه متـأدب ماندنـد بـه شـريعت و راغب بـه احسـان، و از كسي حركتي شنيعه ظاهر نشد و مصاحبان حضرت مرتضـي اكـثر ايشان سپاهي منشان بودند اهل طمع و حرص و حقد و حسد، و با حضرت مرتضي خلوص محبت نداشتند و نه رسـوخ انقيـاد چنانكـه جناب مرتضي مكرر از ايشـان بـر سـر منـبر شـكايتها مي‌كـرد كـه كاشكي اهل كوفه را صرف كنيم با اهل شام مانند صرف دراهم و دنـانير ده كس را دهم و يكي بسـتانم، و بيوفـائي از ايشـان ظـاهر شد چنانكه تا حال الكـوفي لا يـوفي مَثـل سـائر اسـت و بـا حسـن مجتبي و حسين شهيد كربلاب آنچه از بيوفائي‌ها كردند محتاج بيان نيست، و جمعي كه خلوص محبت و رسوخ انقياد داشتند در اعتقاد خود شير و گربه افتادند جمعي افـراط كردنـد در اعتقـاد تعظيم تـا آنجا رسانيدند كه حد غير نبي نباشد، و حضـرت مرتضـي ايشـان را از اين افراط مكرر باز ميداشت و ايشـان مـنزجر نشـدند، چنانكـه قصه‌هاي بسيار به نسبت آن جماعه كه در صـحابه طعن مي‌كردنـد منقــول اســت، و جمعي تفريــط كردنــد دون آنچــه در حــق او مي‌بايست، و جمعي متوسط الحـال بودنـد و ايشـان اصـحاب عبـد الله بن مسعوداند.

و در حمل كلام او بر معني مناسب نيز مختلف شدند جمعي اين همه مبالغه‌ها و تاكيدها كه بر سر منبر مي‌فرمود اصغاء نمي‌كردند و مي‌گفتند مرد محارب است مي‌گويد خلاف آنچه در خاطر دارد و همين عقيده فاسده تخم مذاهب فاسده شد از تقيه و اختيار آنچــه مخالف جمهور باشد چنانكه شيعه مي‌گويند، و جمعي حمـل كردنـد كلام او را بر آنچه موافق جماعه باشد و ايشان اصـحاب عبـد اللـه بن مسـعود بودنـد و روايـات ايشـان همانسـت عمـده نزديـك اهـل سنت و جماعت، پس اگر تأثير صحبت مرتضي ايشان را مي‌گرفت اين اختلافها پيدا نمي‌شد چنانكـه در زمـان آن حضـرت و شـيخين پيدا نشد.

سوال: اگر گوئي كه حضرت مرتضي به مرالحق دعوت مي‌نمود و شـيخين از مرالحـق يـك پايـه فـرود تـر مي‌آمدنـد، و يـا گـوئي مخاطبات مرتضي غامض‌تر بود و عامه را دست به معـاني كلام او نمي‌رسيد و شيخين در كلام سهل التناول افتاده مي‌گفتند، يا گوئي احوال مرتضي به تجرد و ملكيت كامل‌تر بود و احـوال شـيخين بـه

بشريت و اختلاط مناسب تر، و مناسبت شرط است در ميان مؤثر و متاثر پس اختلاف قـوم هم ناشـي از كمـال و افضـليت مرتضـي است و اگر مرتضي ايشانرا آنچه مي‌بايست ارشاد فرمود و ايشان به قول او كار نكردند نقص اين جماعه‌ى عاصيه ثـابت مي‌شـود نـه نقص مرتضي چنانكه جمعي به آن حضرت نگرديدنـد و بـه سـبب نگرديـدن ايشـان نقصـي بـه آن حضـرت عائـد نشـد بلكـه دائـره شقاوت بر ايشان افتاد.

جواب: گوئيم الحق هيچ نقصي به مرتضي عائد نيست و مــذهب اهل سنت اثبات نقص به مرتضي به وجهي از وجـوه نيسـت، بحث در فضيلت و افضـليت بـه اعتبـار تشـبه بـه آن حضـرت مي‌رود و خداى تعالي در باب منت بـر پيغـامبر و بـر اصـحاب او مي‌فرمايـد: ﴿وَإِن يُرِيدُوٓاْ أَن يَخۡدَعُوكَ فَإِنَّ حَسۡبَكَ ٱللَّهُۚ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٢ وَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡۚ﴾ [الأنفال: 62].

وقال: ﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْۚ وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَاۗ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ ١٠٣﴾ [آل‌عمران: 103].

و معلوم است به وجهي كه امكان شك ندارد كـه عـرب پيش از زمان آن حضـرت اجهـل نـاس و اقطـع ايشـان بودنـد بـه ارحـام، خداي تعالي همه را به فيض صحبت آن حضرت متفـق سـاخت و تأليف فرمود و اهل بدو و حراس ضب و يربوع را متـأدب بـه آداب انبياء گردانيد و هر كسي بر حسب استعداد خود از مائـده كـرم آن حضرت فائده گرفت الا هر مـاردي متمـردي كـه ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡۖ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞۖ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٧﴾ [البقرة: 7]. حال وي است و همچنين در زمان شيخين اكثر ناس بر حسب استعداد بهره بر داشتند الا اشقياي چنـد پس مـيزان رحمت عامه ظهور لطف است در حق اكثر افراد انسان نه كـل آن، مـا را بحث در همين تواند بود و سنة الله و سنة رسل الله آن اسـت كـه مر الحق را با شهد مدارات بر آميزند تا معجوني باشد كه بيمـاران امراض نفساني به گلو توانند فرو برد لهذا رخص در شريعت نـازل شدند و آن حضرت با منافقان مدارات نمود و نيز سنة رسل الله آن است كه مخاطبات غامضه با ايشان القاء ننمايند تـا دل ايشـان متحير نگردد و با ايشان بر روش ايشان باشند تا اخـذ فيض تواننـد كرد، و لهذا خداى تعـالي آدميـان را پيغـامبر سـاخت نـه ملائكـه را

چنانكه در قرآن عظيم مكرر بيـان فرمـود پس مشـابهت كاملـه بـا انبياء همين است كه به اين نوع معامله كنند و هر كه اين صفت در وي اكمل وي افضل امت باشد به اعتبار نشر ملت و پرورش اهـل ملت و همين است تفسير افضـليت در خلافت پس مـانع از ظهـور اين صفت هر چـه باشـد خـواه شـدت ورع و غمـوض قـول و غلبـه تجرد يا غير آن از كمـال نيـابت و تمـام خلافت و انتهـا در تشـبه بـا پيغامبران در آنچه به نفع ملت عائد است باز داشته است.

و اين سخني است كه بر سبيل تنزل گفته مي‌شود، و الا اگر مر الحـق را بـر شـگافيم بـه نسـبت تجـوز در ماكـل و ملابس و تقلـل معـاش وماننـد آن مسـلم اسـت و بـا مبحث مـا تعلقي نـدارد و اختصاص آن مسلم نيست و اگر به نسبت اموري كـه بـه خلافت و رياست تعلق دارد و به نسبت ترك مقاتلات مسلمين كـه خطـر آن اعظم است بگوئيم مر الحق به جانب شيخين اسـت و نهـايت امـر مرتضي آن باشد كه لا له ولا عليه و اگـر بـه نسـبت قلت اعتنـا بـه تأليف جمعي كه همراه او بودند اعتبار كنيم، پس مـر الحـق تـأليف ايشان است، چنانكه آن حضرت كردند، زيرا كه انتظام مسـلمين چون بغـير اين معـني متحقـق نمي‌شـود و اين معـني يكي از امـور مهمه باشد، و همچنين اگر غموض سخن را بر شـگافيم بـه نسـبت علوم دقيقـه محـل بحث نيسـت بلكـه واقـع هم نيسـت چنانكـه بـه تفصيل بيان كرديم و اگر به نسبت توريه در سخن و دور دور رفتن در مقتضاء الحرب خدعة اعتبار كـنيم مـوجب مـدحي نمي‌باشـد، و همچنين دعوي مائل بودن بـه تجـرد بـا وجـود آن همـه مـداخلات و منازعات و كشش و كوشش كه سابقاً از هيچ خليفه مثل آن ظاهر نشد اگر چه منتج ثمرات نگرديد، گنجائش تسليم ندارد و بون بـائن است در آنكه همه عرب بعد انهماك در رذائـل نفس از اين مهالـك صعبه به فيض آن حضرت به قدر استعداد خودها خلاص شـوند الا ماردي متمردي كه ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ﴾ صفت اوست وقليل ما هـو، و همـه عـرب بعـد خلاص از رذائـل و تمـرن بـر فضـائل در مهالك صعبه واقع شوند به قدر استعداد خودها الا هر نيك بختي كه باد حوادث نيك بختي او را نه جنباند وقليـل مـا هـو، و اگـر چـه اين چيزها در جلالت مرتضي قدح نمي‌كند، زيرا كه وزر آن مخالفان بر آن مخالفان است فقط ليكن چون رجوع ثواب اعمال بـه پيشـواي قوم امر مقرر است مي‌بايـد كـه اجـور اعمـال تابعـان بـه شـيخين

زياده عائد شوند و به حضرت مرتضي اجر بعض تابعان عائد شود و از ديگران نه اجر عائد شود و نه وزر و اين معني در افضليت كافي است.

اما افضليت شيخين به اعتبار تحمل اعباء دعوت پس بيان او آن است كه اعباء دعوت سه نوع بوده‌اند نوعي كه پيش از هجرت بود وقتي كه آن حضرت اظهار دعوت اسلام نمودند و عرب همه به كفر و انكار برخاستند و (با) يك ديگر بر اين امر اتفاق نموده به ايذاء آن حضرت و اصحاب مشغول گشتند، در اين وقت صديق اكبر و عمر فاروق سبب كسر جماعه كفار و فل حد ايشان گشتند چنانكه تقرير آن گذشت كه صديق اول كسي است از احرار بالغين كه مسلمان شد و بر فقراء صحابه انفاق نمود و آن حضرت فرمودند: «ما نفعني مال أحد ما نفعني مال أبي بكر»[1] و در مشاق آن حضرت نصرت داد و فاروق سبب عزت اسلام و غلبه‌ى مسلمين گرديد به خلاف مرتضي كه در آن عصر صغير بود، زيرا كه وقت اسلام هفت ساله بود يا ده ساله.

«عن عمر مولي عفرة قال سئل محمد بن كعب القرظي عن أول من أسلم أ عليٌ أو أبوبكر قال سبحان الله علي أولهما اسلاما وإنما اشتبه على الناس لأن عليا اخفي اسلامه من أبي طالب وأسلم أبوبكر فاظهر اسلامه ولا شك عندنا أن علياً اولهما اسلاما»، أخرجه ابوعمر في الاستيعاب[2].

«عَنْ حَبَّةَ الْعُرَنِىِّ قَالَ رَأَيْتُ عَلِيًّا ضَحِكَ عَلَى الْمِنْبَرِ لَمْ أَرَهُ ضَحِكَ ضَحِكاً أَكْثَرَ مِنْهُ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ ثُمَّ قَالَ ذَكَرْتُ قَوْلَ أَبِى طَالِبٍ ظَهَرَ عَلَيْنَا أَبُو طَالِبٍ وَأَنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ وَنَحْنُ نُصَلِّى بِبَطْنِ نَخْلَةَ فَقَالَ مَاذَا تَصْنَعَانِ يَا ابْنَ أَخِى فَدَعَاهُ رَسُولُ اللَّهِ إِلَى الإِسْلاَمِ فَقَالَ مَا بِالَّذِى تَصْنَعَانِ بَأْسٌ أَوْ بِالَّذِى تَقُولاَنِ بَأْسٌ وَلَكِنْ وَاللَّهِ لاَ تَعْلُونِى اسْتِى أَبَداً. وَضَحِكَ تَعَجُّباً لِقَوْلِ أَبِيهِ ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ لاَ أَعْتَرِفُ أَنَّ عَبْداً لَكَ مِنْ هَذِهِ الأُمَّةِ عَبَدَكَ قَبْلِى غَيْرَ نَبِيِّكَ - ثَلاَثَ مِرَارٍ - لَقَدْ صَلَّيْتُ قَبْلَ أَنْ يُصَلِّىَ النَّاسُ سَبْعاً»، أخرجه احمد[3].

و نوعي كه بعد از هجرت بود تا وفات آن حضرت و شيخين و مرتضي بعد اشتراك در تحمل اعباء و جهاد مختلف شدند، مرتضي به شجاعت پهلواني پيش قدمي كرد و شيخين به مشورت كه

---

[1] -

[2]

[3] -

شعبه ايست از شجاعت ملوك و امـراء و اگـر كسـي تأمـل بليـغ و استقراء تمام بكار برد بداند كه آن حضرت قدري كـه بـا شـيخين مشـوره كرده‌انـد و اصـغاء صـلاح ديـد ايشـان نمـوده بـا ديگـري نكرده‌اند و اين معني از قصص و حكايات ظاهر است.

و نوعي كه بعد وفات آن حضرت ظاهر شـد در امـوري كـه در بعثت آن حضرت داخل بود كما قال رسول الله «أوتيت مفاتيح الأرض»[1] ليكن صعود آن حضـرت بـه ملأ اعلي پيش از ظهـور آن مقدر بـود، پس شـيخين بـه طريـق نيـابت آن معـني را سـر انجـام دادند، و در آن باب هيچ لاحقي را لحوق به ايشان ممكن نشـد چـه جاى مساوات و مسابقت، و حضرت مرتضى اين معـني را روشـن تر اداء نمود و گفت: «سَبَقَ رَسُولُ اللَّهِ وَصَلَّى أَبُو بَكْرٍ وَثَلَّثَ عُمَرُ ثُمَّ خَبَطَتْنَا فِتْنَةٌ فَهُوَ مَا شَاءَ اللَّهُ»[2].

و اين قول از مرتضي به طريق تواتر روايت كرده شده و هر كه اسانيد آن مي‌خواهد در مسند احمد نظـر كنـد، و حضـرت مرتضـي در ايام خلافت خود در شغل مناقشه‌ها و منازعه‌هـا افتـاد ودر ايـام او هيچ بلد مفتوح نشد و هيچ فتحي ظاهر نگرديد بلكه جهاد بالكليه مسدود ماند.

پس به اعتبار تحمل اعباء جهاد شيخين افضل و ارجح شدند.

بايد دانسـت كـه شـجاعت دو قسـم اسـت شـجاعت پهلوانـان و شجاعت امراء، شجاعت پهلوانان غلبه بر اقران اسـت در مبـارزت به قـوت بطش و ثبـات قلب و شـجاعت امـراء فتح بلاد و هـزيمت دادن جيـوش اسـت بـه سياسـت جيش و حسـن اسـتعمال آنهـا در مواضع آنها با ثبات قلب و زيادت عقل و عدالت و دانستن هـر چـه در وقت مطلوب است از صلح و جنـگ و تـأني و عجلت و دانسـتن معرفت هر يك از افراد جيش و كـار مطلـوب گـرفتن از ايشـان، و گاهي اين دو شجاعت مفترق مي‌شـوند، چنانكـه عنـتره[3] موصـوف بود به شجاعت امراء فقط پس تيمور[4] اشجع ملـوك بـود هـر چنـد منقول نشد كه با پهلواني مبارزت كرده باشد و او را از پـا افگنـده باشـد، و هـر چنـد حضـرات خلفـاء همـه متصـف بودنـد بـه هـر دو

---

[1] -
[2] - مسند امام احمد، حديث شماره:
[3] - عنتره بن شداد عبسى شاعر جاهلى و يكى از صاحبان قصائد سبعه.
[4] -

شجاعت اما حضرات شيخين را فضل بود در شجاعت امراء و حضرت مرتضي را زيادت بود در شجاعت پهلوانان و اين معني بديهي است به نسبت كسي كه سيرت كسبي همه ايشان و آثار منقوله همه از ايشان دانسته باشد و شجاعت امراء انفع است در تمشيت ملت، و شجاعت پهلوانان نيز در آن دخلي دارد به قدر خود و لهذا نصيب آن حضرت که ميزان شرف و فضل است و منتهاي آن، از شجاعت امراء اوفر و اتم بود به نسبت شجاعت پهلوانان و همچنان از رؤساء دين ودنيا شده آمده است.

اما افضليت شيخين به اعتبار نشر علوم دين، بيان آن آنست كه افضل علوم قرآن عظيم و جمع كننده‌ی قرآن و نصب كننده‌ی قاريان در آفاق شيخين‌اند، و حضرت مرتضي هر چند روايت قرآن كرده است اما روايت آن نكرده‌اند الا اصحاب عبدالله بن مسعود از اهل كوفه مثل زر بن حبيش و ابو عبد الرحمن السلمي و ايشان اول بار قرآن را بر عبدالله بن مسعود خوانده بودند و بر مرتضي دوباره گذرانيدند، و اگر نمي‌گذرانيدند هم روايت ايشان صحيح مي‌بود.

«عن سَعْدَ بْنَ عُبَيْدَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِيِّ عَنْ عُثْمَانَ عَنِ النَّبِيِّ قَالَ: خَيْرُكُمْ مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ وَعَلَّمَهُ. قَالَ وَأَقْرَأَ أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ فِى إِمْرَةِ عُثْمَانَ حَتَّى كَانَ الْحَجَّاجُ، قَالَ وَذَاكَ الَّذِى أَقْعَدَنِى مَقْعَدِى هَذَا» أخرجه البخاري[1].

و بعد از قرآن عظيم حديث آن حضرت است و فاروق محدثين را در آفاق فرستاد و اصل علم حديث همانست از جمله ايشان عبد الله بن مسعود بود در كوفه و روايت او در كوفه ثابت است، و از جمله ايشان ابو موسي و جمعي ديگر در بصره و همچنان در شام جمعي از صحابه، اما مرتضي در بلاد كسي را نصب نكرد وي در حديث مثل عبدالله بن مسعود است، ليكن اينجا فرقي هست كه اهل حديث آن را مي‌دانند و آن آنست كه اصحاب عبد الله بن مسعود ثقات و فقهاءاند و رواة حضرت مرتضي لشكريان مستور الحال و حديث مرتضي به درجه‌ی صحت نرسيده است، الا آنچه اصحاب عبد الله بن مسعود روايت كرده‌اند.

«عَنِ ابْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ أَسْأَلُهُ أَنْ يَكْتُبَ لِى كِتَابًا وَيُخْفِى عَنِّى. فَقَالَ وَلَدٌ نَاصِحٌ أَنَا أَخْتَارُ لَهُ الأُمُورَ اخْتِيَارًا

[1] - صحيح بخاری، حديث شماره:

وَأُخْفِي عَنْهُ. قَالَ فَدَعَا بِقَضَاءِ عَلِيٍّ فَجَعَلَ يَكْتُبُ مِنْهُ أَشْيَاءَ وَيَمُرُّ بِهِ الشَّيْءُ فَيَقُولُ وَاللَّهِ مَا قَضَى بِهَذَا عَلِيٌّ إِلاَّ أَنْ يَكُونَ ضَلَّ»[1].

«وعَنْ أَبِى إِسْحَاقَ قَالَ لَمَّا أَحْدَثُوا تِلْكَ الأَشْيَاءَ بَعْدَ عَلِيٍّ قَالَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ عَلِيٍّ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَىَّ عِلْمٍ أَفْسَدُوا»[2].

«وَعن بن عباس قَالَ سَمِعْتُ الْمُغِيرَةَ يَقُولُ لَمْ يَكُنْ يَصْدُقُ عَلَى عَلِيٍّ فِى الْحَدِيثِ عَنْهُ إِلاَّ مِنْ أَصْحَابِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ»[3]. روي الأحاديث الثلثة مسلم في مقدمة صحيحه و اما اهل مدينه و اهل شام از حضرت مرتضي حديث ندارند الا قليلي.

و بعد از قرآن و حديث مدار اسلام بر فقه است و امهات فقه مسائل اجماعيهء عمر فاروق است و اگر اكثر اهل اسلام را به نظر امتحان نگاه كني حنفيان و مالكيان و شافعيان‌اند اما مذهب مالك پس مبناي آن مؤطا است و در مؤطا از روايت مرتضي به جز چند حديث مرفوعه و چند اثر شمرده شده منقول نيست و همچنين در مسند ابي حنيفه و آثار امام محمد كه مبناي فقه حنفيه است از روايت مرتضي بجز حديث مرفوع و چند اثر شمرده شده زياده از آنچه در مؤطا است به قليلي منقول نيست و همچنين در مسند شافعي كه مبناي مذهب شافعيه است از روايت مرتضي بجز چند حديث مرفوع و چند اثر موقوف كه به نسبت احاديث مرويه از ديگران در نهايت قلت است منقول نيست، و كسي كه بر اصول و امهات اين مذاهب اطلاع دارد شك نمي‌كند در آنكه اصل اين مذاهب مسائل اجماعيه فاروق است و آن مانند امر مشترك است در ميان همه آنها.

بعد از آن اعتماد بر فقهاء صحابه از اهل مدينه مانند ابن عمر و عائشه و فقهاء سبعه[4] از كبار تابعين مدينه و زهري و مانند آن از صغار تابعين مدينه اصل مذهب مالك است كه صورت خاص مذهب او از آن پيدا شده همچنين اعتماد بر فتاواي عبد الله بن مسعود در غالب حال و بر قضاياي مرتضي در بعض احوال به آن شرط كه اصحاب عبد الله بن مسعود روايت كرده باشند و اثبات

---

1 - صحيح مسلم، حديث شماره:

2 - صحيح مسلم، حديث شماره:

3 - صحيح مسلم، حديث شماره:

4 - فقهاء سبعه مدينه منوره عبارتند از: سعيد بن مسيب، عروه بن زبير، قاسم بن محمد بن ابوبكر صديق، سالم بن عبد الله بن عمر فاروق، خارجه بن زيد، عبيد الله بن عبد الله و سليمان بن يسار.

نموده و بعد از آن بر تحقيقات ابراهيم نخعي و شعبي و تخريجات ايشان اصل مذهب ابي حنيفه است که به سبب آن صورت خاص مذهب او پيدا شده و همچنين تفتيش معتمد فقهاي مکه و مدينه و عرض اقوال ايشان بر احاديث مرفوعه و تثقيف آنها بر قواعد اصول و تطبيق مختلفات از آنها و مانند آن سبب صورت خاص مذهب شافعي شده است و جمع و تنقيح احاديث مرتضي و آثار مرتضي نيست، اما اين معني را بجز ماهر در اصول و امهات اين مذاهب نمي‌تواند شناخت.

و بعد از آن علم سيَر و رقائق است و حضرت مرتضي يکي است از علماء صحابه در اين باب متساوي القدم با عبدالله بن مسعود و غير آن اما استناد نحو به حضرت مرتضي پس امريست اعتباري، و نقلي به آن صحيح نشده «عن عَاصِمٌ عَنْ مُوَرِّقٍ الْعِجْلِىِّ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: تَعَلَّمُوا الْفَرَائِضَ وَاللَّحْنَ وَالسُّنَنَ كَمَا تَعَلَّمُونَ الْقُرْآنَ»، أخرجه الدارمي[1].

«وفي الدرالنثير اللحن يريد به تعلموا لغة العرب باعرابها»[2] وفي الكشاف في تفسير قوله تعالى: ﴿أَنَّ ٱللَّهَ بَرِيٓءٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ وَرَسُولُهُۥ﴾ [التوبة: 3]- «في تأويل رواية ورسولِه بالجر علي الجوار وقيل علي القسم كقوله لعمرك، وحكي ان اعرابيا سمع رجلاًيقرأها فقال ان كان الله بريئ من رسوله فانا منه بريئ فلببه الرجل الي عمر فحكي الاعرابي قراءته فعندها امر عمر بتعليم العربية انتهي[3]

و اين قصه دلالت مي‌کند بر آنکه عجميان را مقيد ساختن به نحو منشاء آن فاروق بود.

اما تصوف به معنى سلوك و تهذيب باطن پس نمي‌بينم که حضرت مرتضى در روايت اين باب اکثر باشد از ابن مسعود و ابن عمر مثلاً.

سوال: اگر گوئي که حضرت مرتضي اعلم ناس بود به قرآن و سنن و مردمان از وي آن همه روايت کردند، اما به سبب سوء تحمل ايشان علم او مختلط شد و انتفاع تام به آن متحقق نگشت، پس افضليت مرتضي را از اين معني چه خلل رسيد؟.

1 -
2 -
3 -

جواب: گوئيم آري فضل مرتضـي را في نفسـه اين معـني خلـل نكرد و نه استحقاق او خلافت را و همين است عقيده‌ی ما، و ليكن نيابت پيغمبر را از جهت جارحه بودن و در آنچه خـدا تعـالي اجمـالا پيغمبر را داد و فضل او بـر دسـت يكي از امتيـان او مطلـوب بـود خلل نمايان كرد، زيرا كه خليفه پيغامبر به حقيقت ماننـد ني اسـت كه در دهان نائي باشد.

او بجز نائي و ما جز ني نه ايــم　　او دمي بي ما و ما بي وي نه ايم

پس اراده‌ء الهي منعقد مي‌شود به ظهور علم و رشـد در افـراد انسان و رفـع مظـالم ايشـان و انقيـاد عـالم اين معـني را از اراده هرگز متخلف نيست كما قال عز من قائل:

﴿ وَلَقَدۡ سَبَقَتۡ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا ٱلۡمُرۡسَلِينَ ١٧١ إِنَّهُمۡ لَهُمُ ٱلۡمَنصُورُونَ ١٧٢ وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ١٧٣﴾ [الصافات: 171-173].

و اين به مثابه‌ی آن است كه در دل نائي غزلي بـه هم مي‌رسـد كه مقام راست يا عشاق را مثلا در ضمن فلان غزل بسـرايد، بعـد از آن رنگي از اين اراده در قـواي عقليـه و قلبيـه پيغـامبر فـرود مي‌آيـد و قـواي او را بـا افعـال مناسـبه بـه آن مقصـد مـداخلت مي‌فرمايد و اين به مثابه‌ی آن است كه نائي صوتي از گلـوي خـود بر مي‌آرد كه اجمال همان نفس‌ها است كه بر روي كار خواهد آمد اما براي رفع صوت يا تحسين آن ني را بر دست مي‌گيرد بر دهـان خود مي‌نهد بعد از آن همان اراده الهي به واسطه‌ی همت پيغـامبر و عزيمت او و مداخلت او و نسبت او در نفس شخصي كه مستعد آن كار بوده است كار مي‌كند و از وي آن افعال انشاء مي‌نمايـد، و اين به مثابه آن است كه از ني صـوتي حـزين بـر مي‌خـيزد و او را صـفيري بيش نيسـت اينسـت معـني خلافت نبـوت و اين فضـيلتي اسـت قطـع نظـر از قـابليت و اسـتعداد اگـر در فضـيلت جمعي مشـترك باشـند، و اراده‌ء الهي تخصـيص يكي از آن جمـع كنـد بـه اعتبار مصالحي كه خدای تعالي به علم آن متفرد است اين شخص افضل امت باشد و نائب مطلق پيغامبر اينجا وجود بالفعل مطلوب است نه وجود بالقوه، و تفاضل انبياء از همين جهت به كثرت امت واقع است در حديث معراج آمده است كه حضـرت موسي چـون كثرت امت آن حضرت ديدنـد رقت كردنـد و گفتنـد: «بعث بعـدي

غلام يـدخل الجنـة من أمتـه أكـثر ممن يـدخل من أمـتي»[1]، و آن حضرت فرمودند: «تَزَوَّجُـوا فَـإِنِّى مُكَـاثِرٌ بِكُمُ الأُمَمَ»[2] اگـر وجـود بالفعل در اين فضيلت مطلوب نمي‌بود چرا كثرت طلب مي‌كردنــد حال آنكه فضل آن حضرت في نفسـه همانسـت كـه سـابق بـود، پس وجود خارجي اينجا شرح ارادهء الهي مي‌كند و هر چنـد كـثرت فائده واقع شود خلافت نبوت محكم‌تر باشد.

و اين فضيلت امري است كـه تـا عـارف تحقيقـا و تخلقـا بـه آن رنگين نشود كنه آن نداند و رجحان او را بر سائر فضـائل نفهمـد و اين فقير تا رائحه از اين بستان نشميد به آن آشنا نشد و اين بحثي است كه به فن عليحده تعلق دارد، لهذا بسط سخن در اين مسأله نمي‌كنم و اين فضــيلت بــه حســب حقيقت خــود مشــروط بــه استعدادي نيست.

تو چون ساقي شوي درد تنگ ظرفي نمي‌ماند
به قـدر بحـر باشد وسعـت آغـوش ساحـلها

ليكن سنة الله بـر آن جـاري شـده كـه اين فضـيلت ندهنـد مگـر كسي را كه جامع فضائل شتي باشد جبلةً و كسـباً و مـدتها رحمت الهي كه به پيغامبر متوجـه شـده بـود در ضـمن آن پيغـامبر بـه اين شخص نيز كـار خـود كـرده باشـد، و اخلاق كاملـه داشـته باشـد، و علوم پيغامبر به وجه كامل اخذ كرده بـود، شـرطيه اين شـروط از اين جهت بر خاسته است.

اما افضليت شيخين به اعتبار صفات قلبيه كه آنرا به عرف اهـل زمان به طريقت تعبير كنند پس به دو وجه بيان كنيم.

اول آنكه: زهد مرتضي از قسم زهـد اوليـاء بـود و زهـد شـيخين مانـنـد زهـد انبيـاء و ورع مرتضـي از قسـم ورع اوليـاء بـود و ورع شيخين مانند ورع انبياء و دليل واضح بر اين مدعا آنست كه اتفـاق جميع اهل تاريخ است بر آنكـه ورع مرتضـي و زهـد او سـبب عـدم انتظام خلافت او شد و ورع شـيخين و زهـد ايشـان سـبب انتظـام خلافت ايشان گشت و معلـوم اسـت كـه اوصـاف كاملـه انبيـاء بـه وجهي واقع است كه مـانع رياسـت عـالم نمی‌شـود بـه خلاف زهـد اولياء.

---

[1] -
[2] -

و وجه ثاني آنكه: اعظم انواع زهد آنست كـه بي رغبـتي كنـد در خلافت كه صورت جاه است بلكه اگر به حقيقت رجـوع كـنيم زهـد ترك مقتضاي نفس خود است هرچـه باشـد پس اگـر شخصـي كـه مقتضاي نفس او مال است نه جاه زهد او ترك مال باشد از خوف خدا يا بـه جهت تفـرغ بـراي ذكـر او نـه تـرك جـاه، و شخصـي كـه مقتضاي نفس او جاه باشد نه مال زهد او ترك جاه باشـد نـه تـرك مال پس حضرت مرتضـي سـعي‌ها كـرد بـراي خلافت و جنگهـا بـه عمل آورد و تدبيرها نمود، هر چند اين همـه بـر حسـب اجتهـاد وي باشد و به رخصت شرع ليكن كسـي كـه اصـل اين حادثه‌هـا از وي واقع نشد حال او اصفي است از كسـيكه بـه اين حادثه‌هـا افتـاد، و اعظم انواع ورع آن است كه ترك كند مقـاتلات را بين المسـلمين، زيرا كه قتال خطـر او اعظم اسـت و اثم او اشـد پس اگـر چـه در شرع وجه اباحت يافته شود به ادني شبه ترك نمايد و اين مقاتلات در شيخين واقع نشد به خلاف حال مرتضي.

و همچنين تواضع اعظم انـواع او تواضـع بـا اقـران خودسـت در وقتي كه با ايشان در آن فن هم عنان باشند و شيخين با اهــل علم و با مستحقين خلافت در زمان خود به غايت تواضـع داشـتند زيـاده از حضرت مرتضي.

و همچنين هر صفتي از اين صفات چون بر شگافتيم انواع بسيار دارد و اعظم انـواع آن در شـيخين مي‌يـابيم و اگـر زهـد و ورع بـه معني تقلل در معاش بگيريم فضل حضرت مرتضـي بـه حسـب آن نيز محل تامل است.

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ كَعْبٍ الْقُرَظِىِّ أَن عَلِيًّا قَالَ لَقَدْ رَأَيْتُنِى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ وَإِنِّى لأَرْبُطُ الْحَجَرَ عَلَى بَطْنِى مِنَ الْجُوعِ وَإِنَّ صَـدَقَتِى الْيَـوْمَ لأَرْبَعُـونَ أَلْفـاً وفي روايـة: «وَإِنَّ صَـدَقَةَ مَـالِى لَتَبْلُـغُ أَرْبَعِينَ أَلْـفَ دِينَارٍ»، أخرجه احمد[1].

و اگر زهد و ورع به معنى احتياط در تصـرف بيت المـال اعتبـار كنيم همه در آن متساوي الاقدام‌انـد، از قصـص اختصـاص حضـرت مرتضي به آن ظاهر نمي‌شود.

سوال: اگر گوئي كه مـداخلات و منازعـات حضـرت مرتضـي در اين همه امور لله و في الله بود و هر سعي كه كرد بنا بر بقاي تام و معرفت كامله كرد آنجا توكل و تواضع و مانند آن منافاة ندارد.

---

[1] - مسند امام احمد، حديث شماره:

جواب: گويم احسنت به غـور سـخن فـرو رفـتي و آنچـه تحقيـق است در اين باب آوردي، اما هنوز عمق سخن باقي است.

حفظت شيئا وغلبت عنك اشياء

در اينجا شبه نيست كه حضرت مرتضي از كاملان و مكملان بود و مثل اين حركات از مثل حضرت مرتضي نمي‌آيد مگـر للـه و في الله و اين سعي‌ها با توكل و زهد منافات نـدارد، امـا آن حضـرت فرمودنـد: «إِنَّ رُوحَ الْقُـدُسِ نَفَثَ فِي رُوعِي أَنَّ نَفْسًـا لَنْ تَمُـوتَ حَتَّى تَسْـتَكْمِلَ رِزْقَهَـا، أَلا فَـاتَّقُوا اللَّهَ، وَأَجْمِلُـوا فِي الطَّلَبِ»[1] و در اين حـديث اشـاره اسـت بـه معـرفت دقيقـه از علم سـلوك و آن آنست كه آدمي در مبتدا توجه الي اللـه افعـال را بـه خـود مسـتند مي‌گرداند و وي به حقيقت قدري[2] اسـت در طـريقت هـر چنـد بـه اعتبار شريعت سني باشد بعد از آن تـرقي مي‌كنـد بـه توحيـد پس همه حركات عالم را مسـتند مي‌بينـد بـه فاعـل واحـد مثـل اسـتناد حركات لعبت‌هاى مهره بـازي بـه اسـتادي كـه وراي سـتر نشسـته است و وي در اين حالت جبري[3] است در طريقت بعد از آن هر دو صفت در وي جمع مي‌شوند و رؤيت يكي از ديگري مانع نمي‌آيـد و در اين حالت متوسط شد در قـدر و جـبر و قائـل شـد بـه امـر بين الامرين و رجوع نمود به مرتبه‌ى عوام اهل سنت و سني گشت در طريقت، بعد از آن او را لباس ديگر مي‌پوشانند در نظر او سسـت مي‌كنند اسباب را هر چند كه اين اسـباب منـافي توحيـد او نيسـت بلكه هر چند اسباب بيشتر توحيد او زياده‌تر اما با اين همـه اجمـال في الطلب پيش مي‌آرد چنانكــه از فلتــات لســان وي و مجــاري احوال وي مستفاد مي‌شود كه از اين همه وارسـته اسـت و حـالت اولي حال اولياء است و حالت ثانيه مقام انبياء كه به وراثت ايشان اكمل اولياء به آن مشرف مي‌شـوند همچـنين در اول حـالت آدمي به زبـان ذكـر مي‌گويـد و دل او عين ذكـر نشـده اسـت، بعـد از آن ترقي مي‌كند و دل او عين ذكر مي‌گردد و از ذكـر زبـاني مسـتغني مي‌شود بلكه آنرا نمي‌تواند كرد بعد از آن تفرقه واقـع مي‌شـود در ميان زبان وي و دل وي، زبان وي به كلام ناس متكلم اســت و دل او عين ذكر است و اين حـال اوليـاء اسـت، بعـد از آن او را لبـاس

[1] -

[2] - قدريه، انسان را صاحب اراده و اختيار تام مى‌دانند.

[3] - جبريـه، انسـان را مجبـور محض مى‌داننـد كـه صـاحب هيچ نـوع اراده و اختيـارى نيست.

ديگر مي‌پوشانند و رغبت مي‌دهند به ذكر و او را در مقـام ذاكـران مي‌گذارند و اين مقام انبياء است و لهـذا حضـرات انبيـاء بـا وجـود كمال خود اورع ناس بودند و ازهد ايشان و اعبـد ايشـان نمى‌بيـني كه مولانا جلال الدين رومى[1] قدس سره مي‌فرمايد:

تـرك استثنـا ز مـردم قسـوت است | نه همين گفتن كه عارض حالت است

اي بسـا نـا ورده استثنــا بــگـفت | جان او بـا جان استثنــا است جفت

و شك نيست كه آن حضرت بـه اكمـل معـني اسـتثناء متصـف بودند مع هذا مواخذه كرده شد ايشـان را بـر تـرك اسـتثناء و چنـد روز وحي نيامـد و بعـد از آن نـازل شـد: ﴿ وَلَا تَقُـولَنَّ لِشَاْيۡءٍ إِنِّي فَاعِلٞ ذَٰلِكَ غَدًا ٢٣ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ﴾ [الكهف: 22-23].

و حضرت سليمان لا محاله به حقيقت استثناء متصف بودند مع هذا بر ترك لفظ استثناء مواخذه واقع شـد، و حضـرت موسي بـا آنهمه جلالت گفتنـد انـا اعلم پس بـر اين كلمـه عتـاب كـرده شـد، بالجمله ظواهر انبياء و ورثه ايشـان مائـل مي‌باشـند بـه قصـد الي الله بعد از آنكه از سير في الله و بالله همه فراغ حاصل كرده‌انــد. و سرّ اين همه آنست كه سالك را بقا نمي‌دهند مگر بصورت اصـل جبلت او پس انبياء ورثه ايشان در اصـل جبلت بـه وضـعي مخلـوق مي‌شوند كه قوت ملكيه ايشان قوي تر باشد و قوت بهيميه ايشان با وجود قوت خـود منصـبغ بـه صـبغ ملكيـه و متـأثر از وي بـود بـه منزله‌ى شعله سراج كه بالطبع مائل بـه علـو اسـت و بعـد از فنـاء صورتي كه ايشان را مي‌دهند همـان ميـل بـه علـو و انصـباغ قـوت بهيميه به صـبنع قـوت ملكيـه خواهـد بـود بـه خلاف غـير ايشـان، و همين اسـت وجـه جمـع در اقـوال مختلفـه ائمـه سـلوك. خواجـه نقشبند قدس سره به طريق تمثيل فرمودند.

مـوسي اندر درخـت آتـش ديــد | سبز تر مي‌شد آن درخت از نـار

شهـوت و حــرص مـرد | اينچنين دان و اين چنيـن

[1] - جلال الدين محمد بلخى

صاحبــدل انگار

و بعض اتباع خواجه نقشبند گفته‌اند كه غضب فاني و باقي اشــد است از غضب عامي.

و سيدي عبدالقادر قدس سره مي‌فرمايند كه بعد حصـول فنـا و بقـاء مجاهـده‌ء ديگـر پيش مي‌آيـد و كســر نفس ديگــر بــار لازم مي‌شود پس هر يكي از ايشان به مقامي خبر داده‌اســت و اختلاف الاقوال لاختلاف الاحوال و اين مسأله يكي از غـوامض علم سـلوك است فتدبر ترشد[1].

اينســت تقريــر آنچــه در اين رســاله از دليــل نقلي و عقلي بــر تفضيل شيخين اقامت نموده‌ايم.

[1] - پس غور و فكر كن راهياب مى‌شوى.